۲۰

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۵۱۲

رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۵ ر ۵۱۱ ش ۲۹۷/۹۵۳۴

سرشناسه: شعبان کردی قزوینی، محمد بن محمد حسن

عنوان قراردادی:

عنوان: ریاض الاحزان و حدائق الاشجان

کاتب: زین العابدین بن محمد شفیع خوانساری و ابوالقاسم بن محمد رضا شریف اصفهانی تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: محمد صدر الواعظین تاریخ نشر: ۱۳۰۵ ق

صفحه شمار: [۱۰]، ۲۰۸ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: عربی ابعاد: ۳۴ x ۲۲ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: مرحوم شیخ حسین قوام لاری تاریخ ثبت: مهر ۱۳۴۴

یادداشتها: ۱. در انتها اشعاری با عنوان قصیده فی المرثیه آمده است.

موضوع(ها): ۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. خوانساری، زین العابدین بن محمد شفیع، کاتب. ب. شریف اصفهانی، ابوالقاسم بن محمد رضا، کاتب. ج. قوام لاری، حسین، واقف. د. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاد. تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸



اسم کتاب ریاض الاحزان ۳۵
مصنف / مؤلف ملا محمد حسن قزوینی
خطی / چاپی سنگ نسخ تهران
سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۵ ق عدد اوراق
جزء کتب اخبار شماره عمومی ۶۵۱۲
شماره عمومی ۳۶۷۸۳ شماره قبض
واقف مرحوم حاج شیخ حسین قوام لاری تاریخ وقف مهر ماه ۱۳۴۶
طول ۲۶ عرض ۲۲ گنجه



ثقة المحدثین مرحوم حاجی قوام الواعظین لاری

ناصر الدین
شاه قاجار

هو
الحی الذی
لا یموت در
عهد دولت
جاوید مدت ناصر الاسلام
منصور الاعلام داور زمین یاور
زمان نیروی تاج و نگین بازوی ملک
و دین خاتم شهریاران خاتم
تاجداران دارا کاه جمشید
السلطان بن السلطان و
السلطان بن السلطان و
الخاقان بن
الخاقان

بن
الخاقان
السلطان
خلد الله ملکه

دیباچهٔ هذا الکتاب من تحریر العبد صد الدین ابن الفاضل العلامه رحمه الله علیه احسنه الدین ۵۵ ق

بسم الله الرحمن الرحیم

انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین روی دل و توجه روح روان بجناب قدس
الهی آوردم که او را هیچ چیز انباز نیست بی‌انباز نیستکه او را هیچ کس انباز نیست الهی استکه جز وی معبود نیست الهی
استکه جز وی مقصود نیست رحمانیستکه او را غلظت نیست رحیمیستکه او را رقت نیست احدیستکه او را عدد نیست
صمدیستکه او را مدد نیست بیداریستکه او را نعاس نیست جباریستکه او را وسواس نیست مقتدریستکه او را
نظیر نیست مدبریستکه او را نصیر نیست واحدیستکه او را بدل نیست احدیستکه او را تحویل نیست پاینده
ایستکه او را فوت نیست زنده ایستکه او را موت نیست قدیمی استکه وجودش را قطع نیست کریمیستکه جودش
را منع نیست حکیمی استکه او را علت نیست علیمی استکه او را قلت نیست عالمیستکه او را ضمیر نیست باوری
استکه او را ظهیر نیست سلطانیستکه او را وزیر نیست سمیعیستکه او را مشیر نیست ملکی استکه ملکش را
زوال نیست مالکی استکه ملکش را انتقال نیست عادلیستکه او را حیف نیست کاملی استکه او را کیف نیست
عزیزیستکه او را امثال نیست متکبریستکه او را خیال نیست بینائیستکه او را مقلت نیست شنوائی استکه
او را آلت نیست خدائیستکه او را مانند نیست یکتائیستکه او را پیوند نیست اولیستکه او را ابتدا نیست
آخریستکه او را انتها نیست ظاهریستکه از پیدائی نهان است باطنی استکه از پنهانی عیانست اوست احد
کریم اوست صمد واجب العظیم اوست ملک بسزا اوست مالک روز جزا اوست پروردگاری مانع اوست
کردگاری منازع اوست حی دانا اوست قیوم توانا اوست معبود اشباح اوست مقصود ارواح اوست مکون
اکوان بکاف و نون اوست ملون الوان بنقوش بوقلمون تعالی الله زهی بیمثل و مانند که خوانندش خداوند
خداوند بجستجوی او در بام افلاک دریده و همه بغلبن ادراک عجز الواصفون عن صفتک اعتصا الوری بمعرفتک
المناجات ای لطف شفابخش هر دل خسته ای کرم منجبر بند هر دردمند دلشکسته ای عنایت
دستگیر هر فقیر و درویش ای رحمت مرهم غم سوخته دل ریش رباعی بیتو چکنم من این دل سوخته را
این مرغ به تیر هجر بر دوخته را انصاف بده که بی تو مشکل باشد بی تو دل و جان با تو اموخته را ای ذات تو مقدس
ز جهات و ارکان وای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی وای مطهر
قلوب اخیار از التفات بادانی و اقاصی رباعی ای اکبر عجز تو نیست قرنا رسی غیر از کرمت نداد کس
داد کسی کار من مستمند دل ریش برار کان زتو هیچ اید از ما بسی ای دولت رضای تو مطلوب طالبان
درگاه وای سعادت لقای تو محبوب بیدلان سحرگاه ایشار بکرمت فاخر و ضاقی وایمار بنعمت وافر وا

رباعی تا چند سرادق جلالت بینم لب تشنه سراب لالت بینم بردار حجاب کون کو فرد جهان در
هر چه نظر کنم جمالت بینم ای دیدهٔ انوار عاشقان بانوار تو روشن وای سینهٔ عارفان بازهار اسرار تو گلشن
رباعی دل تنگم و دیدار تو درمان من است بی روی تو هر دو کون زندان منست بر هیچ تنی مبا هیچ دلی
آنچه از غم هجران تو بر جان منست ای مذکور بانواع لطف و کرم ای مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود و احسانت
دربارهٔ بندگانت بی اندازه ای روح روان مشتاقان بیاد روح افزایت تازه رباعی ای جان و دل از
یاد تو خرم شب و روز ای ذکر دعمت مونس و همدم شب و روز از زلف و رخت شادی ما غم شب و روز چون
ظلمت و نور بسته با هم شب و روز ای منظر دلفروز تماشاگاهت زوایای قلوب مکروب دلسوختگان ای مجمر عنبر
محبت سوز بزمگاهت جگرهای سوزان آتش افروختگان رباعی تا آتش عشق بر دل افروخته عود
دل جان بنار غم سوخته تا صید دلم بغمزه اموخته صد تیر بلا بر جگرم دوخته رباعی از هیبت تو این
دل غمخواره بسوخت دل خود چه بود که جان بیچاره بسوخت یارب تو مسوز این تن سرگردان را کز آتش سوز عشق
صد پاره بسوخت استشفاع الهی بحق پیشوای انبیای عظام و مقتدای سلسلهٔ ائمه کرام
و رسول طبقات طوایف انام سید بشر شفیع روز محشر عنوان عهد نامهٔ وفا میزبان مهمانخانهٔ صدق و
صفا شمع جمع اصفیا نقش بند گلبن طریقت نافه گشای گلشن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلت نوبهار دولت
نوبهار ملت بلبل گلشن رسالت عندلیب گلبن جلالت دُر دریای سماحت ملاح عمان ملاحت صدف
صفهٔ اصطفا بدر خطهٔ وفا دُر درج بطحا اختر برج طه واسطهٔ آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و
پیشوا معظم مجتبی معلم مهتدی مقدم مرتجی مؤید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
افاض علی رؤس المسلمین من نواله انشاه که لام لعمرک ترصیع تاج و مغفر اوست فاء انا فتحنا فتحنامهٔ رواج
لشکر اوست الف انا ارسلناک طغرای رایت ظفرآیت اوست طاء طه طراز منشور عالی کشور اوست
خاتم حلقهٔ امثال فرمان خجسته پیکر اوست یاء یس یاسمن گلزار شکفته منظر اوست سین سبحان الذی اسری
عبارت از شبگیر سفر نیکو اثر اوست فاء فاوحی الی عبده ما اوحی کنایه از راز سر بمهر بی سمر اوست دنیا و عقبی
ملک و ملکوت غیب و شهادت با سایر ممکنات پیش کش محقر اوست خلایق هیجده هزار عالم از اهل آسمان و
زمین بخصوص صدر الدین مسکین غلام و چاکر اوست ای تا علو همت تو آسمان زمین ای کام اولین تو برج
هفتمین و بحق خلیفهٔ برحق و یازده فرزند از او مشتق که ائمهٔ دین و سرج یقین اند قالب روح غیب
الغیب اند و قلب فتوح بی عیب و ریب اند صدف دُر دانش اند و یاقوت خاتم آفرینش عنقای قاف فرزند
شهباز آشیان وحدت سفرای ممالک ملکوتند و وزرای ممالک جبروت سباح عمان تحقیق اند سباح مبدا
توثیق گنجینهٔ اسرار الهی هر یک مجرد رزنامه هر یک بنشسته بتخت پادشاهی هر یک بگرفته زماه تا بماهی
هر یک فهم الکواکب العلویه والانوار العلویه المشرقه من شمس العصمه الفاطمیه فی سماء العظمه المحمدیه
الاغصان النبویه النابته فی الدوحه الالهیه صلوات الله علیهم و علی اجسادهم و علی شاهدهم و علی غائبهم
الذی هو قطب رحاء الوجود و مرکز دائرة الشهود المظهر الاتم والاسم الاعظم غواص یم الوحدانیه طور
تجلی الالهیه الذی هو للحق امین و للخلق امان صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه و سهل
الله مخرجه وارزقنی لقائه الدعاء الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت
الهی باسرار خاطر متعطشان بیکران هوای هویت بعزت وفاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح
الست نوشیده اند و مجردان عریان که از جامهٔ خانهٔ عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند الهی بحرمت سر دستانی

که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود برکشیدند بعزت شب روان شبستان طلب که رخی کمند گیسوی
زحل قدم امل بر تارک علم و عمل نهاده‌اند و در دریای ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خودپرستی
عبور نمودند و احرام حرم کعبه وصال بستند و لبیک عشق در وادی نامرادی در دادند و پنج تکبیر فنا بر
خود و مخلوقات خواندند و از بادیه نیاز بکعبه ناز رسیدند الهی بحرمت شاهبازان درگاه عزت که دیده
از رویت غیر بر دوختند و بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای هویت نغمه و نوای حمد و ثنا
و صدای ندای شکر نعمای تو آموختند الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خاطر مشتاقان
سبحانی بحرمت متوجهان جناب قدست و متجرعان شراب الستت الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه الاهوتی
و شعشعه سرادقات شموس مقدسه جبروتی

الدعا

الهی در زمین دل ما نهال معرفت در بهار
الست نشانده باب عرفان تازه دار و حاجات ما را بکرم خود برار الهی عنایت خود را در عموم احوال و غدو و اصال
قدوه اقوال ما دار بد بهای ما را ببخش و بن بد کردار ما را ببخشای

رباعی

بی نیاز ار بنیاز ما بر بخش
گر چه غفلت کرده‌ایم از ما ببخش پای در گل مانده کار از دست کبر عذر ما همواره ما را در پذیر باطن سر
گشتگان را رهنمای این برون افتاده کار در گشای الهی ما مفلسان هر چند عاصی و گناهکاریم اما برحمت
و کرم تو امید واریم الهی ما را بکمال کرم در سلک مقبولان خود منتظم گردان کریما گرد کار اسواد نامه عصیان
و مدکه خامه طغیان از الواح احوال ادمیان بقطرات فضل و احسان تو شوید گمگشتگان بیابان شهوات
اماره را در شب تاریک ظلمات زلات نه یکباره و صد باره هزار باره بجود بی علت و لطف بی قلت تو جوید
انبارهای گناه را بیک آه انتباه نابود سازی بیکقطره آب پشیمانی که از سر نهانی از دیده رمدیده چکانند
دریاهای پر آتش غضب را بنشانی و بدم ندم که از سینه پر غم برارند از لطف و کرم طوفانهای بلا و موجهای جفا را
ساکن گردانی

رباعی

یکذره هدایت تو می باید و بس یکلحظه حمایت تو می باید و بس تردامنی
سرگردانرا باران عنایت تو می باید و بس الهی بحق بزرگواران لباس تقوای ما را از دنس ذلت و ملح شهوت
پاک دار گمشدگان بتر حیرت سرگشتگان بادیه ضلالت را بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه آر
الهی دیده امید کاشته‌ایم تا از زمین فضلت سهیلی بر اید و در انتظار آنیم که از بحور کرمت سیلی بر اید در ظلمت
اباد جهان متحیران هوا را شمعی از عنایت بر افروز و متعلمان مکتب وفا را از لوح محبت و محبوبیت ابجد عشق بیاموز
الهی در بادیه خونخوار اخر الزمان که قطاع الطریق شهوات در کمین گاه افات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت
زنند بدرقه عنایت خود را همراه ما گردان در شبستان ضلالت و ظلمت اباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه
ما دار و ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما بستاند و بحضرت تو رساند الهی حجب علایق و عوایق
و تعلق طرایق خلایق را باشعه شعله عشق جمال احدیت بسوز و بواطن مستنیران شعشعه انوار ذات و صفات
را بلمعات تجلیات جمال خود برافروز موانعی که در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات و مانع وصول و دفع
قبول ما میگردد از راه بردار ما ضعیفان را بدست نفس اماره سرکش در تجاذب و کشاکش مگذار همه را از غوایت
و ضلالت و بیراهه جهالت بطریق مستقیم هدایت راه بنمای و در سبیل تحقیق و یقین باب توفیق در تلقین
بر روی این مفتقران و این بنده مسکین بگشای راه گم کرده‌ام چه باشد که براه اری مرا رحمتی بر من کنی آنگه براه
اری مرا هر زمان از شرم تقصیر بگریه کردم در عمل خوف آن ساعت که بار روی چو کاه اری مرا خاطرم تیره است تدبیر
بد و کارم تباه با چنین سرمایه کی در پیشگاه اری مرا خداوندا در ان وقت که مراجعت انا لله و انا الیه راجعون باز
روح ما را بهبای هوی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بجناب قدس خود باز خوان و سلک نفس ما را از این مردار خوار

الدنیا جیفه باز دار تا باز جان باشیانه جنان باز گردد و سلک نفس با سنانه سلطان ملازم شود الهی راه دین ما را بشمع
بصیرت روشن دار و حدایق قلوب مکروب ما را بد میدن شقایق حقایق گلشن دار شاخ هر چه بی باید از درخت
هستی ما بیفکن و بیخ هر چه بی شاید از دل ما بر کن خداوندا هر چند مستغرق معاصی و گناهیم اما گوینده لا اله الا الله
محمد رسول الله‌ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش و ما را بمر افقت ائمه هدی در دار الجلال همدم ساز ما بیچارگان
با امید کرم از شهرستان عدم بولایت وجود قدم برین نهاده‌ام خداوندا بعزت و کرم بی نهایت و جود بی غایت خود از در
کرم نا امید نگردانی و در آن نفس باز پسین که امید از جیوه منقطع گردد گوش جان ما را بندای لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا
گردان تویی کاول زخاکم افریدی بفضلم زافرینش بر گزیدی بعزم حضرتت برداشتم پای اگر ره یاوه کردم راه
بنمای یکی را پای بشکستی و خواندی یکی را بال و پر دادی و راندی ندانم تا من مسکین چه نامم ز مقبولان و مردو
کدامم اگر دین دارم ار گر بت پرستم ببخشا بر حسین هر جا که هستم زبانم را بگردان بر شهادت که باشد ختم کارم بر سعادت
گناهان کرم مغفور گردان بدیدار حسین مسرور گردان

در دعای حضرت سلطان و عدالت ایشان

براز کیاء عالم و اولو الافئده مخفی و مختفی نیست که بقای جهان بعدل منوط است و صلاح عالم در امنیت اولاد
ادم بوی مربوط العدل میزان الباری و به قامت السموات و الارضون

شعر عدل ار نه مهندسی نمودی
این گنبد ابگون نبودی قال رسول الله صلی الله علیه و اله برکة العدل ساعة خیر او اعظم اجرا و اکثر نفعا من اربعین
سنة مطر مطرها علی وجه الارض پیغمبر اکرم و نبی مکرم و رسول معظم صلی الله علیه و اله و سلم فرموده که برکت عدل
یکساعت سلطان زمان و پادشاه عالمیان نسبت برعیت نفع باشد از باران چهل ساله که بمحل بارد پر واضح است
که ابادی عالم بدو چیز است یکی ثواب و دیگری بعدل و عدل و انصاف پادشاه را برعیت ترجیح داده‌اند بر اب اسمان
و جزاو ثواب و را بر سیئات از طاعت و عبادت زیرا که اگر یکساعت سلطان بحال رعیت پردازد و از احوال ایشان مطلع
گردد نسبت بدیشان مرحمت و عدل فرماید چندین هزار بی‌نوا نوا یابند و در اسایش افتند و بفراغبال و مرفه الاحوال
مشغول بطاعت و عبادات و خداشناسی نمایند همه بسبب التفات خاطر فیاض ان سایه خدا باشد و در همه ثوابهای
ایشان شریک باشد برای آنکه رعیت کله اویند و او نگهبان کل کله خود است اگر شحنه عدل بضبط احوال رعیت
اهتمام ننماید دزد فتنه بدستیاری ستم دمار از روزگار خاص و عام براورد و اگر پرتو شمع انصاف کلبه تاریک زیردستان
را روشنائی نبخشد ظلمات ظلم اطراف و جوانب مملکت را چون دل ستمکاران تیره دارد

شعر شهنشاه را خوبی از داد
اوست پناه خدا ایمن اباد اوست شر از داد خود گر پشیمان شود ولایت ز بیداد ویران شود

الیوم بحکم ضرورت و وجوب

که نظم قواعد دین مبین سید المرسلین داده شود و قوانین امر و نهی خاتم النبیین که عبارت از شریعت اوست
محافظت کرده شود و سیاست را مرعی دارند کمال حکمت بالغه ذات متعالیه حضرت عزت جل جلاله و عم نواله و ظهور
سلطانه و بهر برهانه ان تقاضا نمود و مشیت حضرت باری عز اسمه چنین جاری گردید که در میان خلایق و اختلاف
طرایق ذات بیمثال و هیکل بیهمال حضرت اقدس شاهنشاهی و پیکر حضرت ظل اللهی نفس هو الجوهر القدسی فی
شرف و مظهر لنعوت الباری النسیم عمت فواضله جمت فضائله تمت خصائله فی الجسم و الشیم رعد و برق و ظلمات
صاعقه بالقهر و البطش و الباساء و النقم روح و روح و ریحان و راحة بالخلق و الخلق و الاحسان و النعم نسیم
شمیم عدالت بهار گلزار خلافت گلزار بهار شرافت نهال غصن عظمت غصن نور حشمت ثمر شاداب مکرمت
محیط بحر کامکاری بحر صدف بختیاری صدف گوهر تاجداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت
پیکر شخص قدرت شخص سایه کثرت سایه نور وحدت نقش نگین هدایت نگین خاتم درایت خاتم دست

ملک الملوک و دولتمدار ناصر الدین شاه خلد الله

کفایت دستاستین عنایت پرتو نور احد نور اختر خرد اختر برج کرم برج سپهر همم شمس علی فلک العلیا شاهره قد
ارتقی قدره فی السماء مزعظم السابغ النعم بن السابغ النعم بن السابغ النعم الطاهر الشیم بن الطاهر الشیم بن الطاهر الشیم
السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان سپهر همت اقبال که هست ناصر
دین محمد مختار خلیفه ملک العرش بر سر او ورنک عنان کشش ملک الموت در صف پیکار الهی زمانش را اسیب زوال
نصیب مبادا از همه عالم برگزید فوق دولت را بافسر سلطنت سرافراز گردانید و بلباس ملکت زاطراز اعزاز دین مطرز فرمود
بیت نود خرد شاهی و پیغمبری هر دو نگین اند بیک انگشتری الحق امروز هم شرع زملک سربلندی دارد هم ملک
ز شرع ارجمندی دارد اعمال بنی ادم و احکام اشغال اهل عالم بر نهج صواب و تقویت فصل الخطاب محفوظ است تبارک
بمنه که در تشیید احکام شرع غایت مکان مرعی میدارند و تعالی شانه که حفظ حدود قواعد اسلام مبانی خاص و عام
بتسویه نگاه میدارند و تعرز اعزازه که بر زواجر سپاهی و موانع حکمی دست تعدی از ضعفای مظلوم کوتاه میدارند
که اینکونه نظام عالم برقرار مانده و خلل ظلم و بدعت بجدود شرع راه نیافته قضاء حاجات مسلمانان را افضل طاعات
میشمارند و بقضای حوائج ایشان مسرور و شادمان باشند بزیارت و محبت علما و فضلا که مصابیح حقیقتند
و مشکوة طریقتند و بمجلس ایشان تشریف میبرند و راغب صحبت ایشان و در ترویج امر و حکم ایشان کوشش دارند
اللهم ابد حبشه وابد عیشه

سبب تالیف این کتاب و تعریف وی

بشکرانه فیض عدل و احسان بی پایان پادشاه جهان داور زمین باور زمان بنیروی تاج و نگین بازوی ملک و
دین خاتم تاجداران خاتم شهریاران وارث کاه جمشید ثالث ماه و خورشید این کتاب مستطاب در مرحوم
والد این اقل الخلیقه بل لاشیء المحض فی الحقیقه تالیف فرمود تا از این خبر صغیر کبیر عالم فاضل و عاقل و کامل
مادام العمر نفع برند و الی یوم القیمه از وی منتفع شوند و انسانیه خدا را از روی صدق و صفا دعا و ثنا کنند
این صحیفه لطیفه و تعلیقه شریفه را که جواهر بست زواهر از بحرات کتب متقدمین و متاخرین به پیشگاه عرض اورد
شعر لله در صحیفه تهدی الوری سبل الهدی و مسالک الارشاد لو شاهدت صحف الفضائل فضلها
شهدت بها فی محضر الاشهاد نسخت بها نسخ الصحائف کلها حاشای عن صحیفة السجاد بر هر ترک هوای
کلچینی است چون صبا سوی این کلستان ای هذا کتاب لو نباع بوزنه دررا لکان البایع المغبونا من نظر فیه
بعین الانصاف یشهد بان ذلک الاوصاف نجم من مناقبه لم ینسخ کتاب علی مثاله و لم ینسج نسج علمی تحقیقی
و تدقیقی علی منوال الحق ریاضی است که اشجار سطورش از اثمار تحقیق بارور است و حدیقه ایست که خیابان
تدقیقش بسر منزل حسینی راهبر هر ریاضش روضه ایست از روضات هشت عنبرسرشت و هر حدیقه اش کلبنی
است از جنات عبیر خاک مشک خشت ؛ این عنبر از ان مجمر این نافه از ان اهو است این پاره از ان ساعد و این
مهره از ان بازو است بختیار هوشمندی که از نوشدار وی نسخهای این کلمات خضر خود را از درد بی دردی عصیان
خلاص سازد و صاحب توفیقی که از چراغ هدایت این عبارات و روایات مقدمه خود را از ظلمات خسران نجات دهد
فرخ فال اسعد اقبال که سکندر اساید بیر ارسطوی عقل علم کوشش بتحصیل تحقیقات وی بر افرازد زنده دل
ان عاقلی که خضر صفت در ظلمات این سواد بدلالت توفیق از اب حیات تدقیقات ان خود را زنده و پاینده سازد

شیرین کام انصاحب اهتمام که در چهار باغ این ریاض بدست سرور و شعور از شاخسار سطورش اثمار خوشکوار را چیند
و ارجمند ان خردمند که بشرافت اینعمل خود را روسفید در روز معاد بیند و در مسند کرامت و جهای بکمال شادمانی
نشیند ع این کار دولت است ببین تا کرا رسد

در تعریف مؤلف اینکتاب مستطاب

وهو الشیخ الاکبر والکبریت الاحمر جنابه بالدین عرش الشرع و بالرای عیار العقل طبعه مولع لنشر العلوم و
الاحکام نطقه مالک لازمة الکلام مقتدای سخنوران معجز رقم پیشوای هنرمندان اقلیم عجم سرو نوخیز بوستان
فصاحت و مسلم استاد دار الادب بلاغت عالم عدیم المثال فاضل فصیح المقال روح بخش قوالب مطالب
حقیقت و حلی بند عروس احکام شریعت شناور دریای علم و حکمت الهی و مهبط فیوضات نامتناهی رموز
اموز علم عرفان و هادی طریق مستقیم اهل ایمان زبدة المفسرین و عمدة المحدثین امان الانام حجة الاسلام العالم
المؤتمن والفاضل الممتحن الراوی بکلام الحسن ملا محمد حسن اعلی الله مقامه و اکرم الله رمسه و
فی لجج بحر عنایته اغمسه و فی ریاض رحمته اسکنه و فی ظل قباب عفرانه مضجعه

شمه از احوال خیریت مال مؤلف علیه الرحمة

وارد در اول شباب دارای کمالات صوری و حاوی صفات معنوی بود و بسبب تجارت اشتغال داشت همت
عالیه او را بر تحصیل علوم ربانی کماشت ملاحظه فرمود بد که زینت جاه و مال بر چهره احوال چون رنک غازه
مستعار و بی بقا است اما شرافت علم و کمال مانند زلف و خال بر عارض ذات برقرار و پایدار است جمال علم
نه حسن خداداد بست که بر عجوزی و پیری باطل شود و فضیلت دانش نه نوشته ایست که بکزلک مرور از صفحه روزکار
زایل کردد صفت خجسته علم کوهر وجود ادمی را بمثابه ایست و بر اسمان علو شان بمنزله افتاب ادمی بجمال انسکما
از بهایم و دواب جدا و ممتاز میشود و باب وی این هنر در محفل هستی بر همه مقدم نشین و بمزید عزت سرافراز
میکردد پس پرتو توفیق الهی بر ساحت دلش تافت و مذاق جانش چاشنی درد دین یافت نخوابید و ارام نکرفت
تا بعصای رهنمای هدایت خود را از چاه سار مخاطرات بسلامت نجات بیرون اورد مرغ دلش روز و شب در هوای
جان فزای طلب در پرواز شد موج حصیر کنج غربتش در تحصیل معرفت از چین جبین پر ناز خوبان طناز خوشتر
امد و دود چراغ مدرسه در دیده شوقش از رخ عولنه زلف تابدار سلسله مویان بهتر نمود سمند همت بتاز یانه
رای عزیمت در طلب علم دین بهر سو تاخت و نظر از ملک و مال و جاه و جلال بی مال بر داخت طایر هوشش پرواز وار
بر کرد چراغ عالم افروز کتاب الهی همیشه طیار بود کلچین شوقش دامن حافظه بکف کرفته در چهار چمن کتب اربعه
حدیث پیوسته سیار سکندر خیال جهان پیمانش از ظلمات مسودات خطوط اب حیات معانی را در جستجو بوده
سلیمان خرد زبان دانشش در وادی نمل نسخه جات با موران حروف همواره در کفتکو بود بالجمله در یافتن راه
حق و نجات خویش شهر بشهر دیار بدیار کشت کوه و صحرا خشکی و دریا بقدم سعی و کوشش نوردید از هر عالمی
حکمتی اموخت با هر صاحب معرفتی طریق خدمتی پیمود و از هر نکته سنجی پی بر سر کنجی برد از بحر دانش هر دانائی
کوهر بهائی برشته حافظه کشید تا اینکه بنیه تعشق بنسود انسواد دار السلطنه اصفهان افکند و در ان مملکت
جنان نشان اجازه از تمام علماء اعلام و فقهاء والامقام کرفت قریب هیجده تن از فحول نارک مبارکش را بتاج
قبول مزین کردانید ند و رایت اجازه بکف با کفایتش دادند و از انجا با جهان جهان فضل و کمال و عالم عالم فضائل
عنان مقصود روی توجه بوجه الله برد در نجف اشرف و کربلای معلی اسنهاد از روح ممنوح علی المرتضی ع و
خامس آل عبا طلب نمود با علماء انسامان که قدردانایان فرصت زندکی و در یافتکان لذت بندکی بودند و از استکا

بند کثرت ووابستکان کند وحدت خاصان مراقبت پیشه غواصان بحار اندیشه کوشه کیران خود ساخته وانکه ضمیر
از از خود پرداخته پروانهای شمع افروز خود کاهی ویرانهای کنج یاد الهی علمای عدیل وفقهای بی مثیل که افتاب
عز وجلال شان بر همه عالم تافته وصیت علم وکمالشان بشش جهة جهان امکان تافته دوروز دیک از اظهار فضلشان
معترف ودوست ودشمن بعلو کمالشان معترف زلال جریان حکمشان برخشک وتر دویده وخروش قلزم علمشان
بکوش بحر وبر رسیده بوستان ملت بباران افاضاتشان تازه وکتاب شریعتشان بر رشتۀ افاداتشان شیرازه
زبان بیانشان شواهد قرآن هدم ودیدۀ بصیرتشان پردکیان فرقان را محرم بار کتبشان در حجرات وکمانجانهاشان
تنک برروی هم ریخته وقوافل تحقیقات علمیه وعملیه شان در شوارع اقلام نساخ از هم نکسیخته اعلی الله
مقامهم ورفع الله درجاتهم الاحیاء من خالهم ومستقبلیهم والاموات من سالفیهم مدتی مدید وعهدی بعید
کدی اکبد فرمود در نجف اشرف وکربلای معلی برسر خوان تحقیقات از امکنه متبرکه نشست وشیر وشکر علم
وعمل از نعمتهای عالم برکزید در اندک زمانی انعام ربانی بمعماری علم وکارکری عمل ایوان سعادت بنیان اجتهاد
را باوج کمال رسانیده وبجاروب نفاس بن کره خار وخس هوا وهوس را بیرون برد وسلطان ملکه را سخه را بر مسند
شرح صدر بر سریر دل نشانید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

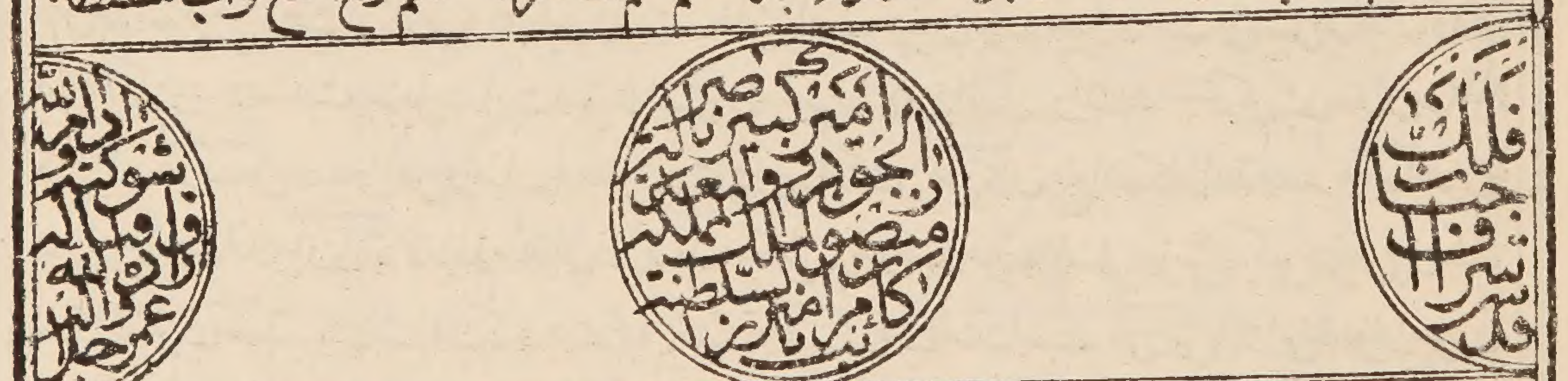
در اشرف مصائب عمر گرامی

وبعد از ترقی بمدارج اجتهاد وتعرج بمعارج اصول وفروع مبدء ومعاد دانستکه بهترین وسیلۀ که بندۀ کمنام بی
وجود را در درکاه قرب حضرت معبود بوجودان وسیله روشناس واشنا ومنظور نظر لطف وعنایت خداوند
ارض وسما وهمنشینی با پادشاه دوسرا محمد مصطفی وعلی المرتضی وائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین می کردد
انستکه بیاد عزیب پاره پاره بدن محبوب القلوب جرجوزن سید مظلومان پادشاه تشنه لبان باشد ودر
ذکر مصائب انسرور عمر شریف خود را بسر برد خوشوقت ان بندۀ که سرای خاطر را از خس وخار حوادث روزکار
بجاروب فراموشی بروبد وسلطان السلاطین عشق شهادت عزیز فاطمه زادران سرا جا دهد هر شادی و
عشرت نباشد بدوست درانخانه که مهمانش تو باشی نیکبختان زنده دلی که کام وزبان را از هر چه غیر سخن او ست
بدوزد وبذکر مصائب نوائب او بپردازد خرم کلشن خاطری که مناقب ال اطهار زاد دل بلبل وهزار بکوید ورونش
دیدۀ بصیرتی که در اثار ائمه ابرار با معان نظر تفکر نماید انکشتری که جمال با کمال حسینی زاد در مرات دل جوهریش جای کم
وروشنه جانی که کلدسته بند کلهای رنکارنک مناقب ان بزرکوار باشد این بود که در اواخر عمر شریف را
صرف سه مجلد کتاب که متعلق بان امام مستغام علیه الصلوة والسلام نمود این جلد اخیر است که معروف به
جلد اسیر بیست جلد دویم جلد شهادتست جلد اول انتخاب نور انسرور از عقل اول وصادر اول این
هر سه موسوم بریاض الاحزان وحدائق الاشجان

در حال بر اختلال خود کوید

این عبد ضعیف عدیم العلم قلیل البضاعه غبار نعال المحدثین وتراب اقدام الواعظین المفتقر الی فتوحات
ربه الغنی المغنی محمد المشتهر بصدر الدین ابن الفاضل العلامة القزوینی در دار السلطنه قزوین که مسقط
الراس بود در کنف حمایت حضرت داور ودر زیر سایۀ پدر ارام داشتم ار قید هر محنت آزاد ودر سر اسر خبایا فارغ
بالی میخرامیدم بعد از رحلت والد بزرکوار علیه رحمة الله الملک الغفار طایر آرزوی بتحصیل علوم بدار السلطنه
اصفهان در فضای خاطر بال افشان کردیده در مملکت جنت صفت از سرمه سواد علوم ائمه زبوم که روشنی بخش
دیدۀ مباهات جهان وجهانیان است دیدۀ ارزو روشن ساختم بعد از مدتی پنجۀ حب الوطن من الایمان وبخیه دامان

خاطر شد واز دار السلطنه اصفهان جنت نشان با متاع انتفاع علوم بزمین قزوین سراسر زینت برکشتم همه نانی
بخت عالی بفیروزی ونیکفالی وبدلالت عقل پیر ملازمت شاهنشاه دنیا واخرت برازندۀ خلعت شفاعت و
کوارندۀ جام شهادت سربازمیدان عشقبازی ورایت افراز صفت سرافرازی خامس ال کساء سید الشهدا
روحی وارواح العالمین لتراب قبره الشریف فدا را اختیار کردم زیرا که عبد این استان از شهریاری عقبا عشبند
وکدای این درخانه عرش اشیانه را سلطانی انجهان دهند علت کناه را جز این دار و دوائی ندیدم
ونامۀ سیاه را جز این اب سبب امحانیافتم پس درس محبتش اموختم ومهر وجودش در سینه اندوختم
شعر ابجد عشقش چه بیاموختم پیرهن محنت وغم دوختم هر چه مرا خوش شد لیتی بود پاک در ره اندوه تو بفروختم
حاصل عشقش سر سخن بیش نیست سوختم وسوختم وسوختم بقین است که حکیم علی الاطلاق وخلاق انفس و
افاق فرع را از اصل جدا نمی سازد وپایندۀ را باحضرت مولا مینوازد در دنیا سرافراز میفرماید ودر عقبا سرخ
رو میسازد جرعۀ کوثر مینوشاند سندس اخضر میپوشاند از ناصرین وماد حین ام میشمارد وبخوان وعلم
میسپارد الحمد لله که بمنصب دعاکوئیم برکماشت وبشغل ثناخوانیم بیاداشت نعمت این دولت بفیروزی روزی
شد وبفرخی قسمت امد والشکر لله که منزلم کوی رحمانست وشغلم ذکر مصیبت خداوند رحیم وجهاندار
کریم کلم را از محبت ال سرشته وتخم مهر ایشان در طینتم کشته هوس چاکری این اشیان دارم تا جان دارم جان را بکان
بجانان بسپارم یا اباعبدالله الحسین ای زبانم همکویای ثنایت ز ضمیر وی جنانم همه جویای هوایت ز ضمیم
دل وسمع وبصرم وقف ثناخوانی تست بخدائی که سمیع ست وبصیر است وعلیم مدتی بکسال این تراب
نعال المحدثین در دار السلطنه قزوین بودم از انجا بهدایت خضر تقدیر عنان عزیمت را بدار الخلافه طهران حفت
بالامن والایمان وصانها الله عن الحدثان عبور دادم الحق چهرۀ عروس اینبلد با زیب ستیاری صنع مشاطه حکم
را نی وفرمانفرمای ریاض رای قلم کو بختیاری خلف خلافت شرف سزاوار مفخر فخامت مهبط موهبت
اسمان تخت جوان بخت ملک سیرت ملک سریرت دستش زر افشان تیغ اتش شرر افشان ابر
جودش دریا سرایی ملاذ زمان حضرت اجل اسعد اکرم امجد اعظم الکرم شاهزادۀ اعظم ارفع امنع نواب مستطا



بزیور اب ورنک وخط وخال امنیت ورفاهیت اراسته وپیراسته است لمؤلفه دادرس از هنس دری
زمانه تو نئی تو فاعل مختار زین میانه توئی تو در همه عالم در یکانه توئی تو وقت عطا بحر بیکرانه توئی
تو روز وغی چاکر تو رستم دستان عالم جانی وبلکه جان جهانی در تن شاه جهان تو روح روانی
شاه نشانان بهر زمین که تو دانی نزد شهنشاه صورتند تو جانی کرده ترا کامران ز لطف بدیران

در صرف دهر وواردات عصر کوید

سالی چند نیز در دار الخلافه الباهره بشیوۀ مرضیه وعظ ونصیحت ومرثیه ومصیبت در مجالس ومنابر
ومحافل ومحاضر بطیب خاطر علی قدر الطاقه داد دعاکوئی دادم بمضمون فاما بنعمة ربک فحدث شمۀ عرضه
میدارم ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی زمی وزمان کرفتم چه فضای اسمانی سخن آزمی افریده

چه فتوت از مروت هنر آزمن اشکار از چه طراوت از جوانی بفسون روح بخشم برد التجا مسیحا بخیال
نقشبندم کند افتخار مانی ورق از بخار طبعم کل نظم دسته بندد سخن از لعاب کلکم خورد آب زندگانی
چکد از کل ضمیرم عرق کلاب دانش دمد از ریاض طبعم چه کیا کل معانی ومن بندهٔ شرمنده از این غافل
و بیخبر که مشعبد دوران در پس پردهٔ نیرنک چه لعبی دارد ازان غافل که ایام ستمکر بکامم
زهر ریزد بجای شکر روزکار تنک چشم چند روزی کل عافیتم را رونق افزای چمن نشو نماید و چهرهٔ
مدعای رفاهیتم را از ابش خرمی مشاهده کرد از انجا ئیکه این سپهر بوقلمون رنک پر نیرنک طراوت
هر اقبالی را افسرده خزان ادبار مینماید و کرک تیز چنکال ذلت واضطرار در کمین کلهٔ عزت واعتبار
است نظر باین مراتب وقت این شد که شیرین کامیهای ایام کذشته را بمرارت زهرهٔ بی مهرهای اینده
تلافی کند **ایها الاخوان** بارید بباغ ما تکرکی درکلبن ما نماند برکی سهام بلا چون
غیث هاطل باریدن کرفت وجنود نا معدود هم وغم بر حصار تن وقلعهٔ بدن هجوم اورد آن
مقدار کرد زبان از تقریر وبیان از تحریر عاجز وقاصر است **شعر** تا کان اشتلم را دست باطل کرد زه
اینچنین تیری نزد شصت ستم در روزکار آنچه من دیدم جفا زین خلق یارب کس ندید کل ندید
ازخشک سال باده بها ار خمار آن زبان بلبلم از بینوائی کشت لال اشکم از حسرت بدامان هم چو شبنم
در بهار الدهر خلخلني مثل النساء وكم شققت من قبلي اذان اكفاء و با جفا فيش بشر بكم وقد غربت
وبالحجاب توارت شمس اضحا طمعوا في نقذي چون نداشتم في نفذي دور زمانه دشمنم کردش کردش
چشم یارهم یار کم بقتل من دسته وروزکارهم بهر تقدیر بحصار توسل خالق اکبرا یا که مرجع عموم ضعفا
است پناه جستم ودرآمد وشد برروی یار و اغیار بستم شکوه این کروه بی شکوه را باستان جبرئیل
پاسبان حسینی ع بودم کریه ها کردم ناله ها براوردم از حقیقت این چهارده تن قوت صبر وطاقت تحمل و
توانائی باربلا یا وزرایا خواستم بعون عنایت باری تعالی تسکین دل حاصل شد وقوت تحمل پیدا کشت
فاصبر لحكم ربك فانك باعيننا با اینحالت دست از چاکری بر نداشتم وکمال همت برخدمت کماشتم ع
زین در کجا توان رفت از نا امیدی اید وست خلق تا بوده چنین بوده چون دست توسل بدامان ولای
مولا محکم بود وتشبث بذیل عنایت سید الشهداء علیه الاف التحیة والثناء مستحکم شد خداوند عالم و
غالبیان در حصن حصین امن وامان مصون ومحروسم داشت من كان مع الله كان الله معه ومعاندین را
بسزا وجزا رساند ان الله لا يظلم مثقال ذرة بد مبکنی بد میرسد جف القلم خوش میکنی خوش میرسد
جف القلم ومسبب الاسباب کردهندهٔ بی منت وبخشندهٔ بی ضنت است حرزش باللهٔ این بی نوا را چون
حلقهٔ بر کعبهٔ دل اهل غیرت وحمیت زد که چنین احترام دارد شخص این چنین احترام ندارد باری بعون
عنایت باری عز اسمه مراحم بیکران واحسان بی پایان حضرت اقدس افخم خدایکان اعظم نواب
مستطاب ارفع امنع اقدس اسعد امجد کامران وکامیاب امیر بی نظیر خطهٔ ایران جانشین حضرت

باتصرت

حضرت والا امیر کبیر نایب السلطنه

سلطان

روحنا فداه ناسور داغهای دل بی غل را مرهم نهاد واصلاح کذارد وبقوت سرپنجهٔ مرحمت بند کران
اندوه از پای دل پر محنت برداشتند **بیت** یارب تو نکهدار وجودش را کامروز در عالم اکر داد

رسی

رسی هست همانست بشکر انه احسان آن خدایکان من بندهٔ بی بضاعت تا عدم مکنت واستطاعت این کتاب
مستطاب را از جهة سلامتی وجود مسعود مبارکش بمجلس طبع اوردم که قاطبه اهل دعا وعموم برایا از علما
وفضلاء وسلسلهٔ واعظین ومحدثین وذاکرین وراثین کلهم اجمعین از این خیر عظمی وعطیهٔ کبری
منتفع شوند ودعا بر سلامتی ذات با برکات حضرت والا نمایند که الهی تا بنی ادم زا زنده کیست عمر ودولت
انشخص ادمیت پاینده باد برب العباد وبمحمد واله الامجاد صلى الله عليه واله الى يوم المعاد وقد كتب
بيد اقل الطلبة اسما ورسما ابن ميرزا محمد رضا ابو القاسم الشريف الاصفهاني في يوم
الخميس من السابع من شهر الرابع من عام الخامس وثلثمائة بعد
الالف من هجرة النبي من مكة المعظمة الى
مدينة الطيبة ١٣٠٥

هو الحی القیوم

الجهة سلامتی
وجود مسعود حضرت اقدس ارفع
اسعد اشرف امنع امجد اعظم افخم
اکرم نواب مستطاب فلک جناب مالک
رقاب امیر کبیر بی نظیر خطهٔ ایران جانشین
حضرت باتصرت سلطان نایب السلطنة کامران و
کامیاب وکامجو کامران میرزا ادام الله اقباله
وزاد الله اجلاله بمجلس طبع اوردنا
العبد الفقیر المسکین محمد

هذا هو الكتاب المسمى

برياض الاحزان وحدائق الاشجان من تاليفات

الفاضل النحرير والحبر الخبير باحكام الدين وآثار سيد المرسلين والائمة الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين المستغرق في فيوضات ربه الغني العلامة المؤتمن ملا محمد حسن القزويني اعلى الله مقامه

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوبنا بولاء الحسين واحبته وجده وابيه وامه وبنيه وشيعته ومواليه واجرى عيوننا بالبكاء في عزائه ومصيبته وجعل لنا بين الموهبتين وسيلة لنا في نيل قربه وتحصيل رحمته حمد من تم عليه نعمته وصرف عنه نقمته ونشكره في السراء والضراء وفي حالتي الشدة والرخاء والصلوة والسلام على من بمحبتهم وحمدنا الله على ولائهم وشكرناه على التوفيق لعزائهم سيما قتيل العبرة وقرين الحسرة الذي لم يذكر عند مؤمن الا بكى عليه واغتم لمصابه وحن الى جنابه فاي فؤاد لا يحزن لفقده واي عين تحبس دمعها من بعده وكيف تسكن قلوب شيعته واحبته وقد اصبح ممنوعا من الفرات مايوسا من الحيوة اسيرا في ايدي الطغاة قتيلا بالسيوف جديلا بالطفوف ام كيف تسكن نفوس مواليه واهل مودته ولم يبق احد من انصاره وقتيله ام كيف تطفى اهل ولائه بالبكاء في عزائه وقد استبيح حريمه ونساؤه واحرقت بالنار خيامه وخباؤه وامست آل الرسول مطرودين من الاوطان مشردين في البراري والبلدان شاسعين في الامصار كانهم من سبي الكفار من غير جرم اجترموه او مكروه ارتكبوه فلو سمعنا كيف ينوح عليهم سكان الصلوات وتحن اليهم انسان الخلوات وتبكيهم محاريب المساجد وتنادبهم اندية الفوايد لاجترفنا من سماع تلك الواعية النازلة واعترفنا بتقصيرنا في هذه المصيبة الشاملة هذا مصاب الذي جبرئيل حادثه ناغاه في المهد او نيطت تمائمه هذا مصاب الشهيد المستضام ومن فوق السموات قد قامت ماتمه سبط النبي ابي الاطهار والد الكرار مولى امام الدين ضامره صنو الزكي جنى قلب البتول له اقنومه ليس فيها من يقاسمه مطهر ليس يغشى الريب ساحته وكيف يغشى من الرحمن عاصمه لله طهر تولى الله عصمته ارداه رجس عظيمات جرائمه لله مجد بسماء الافلاك رفعته ماذا العلى عنده ما دامت دعائمه ضيف الفرات رضى ورده شرع فضى بها وهو ظامي القلب حائمه لهفي على ماجد دبت انامله على السحاب غدا سقيا حائمه لهفي على الاصرع في الطفوف وما عبر الغليل بذاك اليوم سالمه اقتم يوم بحرحه ملاحمه ثم انجلى وهو قتلى غنا ثمة حزن يوم ابى ان يفضي بذا حتى يقوم بامر الله قائمه والصبر عن هذه المصيبة التي لم يبتل الاسلام بمثلها والسلوة عن هذه الرزية التي لم يصطلم الدين بقبلها مما ينافي لسعا اهل الدين ومودة قتيل القربى من الكبن جل المصاب بمن اصبنا فاعذري يا هذه وعن الملامة فاقصري افما علمت بان ما فدنالنا رزء عظيم مثله لم يذكر رزء فهي عرش الاله مصابا والشمس كاسفة ولما تزهر رزء النبي المصطفى ومصيبة جلت لدى الملك الجليل الاكبر رزء الحسين الطهر اكرم من بكى بادي الورى من سوقة ومؤمر من جده الهادي النبي المصطفى و ابو منجبه غشيتم المنهر والبضعة الزهراء فاطم امه حوراء طاهرة وبنت الاطهر ولحوه سبط المصطفى وحبيبه هذا الشبر وصنوه ذا الشبر فالحق ان نرثي وان نبكي له بتفجع وتوجع وتحسر واخو من الف ناي او دمعه در سنه غلها بسطح المحجر هذا الحسين ابن الشفا كربلاء ظمآن دامي النخر المنحر عاريا بلا كفن ولا غسل سوى موج الرياح ثلاثة لم يقبر مقطوع راس قد تقسمت اضلاعه وكسر ظهر كسر له

بحير و

بحير ومباعد عن داره وحمامه ومنازل يحويها والمشعر وبطام مضطهد غريبا نازحا نائي المزار بذلة لم ينتصر وبذا دعن ماء الفرات وورودها ورد البعير لحسه لم يصد وبدا ان يعد كوثر الورى بجوفه وسنابك بعسكر وبدق ثغر كان احمد لم يزل عن لثمه في الخد غير مقتر وحريمه من حوله وحمامه مانوا ظما فورودهم من كوثر لم ينشوا من نصر حتى غدوا ايدي سبا سوحا منكر ما بين ضرب ببيض صارم او بين مطعون بلدن اسمر او بين مسحوب لبذبح بالعرى او بين مشهور واخر موسر او بين من يكبو لثقل قيود او بين مغلول اليدين معفر

روضة

فيما وقع من الحوادث في الليلة التي انتهى اليها يوم العاشورا وهي ليلة الاحد عشر من المحرم ليلة السبت والاحد والثلثاء على الاختلاف وفيها فصلان في امور اربعة وقد يظن انها سنح لها يوم العاشورا الظاهر بعض الاخبار الواردة في صيرورة تربته عليه السلام التي ضبطتها في القارورة دما يفور منها فانها صارت كذلك بعد شهادته عليه السلام في عصر العاشورا بل في بعضها دلالة على انها راها فلما انتبهت اسملت الى القارورة فوجدت التربة تحولت دما ولكن في بعضها التصريح بخلاف ذلك وانها رات انه صلى الله عليه وآله في الليلة القابلة لهذا اليوم وهو ما رواه المفيد عن غياث بن ابراهيم عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام قال اصبحت يوما ام سلمة تبكي فقيل لها مم بكائك فقالت لقد قتل ابني الحسين الليلة وذلك انني ما رايت رسول الله منذ مضى الا الليلة فرايته شاحبا كئيبا فقالت قلت ما لي اراك يا رسول الله شاحبا كئيبا قال ما زلت الليلة احفر القبور للحسين واصحابه وفي بعض اخبارها في جوابها قتل ابني الحسين واهل بيته فدفنتهم فيظن ان تلك الرؤيا كانت بعد دفن الحسين بفعل بني اسد ظاهرا او بفعله صلى الله عليه وآله باطنا ولا يخفى ان ذلك بعد ايام مضت من يوم قتله ولكن في بعض تلك الاخبار انه صلى الله عليه وآله وسلم قال قتل ابني الحسين واهل بيته اليوم فدفنتهم والساعة فرغت من دفنهم وفي آخره فاخذت ام سلمة من ذلك الدم فلطخت به وجهها وجعلت ذلك اليوم ماتما ومناحة على الحسين فجائت الركبان بخبره فانه قتل في ذلك اليوم فيحتمل ان يكون المراد من دفنهم في ذلك اليوم او تلك الليلة حفر القبور لهم بصورة ما دفنوا فيه ظاهرا في المعنى الذي يناسب عالم المثال والبرزخ ولا ينافيه بعض رواياتها وفيه قالت رايت رسول الله صلى الله عليه وآله في المنام وعلى راسه التراب فقلت ما لك يا رسول الله فقال شهدت قتل الحسين آنفا فان رؤيتها له صلى الله عليه وآله على هذه الهيئة لعلها على غير جسده العنصري وكيف كان فهذه الرؤيا قد شاع نقله واستفاضت اخباره وان اختلف في نفسها ولتشابهت بعض متونها والذي يقوي في ظني وقوع الرؤيا في الليلة المرقومة مطابقا لما نقله الشيخ **في المنتخب** ولا باس بذكره مع طوله لفوائد يشتمل عليها زايدة على المنقول هنا وما نقل سابقا قال رحمه الله نقل عن ام سلمة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذات يوم معي فبينما هو راقد على الفراش جاعل رجله اليمنى على اليسرى وهو على قفاه واذا بالحسين وهو ابن ثلث سنين واشهر قد اتى فلما رآه صلى الله عليه وآله قال مرحبا بقرة عيني مرحبا بثمرة فؤادي ولم يزل يمشي حتى ركب على صدر جده فابطا فخشيت ان النبي صلى الله عليه وآله تعب فاحببت ان انحيه عنه فقال دعيه يا ام سلمة متى ما اراد الانحدار يتحدر واعلمي بان من اذاه من شعره فقد اذاني قالت فتركته ومضيت فما رجعت الا و رسول الله صلى الله عليه وآله يبكي فتعجبت من ذلك لما بعد الضحك والفرح فقربت منه فقلت يا سيدي ما يبكيك لا ابكى الله عينيك وهو ينظر لشيء بيده ويبكي قال اما تنظرين فنظرت واذا بيده تربة فقلت ما هي قال اتاني بها جبرئيل هذه الساعة وقال لي يا رسول الله هذه طينة من ارض كربلا وهي طينة ولدك الحسين وتربته التي يدفن فيها فصيرها عندك في قارورة فاذا رايتها قد صارت دما عبيطا فاعلمي ان ولدي الحسين قد قتل وسيصير لك من بعدي وبعد ابيه وامه وجده واخيه قالت فبكيت واخذتها من يده وائتمرت بما امرني واذا لها رايحة كانها المسك الاذفر فما مضت الايام والسنين الا وقد سار الحسين الى ارض كربلاء فاحس قلبي بالشر وصرت كل يوم اتجسس القارورة فبينما انا كذلك واذا بالقارورة انقلبت دما عبيطا فعلمت ان الحسين قد قتل فجعلت انوح وابكي يومي كله الى الليل ولم اتهنأ بطعام ولا منام الى طائفة من الليل فاخذني النعاس واذا انا بالطيف برسول الله صلى الله عليه وآله مقبل وعلى راسه ولحيته تراب كثير فجعلت انفضه بكمي واقول نفسي لنفسك الفداء متى اهملت نفسك هكذا يا رسول الله من اين لك هذا التراب قال هذه الساعة فرغت من دفن ولدي الحسين قالت ام سلمة فانتبهت مرعوبة لم املك على نفسي فصحت واحسيناه واولداه وامهجة قلباه حتى علا نحيبي فاقبلت الي نساء المدينة الهاشميات وغيرهن وقلن ما الخبر يا ام المؤمنين فحكيت لهن بالقصة فعلا الصراخ وقام

النياح وصياحا كان حين مات رسول الله وسعين إلى قبره بين مشقوقة الجيب ومكشوفة الرأس فصحن يا رسول الله قتل الحسين فوالله الذي لا إله إلا هو لقد أحسسنا كأن القبر يموج بصاحبه حتى تحركت الأرض من تحتنا فخشينا أنها تسيخ بنا فانحرفنا بين مشقوقة الجيب ومنشورة الشعر وباكية العين **ومنها** غليان الدم ورشحها بنواحي بيت المقدس والمدينة وعلم الكوفة من تحت كل حجر ومدر كما استفاض به الخبر وقد مر بل نقل سنوح ذلك في أقطار الأرض وأطراف العالم وحكى الشيخ البهائي رحمه الله في الكشكول أن أبا محسن بن عبد الصمد الحارثي وجد في مسجد الكوفة فص عقيق مكتوب عليه أنا در من السماء نثروني يوم تزويج والد السبطين كنت أصفى من اللجين بياضا صبغتني دم نحر الحسين **وقال** السيد الجزائري في زهر الربيع وجدنا في نهر تستر صخرة صغيرة صفراء أخرجها الحفارون من تحت الأرض وعليها مكتوب من أولها بسم الله الرحمن الرحيم لا إله إلا الله محمد رسول الله علي ولي الله لما قتل الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام بأرض كربلاء كتب دمه على أرض حصباء وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون **ومنها** ما حكي في المقتل المنسوب إلى أبي مخنف مما رآه الطرماح بن عدي في الحلسة والظاهر أنها كانت في تلك الليلة قال قال الطرماح بن عدي كنت في القتلى وقد وقع في جراحات ولو حلفت لكنت صادقا أني كنت غير نائم إذ أقبل عشرون فارسا وعليهم ثياب بيض يفوح منها المسك والعنبر فقلت في نفسي هذا عبيد الله بن زياد لعنه الله قد أقبل يطلب الحسين عليه السلام ليمثل بها فجاؤوا حتى صاروا قريبا منه فتقدم رجل إلى جثة الحسين عليه السلام وأجلسه قريبا منه فأومى بيده إلى الكوفة وإذا بالرأس قد أقبل فركبه على الجسد فعاد مثل ما كان بقدرة الله تعالى وهو يقول يا ولدي قتلوك أتراهم ما عرفوك ومن شرب الماء منعوك وما أشد جرأتهم على الله تعالى ثم التفت إلى من كان عنده فقال يا أبي آدم ويا أبي إسمعيل ويا أخي موسى ويا أخي عيسى أما ترون ما صنعت الطغاة بولدي لا أنالهم الله تعالى شفاعتي فتأملته فإذا هو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم **وفي المحكي** في الأنوار النعمانية للسيد الجزائري بعد قوله لا أنالهم الله تعالى شفاعتي فتأملته فإذا هو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوم القيمة فقالوا اللهم آمين فجعلوا يبكون ويعزون النبي ثم أتى طويلا وهو يحثوا التراب على رأسه وشيبته الطاهرة والحسين يقص عليه ما صنعوا وما عملوه به حتى غشي عليه من البكاء وأنا أسمعهم وأشاهدهم ففارقوه وانطرح كما كان أولا انتهى وحكى الفاضل الرضي القزويني عن أبي مخنف هذه الحكاية بتفاوت قال قال الطرماح بن عدي كنت في واقعة كربلا وقد وقع في ضربات وطعنات فأثخنتني بالجراح فلو حلفت لحلفت صادقا أني كنت نائما إلى أن قال فقلت في نفسي يكون هذا عبيد الله بن زياد قد أقبل يطلب جسد الحسين واقتصر على قوله لا أنالهم الله شفاعتي وأصل هذا النقل ينسب إلى أبي مخنف ولم ينقل في المعتبر من الكتب مع أن في بعضها التصريح بكون الطرماح هذا من الشهداء كما مر **ومنها** فرار غلامين من ولد جعفر بن أبي طالب من عسكر المخالفين على ما حكاه العلامة في البحار عن المناقب القديم والظاهر وقوع ذلك في تلك الليلة وصاحب المناقب يا مستنا عن محمد بن يحيى الذهلي قال لما قتل الحسين عليه السلام بكربلا هرب غلامان من عسكر عبيد الله بن زياد أحدهما يقال له إبرهيم والآخر يقال له محمد وكانا من ولد جعفر الطيار فإذا هما بامرأة تستقي فنظرت إلى الغلامين وإلى حسنهما وجمالهما فقالت لهما من أنتما فقالا نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة هربنا من عسكر عبيد الله بن زياد فقالت المرأة إن زوجي في عسكر عبيد الله بن زياد ولولا أن أخشى أن يجيء الليلة لضيفتكما وأحسنت ضيافتكما فقالا لها أيتها المرأة انطلقي بنا فنرجوا أن لا يأتينا زوجك الليلة فانطلقت المرأة والغلامان حتى انتهيا إلى منزلها فأتتهما بطعام فقالا ما لنا في الطعام من حاجة ائتينا بمصلى نقضي فوائتنا فصليا فانطلقا إلى مضجعهما فقال الأصغر للأكبر يا أخي ويا ابن أمي التزمني واستنشق من رائحتي فإني أظن أنها آخر ليلتي لا نصبح بعدها ثم ساق الحديث إلى أن قال في آخره **أقول** المشهور في الألسنة مع ورود الرواية على طبقه أن الغلامين كانا ولدي مسلم وأنهما أسرا من عسكر الحسين وأتيا إلى عبيد الله بن زياد فحبسهما وبقيا في السجن ثم أطلقهما السجان لما يأتي في الرواية فذهبا وضلا فأضافتهما المرأة إلى آخر ما يأتي إلى القتل فقتل عبيد الله بن زياد قاتلهما لعنهما الله عليهم فلا دخل لحديثهما بحوادث تلك الليلة لكن في صحة مضمون الرواية نظر فإن التحقيق أن ابن زياد لم يكن بالكوفة بعد قتل الحسين عليه السلام إلى منتهى كما يأتي الإشارة إليه مع أن ورود يزيد بن معوية على بن الحسين وأهله سالما مكرما إلى المدينة بعد أشهر من قتل أبيه صلوات الله عليه ومروره عليه السلام حين الرجوع بكربلا بل وبالكوفة على ما سيأتي وبقاء الغلامين عند ذلك في الحبس بعيد جدا مع أن المعين في روضة الشهداء صرح بكون الغلامين مع أبيهما مسلم بالكوفة حاكيا أسرهما بيد عبيد الله وحبسهما في السجن قبل ورود الحسين عليه السلام

بكربلا

بكربلا قال إن اللعين لما سجنهما كتب إلى يزيد بن معوية فورا أن ولدي مسلم بن عقيل الذين هما غلامان في سن السبعة والثمانية ظفرت بهما وأخذتهما وجعلتهما في السجن وأنتظر لأمر إليك سالمين وأقتلهما والسلام ثم ذكر أن السجان وكان من الأخيار والمشكور بن كاسمه مشكورا في إطلاقهما من السجن بلا مهلة كما يأتي وبعد ذلك فلا يتصور فكان بقاؤهما محبوسا إلى سنة مع إطلاق أسارى آل محمد مكرمين بيسير وبعض نقلة المعين والظاهر اتحاد الواقعة والاختلاف لنقل كما عرفته وقد مر أن نقل المعين لحكايتهما مصدقا بكونهما بالكوفة مصاحبا لأبيهما مسلم هذا لا أصل له وإنما كونهما ولدي مسلم وإنهما أسرا من عسكر الحسين فمنظور فيه بأنه مستبعد للأشخاص بهما منفردين عن سائر الأسارى ويجلس يا مهما منفردين عن الأسارى سيما على صحة نقل كتابة فيهما إلى يزيد خاصة والآثار وأنه كونهما من ولد جعفر وسلبهم عن الإيراد كالأمجي فلنذكر ما يخالفهما من الرواية ثم نتمم ما حكيناه من هذه **روى في الأمالي** بإسناده عن حمران بن أعين عن أبي محمد شيخ لأهل الكوفة كما رواه غيره رحمه الله أيضا قال لما قتل الحسين بن علي عليه السلام أسر من معسكره غلامان صغيران فأتي بهما عبيد الله بن زياد فدعا سجانا له فقال خذ هذين الغلامين إليك فمن طيب الطعام فلا تطعمهما ومن البارد فلا تسقهما وضيق عليهما سجنهما فكان الغلامان يصومان النهار فإذا جنهما الليل أتيا بقرصين من شعير وكوز من الماء القراح فلما طال بالغلامين المكث حتى صارا في السنة **روى في المنتخب** عن أبي مخنف إلى أن صار لهما سنة كاملة ضاقت صدورهما فقال الصغير للكبير ثم قال شيخ الكوفة فأعلم مكاننا وتقرب قال أحدهما لصاحبه يا أخي قد طال بنا مكثنا ويوشك أن يفنى أعمارنا وتبلى أبداننا فإذا جاء الشيخ فأعلمه مكاننا وتقرب إليه بمحمد صلى الله عليه وآله لعله يوسع علينا في طعامنا ويزيد في شرابنا فلما جنهما الليل أقبل الشيخ إليهما بقرصين من شعير وكوز من ماء القراح فقال له الغلام الصغير يا شيخ أتعرف محمدا قال فكيف لا أعرف محمدا وهو نبيي قال أفتعرف جعفر بن أبي طالب قال وكيف لا أعرف جعفرا وقد أنبت الله له جناحين يطير بهما مع الملائكة كيف يشاء قال أفتعرف علي بن أبي طالب قال وكيف لا أعرف عليا وهو ابن عم نبيي وأخو نبيي قال له يا شيخ نحن من عترة نبيك محمد ونحن من ولد مسلم بن عقيل بن أبي طالب عليه السلام بيدك أسارى نسألك من طيب الطعام فلا تطعمنا ومن بارد الشراب فلا تسقينا وقد ضيقت علينا سجننا فانكب الشيخ على أقدامهما يقبلهما ويقول نفسي لنفسكم الفداء ووجهي لوجهكم الوقاء يا عترة نبي الله المصطفى هذا باب السجن بين يديكما مفتوح فخذا أي طريق شئتما فلما جنهما الليل أتاهما بقرصين من شعير وكوز من ماء القراح ووقفهما على الطريق وقال لهما سيرا يا حبيبي الليل واكمنا النهار حتى يجعل الله عز وجل من أمركما فرجا ومخرجا ففعل الغلامان ذلك فلما جنهما الليل انتهيا إلى عجوز على باب فقالا لها يا عجوز إنا غلامان صغيران غريبان حدثان غير خبيرين بالطريق وهذا الليل قد جننا أضيفينا سواد ليلتنا هذه فإذا أصبحنا لزمنا الطريق فقالت لهما فمن أنتما يا حبيبي فقد شممت الروائح كلها فما شممت رائحة هي أطيب من رائحتكما فقالا لها يا عجوز نحن من عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله هربنا من سجن عبيد الله بن زياد لعنه الله من القتل قالت العجوز يا حبيبي إن لي ختنا فاسقا قد شهد الوقعة مع عبيد الله بن زياد أتخوف أن يصيبكما ههنا فيقتلكما قالا سواد ليلتنا هذه فإذا أصبحنا لزمنا الطريق فقالت سآتيكما بطعام ثم أتتهما بطعام فأكلا وشربا فلما ولجا الفراش قال الصغير للكبير يا أخي إنا نرجوا أن نكون قد أمنا ليلتنا هذه فتعال حتى أعانقك وتعانقني وأشم رائحتك وتشم رائحتي قبل أن يفرق الموت بيننا ففعل الغلامان ذلك واعتنقا وناما **وفي المنتخب** بعد النسبة إلى أبي مخنف بعد قول السجان سيرا بالليل واكمنا بالنهار قال فلما خرجا لم يدريا إلى أي جهة يذهبا فلما جنهم الصبح عليهما دخلا بستانا فالتفتا وصعدا على شجرة واكتنا بها فلما طلعت الشمس وإذا بجارية قد دانتهما فقبلتهما وسألتهما عن حالهما وطيبت قلوبهما وقالت لهما سيرا معي إلى مولاتي فإنها محبة لكما فسارا معها فسبقتهما الجارية فأعلمت مولاتها فلما سمعت بهما قامت حافية إليهما واستقبلتهما بأتم وقالت لهما ادخلا على رحب وسعة فلما دخلا أنزلتهما في مكان لم يدخل إليه أحد من الناس وخدمتهما خدمة تليق بهما الخ وهذا الذي نقله موافق لما في روضة الشهداء إجمالا وتفصيل ما في الروضة أنهما بعدما دخلا في جوف شجرة عميقة كانت على عين ماء جاءت وقت صلوة الظهر إليها جارية حبشية بيدها إبريق من نحاس فملئت لتملأه من العين أبصرت بعكسهما في الماء كأنهما قمران عاكسان في الماء فتحيرت من ذلك والتفت فرأتهما في جوف الشجرة المجوفة فتعجبت من ذلك وولهت في محاسنهما وسئلت عنهما وقالت من أنتما يا بديعي الجمال قال الأصغر إنا غريبان يتيمان ضللنا عن الطريق فأوينا ههنا فقالت الجارية ظني أنكما ولدا مسلم بن عقيل فقالا إنا لله إنا نحن قتيل هما أخوين يا رسول الله

فيما وقع من الحوادث في الليلة التي انتهى إليها أبو من العاشوراء

فقالت نعم ولي بنت محبة لذوي القربى من رسول الله صلى الله عليه وآله سيأتي بهما الله حتى أوصلكما إليها ولكما ما تتمنيان لديها فجاءت بهما إلى باب دار بنتها فسبقتهما إليها وبشرتها بقدوم الغلامين من ذوي القربى فلما سمعت بنتها اطلعتهما بمقنعة واعتنقتهما من ما لها اللبيب فخرجت إليهما واحتضنتهما وقبلت رأسهما وطافت حولهما وأدخلتهما بيتها وأحضرت لهما الطعام والشراب وأقسمت على الجارية أن لا تبوح بالسر ولا تخبر أحدا بمقدم الضيف فضافتهما إلى الليل وهذه الليلة ما بعد الليلة التي خرجا فيها من السجن قال وكان ابن زياد أخبر غداة ليلة خروجهما بفعل السجان فأحضره فلما قام عنده ونظر إليه شزرا وقال ما صنعت بولدي مسلم فعلم السجان بأن لعنه الله اطلع على ما صنعه فلم يقدر على أن يكتم الأمر فباح به وقال أطلقتهما بالأمر قال لعلم قال لوجه الله وابتغاء مرضاة الله فقال اللعين أو ما خفت مني قال من خاف من الله فلا يخاف منك فاستشاط اللعين غضبا وقال لأكابن على ما صنعت فقال فاقض ما أنت قاض وحي لهما الفداء ثم أمر بصلبه في العقابين وأن يضربه خمسمائة سوط ثم يقطع رأسه فصلب وحضر الجلاد فلما ضربه السوط الأول قال الشكور بسم الله الرحمن الرحيم ولما ضربه الثاني قال اللهم أفرغ علي صبرا وقال بعد الثالث اللهم اغفر لي وقال بعد الرابع إلهي أنت تعلم أنهم يقتلونني على محبة ذرية نبيك وقال بعد الخامس اللهم أوصلني إلى جناب رسولك وأهل بيته ثم قال ويل لكم وسكت حتى تمت أسواطه ففتح عينيه إليهم وقال اسقوني من الكوثر ثم أجاد بروحه رحمه الله فنادى عبيد الله بن زياد في الشوارع والسكك والأسواق بأن من يأتيني بولدي مسلم فله الجائزة العظمى والموهبة الكبرى فركب الفرسان والجندية ونفروا في طلبهما بنواحي الكوفة وأما حال الغلامين على رواية الأمالي فيهما فلما كان في بعض الليل أقبل ختن العجوز الفاسق حتى قرع الباب قرعا خفيفا فقالت العجوز من هذا قال أنا فلان قالت ما الذي أطرقك هذه الساعة وليس هذا لك بوقت قال ويحك افتحي الباب قبل أن يطير عقلي وتنشق مرارتي في جوفي جهد البلاء قد نزل بي قالت ويحك ما الذي نزل بك قال هرب غلامان صغيران من عسكر عبيد الله بن زياد فنادى الأمير في معسكره من جاء برأس واحد منهما فله ألف درهم ومن جاء برأسهما فله ألفا درهم فقد أتعبت وتعبت ولم يصل في يدي شيء فقالت العجوز يا ختني احذر أن يكون محمد خصمك في القيامة قال لها ويحك إن الدنيا محرص عليها فقالت وما تصنع بالدنيا وليس معها آخرة قال إني لأراك تحامين عنهما كأن عندك من طلب الأمير شيء فقومي فإن الأمير يدعوك قالت وما يصنع الأمير بي وإنما أنا عجوز في هذه البرية قال إنما لي أفتحي لي الباب حتى أريح وأستريح فإذا أصبحت بكرت في أي الطريق آخذ في طلبهما ففتحت له الباب وأتته بطعام وشراب فأكل وشرب فلما كان في بعض الليل سمع غطيط الغلامين في جوف الليل فأقبل يهيج كما يهيج البعير الهائج ويخور كما يخور الثور ويلمس بكفه جدار البيت حتى وقعت يده على جنب الغلام الصغير فقال له من هذا قال أما أنا فصاحب المنزل فمن أنتما فقبل الصغير يحرك الكبير ويقول قم يا حبيبي فقد والله وقعنا فيما كنا نحاذره قال لهما من أنتما قالا له يا شيخ إن نحن صدقناك فلنا الأمان قال نعم قالا أمان الله وأمان رسوله وذمة رسول الله قال نعم قالا له يا شيخ ومحمد بن عبد الله من الشاهدين قال نعم قالا والله على ما نقول وكيل وشهيد قال نعم قالا له يا شيخ فنحن من عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله هربنا من سجن عبيد الله بن زياد لعنه الله من القتل فقال لهما من الموت هربتما وإلى الموت وقعتما الحمد لله الذي أظفرني بكما فقام إلى الغلامين فشد أكتافهما فبات الغلامان ليلتهما مكتفين وفي **المنتخب** بنقله عن أبي مخنف مثل ما في روضة الشهداء قال فبينما هو بين النائم واليقظان إذ سمع الهمهمة من داخل البيت فقال لزوجته ما هذه الهمهمة فلم ترد عليه الجواب كأنها لم تسمع فقعد وطلب مصباحا منها وأهل البيت كأنهم لم يسمعوا فقام وشعل المصباح وأراد فتح الباب فقالت له زوجته ما تريد من فتح الباب وما نعته فقاتلها وما نعها وفتح الباب وإذا بأحد الولدين قد انتبه فقال لأخيه اجلس يا أخي كأنه قد قرب فقال له لم ذلك ما رأيته يا أخي قال بينما أنا نائم وإذا بأبي واقف عندك وإذا بالنبي صلى الله عليه وآله وعلي عليه السلام والحسن والحسين ومن وقفوا هم يقولون لأبي ما لك تركت ولديك بين الكلاب الملاعين فقال لهما أبي وها هما بأثري قادمين فلما سمع الملعون كلامهما جاء إليهما وقال لهما من أنتما قالا من آل الرسول صلى الله عليه وآله ومن أبوكما قالا مسلم بن عقيل فقال الملعون إني تعبت اليوم من رجلي ونفسي في طلبكما وأنتما عندي ثم لطم الأكبر منهما لطمة أكبه على الأرض حتى هشم وجهه وأسنانه من شدة الضربة وسال الدم من وجهه وأسنانه ثم أمر كتفهما كتافا وثيقا فلما نظر إلى ما فعل بهما قالا له يا شيخ ما لك يا هذا تفعل بنا هذا الفعل ولعل أنك لعلك أضفتنا وأكرمتنا وأنت هكذا تفعل بنا أما تخاف الله فينا أما ترحم يتمنا وقربنا من رسول الله فلم يعبأ اللعين بكلامهما ولا رحمهما ولا رق لهما ثم دفعهما

نزعا بج

فيما ورد من معجزة من الشهداء الذين بذلوا مهجهم دونه

وسعيد بن جبير وحبيب بن مظاهر وأضرابهم قال الريان بن الصلت أنشد الرضا عليه السلام بعيب الناس كلهم زماننا وما لزماننا عيب سوانا ٣٨
نعيب زماننا والعيب فينا ولو نطق الزمان بنا هجانا وأن الذئب يترك لحم ذئب ويأكل بعضنا بعضا عيانا قال الحسين بن علي عليه السلام رأى أمير المؤمنين عليه السلام رجلا من شيعته بعد زمان طويل وقد أثر السن وكان يتجلد في مشيته فقال عليه السلام كبر سنك يا رجل قال في طاعتك يا أمير المؤمنين فقال إنك لتتجلد قال على أعدائك يا أمير المؤمنين فقال أجد فيك بقية قال هي لك يا أمير المؤمنين هذا وقد يقال إن مناط التحسين والمدح لأهل الكوفة غلبة المحبة فيهم والشيعة فالمراد من تلك الأخبار أن أهل الكوفة أشربت قلوبهم محبة أمير المؤمنين وأولاده الطيبين بحيث لم يوجد بلد أكثر محبا لهم وأثبت قدما في موالاتهم من أهل الكوفة كما يشهد بذلك أحوال الشهداء من أصحاب أمير المؤمنين ع الذين خيروا بين القتل والبراءة منه فاختاروا القتل وروى الشيخ في المجالس مسندا عن عبد الله بن الوليد قال دخلنا على أبي عبد الله ع فسلمنا عليه وجلسنا بين يديه فسألنا من أنتم قلنا من أهل الكوفة فقال أما إنه ليس من بلد من البلدان أكثر محبا لنا من أهل الكوفة ثم هذه العصابة خاصة إن الله هداكم لأمر جهله الناس أحببتمونا وأبغضنا الناس وصدقتمونا وكذبنا الناس واتبعتمونا وخالفنا الناس فجعل الله محياكم محيانا ومماتكم مماتنا الخبر بيان ثم هذه العصابة منهم فيها أكثر من غيرها من البلدان والمراد عصابة الشيعة فإن المحب أعم منها والعصابة بالكسر الجماعة من الناس **وفي العيون** مسندا عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال كأني بالقصور قد شيدت حول قبر الحسين وكأني بالمحامل تخرج من الكوفة إلى قبر الحسين ولا تذهب الليالي والأيام حتى يسار إليه من الآفاق وذلك عند انقطاع ملك بني مروان وغايته عليه السلام بخروج المحامل المتعددة للزيارة من الكوفة خاصة إما لأجل أن أهل الكوفة مع تقاعدهم عن نصرته تخافة قهر آل أبي سفيان لا يبتدئون المحامل للزيارة بعد الأمن في الجملة وأما أهل سائر الآفاق فيقصدون الزيارة بعد الأمن الكامل وهو ما بعد زوال السلطنة المروانية ولأجل إظهار محبة الشيعة الكوفة بخصوصهم حيث إن المراد إذا أحب قوما وأقبل إليه القوم بإظهار المحبة كان في ذلك له سرور ومباهاة كما أنه عليه السلام تزيد بحبنا ويحبها وفيه دلالة تامة على كمال عنايته عليه السلام بزيارة الحسين والأفضل المحامل يكون أيضا للزيارة من الكوفة أولا ومن سائر الآفاق آخرا ويعلم من هذا عزة الحسين وزيارته في الواقع حيث إن نظر كل واحد منهم عليهم السلام إليه عنايتهم به دون أنفسهم والأمكنة وقبر على أمير المؤمنين عند شيعته معلومة لابن تصوير بتفضيل غيره عليه ولابن حماد سلام على قبر يغمر حيدرا سلام مشوق ما أطيق التصبر سلام عليه ما دجى الليل أو سجا وما لاح ضوء الصبح يوما وأسفرا سلام عليه كلما حج مسلم ولبى ملب وأهل وكبرا سلام عليه ما دعا الله ناطق وصام وصلى لله وغفرا سلام على أجداث آل محمد وإن كن قد سمين للنهر أقبرا سلام على أرواحهم وقبورهم مدى الدهر ما إن لاح صبح وأسفرا مشاهد للحزن فيها مشاهد يسح عليها الغيث سحا ويمطرا وكيف نسميها قبورا وقد حوت من العلم والتقوى جبالا وأبحرا أبا حسن يا خير جان وناعل مشى فوق ظهر الأرض أو شد مئزرا رأيتك خير الخلق بعد محمد وأزكى وأتقى لله وأطهرا أفاء مثيب الناس للخلق هاديا كما جاء المبعوث فيهم منذرا وأما ذمه عليها عليه السلام وبنات البتول وتوبيخهم لأهل الكوفة في خطبهم فيها كما يأتي فهو راجع إلى أعدائهم ومبغضيهم ممن كانوا بها وخرجوا عليه راضين بقتله وقتاله وأما الذين لم يخرجوا أو خرجوا وأكرهوا على الخروج وهم الذين قيل في حقهم للحسين عليه السلام قلوبهم معك وسيوفهم عليك فلا يتوجه عليهم من حيث ما في قلوبهم من المحبة وإن كانت ضعيفة بل يتوجه إلى فعلهم وهو تقاعدهم عن النصر وخروجهم ولو إكراها فإنه لا يناسب التشيع الخاص الخالص فهم من المحبين الذين لا تقصر محبتهم عن محبة من ينتمي إلى التشيع في أمثال زماننا من أهله فإن مثل الحسين وأصحابه لم يوجدوا إلا في مثل أهل الكوفة ممن يأتم بإمرة ذوي الشوكة الجبابرة كثير بل أكثر ومع ذلك فهم يعدون من المحبين لآل النبي سلام الله عليهم أجمعين وقد سبق في المجلد السابق مدح الكوفة باعتبار اشتمالها على قبر الحسين ومن معه من الشهداء وإيابه اشتياقها إلى أهل السير وأرباب الخبر على أن قوما من بني أسد جاؤوا إلى مصرع الحسين والشهداء بعد ارتحال ساحة ذلك البر من سواد العسكر لدفن تلك الجثث الشريفة والأجساد المطهرة والأبدان المنورة ولم يعرف أحد منهم تعينهم عليه لبيان موجب نعاتهم الى

إنما كتب في مسلك نجب أسد

ثم حكى السيد الجزائري عن غيل انما رآه زارع العلقمي وسمعه عاد الى ذلك من غير ذكر هند وبيان انه اخبر بني اسد بما ظهر له
فوافقه منهم جماعة على عزيمة الدفن ام لا وان كان شراء الحسين عليه السلام ما شراه من ارض كربلاء من اهل غاضرية مع اخباره اياهم
بشهادته وشهادة اصحابه وكان تلك الارض مدفنا لهم وحفره وتربته وشرط عليهم ما شرط يعطي حسن الارض انهم جاؤا الدفنه
ووفاء ببعض ما شرطوا له عليه السلام وفي بعض ما الف في المقتل ان نساء الغاضرية بعدما مضى الموعد وشاع ذكر قتله عليه السلام
اجتمعت فقالت للرجال لم لا تذهبون الى مصارع آل الرسول تواروهم وتحرسونهم عن السباع وعسلان الفلاع اما تخافون الله
ما تكونون تؤمنون برسول الله فقالوا الهن نعم لكن نخاف من القتل الذي عبيد الله بن زياد اوما عرفتن ما صنع بآل الرسول
واولاد فاطمة البتول فقلن لهم ان كنتم تخافون منه على انفسكم وعلينا فانا لا نخاف على انفسنا وعليكم وتذهب الى دفن
احباء الشهداء وانفسنا لهم الفداء والله يعطي الجزاء فلما قلن ذلك صحن وضججن وصرن وهيأن للخروج بالآلات الحفر للقبور وحنين مآل الرجال
والفتيان هذا من النسوان اخذتهم الغيرة والحمية فاقبلوا الى مصارع الشهداء لدفنهم ومواراتهم وكيف كان فالظاهر كون
الذين تولوا دفنهم من اهل الغاضرية من بني اسد كانوا متوطنين بها او نازلين **وفي المنتخب** فلما ارتحلوا الى الكوفة
وتركوهم على تلك الحال يعني الحسين واصحابه عمد اهل الغاضرية من بني اسد فكفنوا اصحاب الحسين وصلوا عليهم ودفنوهم
قلت فيه دلالة على امور ثلثة **الاول** انه لم يتعرض فيه لكفنهم ودفنهم للحسين وانما بين كفن اصحابه ودفنهم وليس هذا غفلة
منه بل هو اخفاء للامر واشارة الى ان الامام لا يلي امره الا الامام **الثاني** تصريحه بكفنهم اياهم وهو غير موجود في الاخبار وكلام
الاخبار لكنه موافق للاعتبار فان الشهيد المجرد عن ثيابه يكفن ويصلى عليه ويدفن وغير المجرد يدفن بثيابه والظاهر بل المقطوع
انهم جردوا جميع الشهداء معه عليه السلام ومما يدل على ان المجرد يكفن ما ثبت من ان رسول الله كفن حمزة وحنظلة لانه كان
قد جرد رواه ابان بن تغلب وفي روضة الشهداء ان اهل الغاضرية جهزوهم وصلوا عليهم ودفنوهم **والثالث** ان المتولي
لدفنهم هم اهل الغاضرية كما صرح به في غير واحد من الكتب فقال الطبري في التاريخ ان جسد الحسين مع من كان معه من الشهداء
كان ملقى ثلثة ايام في عرصة كربلاء فجاء هم اهل الغاضرية والغاضرية قرية على شاطئ الفرات وكانوا من بني اسد فاقبلوا اليهم و
قالوا يا للمسلمين تلك الجثث والاجساد تاكلها الاسود والذئاب اكلا فاتقوا الله واحذروا من غضبه فاجمع عند ذلك كلهم وجاؤا
اليهم فاقبروهم ودفنوا جثة الحسين هناك بلا راس ودفنوا علي بن الحسين عند رجليه وسائر الشهداء في الموضع المعروف الاعتاب
على انهم دفنوه في مصرعه على طريق الغاضرية انتهى وفي كامل السقيفة انه لما ارتحل عمر بن سعد مر بالشهداء قوم من بني اسد
من غاضرية فلما وصلوا كربلاء ورأوا حالة الشهداء اقاموا ودفنوا الحسين عليه السلام وحده وعلي بن الحسين عند رجليه والعباس
على شاطئ العلقمي والباقين من الشهداء في حفرة عظيمة دفنوهم باسرهم في موضع واحد وشخص قرباء الحر بن يزيد جثته الى
قبيلتهم ودفنوه هناك وفي صدره نظر وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف ان عمر بن سعد واصحابه تركوا القتلى مطروحين بارض
كربلاء وتولى دفنهم اهل القرى وفي مناقب ابن شهر اشوب دفنهم بالطف اهل الغاضرية من بني اسد بعدما قتلوه بيوم
كانوا يجدون لاكثرهم قبورا ويرون طيورا بيضا انتهى وفيه دلالة ان احدهما على تعيين يوم الدفن بالحادي عشر من المحرم
ولعله مبني على ارتحال عمر بن سعد من كربلاء يوم عاشورا كما هو احد الاقوال ومنهم من عينه بالثالث عشر وهذا اقرب ثم قدم
من نوح الجن عليه صلوات الله عليه   يا عين جودي بالدموع فانما   يبكي الحزين بحرقة وتفجع   يا عين الهاك الرقاد بطيبة
من ذكر المجد وتوجع   باتت ثلثا بالصعيد جسومهم   بين الوحوش وكلهم في مصرع   ويرشد اليه حكاية الزارع بالعلقمي
والظاهر ان الدفن لم يقع دفعة وفي يوم بل كانوا يجمعون القتلى الى نحو من عشرة ايام ويدفنونهم مما يدل عليه انهم وجدوا لو
بعد عشرة ايام يفوح منه رائحة المسك   لعمرك خطب لو علمت جليل   وامر عنيف لو علمت مهول   مصارع اولاد النبي بكربلا
عليهن حزني ما حييت يطول   فنور عليها النور يزهو وعندها   صعود لاملاك السماء نزول   يفوح بها المسك فيه
الضر والاذى   ويعطى بها رب السماء ويبذل   وثانيهما وجدانهم لاكثرهم قبورا محفورة وفيه اشارة الى عدم صحة النقل

دفنهم

دفنهم في حفرة واحدة والقبور المحفورة لعلها هي التي حفرها رسول الله صلى الله عليه وآله واخبر به ام سلمة وغيرها في المنام وعلى راسه
ولحيته اثر التراب والنقع واما الطيور البيض التي رأوها فلعلها الملائكة المتمثلة بها الذين ساعدوا احمد المصطفى في دفن الشهداء وفي
روضة الشهداء انهم كانوا يسمعون عند اشتغالهم بامر الدفن نوح الجن يبكين عليهم هكذا   نساء الجن يبكين من الحزن شجيات
واسعدن بنوح للنساء الهاشميات   ويندبن حسينا عظمت تلك الرزيات   ويلطمن خدودا كالدنانير نقيات   ويلبسن ثياب السود
بعد القصبيات   وغير ذلك من الاشعار المنقولة منها وفي اللهوف قال الراوي ولما انفصل عمر بن سعد لعنه الله عن كربلاء خرج قوم من بني اسد
فصلوا على تلك الجثث الطواهر المرملة بالدماء ودفنوها على ما هي الآن عليه وليس فيه اشعار بالكفن بل ظاهره عدم التكفين كما هو ظاهر غيره
قال ولما رحل ابن سعد لعنه الله خرج قوم من بني اسد كانوا نزولا بالغاضرية الى الحسين واصحابه رحمة الله عليهم فصلوا عليهم ودفنوا
الحسين عليه السلام حيث قبره الآن ودفنوا ابنه علي بن الحسين الاكبر عند رجليه وحفروا للشهداء من اهل بيته واصحابه الذين صرعوا حوله مما
يلي رجلي الحسين عليه السلام وجمعوهم ودفنوهم جميعا معا ودفنوا العباس بن علي عليه السلام في موضعه الذي قتل فيه على طريق الغاضرية
حيث قبره الآن انتهى وفيه تصريح بان حفرة الشهداء باجمعهم واحدة فيخالف ما حكينا عن ابن شهر اشوب وقريب منه ثم لم يعرف لهم اجداث
متمايزة متعينة كما صرح به المفيد رحمه الله في موضع آخر من الارشاد على تفصيل وهو كون حفرة اقاربه وعشائره واحدة موضعها
فيما يلي رجل الحسين في مشهده حفر لهم حفيرة والقوا جميعا فيها وسوى عليهم التراب الا العباس بن علي عليهما السلام فانه دفن في موضع
مقتله على المسناة بطريق الغاضرية وقبره ظاهر وليس لقبور اخوته واهله الذين سميناهم اثر وانما يزورهم الزائر من عند قبر الحسين
ويومي الى الارض التي نحو رجليه بالسلام وعلي بن الحسين في جملتهم ويقال انه اقربهم دفنا الى الحسين فاما اصحاب الحسين الذين
قتلوا معه فانهم دفنوا حوله ولسنا نحصل لهم اجداثا على التحقيق والتفصيل الا انه لا شك ان الحائر محيط بهم رضي الله عنهم وارضاهم
واسكنهم جنات النعيم انتهى وفي اول زيارة الناحية للشهداء بسم الله الرحمن الرحيم اذا اردت زيارة الشهداء رضوان الله عليهم فقف
عند رجلي الحسين وهو قبر علي بن الحسين فاستقبل القبلة بوجهك فان هناك حومة الشهداء واوم واشر الى علي بن الحسين وقل
الى آخرها وحاصل جميع ما ذكرناه ان السبط الشريف وبدن من معه من الشهداء دفنت هناك ولا يخالف فيه احد منا ومن خالفنا
في المذهب الا الشاذ منهم **ففي كتاب اخبار الدول** وآثار الاول حكاية ذلك قائلا وفي مسالك الابصار انه حمل
جسد الحسين الى المدينة المنورة ودفن عند قبر اخيه الحسن والراس دفن بالقاهرة بالمشهد المعروف بباب العراقة وقيل انه دفن بجامع
دمشق الشام وجسده استقام بكربلاء وله مشهد عظيم يزار اليه ويتبارك به قال الشريف الرضي كربلاء لا زلت كربا وبلاء الى آخره
انتهى ونحو هذا حكي عن غيره ولا يصغى اليه لوضوح فساده وكان الذي يغير اراده القاء الشبهة ليوهن بها امر كربلاء وما يعتقده الامامية
من قصدها وزيارتها وسائر ما يتعلق بها دعاه الى ذلك نصبه وعداوته قال ابن شهر اشوب وقال شعر في قبر الحسين عليه السلام
قول عقبة بن عمرو السهمي من بني سهم بن عوف بن غالب   اذا العين قرت في الحياة وانتم   تخافون في الدنيا فاظلم نورها   مررت
على قبر الحسين بكربلاء   ففاض عليه من دموعي عزيزها   فما زلت ارثيه وابكي لشجوه   ويسعد عيني دمعها وزفيرها   وبكيت من
بعد الحسين عصائبا   اطافت به من جانبيها قبورها   سلام على اهل القبور بكربلا   وقل لها مني سلام يزورها   سلام بآصال
العشي وبالضحى   تؤديه نكباء الرياح ومورها   ولا برح الوفاد زوار قبره   يفوح عليهم مسكها وعبيرها   حكاها العلامة
المجلسي عن امالي الشيخ المفيد مسندا وابن شهر اشوب في المناقب مرسلا بقي الكلام في ان الدفن هل كان بفعل بني اسد واهل الغاضرية
ما استقل لهم في ذلك فانهم كانوا يصلحون لذلك كما شهد به ما في رواية زائدة من مقالة جبرئيل في اخبار النبي صلى الله عليه
له بما يجري على الحسين بعد شهادته قال ثم يبعث الله قوما من امتك لا يعرفهم الكفار ولم يشركوا في تلك الدماء بقول ولا فعل
ولا نية فيوارون اجسامهم ويقيمون رسما لقبر سيد الشهداء بتلك البطحاء الى آخره او ان امام العصر جاءهم باعجازه و
تولى تجهيز ابيه ودفنه فان الامام لا يلي امره الا الامام ولا ينافي ذلك مساعدة بني اسد له في ذلك وهو فيهم وهم
لا يعرفونه والاقرب هو هذا لكونه موافقا لمذاق الشيعة ومعتقد الامامية ومن ذكرناهم منهم آنفا وان لم يصرحوا به

هذا المبحث لكنهم غير منكرين لما مر من ان الامام لا يلي امره الا الامام في متعلقات مسائل الامامة مع ورود اخبار كثيرة في ذلك فقد
صرح جماعة منهم بوقوع الدفن بفعله للرواية عن الرضا عليه السلام ولتلك القاعدة قال العلامة المجلسي في الترجمة المسماة بجلاء العيون
سيد كرده دفن بني اسد ايشان را هذا انما هو في ظاهر الامر والامام لا يلي امره ولا يغسله الا الامام انتهى اقول وروي عن الرضا ع ان الامام زين
العابدين عليه السلام جاء مختفيا وصلى على ابيه ودفنه ورجع انتهى ولم تكفنه لعله ع والذي تجرد بعينه ما حكاه رحمه الله من الرواية
عن الرضا ع هو ما رواه اسمعيل بن سهل عن بعض اصحابنا قال كنت عند الرضا عليه السلام فدخل عليه علي بن ابي حمزة وابن السراج وابن
المكاري فقال علي بعد كلام جرى بينهم وبينه ع في امامته انا روينا عن ابائك عليهم السلام ان الامام لا يلي امره الا امام مثله فقال
له ابو الحسن ع فاخبرني عن الحسين بن علي كان اماما او غير امام قال كان اماما قال فمن ولي امره قال علي بن الحسين قال واين كان علي
بن الحسين قال كان محبوسا في يد عبيد الله بن زياد قال خرج وهم كانوا لا يعلمون حتى ولي امر ابيه ثم انصرف فقال له ابو الحسن ع ان هذا امكن
علي بن الحسين عليه السلام ان ياتي كربلاء فيلي امر ابيه فهو يمكن لصاحب هذا الامر ان ياتي بغداد ويلي امر ابيه الحديث لا يقال ان الاسناد في
اثبات هذا النوع من الاصل بمثل هذه الرواية مشكل لانا نقول الروايات في معناها متكاثرة جدا ففي الخرائج مسندا عن ابي الحسن بن
معمر بن خلاد عن ابيه عن ابي جعفر عليه السلام قال لي بالمدينة يا معمر اركب قلت الى اين قال اركب كما يقال لك فركبت معه فانتهينا الى
وادي بين اكمة فقال قف ههنا فوقفت ومضى ثم اتاني فقلت جعلت فداك اين كنت قال دفنت ابي هذه الساعة بخراسان وروي في
الكافي في باب ان الامام لا يغسله الا امام من الائمة مسندا عن الرضا عليه السلام قال قلت له انهم يحاجونا يقولون ان الامام لا يغسله
الا الامام قال فقال ما يدريهم من غسله فما قلت لهم قال فقلت جعلت فداك قلت لهم ان قال مولاي انه غسله تحت
عرش ربي فقد صدق وان قال غسله في تخوم الارض فقد صدق قال فقلت فما اقول لهم قال قل لهم اني غسلته فقلت اقول
لهم انك غسلته فقال نعم ومنه مسندا عن ابي معمر قال سالت الرضا عليه السلام عن الامام يغسله الامام قال سنة موسى بن عمران
ولا قائل بالفرق بين الغسل والتكفين والدفن وقد قال ابو ابراهيم عليه السلام لمسيب بن زهير في حديث طويل ان الملعون السندي بن
شاهك يزعم انه يتولى تغسيلي وتكفيني هيهات هيهات لا يكون هذا ابدا فان الانبياء العظام واوصياءهم لا يغسلهم ولا يكفنهم الا
نبي ووصي وقال بعض الافاضل ان امير المؤمنين ع انما جاء بطي الارض من المدينة الى المداين لدفن سلمان رضوان الله عليه لكونه من
الاوصياء لعيسى بن مريم وخروج مولانا صاحب الزمان عن الدار ومنعه جعفرا عن الصلوة على ابيه وصلوته عليه بنفسه معروف لا ينكر
مع كون المقام مقام شدة التقية وقد ورد في الرواية المعتبرة بان مولينا صاحب الزمان صلوات الله وسلامه عليه يغسله ويكفنه
ويصلي عليه ويدفن جده الحسين عليه السلام بعد الرجعة وفيما رواه الصدوق في العيون عن هرثمة بن اعين في وفاة الرضا عليه السلام
ان الرضا ع قال له مما قال فانه سيشرف عليك يعني المامون ويقول لك يا هرثمة اليس زعمتم ان الامام لا يغسله الا امام مثله فمن
يغسل ابا الحسن علي بن موسى وابنه محمد بالمدينة من بلاد الحجاز ونحن بطوس فاذا قال ذلك فاجبه وقل له انا نقول ان الامام لا يجب ان قل
يغسله الا امام فان تعدى متعد فغسل الامام لم تبطل امامة الامام لتعدي غاسله ولا بطلت امامة الامام الذي بعده بان غلب على
غسل ابيه ولو ترك ابو الحسن علي بن موسى بالمدينة لغسله ابنه محمد ظاهرا مكشوفا ولا يغسله الان ايضا الا هو من حيث يخفى قال
هرثمة فلما توفي ع وقد حضره هرثمة فاذا انا بالمامون قد اشرف على بعض اعالي داره فصاح بي يا هرثمة اليس زعمتم ان الامام لا يغسله
الا امام مثله فاين محمد بن علي ابنه عنه وهو بمدينة الرسول صلى الله عليه واله وسلم وهذا بطوس بخراسان قال فقلت له يا امير
المؤمنين انا نقول الامام لا يجب ان يغسله الا امام مثله فان تعدى متعد فغسل الامام لم تبطل امامة الامام لتعدي غاسله
ولا بطلت امامة الامام الذي بعده بان غلب على غسل ابيه ولو ترك ابو الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام بالمدينة لغسله ابنه محمد
ظاهرا ولا يغسله الان ايضا الا هو من حيث يخفى الحديث وبالجملة فهذا الاصل مما نثبته ونعتقده واما كيفية خروج زين العابدين
عليه السلام من القيد والحبس واتيانه كربلاء ولم يعلم به احد من موافقيه ومخالفيه ومستحفظيه فهو امر سهل في جنب تصرفات
الامام وهذا كما حكاه ابن شهراشوب مسندا عن عدة كتب عن ابن شهاب الزهري قال شهدت علي بن الحسين عليه السلام وحمله

عبد الملك

عبد الملك بن مروان من المدينة الى الشام فاثقله حديدا ووكل به حفاظا في عدة وجمع فاستاذنتهم في التسليم عليه والتوديع له
فاذنوا فدخلت عليه والاقياد في رجليه والغل في يديه فبكيت وقلت وددت اني مكانك وانت سالم فقال يا زهري او تظن هذا
بما ترى علي وفي عنقي يكربني اما لو شئت ما كان فانه وان بلغ بك ومن امثالك ليذكرني عذاب الله ثم اخرج يديه من الغل ورجليه
من القيد ثم قال يا زهري لا جزت معهم على ذا منزلتين من المدينة قال فما لبثنا الا اربع ليال حتى قدم الموكلون به يطلبونه بالمدينة
فما وجدوه فكنت فيمن سالهم عنه فقال لي بعضهم انا نراه متبوعا انه لنازل ونحن حوله لا ننام نرصده اذ اصبحنا فما وجدنا بين محمله
الا حديده فقدمت بعد ذلك على عبد الملك فسالني عن علي بن الحسين فاخبرته فقال لي انه قد جاءني في يوم فقده الاعوان فدخل علي
فقال ما انا وانت فقلت اقم عندي فقال لا احب ثم خرج فوالله لقد امتلأ ثوبي منه خيفة قال الزهري فقلت ليس علي بن الحسين
حيث تظن انه مشغول بنفسه فقال حبذا شغل مثله فنعم ما شغل به انتهى هذا نهاية ما استفدته واستطرفته من الكلمات المعتبرة
في هذا المقام واما ما يوجد في بعض الكتب التي الفت في تفصيل مجيء الامام السجاد لدفن الاجساد وانه جاء اليهم وراهم متحيرين
متفكرين حيث لم يعرفوا بدن الرئيس من المرؤوس حيث كانت الاجساد اشلاء بلا رؤس فلم يعرفوا كيف يدفنونهم فقال لم كنتم والهين
متحيرين فعرفوه الحال والتمسوا في المقال فقال انا اعرفهم واعرفكم اياهم واحدا واحدا فعرفهم واشتغل معهم بالتجهيز والدفن فلم ار
له مدركا معتبرا وان كان تفصيل ما ذكره المفيد الخبير في كيفية الدفن يؤتي نحو ذلك فامعن النظر فيه هذا وقد يقال انه لا حاجة
لتصحيح الدفن الى حضور الامام زين العابدين عليه السلام واشتغاله بنفسه بل يكفي وجود المعصوم المتكفل لذلك وان لم يكن في عداد
الاحياء المتعارفين كالنبي صلى الله عليه واله كما يرشد اليه اخبار الجماعة في المنام بذلك بل قد يقال بانه لا يجب حضور المعصوم من افراد
الانسان مطلقا بل يتكفل الامر من له شان ذلك كالملئكة المعصومين كما يرشد اليه رواية في اخبار جبرئيل للنبي صلى الله
عليه واله قائلا بعد اخباره بالشهادة وهبط الى الارض ملئكة من السماء السابعة معهم انية من الياقوت والزمرد مملوة من ماء
الحيوة وحلل من حلل الجنة وطيب من طيب الجنة فغسلوا جثثهم بذلك الماء والبسوها الحلل وحنطوها بذلك الطيب وصلى الملئكة
صفا صفا عليهم الحديث وفي الكافي مسندا عن يونس بن طلحة قال قلت للرضا عليه السلام ان الامام لا يغسله الا الامام
فقال اما تدرون من حضر لعله قد حضر خير ممن غاب عنه الذين حضروا يوسف في الجب حين غاب عنه ابواه واهل بيته قلت وزاد ابن
طلحة وكل من سئل عن كيفية غسل الامام الاستفسار عن غسل الامام الهمام ابا ابراهيم موسى بن جعفر حيث توفي في بغداد والرضا
كان بالمدينة فاجاب عليه السلام تارة باني حضرته وغسلته وتارة بما اجابه في هذه الرواية على وفق حال السائل واما سؤالهم عن
الغسل وحده دون التكفين والصلوة والدفن فلاجل انهم يرون في التغسيل خصوصية ماخوذة عن تغسيل النبي صلى الله عليه واله
والخبر ما ذكرنا سابقا من عدم الفرق بين التغسيل وغيره من الامور اللازمة واما ما في الرواية المذكورة من نسبة الامور
المزبورة الى الملئكة والدفن الى القوم المبعوث لذلك من الامة فلان تلك الامور معنوية والدفن ظاهري كما لا يخفى فان من
المقطوع ان بني اسد لم يدفنوها مغسلة محنطة مكفنة كذلك بل انما هم كفنوها ودفنوها او دفنوها بغير كفن وعليه فالظاهر ان
تغسيل الملئكة وغيرها من الامور المذكورة وقع على الاجساد غير العنصرية الظاهرة وان لم نعرفها بخصوصها وهذا التغسيل
والتكفين المعنويين المراد بهما غير العنصريين كتغسيل الملئكة وتكفينهم زائر الحسين اذا مات في سفر الزيارة كما رواه هشام بن
سالم عن ابي عبد الله ع في حديث طويل قال فما لمن مات في سفره اليه قال تشيعه الملئكة وتاتيه بالحنوط والكسوة من الجنة وتصلي عليه
اذا كفن وتكفنه فوق اكفانه وتفرش له الريحان تحته الى ان قال قلت فما لمن قتل عنده جار عليه سلطان فقتله قال اول قطرة
من دمه يغفر له بها كل خطيئة وتغسل طينته التي خلق منها الملئكة حتى تخلص كما خلصت الانبياء المخلصين ويذهب عنها ما كان
خالطها من انجاس الشياطين اهل الكفر ويغسل قلبه ويشرح ويملأ ايمانا فيلقى الله وهو مخلص من كل ما تخالطه الابدان والقلوب
ويكتب له شفاعة في اهل بيته والف من اخوانه ويتولى الصلوة عليه الملئكة مع جبرئيل وملك الموت ويؤتى بكفنه وحنوطه
الحديث ولا يخفى عليك بعد جميع ما تلوناه ان المراد بالتغسيل والتكفين اللذان يعتقدهما الشيعة مباشرة الامام لهما حتما

العنصرية ولا كلام في عبرة للتدوين هذا الباب اشكال عظيم اخر واغلاق جسيم ظاهر من ورود اخبار تدل على رفع جسد الحسين ع
من العرصة الى السماء كما في بعضها والى رسول الله وامير المؤمنين ومن معهما كما في الاخرى فان فرض للتشخص البدني العنصري المتعارف مستقر
وفي قبره مغلق بابه عنه ظواهر الاخبار المزبورة فمنها ما اورده العلامة في البحار من غير بيان له واعتراض عليه قال رحمه الله روى الحسن بن
سليمان من كتاب المعراج باسناده عن الصدوق باسناده عن بكر بن عبد الله عن سهل بن عبد الوهاب عن ابي معاوية عن الاعمش عن جعفر بن
محمد عن ابيه عن جده عليهم السلام قال قال النبي صلى الله عليه وآله ليلة اسري بي الى السماء فبلغت السماء الخامسة نظرت الى صورة علي بن ابي طالب
عليه السلام فقلت حبيبي جبرئيل ما هذه الصورة فقال جبرئيل يا محمد اشتهت الملائكة ان ينظروا الى صورة علي فقالوا ربنا ان بني آدم في دنياهم
يتمتعون غدوة وعشية بالنظر الى علي بن ابي طالب عليه السلام حبيب حبيبك محمد وخليفته ووصيه وامينه فمتعنا بصورته قدر ما
تمتع اهل الدنيا به فصور لهم صورته من نور قدسه عز وجل فعلي بين ايديهم ليلا ونهارا يزورونه وينظرون اليه غدوة وعشية قال فاخبرني
الاعمش عن جعفر بن محمد عن ابيه قال فلما ضربه اللعين ابن ملجم على رأسه صارت تلك الضربة في صورته التي في السماء فالملائكة ينظرون
اليه غدوة وعشية ويلعنون قاتله ابن ملجم فلما قتل الحسين بن علي عليه السلام هبطت الملائكة وحملته حتى اوقفته مع صورة علي في السماء
الخامسة فكلما هبطت الملائكة من السموات العلى وصعدت ملائكة سماء الدنيا فمن فوقها الى السماء الخامسة لزيارة صورة علي عليه السلام
والنظر اليه ونظروا الى الحسين عليه السلام متشحطا بدمه لعنوا يزيد وابن زياد وقاتل الحسين بن علي عليه السلام الى يوم القيامة قال الاعمش قال لي
الصادق ع هذا من مكنون العلم ومخزونه لا تخرجه الا الى اهله انتهى وهذه الرواية نص في ان بدنه صلوات الله عليه حمل الى السماء من غير تأويل
للبدن بغير مثله هذا من مكنون العلم ومخزونه ونص في صورة علي عليه السلام لا بصيرة قرينة لصورته صلوات الله عليه فان تصوير
علي انما كان بحال الحيوة وهذه الرواية صريحة في حمل الملائكة له بعد قتله ومفادها فرد وجه مع ان استقرار بدنه المثالي عند صورة علي دائما
ان كان مع روحه فهو حبس له عليه السلام مناف للاخبار الكثيرة الدالة على انه مع رسول الله صلى الله عليه وآله ووصيه وحبيبه يسير بزمان
يسيرون ويكون اين ما يكونون ثم لا يخفى انه لا يظهر من الرواية ان حمله كان بعد الدفن او قبله والثاني مخالف للاجماع من المسلمين و
الاخبار المتظافرة بل المتواترة كما قال الصادق ع في زيارة حبيبي الحسين فانه غريب بارض غربة يبكيه من زاره ويحزن له من لم يزره ويحترق
له من لم يشهده ويرحمه من نظر الى قبر ابنه عند رجليه في ارض فلاة ولا حميم قربه ولا قريب ثم منع الحق وتوازر عليه اهل الردة حتى قتلوه
وضيعوه وعرضوه للسباع ومنعوه شرب ماء الفرات الذي يشربه الكلاب وضيعوا حق رسول الله صلى الله عليه وآله ووصيته
وباهل بيته فاصبح مجفوا في حفرته صريعا بين قرابته وشيعته بين اطباق التراب قد اوحش قربه في الوحدة وبعده عن جده والمنزل الذي
لا يأتيه الا من امتحن الله قلبه للايمان وعرفه حقنا الحديث واصرح منه ما في رواية زائدة المتقدمة وغيرها مما لا يحصى واما الاول
وهو حمله بعد الدفن فهو ايضا منكر بنا بين ما يأتي من الحاق الرأس بعد مدة بالبدن الشريف وان كان يعضده ما رواه كامل الزيارة
مسندا عن عبد الله بن بكر الارجاني عن ابي عبد الله عليه السلام وهو طويل وفيه قلت جعلت فداك اخبرني عن الحسين لو نبش كانوا يجدون
في قبره شيئا قال يا ابن بكر ما اعظم مسائلك الحسين مع ابيه وامه واخيه الحسن في منزل رسول الله صلى الله عليه وآله يحبون كما يحبى
ويرزقون فلو نبش في ايامه لوجد فاما اليوم فهو حي عند ربه ينظر الى معسكره وينظر الى العرش حتى يؤمر ان يحمله وانه لعلى يمين العرش
متعلق يقول يا رب انجز لي ما وعدتني وانه لينظر الى زواره وهو اعرف بهم وباسمائهم واسماء آبائهم وبدرجاتهم ومنزلتهم عند الله
من احدكم بولده وما في رحله وانه ليرى من يبكيه فيستغفر له رحمة له ويسأل اباه الاستغفار له ويقول لو تعلم ايها الباكي ما اعد
الله لك لفرحت اكثر مما جزعت ويستغفر رحمة له كل من سمع بكاءه من الملائكة في السماء انتهى فان حمل قوله فلو نبش في ايامه لوجد على بدنه العنصري
وحمل قوله واما اليوم فهو حي على بدن غير عنصري مع الاجزاء الاصلية ولا تعبد فلا بد من ان يكون المعنى انه يوجد في اوائل دفنه واما
اليوم فلم يوجد بمعنى واحد فيكون بهذا المعنى معاضدا لرواية الاعمش قلت لا خفاء في ان ظاهرها هو هذا ولكن يستظهر من سياقها
السنية من انه عليه السلام لو اخبر بوجود البدن الشريف في القبر المطهر لشاع الخبر وقصده من ابالي الطغاة نبشه وامحاء اثره من العباسية
بعد الاموية ويرشدك الى ذلك ما نقله الشيخ في الامالي مسندا عن ابرهيم الديزج قال بعثني المتوكل الى كربلاء لتغيير قبر الحسين عليه السلام

وكتب

وكتب معي الى جعفر بن محمد بن عمار القاضي اعلمك اني قد بعثت ابرهيم الديزج الى كربلا لنبش قبر الحسين فاذا قرأت كتابي هذا فقف على الامر
حتى تعرف فعل او لم يفعل قال الديزج فعرفني جعفر بن محمد بن عمار ما كتب به اليه ففعلت ما امرني به جعفر بن محمد بن عمار ثم اتيته فقال لي
ما صنعت فقلت قد فعلت ما امرت به فلم ار شيئا ولم اجد شيئا فقال لي افلا عمقته قلت قد فعلت فما رأيت فكتب الى السلطان ان ابرهيم
الديزج قد نبش فلم يجد شيئا وامرته فمخره بالماء وكربه بالبقر قال ابو علي العماري فحدثني ابرهيم الديزج وسألته عن صورة الامر فقال لي
اتيت في خاصة غلماني فقط واني نبشت فوجدت بارية جديدة وعليها بدن الحسين بن علي عليهما السلام ووجدت منه رائحة المسك
فتركت البارية على حالها وبدن الحسين على البارية وامرت بطرح التراب عليه واطلقت عليه الماء وامرت بالبقر لتمخره وتحرثه فلم تطأ
البقر وكانت اذا جاءت الى الموضع رجعت عنه فحلفت لغلماني بالله وبالايمان المغلظة لئن ذكر هذا احد لاقتلنه انتهى ومع ذلك الاحتمال
القوي في الرواية انها قد رويت بسند آخر ليس فيها عبارة انه لو نبش في ايامه وجد بل في جواب السائل ان الحسين بن علي مع ابيه وامه
واخيه في منزل رسول الله ومعه يرزقون ويحبرون وانه لعن يمين العرش متعلق به يقول يا رب انجز لي ما وعدتني الى آخر الرواية ونحوه
عن امالي الطوسي عن محمد بن مسلم عن الصادق عليه السلام ان الحسين بن علي عند ربه عز وجل ينظر الى معسكره ومن حله من الشهداء معه
ينظر الى زواره وهو اعرف بهم وباسمائهم واسماء آبائهم وبدرجاتهم ومنزلتهم عند الله عز وجل من احدكم بولده وانه ليرى من يبكيه
فيستغفر له ويسأل آباءه ان يستغفروا له ويقول لو يعلم زائري ما اعد الله له لكان فرحه اكثر من جزعه وان زائره لينقلب وما عليه من ذنب
فالتحقيق في رواية الاعمش وامثالها مما ذكرنا ولم نذكر انها خرجت مخرج التقية واخفاء امرها في القبر المطهر من البدن المنور سلام الله
عليه لئلا يتصدى امثال المتوكل لعنه الله وهذا مثل اخفاء علي عليه السلام قبر فاطمة بل قبر نفسه ايضا وتوريته عليه السلام قبورا اربعة
لئلا يتبينها الثاني ويخرجها باسم ارادة الصلوة عليها او غير ذلك مما ذكروه وجها للاخفاء ومن ذلك ظهر سر اخفاء قبر امير المؤمنين
ووصيته منه اتقاء من فضل الخوارج واولاد الكفرة الذين قتلوا بسيفه حتى كان مختفيا الى زمان الرشيد لا يهتدي اليه الا الخواص من اهل
الولاية فيحمل رواية الاعمش على حمل الملائكة لمثاله عليه السلام وصورته للوضع عند مثال ابيه بصورته للوضع عند مثال ابيه وصورته
ورواية الارجاني على ان الحي الذي صار الى رسول الله وصحبه وهو المقدسة المتعلقة بعين بدنه العنصري من بينهما سبب تعلق روح
الامام به فلا يكون بدنا عنصريا حتى يكون جسما كالاجسام ولا يكون بدنا مثاليا كالابدان المثالية لسائر الناس من الرعية التي
تتعلق بها ارواحهم فيكون شأنه مع هذا البدن شأنا جليلا لا انه يتعلق معه بدنه العنصري المطهر كلما شاء ويتصرف معه فيما
شاء وله ان يكون مع ذلك البدن الموصوف ويكون كما شاء ويتصرف فيما شاء وهذا هو المعنى بقوله ولا تحسبن الذين قتلوا في
سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون وللهاتف الجني صلى الاله على جسم تضمنه قبر الحسين حليف الخير مقبورا مجاورا
لرسول الله في غرف وللوصي وللطيار مسرورا واجاد فيه حيث نص على كون جسمه في القبر وهو مجاور لرسول الله في الغرف وعن
علي بن الحسين عليه السلام اتخذ الله ارض كربلا حرما آمنا مباركا قبل ان يخلق الله ارض الكعبة ويتخذها حرما باربعة وعشرين الف
عام وانه اذا زلزل الله تبارك وتعالى الارض وسيرها رفعت كما هي بتربتها نورانية صافية فجعلت في افضل روضة من رياض الجنة
وافضل مسكن في الجنة لا يسكنها الا النبيون والمرسلون او قال اولوا العزم من الرسل وانها لتزهر بين رياض الجنة كما يزهر الكوكب
الدري بين الكواكب لاهل الارض يغشى نورها ابصار اهل الجنة جميعا وهي تنادي انا ارض الله المقدسة الطيبة المباركة التي تضمنت سيد الشهداء
وسيد شباب اهل الجنة والمحصول من جميع ما تلوناه ان جسد الحسين عليه السلام والشهداء معه مدفون بكربلا بفضاء هناك
البلاد شد الرحال بالغدو والاصال باعتقاد ذلك ولابن حماد رحمه الله حي قبرا بكربلا مستنيرا ضم كنز التقى وعلما خطيرا واقم
ماتم الفجع وادرف منك دمعا في الوجنتين غزيرا والتثم تربة الحسين بشجو واطل بعدها بذاك الزفيرا ثم قل يا ضريح
مولاي سقيت من الغيث هاطلا جهيرا فيه علي بيابر القبور فقد اصبحت بالسنة والفخار جديرا فيك ريحانة النبي
ومن حل من المصطفى محلا اثيرا فيك باقر طود حلم وعلم خصه بان تكون محوزا فيك سر به فتلة عبد الدين وقد كان
بالهدى معوزا فيك من كان جبرئيل يناغيه وميكائيل بالحبا صغيرا يوم صار النجيل ابن سعد يتحول اعجمه مخطا

الصدور وا اه واحسرتاه وقد خر مولاي من السرج في التراب بغير غسل اه واحسرتاه وهو السيف نحره قد بث ذلك الخبر واظرف
دعبل بن علي الخزاعي بما هو من قصيدته له يناسب المقام زر خير قبر بالعراق يزار واعص الحمار فمن نهاك حمار لم لا ازور بالحسين
لك الفدا قومي ومن عطفت عليه نزار ولك المودة في قلوب ذوي النهى وعلى عدوك مقتة ودمار يا بن الشهيد ويا شهيدا عمه
خير العمومة جعفر الطيار امام روح وريحان على جدث ثوى الحسين به الظمآن امينا كان لحشاشة من ذكره ابدا تطوى على الجمر وتحيى
السكاكينا مهلا فما نقضوا اوتار والده وقد ضممته في ورود آل الرسول واولاد فاطمة البتول وهم سبايا في قيد المحن والبلا
الكوفان مع اولياء الشيطان وجند الى سفيان ولو تفكرنا مليا فيما اصاب اهل بيت نبينا من المحن لوددنا ان تذهب ارواحنا
اسفا الساده من الذين يجدلون على الرمال واحسرتاه والقادة الطيبين تقطع منهم الاوصال ويجرعون الحتوف بارض الطفوف على
ايدي اهل العناد واشرار الخلائق والعباد فكم من نفس معصومة منهم ازهقوها وكم من دما محرمة لهم اراقوها وكم من رؤس كريمة فوق
الاسنة رفعوها وكم من اجساد شريفة على التراب وضعوها مع علمهم بانهم الذرية النبوية والعترة الهاشمية فيا لها من مصيبة
ما افجعها ويا لها من رزية ما اوجعها كيف تسكن لوعة الفؤاد اذ تمثل بين بنات البتول اسارى في اولي الانكساف ام كيف تبتل
الراس الحزين بالوسا لو تصورت له رؤس الائمة على الرماح حسانى ذوى الاشعار على العيدان لوجرت بالماء المحزون وعلى الجفون
ان لا تعطي العيون واواه عليه العتوف الشهدا في ساحة كربلا مرملة بالدم كانها مصبوغة بماء العندم والوحوش ما داعنها
البها النوايا رنهم والطيور من فوقها باجنحتها عليها تتلقى صفا قائم يسيلها هب الشمال من الفرات ليشفي غليلها وبلل البها صرايح
الفلوات في النوح على قتيلها وتنزيلها سقى الله ارضا محرث بسنابلات المجبول لزرع حبات سنابل زينب الرسول واتم فيه
بهما زنادت احفاد فاطمة البتول فقا تسل الدار التي درس البلا معالمها من بعد درس ربوعها متى قلت عنها شموس
نهارها واظلم ظلمها افقها من بدورها بدور بارض الطف طاف بها الردا فاهبطها من اوجها في قبورها كواسر عقبان
عليها تعاقبت بغاث بغاث اذ نات عن وكورها فقضت عطشا والماء طام فلم تجد لها منهلا الا دما نحورها على مثل
هذا الرزء يستحسن البكاء وتقلع منها النفس بعد سرورها افيقتل خير الناس اما ووالدا واكرم خلق الله ابن نذيرها و
يمنع من ماء الفرات ويغتدي وحوش الفلا ريانة من نميرها جل حسين ان يمثل شخصه بمثله فل كان غير جديرها بدير
على راس السنان واسه سنان الاشلت بمن يديرها ويؤتى بزين العابدين مكبلا اسيرا الا روحي الفدا لاسيرها يقاد
ذليلا في القيود ممثلا لاكرم خلق الله فلتبك حورها ويمسي يزيد رافلا في حريره ويمسي حسين عاريا في حرورها ودار
ابن حرب انيسه بنشر اغانيها وسكر خمورها نظل على صوت انبغاء بغانيها بهار من لهو البحر زمورها ودار علي والبتول واحمد
وشبرها مولى الورى وشبيرها معالمها تبكي على علمائها وزايرها يبكي لفقد مزورها منازل وحي اقفرت ضدورها
لوحشتها تبكي لفقد صدورها نظل صياما اهلها فطورها التلاوة والتسبيح فضل سحورها اذ انجز الليل زان بنه صلوتهم
صلوة فلا تجفي عدد البشرها ولما انفصل عمر بن سعد بخيله ورجله من كربلا مع السبايا بامر عترة محمد سيد الانبياء فاستقل الكوفة
كما في رواية وفي اخرى واتصل بهم بعد تسيرهم قبل نهضته بيوم مع طائفة من الاعوان فرب الكوفان فارسل ابن زياد يخبره بقفله ومع
الاسارى من ذراري النبي وعترته وبان معه ما بصره هو به فرقة العين من رؤس القتلى من اصحاب الحسين التي لا ساو بها اجبال
البر واللجين وقال امر الحق نا بحوريق في دخالهم المصر سرا وعلانية فلما جاءه الرسول وبشره بما امر اللعين ندب البشاير
وضرب الطبول ثم امر بالخفضا الرؤسا والامراء ومن حضره من الجند بتجهيز لكل امير فارس المنجدة وفرقهم على رؤس الارباع
والدروب والشوارع وطرق المحلات وحدود القبايل ليضبطوها ويحرسوها مخافة ان يثب عليه اهل المصر ومن يحب عليا
واولاده عندما يرون اولاد فاطمة البتول سبايا عرايا ورؤس ذوي القرابة من آل الرسول مشاهرين البرايا والرعايا فيحرك
بعروق حميتهم وغيرتهم فيحوشون ويخرجون عليه في روضة الشهدا ان الجند مفرق لذلك في الشوارع والطرق وحدود
المحلات والقبايل كانوا عشرة الاف فارس ثم امر بان من بالمصر يخرجون ويستقبلون عسكر الشيخ وامرهم عمر بن سعد ولكن لا يا

مع احدهم

مع احد منهم شيء من السلاح وان راى الشرطية مع احد سلاحا ياخذوه ويأتوا به مع السلاح اليه ثم اسند على خولي بن يزيد وامره
ان يذهب براس الحسين الى ابن سعد مستقبلا له حتى يجيء هو بالراس مشهورا على قناة مع ساير الرؤس ويشهرها ايضا على الاسنة
والرماح الطويلة وان يوكل على الرؤس جمعا من العسكر اهل الامانة والاعتبار ومن في البقايا بالحفظ والحراسة وان يلازم السبايا
فوجا من ابطال الرجال يحفظون عليهم ويحرسونهم وان يدخلهم بنوع من الهوان والخفة والذلة وانتهاك الحرمة فجاش عند ذلك
الكوفة باطرافها ومحلاتها ودورها وارتفع صياح المنادون والمحتدون من كل جانب فما لبثوا الا ان علت من دور الشيعة
ضجة النساء الشيعيات وبناتهن وارتفعت اصوات الشيوخ والشبان منهم بالبكاء والعويل والضجيج والزجيل وجاءت من كل ناحية صيحة
واحسيناه واشهيداه وفي خلال ذلك قامت من الجوانب دبدبة الطبول والكوسات وزعقات البوق وصنج البوقات وكان يوما عبوسا
مطريرا على المحبين والموالين حسابر وعسيرا للمخالفين واتباع الشياطين نضرة وسرورا امتزجت لوازم البشارة والسرور بعلايم حسرة
القلوب في الصدور لا عذر للشيعي يرقي دمعة ودم الحسين بكربلا اريقا يا يوم عاشورا لقد خلفتني ما عشت في بحر الهموم
غريقا فبك استبيح حريم المجد وتمزقنا اسبابه تمزيقا اذ فرقت ملا وابن محمد لم يرو حتى للمنون اذيقا قال المعين
في الروضة ان عمر بن سعد لما وصل الى ما يقرب الكوفة بفرسخ جاؤا اليه براس الحسين وبلغوه امر اميرهم فامر لعنه الله ثم ان يشال على
رمح طويل فكان كالبدر التام اذ اخرج من تحت الغمام بنوره اسكن الظلام فلما اشرف مجيئا من فوق السنان كبر من حضر من عسكر
الكوفان فرآته ام كلثوم بنت البتول وصرخت صرخة فاذعنت فاهوت الى جيبها فشقته ونادت بالويل وتبعها النسوة والبنات وعلت
من بكائهن الاصوات فانهن ما راينه من عصر عاشورا اذ فقدنه فقامت فيما بينهن اذ راينه واكبرته نصبه على الحسية هو راس ابن سيد
الانس والجان وشبل على اسد الرحمن فصحي ولي واجده واعلباه لبنت السماء انطبقت على الارض ساخت باهلها في الطول والعرض انا
كما قيل هذا عميا وانا وكنا في عدد الاموات فرفرت بنت حسرة ونادته بقلب مشجون يشجو المضمون احي يا اهل الاغاب بعد طلوعه
من فقده اضحى نهاري كليلي احي يا اخي اي المصائب اشتكي فراقك ام هتكي وذلي وغربتي ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاريا
ام النحر منحورا بابيض صقيله ام الظهر مرضوضا ام الشيب قانيا ام الراس مرفوعا كبدر الدجنة ام الرحل منهوبا ام المهر ناعيا
ام الوجه مكبوبا بنحر الظهيرة ام الصائبات الفاقدات حواسرا كمثل الاماء يشهرن في كل بلدة اخي ليت هذا النحر كان بنحري و
يا ليت هذا السهم كان بمهجتي اخي بلغ المختار طه سلامنا وقل ام كلثوم بكرب ومحنة اخي بلغ الكرار عني تحية وقل
زينب اضحت بذلة ثم قال ساروا بالراس الكريم بازغا بين ايديهم كالبدر التام ومثله على الرماح نجوم بازغا لم ير نظيرها عين تر القرون
والاعوام ثم الاسارى من آل محمد صلى الله عليه وآله وهم في حالة تذهل منها الفكر والوفود وتقشعر منها الجلود وما ابين الفرق
بينهم وبين اسارى ديلم وكابل فان ذووهم لا يريدون اهانتهم واذيتهم بعد اسرهم وسبيهم وذووا هؤلاء الاسارى يطلبون
من استخفافهم وتعذيبهم فوزهم برضا ابن سمية وهند فيهم كانت مأتم بالعراق تعدها امويه بالشام من اعيادها ما
راقب غضب النبي وقد غدا زرع النبي مظنة لحصادها جعلت رسول الله من خصمائها فلبئس ما ذخرت ليوم معادها نسل
النبي على صعاب مطيها ودم الحسين على رؤس صعادها والهفتاه لعصبة علوية تبعت امية بعد عز قيادها جعلت عران
الذل في انافها وعلاط وسم الضيم في اجيادها طلبت تراث الجاهلية عندها وشفت قديم الغل من احقادها قال
الطبري كانت السبايا باعراة وهو موافق لكلام الاكثرين من اهل السير والخبر وقال المعين لا يظن ذلك بل كانت لاكثرها المحامل والشبا
السائرة ومما يأبى دلالة على ما قال ثم سار وابهم على اسوئها حتى قربوا الكوفة فاذا اهلها من العساكر والجيوش والجنود والعوام
والاوباش والرنود استقبلوهم وامتلأت الفضا بهم واشتدت الضجة بينهم وقرعت الاسماع باصواتهم وهلهلتهم وعربدتهم فجاؤا
ولحقوا بالرؤس وجعلوا ينظرون اليها ويتعجبون من حسنها وشمايلها وبهجتها بالراس الحسين كانه عند الضحى قرص العين ثم جاؤا
وجاؤا الى الاسارى فجعلوهم مثل الحلقة والرجال منهم يبكون وينوحون والنساء الطاهرات والبنات المخدرات يصيحون
ويلطمن الخدود والصدور وينثرن على وجوههن الشعور مكان الستور ويبادرن بالويل والثبور والعين عبرى معها مشقوق

والقلب من الاسى مقروح لهفي لراس ابن النبي محمد كالبدر من فوق السنان يلوح والطهر زين العابدين مقيد بمشي ويقاد وتبدو البرح والطاهرات على المطايا حسّر تغدو العداة عليهم وتروح قد عفلوهن الشام بالاوطاء وعلى الحمول بناتهن صوح والى الدبول جيوبهن وقد غدت تلك الجسوم بها القروح تسيح هذي تقول اخي وهذي والدي ومن الرزية قلبها مقروح والجو معتكر الظلام بالاضحى بادوا وفي وجه الثرى كاوح والارض ترجف من رزية احمد وعليه حشى الفلا مقروح فلها بوار وصول الاحشام وضاق العرصة من نظار العوام المتفحصين لما بدت من وجوه ربات سرادق الاخدار ومحجبات ستور حرم الائمة بلغ الجهد الى الغاية والخزي الى النهاية لمفتي لنسوانه وقد كشفت عن صلاتهن السجوف والكلل مسلوبة قد تقنعت فاضل الردى عبرى قد تفتها الثكل هذي تنادي اخي وتلك ابه والدمع فوق الخدود منهمل وزينب ستجيرة ولها على اخيها تدعي جزجل نفح من حسرة ومن اسف والقلب فيها مروع وجل ابن علي بن الحسين الا ابن المحامي الفارس البطل فلم تنادي واذكتا يا رسول الله تصيبنهم فما فعلوا ما حفظوا امر ودوي القربى ولا عن ضلالهم عدلوا فيا اخواني لا يفتنكم ابنا الدنيا على اعداء الرسول بعدما علمتم حالها الى هذا يؤل وعليكم بتقوى الله ولا قوة الا بالله وتفكروا فيما ابتلى الله به هذا القبيل فانه ليس على سبيل الهوان بل على سبيل التفضيل فلو بكيتم عليهم بدل الدموع دما وجعلتم العمر كله ماتما لكان اقل القليل لهذا الخطب الجليل بكى الحسين لركن الدين حين وها وللامور العظيمات الجليلا هل الامر عاذر في حزن دمعته عند الحسين وسبي الفاطميات ام هل لمكثر ان اقعده لذة العيش تكرار الفجيعات مثل النجوم الدراري في مراتبها ان غاب نجم بدا نجم المبينات باابن السوءها نوا ماجاحكم اذا برزتم لجبار السموات واحد خصمكم والله منصفهم بالحق والعدل منه لا المحاباة وكان عبيد الله بن زياد امر حاجبا له بلزوم الاسارى لئلا يفلت منهم احد او يختطف منهم جند يزيد وامثلا الكوفة احد امكان الخالي من نزيل الكوفة اذ دعت ام كلثوم بنت امير المؤمنين بيكاء ونحيب فقالت ياللمسلمين حتى الاسارى من ذرية الرسول وبنات فاطمة البتول لا مخرج بنا بين هؤلاء العوام فان وسعك على رحى في ذلك فافعل فلم يفعل شيئا وفي المناقب لابن شهراشوب في اثر عن ابن عباس ان ام كلثوم قالت لحاجب بن زياد ويلك هذه الف درهم خذ ها اليك واجعل راس الحسين امامنا واجعلنا على الجمال وراء الناس ليشتغل الناس بنظرهم الى راس الحسين عنا فاخذ الالف وقدم الراس فلما كان الغد اخرج الدراهم وقد جعلها الله حجارة سودا مكتوبا احد جانبيها ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون وعلى الجانب الآخر وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون فيا ليت شعري هل يوازي مصيبة مصيبتكم يا آل بيت محمد رزيتم رزايا لا يطيق بحملها سماء ولا ارض ولا كل جلمد ويظهر من هذه كرّ انّ عادة اهل البيت بالطف لم تبلغ غايتها بل يغسلهم اشيا وان كانت قليلة لا تعد من التفاصيل الا التيسير كما في البحار لا شاره يسار وامر على تلك الحال او ورد وهم المصر في المقتل المنسوب الى ابي مخنف بالسهل الشهرزوري كنت قد اقبلت في تلك السنة اريد الحج الى بيت الله الحرام فدخلت الكوفة فاذا بالاسواق معطلة والدكاكين مغلقة والناس مجتمعون حلقا حلقا فمنهم من يبكي سرا ومنهم من يبكي جهرا فتقدمت الى شيخ كبير من القوم فقلت له حدثني ما لي ارى الناس حلقا حلقا والاسواق معطلة والدكاكين مغلقة فهل عيد للمسلمين فاخذ بيدي وعدل عن الناس الى ناحية ثم بكا بكاء عاليا وقال يا سيدي ما لنا عيد ولكن بكاء يا والله من اجل عسكرين احدهما ظافر والآخر مقتول فقلت من هذان العسكران فقال عسكر الحسين مقتول وعسكر ابن زياد ظافر ثم بكى ايضا بكاء عاليا قال سهل فما استتم كلامه حتى سمعت البوقات والرايات تخفق والاعلام قد نشرت فمدت نظري واذا بالعسكر قد اقبل ودخل الكوفة فلما دخلوا سمعت صيحة عالية واذا براس الحسين عليه السلام قد اقبل به على رمح وقد لاح نوار به والنور يسطع منه قال فخنقتني العبرة لما رأيته واذا بزمرة السبايا ويقدمها علي بن الحسين واقبلت من بعده ام كلثوم وعليها برقع من خز ادكن وهي تنادي يا اهل الكوفة نحن سبايا الحسين فغضوا ابصاركم عنا وعن النظر الينا معاشر الناس اما تستحيون من الله ورسوله ومن علي المرتضى وفاطمة الزهراء فغضوا ابصارهم عن النظر اليهم ولله در الشيخ ابن التميمي في زينب بنت امير المؤمنين اه لهفي لزينب تندب السبط وتذري مدامع الاحزان وتنادي باخوتها الكتاب وجفون عبرى في ملتقى ابن عم ابعد النواعي بالنوح

عنائق ويرثوا الفاقد ولهان ابن من وجهه كومض وتحوي حسب التجي فواده ما سحانى ابن من قلبه كقلب المعنى لمعاني من العنا ما عنانى ابن من يندب المصاع بالطف ومثوى الكهول والشبان ابن من يعرف المودة في القربى بنص النبي والقرآن ابن اهل الوفا واهل التآسي لبواسوا بالغم والاحزان ابن من يندب الوحيد من الناصر لبشكوا قلة الاعوان ابن من يندب الحسين بشجو من اعالي شوونه ما اشجاني ابن من يندب الامام الكل طرا من انسها والجان ابن من يندب الشجاع المحامي عن حمى الدين فارس الفرسان ومفيد العفاة يوم طعان ومبيد العداة يوم لطعان ابن من يندب الحماة حماة الدين اهل المعروف والاحسان ابن من يندب الساغر اما وسبايا يدرن في البلدان ظلمونا فويل من ظلم الال ولم يخشوا سطوة الرحمن ثم ان السهل قال ووقفوا في باب بني خزيمة ساعة طويلة والراس على قناة طويلة فقرأ الراس سورة الكهف حتى بلغ الى قوله تعالى ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا قال سهل فبكيت وقلت والله ان هذا امر عظيم اللهم انك على كل شيء قدير ثم اني لم استطع الوقوف فوقعت على الارض مغشيا علي فلم افق من غشوتي حتى اتم الراس سورة الكهف انتهى للسيد العزيز ما امن القوم قدما اوهم كفروا من بعدما انهم لو انهم شعروا تلك الرزايا لو ان القلب من حجر اصم كان لادناهن ينفطر

روضة فيما جرى على العترة الطاهرة يوم ورود الكوفة بها الى الليل دخلوها وقد ملئت شوارعها وسككها وزقاقها من الرجال والنسوان والشيوخ والشبان والصبية من المؤالف والمخالف ومن الرحم واولياء الشيطان فمنهم باك ومتعجب ومنهم ضاحك وطرب ومنهم عارف بالواقعة العظمى وانها جرت على آل البيت محمد ومنهم جاهل غافل عن البلوى وانها غنيمة للنظارة او رشد وفي بعض مؤلفات اصحابنا عن سهل سعيد الشهرزوري عن حذيفة بن الاسد قال قال لي اني كنت بالكوفة سنة احدى وستين حين منصرف الناس من كربلاء فرايت نساء مهتكات الجيوب يلطمن الخدود فقلت لشيخ من اهل الكوفة ما هنا قال او لا ترى راس الحسين فبينما هو يقص علي ذلك واذا بامرأة كانها البدر البادي على سنام بعير ذي بر من غير وطاء ولا حجاب فقيل لي هذه ام كلثوم واذا خلفها ولد قد اضر به الوجع على سنام بعير اعجف وراسه مكشوف والدم يسيل من ساقيه فسالت من هذا الولد فقال هذا علي بن الحسين فخنقتني العبرة واذا نساء الكوفة يناولن الاطفال الذين في حجور النساء من خبز وتمرات وقطع رغيف فصاحت بهن ام كلثوم حرج على من يتصدق علينا اهل البيت فان الصدقة علينا حرام وجعلت تاخذ ذلك من ايدي الاطفال وافواههم وترمي به الارض فضج الناس بالبكاء والنحيب وشقوا الجيوب ونادوا وا ابن بنت نبي الله واحسناه واحسيناه واذا بامرأة مكشوفة الراس منشورة الشعر على المتنين تستر وجهها بكفيها لم تقدر على خرقة تستر بها وجهها فقلت من هذه فقالوا سكينة واذا على سنام جمل ثلاث بنات كانهن الاقمار مسلبات الاطمار شعورهن منشورة على الاكتاف ولا لهن ستر ولا لحاف فقلت من هؤلاء البنات فقالوا زينب وصفية وفاطمة الصغرى فسمعت منهن البكاء واذا بامرأة مسلبة منشد شعرها على وجهها كالشمس تحت الغمام ومنها سود ويحمل ظهرها من كثرة الضرب فقلت من هذه فقال شاه زنان بنت الملك الكسرى زوجة الحسين عليه السلام ام السجاد واذا خلفها امرأة باكية تصيح اما تغضوا ابصاركم عن حرم رسول الله فضج الناس بالبكاء والعويل فقلت من هذه فقال زينب فضربت على وجهي وبكيت فرفعت راسها ام كلثوم وقالت صه يا اهل الكوفة تقتلنا رجالكم وتبكينا نساؤكم ما لنا وما لكم بيننا وبينكم الله تعالى اذا جلس لفصل القضاء يا اهل الجدل والصلف لقد تعديتم عدوا نا مبينا لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا اما علمتم اي كبد لرسول الله فريتم ام اي دم له قطعتم ام اي بناء له هدمتم قال الراوي فاشرفت امرأة من الكوفيات فقالت من اي الاسارى انتن فقلن نحن اسارى آل محمد صلى الله عليه وآله فنزلت المرأة وجمعت لهن ملاء وازارا ومقانع واعطتهن فتغطين قلت لعل البرقع الخز الذي سبق لام كلثوم كان من هذا القبيل ولا بعد فيه لان من كان لها منهن ثياب كانت ارذل الثياب لا مثل البرقع الخز الادكن ولينامل العاقل في هذا الذي ذكره السيد فانه بعيد التامل يعرف حالة المخدرات والبنات الطاهرات المصطفويات والعلويات والفاطميات وانهن مع ما بهن من الغيرة الالهية كيف قبلن من المرأة الكوفية تلك الثياب المقانع والازر والملا واغتنمن ذلك الاضطرار الى ستر الوجوه والشعور والاكتاف والتسلي نفيا لها من مصيبة الكشف وبلية ما الجمها وافضعها تذهل الجبال من ضربها وتلكن المقال في تقريرها ومع ذلك لئن ابرزن كرها من حجا فهن من العفة في الحجاب مع

كونهن عند الدخول معتبرة الذيول مكشفات كسبي الروم وامية الكتاب وحكى بعض اصحابنا في مقتله قائلا وروي ان امرأة كوفية كانت من جملة من يتفرج على سبايا آل رسول الله وهي جالسة على سطح دارها واذا بالنساء على الاقتاب بغير وطاء ولا حجاب فقالت من اي الاسارى انتن فقلن لها ماذا قالت لانا رايت اسارى يضهرهن حر الشمس واضر بهن الجوع والعطش والنوم ويخرج من وجوههن تسطع القلوب من دونهن بضوع عبرتين فقلن لها نحن بنات رسول الله وبناته ونساء الحسين فلما سمعت المرأة منهن لطمت على خديها وصاحت وا ويلاه وا مصيبتاه عليكم يا آل بيت رسول الله فاتت الى بناتها واخواتها وبنات اخواتها وخلعتهن ما زاد من الثياب مقانع وجلابيب وازر ولبست ازارها وخرجت اليهم محملة ودخلت بين السبي حتى وصلت الى ام كلثوم فقالت لها اختي يا سيدتي فاستري على هذه النسوان فقالت لها ام كلثوم ما يحل علينا الصدقة اهل البيت قالت لا يا سيدتي انما هو هبة مني اليكم فاسترن انفسكن عن نظر الرجال فرآها زجر بن قيس فصاح بها وشتمها وسبها فانحرفت منه خيفة من عبيد الله بن زياد لعنه الله قال السيد وكان مع النساء علي بن الحسين عليه السلام قد نهكته العلة والحسن بن الحسن المثنى وكان قد واسى عمه وامامه في الصبر على الرماح وانما ارتث وقد اثخن بالجراح وكان معهم ايضا زيد وعمرو ولدا الحسن **قلت** بل وعمر بن الحسين ومحمد بن علي الباقر وغيرهما من الصبيان في ذلك الاوان قال فجعل اهل الكوفة ينوحون ويبكون فقال علي بن الحسين اتنوحون وتبكون من اجلنا فمن قتلنا **قلت** المستفاد من ذلك ان جل اهل الكوفة بعدما عرفوهم وراوهم على تلك الحالة اخذوا في النوح والبكاء ولم يتمالك نفسه مؤالف ومخالف لكن في فتوح ابن اعثم كما في ترجمة الهروي ان الذين جاؤا اهل البيت من كربلاء اسارى كانت منهم جماعة قد ندموا مما فعلوا من قتل القتلى واسر الاسرى فكانوا ينوحون في الطريق ويبكون على انفسهم ويظهرون الاسف والندامة فقال علي بن الحسين وهو حينئذ عليل ضئيل ان هؤلاء القاعدين على قتل ابي واعمامي وابناء اعمامي يبكون علينا فمن قتلهم واسرنا وروى العلامة المجلسي باسناده انه لما اقبل بالنسوة الى الكوفة على الجمال بغير وطاء جعل نساء الكوفة يبكين ويندبن فسمع علي بن الحسين عليه السلام (عن المفيد) وهو يقول بصوت ضئيل قد نهكته العلة وفي عنقه الجامعة ويده مغلولة الى عنقه ان هؤلاء النسوة يبكين علينا فمن قتلنا وفي المنتخب ان علي بن الحسين كان يقول وهو في اسر بني امية ايها الناس ان كل صمت ليس فيه فكر فهو عي وكل كلام ليس فيه ذكر فهو هباء الا وان الله تعالى اكرم اقواما باباءهم فحفظ الابناء بالاباء لقوله تعم وكان ابوهما صالحا فاكرمهما ونحن والله عترة رسول الله صلى الله عليه وآله فاكرمونا لاجل رسول الله لان جدي رسول الله صلى الله عليه وآله كان يقول فوق منبره احفظوني في عترتي واهل بيتي فمن حفظني حفظه الله ومن اذاني فعليه لعنة الله ونحن والله اهل بيت اذهب الله عنهم الرجس والفواحش ما ظهر منها وما بطن ونحن والله اختار الله لنا الاخرة وزوى عنا الدنيا ولذاتها ولم نتمتع بلذاتها **قلت** هذا هو الصحيح من النقل من ان السيد السجاد عليه السلام كان حينئذ مقيدا مغلولا بالجامعة كغيره ممن صحبه من اقاربه ولم يكن لهم فسطاط واثاث وجمال وافراس ونحو ذلك بل كانوا محمولين على اقتاب جمال القوم وبعضهم على احلاس الاقتاب بلا وطاء وكذا اكثر النساء والمخدرات على شقات مشدودات على الجمال والشقة بالكسر شظية من لوح كما في القاموس والشظية كل فلقة من شيء فما في بعض النقل من كون بعضهن في المحمل كما ياتي انما يراد به الشقة او يختص المحمل البعض من النسوة كزينب وام كلثوم ابنتي فاطمة والاول اظهر ومع ذلك لا يعقل صدور الخطب التي حكوها في ورودهم هذا الكوفة لعلي بن الحسين زين العابدين وزينب وام كلثوم وفاطمة الصغرى فان مضمونها وما جرت في خلالها يابى عن وقوعها في هذا الورود فلعلها صدرت منهم بها بعد رجوعهم من الشام وان لم يساعد ذلك كلام احد منهم فان الكل حكوها في هذا الورود ولي في تحقيق ذلك كلمات طارئات تاتي مع تلك الخطب بعد المراجعة من الشام انتهى ثم نفرق بل ما حكاه العلامة المجلسي عن المفيد مسندا عن رواية المذكورة انفا خطبة زينب بنت علي بها في هذا الورود واصرح قوله نهكته العلة وفي عنقه الجامعة ويده مغلولة الى عنقه فان ذلك لا يناسب حاله وصوبه في المراجعة عن الشام فينبغي بعد قول الراوي عنه ولم ار خفرة قط انطق منها كانها تفرغ عن لسان امير المؤمنين وقد اومات الى الناس ان اسكتوا فارتدت الانفاس وسكنت الاصوات فقالت الحمد لله والصلاة على ابي رسول الله اما بعد يا اهل الكوفة يا اهل الختل والغدر والخذل فلا رقأت العبرة ولا هدأت الرنة فانما مثلكم كالتي نقضت غزلها

من بعد

من بعد قوة انكاثا تتخذون ايمانكم دخلا بينكم الا وهل فيكم الا الصلف والنطف خوارون في اللقاء عاجزون عن الاعداء ناكثون للبيعة مضيعون للذمة فبئس ما قدمت لكم انفسكم ان سخط الله عليكم وفي العذاب انتم خالدون اتبكون اي والله فابكوا كثيرا واضحكوا قليلا فلقد فزتم بعارها وشنارها ولن تغسلوا دنسها عنكم ابدا فسليل خاتم الرسالة وسيد شباب اهل الجنة وملاذ خيرتكم ومفزع نازلتكم وامارة محجتكم ومدرجة حجتكم خذلتم وله قتلتم الا ساء ما تزرون فتعسا ونكسا ولقد خاب السعي وتبت الايدي وخسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت عليكم الذلة والمسكنة ويلكم اتدرون اي كبد لمحمد فريتم واي دم له سفكتم واي كريمة له اصبتم لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا ولقد اتيتم بها خرقاء شوهاء طلاع الارض والسماء افعجبتم ان قطرت السماء دما ولعذاب الاخرة اخزى فلا يستخفنكم المهل فانه لا يحفزه البدار ولا يخاف عليه الثار كلا ان ربك لبالمرصاد قال ثم سكتت فرايت الناس حيارى قد ردوا ايديهم في افواههم ورايت شيخا وقد بكى حتى اخضلت لحيته وهو يقول كهولهم خير الكهول ونسلهم اذا عد نسل لا يخيب ولا يخزى انتهى وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف روى ابو حديلة الاسدي قال كنت في الكوفة سنة قتل الحسين عليه السلام فرايت نساء اهل الكوفة مشققات الجيوب ناشرات الشعور لاطمات الخدود فاقبلت الى شيخ كبير فقلت ما هذا البكاء والنحيب فقال هذا من اجل راس الحسين فبينما انا كذلك واذا بالعسكر قد اقبل والسبايا معهم فرايت جارية حسنة على بعير بغير وطاء فسألت عنها فقيل لي هذه ام كلثوم اخت الحسين فدنوت منها وقلت لها حدثيني بما جرى عليكم فقالت من انت يا شيخ فقلت انا رجل من اهل البصرة فقالت يا شيخ اعلم اني كنت في الخيمة اذ سمعت صهيل الفرس فخرجت فرايت الفرس عاريا والسرج خاليا من راكبه فصرخت وصرخت النساء معي وسمعت هاتفا اسمع صوته ولا ارى شخصه وهو يقول والله ما جئتكم حتى بصرت به بالطف منعفر الخد منحورا وحوله فتية تدمى نحورهم مثل المصابيح يغشون الدجى نورا وقد حثثت ركابي كي اصادفهم من قبل يلثم وسط الجنة الحورا دنا الى اجل والله مقتدر وكان امر قضاء الله مقدورا كان الحسين سراجا يستضاء به والله يعلم اني لم اقل زورا فقلت له بحق معبودك من انت فقال انا ملك من ملوك الجن جئنا وقومي لنصر الحسين عليه السلام فوجدناه قد قتل ثم قالت وا اسفا عليك يا ابا عبد الله ثلاث مرات **قال** وادخلوا الحريم الى الكوفة واذا بعلي بن الحسين صلوات الله وسلامه عليه على بعير بغير وطاء وفخذاه ينضحان دما وهو يبكي ويقول يا امة السوء لا سقيا لربعكم يا امة لم تراع جدنا فينا لو اننا ورسول الله يجمعنا يوم القيامة ما انتم تقولونا تسيرونا على الاقتاب عارية كاننا لم نشيد فيكم دينا بني امية ما هذا الوقوف على تلك المصائب لم تصغوا لداعينا تصفقون علينا كفكم فرحا وانتم في فجاج الارض تسبونا اليس جدي رسول الله ويلكم اهدى البرية من سبل المضلينا يا وقعة الطف قد اورثتني كمدا والله يهتك استار المسيئينا **قال** وصار اهل الكوفة يناولون الاطفال بمثل ثلاث تمرات وثلاث جوزات فصاحت بهم ام كلثوم وقالت يا اهل الكوفة ان الصدقة علينا حرام وجعلت تاخذه من ايدي الاطفال وترمي به الى الارض فضجت الناس بالبكاء والنحيب فقالت ام كلثوم تقتلنا رجالكم وتبكينا نساؤكم لقد تعديتم علينا عدوانا عظيما لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا انتهى ثم انهم ساروا بالسبي والرؤوس حتى اتوا بها الى الكناسة وقامت هنالك علامة الحشر من تواتر النظارة وتراكم نعقات الزمر والنفارة وتوافر الاصوات بالبكاء والانتحاب فلم يظهر بالكوفة مثله انقلاب ولم يجسر احد باظهار حميته وابداء حال الزعزعة والاختلاج بل ادمع ولذا قال قائله راس ابن بنت محمد ووصيه للناظرين على قناة يرفع والمسلمون بمنظر وبمسمع لا منكر منهم ولا متفجع بل في تذكرة الائمة انه قال بعض النظار والمتفرجين لبعض شماتة بهم ان الله تعم نعم ما كان في هؤلاء بعثا احدثوه وابدعوه وفعلوه وكان هو في ذلك اذ طارت من السماء حجارة واصابت فمه وسقط ميتا لعنه الله قال فخر الدين في المنتخب عن مسلم الجصاص قال دعاني ابن زياد لاصلاح دار الامارة بالكوفة فبينما انا اجصص الابواب واذا بالزعقات قد ارتفعت من جنبات الكوفة فاقبلت على خادم كان يعمل معنا فقلت ما لي ارى الكوفة تضج قال الساعة اتوا براس خارجي خرج على يزيد بن معاوية فقلت من هذا الخارجي فقال الحسين بن علي قال فتركت الخادم حتى خرج ولطمت وجهي حتى خشيت على عيني ان تذهبا وغسلت يدي من الجص وخرجت من ظهر القصر واتيت الى الكناس فبينما انا واقف والناس يتوقعون

وصول السبايا والرؤوس فقد امتلأت بالجوار يعني شقة محمل على اربعين جملا فيها الحرم والنساء واولاد فاطمة عليها السلام واذا بعلي بن الحسين على بعير بغير وطاء واوداجه تشخب دما وهو مع ذلك يبكي ويقول يا امة السوء لا سقيا لربعكم الى آخر الاشعار المتقدمة ثم نقل بعض كلماتها ثم قال وصار اهل الكوفة يناولون الاطفال الذين على المحامل بعض التمر والخبز والجوز فصاحت بهم ام كلثوم وقالت يا اهل الكوفة ان الصدقة علينا حرام وصارت تاخذ ذلك من ايدي الاطفال وافواههم وترمي به الى الارض قال كل ذلك والناس يبكون على ما اصابهم ثم ان ام كلثوم اطلعت راسها من المحمل وقالت لهم صه يا اهل الكوفة تقتلنا رجالكم وتبكينا نساءكم فالحاكم بيننا وبينكم الله يوم فصل القضاء فبينما هي تخاطبهن اذا بضجة قد ارتفعت واذا هم بها قد اتوا بالرؤوس يقدمهم راس الحسين وهو راس زهري قمري اشبه الخلق برسول الله صلى الله عليه وآله ولحيته كسواد السبج قد انتصل بها الخضاب ووجهه دارة قمر طالع والريح تلعب بها يمينا وشمالا فالتفتت زينب فرأت راس اخيها فنطحت جبينها بمقدم المحمل حتى رأينا الدم يخرج من تحت قناعها واومأت اليه بخرقة وجعلت تقول يا هلالا لما استتم كمالا غاله خسفه فابدى غروبا ما توهمت يا شقيق فؤادي كان هذا مقدرا مكتوبا يا اخي فاطم الصغيرة كلمها فقد كاد قلبها ان يذوبا يا اخي قلبك الشفيق علينا ما له قد قسى وصار صليبا يا اخي لو ترى عليا لدى الاسر مع اليتم لا يطيق جوابا كلما اوجعوه بالضرب نادى بذل يغيض دمعا سكوبا يا اخي ضمه اليك وقربه وسكن فؤاده المرعوبا ما اذل اليتيم حين ينادي بابيه ولا يراه مجيبا

قلت النطح الضرب بالراس ومنه مناطحة الكباش ولعل المراد من النطح بالجبين نوع توسع وتصوير فعله بحيث يدمي ويخرج الدم من تحت القناع بحيث يراه الناظرون ونوح المخدرة زينب بنت علي امير المؤمنين عليه السلام مع كمال عقلها واستحكام دينها وبراعتها في العلوم والآداب ووصية اخيها الامام بترك امثال هذا الفعل بل واقل منه مشكل ويستبعد بل ومنكر وان نظم بعض شعراء العرب جمال الله فقال عبد الائمة لهفي لزينب اذ رأت راس الهدى وراس صباد كبيد لاح ضربت على قتب البعير جبينها ودعت بروحي للجبين الواضح صرخت ونادت باثمال الارامل و

ربع ايتام عليك نوائح | وبلاه هل من مسعد لي في العلى
هل للعجير من عدو كاشح | وبلاه من خطب عظيم نابني
وبلاه من رزء ثقيل فادح | فالمشتكى لله مما نابنا
من كل كفار خبيث طالح

واسناد الشيخ الابيات لابن حماد رحمه الله

من قصيدة له مطلعها | ويلي يا عين جودي بالدمع سكوبا
ويلي يا قلب كن حزينا كئيبا | ساعداني سعد تما نعيي
اشفي غليلا من ابو عقب دكروبا | الى ان قال عن لسانها
وتناديه يا اخي لو رأت عيناك | حالي رايت امرا عجيبا
يا اخي لا حييت بعدك فيما | جاءني من بعدكم ان تطيبا
كنت حصني من الزمان اذا ما | خفت خطبا دفعت عني الخطوبا
ضاقت الارض بي وكانت علينا | بك يا سيدي فناها رحيبا
يا هلالا لما استتم كمالا | غاله خسفه فابدى غروبا
يا قضيبا اغض ما كان اودته | رياح الردى وكان رطيبا
ما توهمت يا شقيق فؤادي | كان هذا مقدرا مكتوبا
عدبنا ما الذان اردت مغيبا | يا اخي بالرجوع وعدا قريبا
فلعلي اسر منك بقربا | واسو الحسو وبلا الموبا
يا اخي عين قبلك ما كنت اخشا | فلعلي بدبان قبلك كذوبا الى ان قال
يا اخي

نزود اليتيم اعتناق | والتزاما اذا اردنا المغيبا
عندها اندبت ملائكة الله | واهتز عرش ربي عصوبا
ثم سيرن حاسرات جيارا | ما يفتر ان دمعة ونحيبا

روى الصدوق في الامالي باسناده عن ابي نعيم قال حدثني حاجب عبيد الله بن زياد وساق الرواية الى ان قال ثم امر بعلي بن الحسين فغل وحمل مع النسوة والسبايا الى السجن وكنت معهم فما مررنا بزقاق الا وجدناه ملاء رجالا ونساء يضربون وجوههم ويبكون فحبسوا في سجن وضيق عليهم **قلت** لم اجد نقلا في كيفية هذا السجن هل كان بيتا مسقفا مطبقا او دارا مستقلا غير مسقف وما يحتاج اليه ساكنوه من معيشة واما كيفية التضييق عليهم فواضح من المنع من الخروج والدخول والحراسة وتقليل الطعام والشراب وخبثهما ونحو ذلك مما يفعل بالاسارى المغضوب عليهم الغير المبالى بهلاكهم وفناءهم والظاهر انهم سجنوا ذكورا واناثا السادة والاماء والخادمة والمخدومة في محبس واحد وهم يتضرعون وينوحون ويبكون ويندبون على ما هم عليه من المصائب القادحة الفاضحة الكاظمة المفجعة المفظعة لا يدرون ما يفعل بهم وما يستقبلهم من الخطوب المتولدة من البغضاء والحقد والاحن فلما جلست زينب بنت علي في المحبس وحولها النساء والبنات ما بقي لها تتفجر منها الحلوقة بل يذهب الحجر الحلقوة

احذت تبكي بحرقة وتوجع وتنوح بشجوة وتفجع وتبكي ببكائها النساء الحواضن والاماء والارامل واليتامى والمسلبات والابامى فبينا زينب وام كلثوم ثم نادت باختها على ام كلثوم ثم نادت باختها اخت يا اخت حولي في الحسين ما احسنا اخت يا اخت حبيب الله دينه ما ارتجيناه واحبيناه ما توهمت في جنود يزيد انهم يهرقون ظلما دماه اخت يا اخت آه واطول حزني بعده آه واحسرتا اخت يا اخت قد حبيب ما تمنت في الزمان جفاه اخت يا اخت ودعته وتولى الحسين مني بعيد ان القاه اخت يا اخت اسكبي الدمع حزنا لقتيل ما اغمضت عيناه اخت يا اخت قاتل الله قوما قتلوه وارجونا لقاه اخت يا اخت ندبته وتولى يا وحيدا ابيد ظلما يا شهيد المنون قل الندى واعزاه الحسين بعد ضياه يا قضيبا حين استوى وتدلى اقتصفته المنون بعد استواه يا قتيلا بكت له الجن والانس لحونا واستوحشت لجفاه لهف نفسي وجمع جيل الاعادي قد اهدت بركضها اعضاه لهف نفسي على بنات حسين حاسرات بهجرواحدناه لهف نفسي على الحسين وشمر قد برى الراس عامدا من قفاه آه واذلتاه من بعد عزاه واضيعتاه باحتداه آه واخيبتا بعد حسين آه واغربتا واوحدناه آه يا جدنا لو رأيت حسينا بعد ان احدقت بها اعداه حرموا مورد الفرات عليه افتراء وذبحوا ابناه وسقوه الحمام ظلما وجورا واستباحوا امواله ونساه جد يا جد لو رأيت علينا ناحلا والسقم قد اضناه لو نراه لفديه وهو يبكي بين قوم لا يرحمون بكاه الابيات لابن ابي سعيد رحمه الله وقد انشد مثلها غيره بلسان غيرهما من الاسارى فلما سجنوا وطبق باب السجن عليهم تفرق الناس عنهم اما شامتين فرحين واما باكين ومتحيرين مضوا لسبيلهم فليت عين رسول الله ناظرة ماذا جرى بعده من معشر نكبوا كم بعده من خطوب بعدها خطب لو كان شاهدها لم تنكه الخطب وذكر في الطويلة في الامالي وارسل ابن زياد لعنه الله قاصدا الى ام كلثوم بنت الحسين عليه السلام فقال الحمد لله الذي قتل رجالكم فكيف ترون ما فعل بكم فقالت يا ابن زياد اعد للجد جوابا فانه خصمك غدا الا الذي قتل الحسين من الخسارة والندامة ان الشفيع لديه الاله خصمه يوم الفتنة فدخل عمر بن سعد بن ابي وقاص على ابن زياد كانه رجع من قنصه بما قنصه قناص او طلع من غوصه بثمين اللئالي غواص يتبختر في مشيته وابتاله وبرقل في نفسه بشايا مع جرادنا له يتوقع المدح والثناء منه على صنيعة ضلاله فلم يحتفل به ابن زياد ولا اوجهه مبلو وزاد **وفي البحار** والمنتخب وغيرهما ما ملخصه انه لما اجتمع عبيد الله بن زياد وعمر بن سعد بعد قتل الحسين قال عبيد الله لعمر ايتني بالكتاب الذي كتبته اليك في معنى قتل الحسين وملك الري فقال عمر بن سعد والله انه قد ضاع مني فقال ابن زياد لا بد ان تجيئني به في هذا اليوم وان لم تأتني به فليس لك عندي جائزة ابدا لاني كنت اراك مستحيا معتذرا في ايام الحرب من عجائز قريش اتسا القائل فوالله ما ادري واني لصادق افكر في امري على خطرين اأترك ملك الري والري منيتي ام ارجع مأثوما بقتل حسين قال عمر والله لقد نصحتك في الحسين نصيحة لو استشارني بها ابي سعد كنت قد اديت حقه فقال ابن زياد كذبت يا لكع فقال عثمان بن زياد اخو عبيد الله صدق والله عمر لوددت انه ليس من بني زياد رجل الا وفي انفه خزامة الى يوم القيامة وان حسينا لم يقتل قال عمر بن سعد ما رجع احد بشر مما رجعت اطعت عبيد الله وعصيت الله وقطعت الرحم وخرج مغضبا مغموما وهو يقول ذلك هو الخسران المبين يقول هذا ويعرض على ابن زياد وهو مباشر للشر والفساد بطوع ارادته واختيار نفسه الشريرة وفي المنتخب انه نقل عن عمر بن سعد عندما وبخه الرجل الهمداني على خروجه على الحسين ومنعه الماء واهل بيته انه قال في جوابه يا اخا همدان والله اني اعرف الناس بحق الحسين وحرمته عند الله تعالى وعند رسوله ولكني حائر ما ادري كيف اصنع وفي هذا الوقت كنت اتفكر في امري وخطر في بالي ابيات من الشعر فقال دعاني عبيد الله من دون قومه الى بدعة فيها خرجت لحيني الى آخر الابيات ثم قال يا اخا همدان ان نفسي لامارة بالسوء ما تحسن لي ترك ملك الري واني اذا قتلت حسينا اكون اميرا على سبعين الف فارس وبناسب المقام قول الحبيب الذي فعل الخبيث من الخسارة والندامة ان الشفيع لدى الاله خصمه يوم القيامة **وفي ضمنه** في لحظات الذعر الذي نبذ الله الاموي الشقي ذرية الرسول وبنات فاطمة البتول في المجلس المشحون بالحضار والنظار للتشميت والتبكيت وتشفية الفؤاد باظهار الحقد العناد واجاد الحميري حيث افاد

اعدلك ما هذا الزمان محرم | ام الجور مفروض عليك محتم
ام اشتملوا والحقد ودليتهم | فلم تدع الا الذي هو الاثم
فشانك تعظيم الاراذل دائما | وعتبك ارباب الفضائل ترغم
اذا ازداد فضل المرء زاد امتهانه و

زعيم لابن الفضل فيه ونرحم اذا اجتمع المعروف والدين والتقى لشخص بما الدهر وهو مصمم وكم جامع اسباب كل دنية والبر

لما انه قال او قيل فيهم   فاضحى وقد القى الزمان نجراء   لديه فيقضي ما يشاء ويحكم   وذلك لان الدين والعلم والتقى له

معد لاهلون يوحدونهم   فعليه آل النبي محمد   وخيرهم صنو النبي واعظم   فاقبلت الدنيا عليه بزينة و

الفت اليه نفسها وهي تبسم   فاعرض عنها كادها لعنها   وقابلها منه الطلاق المحرم   فمالت الى اهل الرذائل والخنا و

اومت اليهم ايها القوم اقدم   فجاؤا اليها يهرعون فاقبلت   عليهم وقالت فاسمعوا ثم افهموا   صلوا عليكم ظلم آل محمد وشيعتهم

اهل الفضائل منهم   فقالوا رضينا بالصدود واسرجوا   على حربهم خيل الضلال والجموا   وشنوا بها الغارات من كل جانب

وحصوا بها آل النبي وصمموا   ازالوهم بالقهر عن اثجدهم   عنادا وما شاؤا احلوا وحرموا   وقادوا علينا في حمائل سيفه

وعاردوا قوا صلعه وهجموا   على بيت بنت المصطفى وامامهم   ينادي الا في بيتها النار اضرموا   ونصب عترات النبي محمد و

توجع ضربا بالسياط ولطم   واعظم من كل الرزايا رزية   مصائب يوم الطف ادهى واعظم   فما احدث الايام من يوم الشاث

ولا حادث فيها الى يوم نعدم   باعظم منها في الزمان رزية   يقام لها حتى القيامة مأتم   فوالله ما اردى الحسين وهتكه

وصيرهم فيها نجادوا بقسم   سوى حبتر ثم الدلام ونعثل   لانهم في كل ظلم تقدموا   بريت الى الرحمن ثم محمد وحيدر

وابنيه والام منهم   ومن دان في اقوالهم وفعالهم   ومن كل شيعي تقي اللعن عنهم   فلعنهم للدين اصل موصل ودين بلا

اصل فذاك مهدم   ابا سادتي يا آل بيت محمد   بكم مفلح مستعصم متلزم   فاتم مما قلنا وقال قائل من الناس طربا موالي

اعظم   فرحم الله عبدا بكى على مصاب فاطمة البتول حيث برزت من خدرها الى مسجد الرسول وقامت شاجرة نادبة بين الخصام من المهاجر والانصار حتى سمعوا كلامها وعرفوا لحنها وسمعوا انينها وبكاءها ولم يحفلوا بها حتى اعتقدت ان بناتها صلوات الله عليها ابرزت الى مجلس عبيد الله بن زياد الفاجر بلا خمار ولا قناع وسارت شاجيا نادبا تامر وغاث لا يفترن من البكا والانين وشرح الله صدرا اشتفى منه نادبه خامل امير المؤمنين وصي حبيب اله العالمين حيث اخرج مكتوفا الى مجلس الحجر والدلة تغلبه الاراذل والطغام لا اجابة الدعوة الى البيعة واختيار السلة والذلة فاورث ذلك احضار سبطه علي بن الحسين مقيدا مغلولا مستضعفا مغلولا في مجلس سبط الامة الفاجرة لاجراء السطوة والسياسة واطفاء نور السيادة والرياسة فبا ذلة الاسلام والنحلة والملة بعد العز والمنعة والجلالة المسلمين واهل الدين ورجال الامة ممن سلف وخلف من هذا الفعل الشنيع والصنع الفضيع فتح عليهم ابواب تغير اضدادهم من اهل الاديان حتى ظفروا على هضمهم باعظم ما يورث الافضاح والشنعا والله ان عباد الكنائس والبيع وبيوت النيران والاوثان لا يرتضون بذلك مع مباينة عنهم ولا يفرحون به مع معاندتهم لهم خيفة من فتح نحو الباب في اديانهم وان سروا واستبشروا في الطعن على الاسلام والمسلمين بقيام بوفاتهم وانه لم يعهد مثله من اديانهم يا امة السوء لا سقيا لربعكم يا امة عجبت من فعلها الامم فعلى هتك حرمة الاسلام والدين فليبك الباكون وعلى مذلة آل يس فليضج العاجون فانا لله وانا اليه راجعون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون. لم يحفظوا حق النبي محمد اذ جرعوه مرارة ما تنزد فتلوا الحسين فاثكلوه بسبطه فالثكل من بعد الحسين مبدد. فلما اصبح عبيد الله بن زياد جلس في مجلسه ونفر عنه كالشداد وفرعون ذي الاوتاد واجتمع عليه اهل العناد والالحاد من الرؤساء والامراء والقواد بالباب من الشرطية والجندية خلق كثير وجحفل عظيم فامر اللعين في التشايير باحضار راس الحسين في طشت من اللجين فحضره عنده وسائر الرؤوس منصوبة على الاخشاب بالباب ثم امر باحضار الاسارى ذكورا واناثا من السجن في المجلس فناسب في حق الامام المسجون المسجوني قوله رب السجن احب الي مما يدعونني اليه فجاؤا بهم على حالة من تصورها انفتت الاكباد وتفتت في الاعضاء وتضرم في القلب نار وارية الزناد فادخلوهم عليه والراس بين يديه وفوهم اجمع لديه فاطرق عند رؤيتهم واسر نساءهم فبعضهن بالسواعد والاكمام وبعضهن باذل القناع واللثام وبعضهن بالشعور المنشورة على البدن التام وبعضهن بالتخفي خلف من هو في قدام فقال علي بن الحسين ستقفون وتقفون وتسئل وتسئلون وانتم لا تعدون ولا يرون لرسول الله جوابا فسكت ولم يجبه كما في المقتل المنسوب الى ابي مخنف واما زينب الكبرى بنت فاطمة البتول فلم تتم معهن وانفصلت عنهن واتقنا

وجلست

مذخور لا زلت احدو خير صبري حمدري وخاتم الدهر لم ينفعه تحذير يغر على البضعة الزهراء لو نظرت اولادها الغر كل وهو مقهور كان الحسين لنا سورا ونصيري فاليوم هدم ذاك القصر والسور يا عمتا فرقوا الاجمال وارتحلوا والراس يقدمهم في الرمح مشهور قومي نودع جثمان الحسين فقد حان الرحيل فما للقوم تأخير فغردت برفيع الصوت عمتها اما نزلنا يا قوم تكفير لنسير رونا على الاقتاب عارية شعثا عراة لنا في السير تعثير يا ليت ساعتنا من قبل ذا طرقت جمعا واعيننا من دونها عور يا اي وجه لا الله وباك يا حادي الى الله ان الله محذور وفي خلال تلك الاحوال كن في رجاء ان يسلكن الى جثمان الحسين ويودعنه ويسائله الفتيلى من بني هاشم كما نظمه الدرمكي في تلك الاشعار عن فاطمة قال الشيخ نعمان رحمه الله الكي لزينب تقول لاختها لما تنادوا للترحل وازمعوا يا اخت قد عزموا على ترحالهم قومي لحسيبك الحسين نودع قومي اليه فما لنا بنظرة منه سوى هذي العشية مطمع يا اخت هذا اليوم آخر عهدنا لا يوم منه بعده يتجمع هن على تلك النية والاعداء في حفظهن مجدون وعن بطش امرهم حاذرون ويحجبهن كالحلقة محيطون فامر ابن سعد باحضار الجمال والبغال والاباعر للفاطميات المذاعير والماسورين من اولاد البشير النذير فان جند الكوفان واولياء الشيطان واعداء الرحمن لما اغاروا على رحل الحسين سلام الله عليه نهبوا جميع ما كان له ولاصحابه من الحمولة ذوات الاخفاف والحوافر كيف وما ابقوا الحريمه شيئا من المروط والستائر فلما احضر الرواحل شدت عليها بعض

من قابل الكجاوات والمحامل كما بان الاشارة اليها فامر ابن سعد بالركوب على العجل فقامت عند ذلك منهم الضوضاء والزجل لما اصابهن من الخوف والخطل فان القوم في شدة العجل وغاية الدخل فتمنوا السد القلل اقرب الموت والاجل وقد غشيهم من القوم الم البغضاء وشماتة الاعداء وعذل العاذل وخذل الخاذل وفقد الغر وفقد الذلة وهم مع ذلك خائفون من اختطاف الطغاة احدا من النسوة والبنات فلما اصافوا عليهم الجمال العجاف واركبوا الاطفال واركبوها على الجمال والبغال بارزات من الخدور فاقدات للستور ناشرات للشعور لاطمات للوجوه والصدور نادبات بالويل والثبور مناجات عاجات ثم امهن كانت فاسقيا منهن وعد وابن العابدين مكتفا فوق المطية تشكي الاهوالا يبكي اباه بعبرة مستقو اسره مضني لا يطيق زوالا ويقول لنبت الموت جاء ولم ارى هذي الفعا وانظر الاندالا يا ويلكم فستحبوا ذلة وستجلون بفعلكم انه لا قال ابن حماد وقال الجوهري واوقروا صوات الحبل مزاحن على اسارا هم فعل الفراعين مصفد بن علي اقتاب رحلهم محمولة بين مضروب ومطعون اطفال فاطمة الزهراء قد فطموا من الثدي باسياف الثغابين وينسب الى زينب بنت فاطمة البتول قصيدة فيها بنات محمد اضحت سبايا يسقن مع الاسارى والنهاب معفرة الذيول مكشفات كسبي الروم دامية الكعاب لئن ابرزتن كرها من حجاب فهن من التعفف في الحجاب قال السيد كعبرة وانه بعني عمر بن سعد بقية يومه يعني العاشورا واليوم الثاني الى زوال الشمس ثم رحل بمن تخلف من عيال الحسين عليه السلام وحمل نساء صلوات الله عليه على احلاس اقتاب الجمال بغير وطاء مكشفات الوجوه بين الاعداء وهن من ودائع الانبياء وساقوهن كما يساق سبي الترك والروم في اشد المصائب والهموم ولله در القائل يزلزل الدنيا لآل محمد وكادت لهم صم الجبال تذوب يصلى على المبعوث من آل هاشم ويغزى بنوه ان ذا لعجيب ثم قال وكان مع النساء علي بن الحسين قد نهكته العلة والحسن بن الحسن المثنى وكان قد نما عمه وامامه في الصبر على الرماح وانما ارتث وقد اثخن بالجراح وكان معهم ايضا زيد وعمرو ولدا الحسن السبط عليهم السلام فلنذكر وقد صرح الاكثر من اهل السير بان معهم ايضا عمر بن الحسين كما مر ولم يعلم ان الذين عاشوا من اصحابه عليه السلام ولم يستشهدوا في ذكا به كيف كان امرهم بعد شهادته هل اسروا واتوا بهم الى الكوفة ام نجوا وفروا وبقوا بعد ذلك يحكون ما لقوه في المعركة وغيرها والله يعلم وما ذكره رحمه الله من حمل العترة الا على احلاس اقتاب الجمال بلا وطاء يوافق الاعتبار وان كان يأبى ما بينا منه من رواية مسلم الجصاص فلما حملت النسوان والرجال والبنات والاطفال الصغار والكبار لا مع الرضا والاختيار بل بالاكراه والاجبار ساروا بهن في ارض البلاء وفي حجور الحواضن والاماء والبنات الصغراوات الباكيات الصارخات الحاسرات الحافيات فتخيل للناظرين في تلك الوجوه المكشفات والطالعات من المطالع المسعودات انها طلعت من آفاق افلاك عالي الفناء المطلبات شموس كاسفات وبدور منخسفات وبان عن الغيوم مفاقات تجري مدامعهن على الخدود والاسيلة يبغين من شدة

الاذى الى وبهن الوسيلة وكن ما عشن في خدور رضوى الامامة ورواسى النبوة محجبات في سرادقات الجلال متنعمات بنعم العزة
الاقبال لم ترى الوجوه منهن شمس النهار ولم تنظر اليهن عيون الانجم والاقمار سافرن من مدينة سيد الانام في صحبة الامام عليه السلام
في غاية العز والاحترام وكمال التجبر والاحتشام ثم صرن ومن عز زهرات الحجاز ذليلات العراق ومفترات الدياجي ماسورات
ظلمات المحاني لا حجبة ولا الخدم لا الحيدر ولا المقدم لا الحامي لا الكفيل لا المقيل ولا المدلل ولا الاسارى لا الحسين ولا العباس
فغدت زينب تبكي بعويل وانين وتنادي وا رجالاه فقد خاب ظنوني ابن جدي ابن حملات ابي من ينصرني لبرونا وبى العدى قد منكوا
كل مصون حاسرات يحجبون تامهول وحزون وتنادي في المطايا تبتلى شد الوطين وادملان الوجوه كبدن في دجون واعناني
في بناني في البكا نداوجوني واشقائي في اسارى في قود برموني بالها صفقة مغبون ولو عاين حزين يحمل الراس السماوي
الى الرجس اللعين وبنات المصطفى تهدى الى كلب مهين اشتد الخطبي واشتد سنين عمر هذا وزين العابدين كفنا
بالقيد بين خصال لم نظر بها تخنوه بضربهم وبقيدهم نداوثقوه وكان كالمنصور يدعو الاله ولبتغيث بجده
وخاتمة المستضعف المستصر لنسل النبي المصطفى وحرمه تسبى كما تسبى بنات الاصفر ويشهرون ويلبسون مدارعا
ومقانعا من بعد سلب المعجر وليسرن على المطايا كالاما بين الملاء بكل واد مقفر شعثا مثاكيلا عطاشا جوعا
امرى كانهم اسرة قيصر ويصغرون وليشتمون عداوة يا وامن كافر متجبر يا مؤمنا متشيعا بولائه يرجو النجاة والفوز
يوم المحشر ابكي الحسين بلوعة بعبرة ان لم تجد هادي بغواء دل واكر فعسى تحظى في المعاد لبشرى من حوضهم بالعذب سكر كروضة
الثالثة في ورود العترة الفريدة للاحزان واللهوف على مصاع الشهداء من قتلى الطفوف وما سنح في خلال ذلك لم ابك ربعا
او من العرصات اضحت معارفه من النكران درست معاهده وغيرها البلا ونات لبساكنها يد الغرباب عفت الوقوف على الديار
بحتني منها الصدى تبرد والكلات لكن بكيت على حريم محمد يشهرن فوق غوارب البدنات بابي وبي بنات البتول بوادبا من عظم الحزن
بطول شتات لهفي لهن مسلمات حسر بفواصل الابدان محرات لما ساروا واعبر الاسراء من منزل المحنة والبلاء والركب
من ابناء الرسول وبنات علي وفاطمة البتول ارتفعت اصواتهم بالعويل والبكاء وتكدرت بغبار الارض وجه السماء وعلت اصوات الاخوة
بالزجل والضوضاء وعندها اخذ الارجاس من الناس في الندبة والبكاء فيا لها من قافلة متاعها العبرة والعويل والى غير مقصدها
كرها اضد السبيل حمل محاملها الحاسرات الثواكل المقيدات بقيود الصغائر والطوايل فدخل حادي جمالها اسلوك العراق
عن طريق الحجاز في حداثه وابدى ثبور العشاق برغم الحسين في نوائبه عجبا لقافلة تدسايقها ارواح الصديقين والشهداء ويدبرها
ملائكة الارض والسماء وركاب كاتبها بالارمام سائقها فوج من الطغام ادنها قوم من العوام اللئام احادا ابن حماد وساقوا
ال السبايا من بنات محمد تبوئهم قاسي الفؤاد عنيد وفاطمة الصغرى تقول لاختها وقد كضها جهد هناك جهيد ابا اخت قد
دابت فهجتي على يابق الاضعان ابن يزيد تكى بعد لي حاسة معاندي فيا نوح الدبكاء جسو نيادي وقد ابدت من الثكل
صبرها بصوت تكاد الارض منه تميد الا غاية الاهي منادبه مزادلمن ذهب الديار بعيد فلت قد صح ان القارطة
سائقوهم سوقا عنيفا وعبروا بهم على مصاع الشهداء عمدا وشقا فا لينظروا ويروا ما صنعوا بهم بعد قتلهم وسلبهم فيحتروا وابناد
مصابهم وحزنهم ولا داعي لذلك الا شفاء غليل صدورهم من ضغاين مخزونة واخفاء مكنونة طال ما جعوها واخفوها ولم يبدوها
فلما ظفروا بما ارادوه ونالوا ما تمنوها من هتك ال النبي واولاد الوصي اظهروها وابدوها اعلنوا بها وافشوها
للصنوبري يوم الحسين اهرقت دمع الارض بل دمع السماء يوم الحسين تركت باب العز مهجور الفناء ولمسلمان الهاشمي
وان قتيل الطف من ال هاشم اذل رقابا من قريش فذلت فلما عبروا بمصاع الشهداء وراوا تلك الاجساد المرملة بالدماء
الملطخة على الرماد الابدان المقطعة المرضضة التي عودت بالضحى وبدت بلا رؤس تصهرها حر الشموس وقد فارقتها الارواح
وتنفوا عليها الارياح لا يمتاز مرؤسها من الرؤس لا ترى فيها عنها حركة ولا تسمع من كلمتهم حسيس عند الله نفوسهم لعبنا وعلى
الرمضا جثوثهم اشلاء وعلى الرماح رؤسهم اعلاء لهم جسوم على الرمضاء مهملة وانفس في جوار الله يقربها كان

فاصدها بالضرائمها او ان قاتلها بالسيف محبها اخذوا في العويل والبكاء وعمدوا الى الصرخ والضوضاء حتى ملئت باصواتهن
تلك البوادي من الهيفا فاصطرخت وهطلت سحائب جفونهم وسالت كالميزاب من كل واحدة من اهداب جفونهم سيما الفاطميات
من النسا الناشرات شعورها والضاربات صدورها والخامشات خدودها وهن مع ما رابته من الصوت لها بليلم تفقد احداً
منهن الى النزول من الراحلة خوفا من خياط نظم القافلة من اهل الاحزن والطائلة الا ام كلثوم بنت امير المؤمنين ففي المنتخب جاءوا
النسا ضعفا وعنادا وعبروهن على مصاع ال الرسول فلما رات ام كلثوم اخاها الحسين عليه السلام وهو مطروح على الارض
تسفوا عليه الرياح [illegible] به سار وفعت مزاعلى البعير الى الارض وحضنت اخاها الحسين وهي تقول ببكاء وعويل يا رسول الله
انظر الى جسد ولدك ملقى على الارض بغير غسل وكفنه الرمل السافي عليه وغسله دم الجاري من وريديه وهؤلاء اهل بيته يساقون
اسارى في سبي الذل ليس لهم محامي يمانع عنهم ورؤسهم ولاده مع راسه الشريف على الرماح كالاقمار فلما احسوا بها اعنفوها واركبوها
وسار وابها باكبر حزينة لا ترى لها دمعة ولا تفتر لها حسرة واقول يستفاد منه ان التي القت نفسها الى الارض من الراحلة
وجاءت الى اخيها الشهيد تودعه انما هي ام كلثوم لا غيرها ولعل لذلك ذكر فيما عندنا من الكتب في ذكر المعين انهم عبروا بالاسارى
من بين القتلى على الركائب بلا وطاء في اليوم الثالث من قتل الامام عليه السلام وذكروا ان النسوة لما راين اشلاء سيدهن وجثمان
اسلامهن صحن ونحن ويضربن وجوههن ولم يذكروا ولهن البيه جميعهن او بعضهن وكذا غيره في غيره وفي قصيدة للشيخ ابن النمير
ان زينب بنت امير المؤمنين لما رات جثمان اخيها شلاء مبددة واعضاء مقطعة تشخب بالدم المهراق كصحف ملقى على التراب
متفرق الاوراق صرخت صرخة وقالت حداء المبدو ناهيئته او تنوني لا وداعي ابل غليلي بوداعي منه تمتعوني
فيو [illegible] وقى وهو قلبي فعنه لا تقلبوني وهو شخصي فابن عنه تشخصوني فاشخصوا ثم عنه لا تعدلوني فاجابوا
صوت التنحي بسوط وبضرب بسبب خفى الاعين فاستغاثت بجدها وابيها ولجنها الزاكي الامام المبين بدموع على الخدود
تجاري من عيون وحي قلب حزين ثم قالت يا مولى يا مالي يا حصني وابن حصوني اه يا كسرى لفقد حماتي اه يا اخي
لفقد معين اه يا حسرتي ويا طول وجدي اه يا ذلتي ويا طول هوني حتى هذا الحسين قد ملقى عنا دابه في البطون
رضضتوه بخيل اطرخسل جامع للخيوط والتكفين حتى هذا الروس فوق قنانا وهي تهدى الى يزيد اللعين حتى هذه
سكينة اسكوها بعد دار لاعزاز دارهون والسبايا على المطايا عرايا مبديات لكل وجه مصون سايرات بنا بغير وطا
في سهول من بعدها وحزون واذا قلت للحداة رويدا ازعجوا العيس عامدا وازعجوني واذا قلت اسروني بثوب سلبوني
ثوبي وما سروني واذا قلت للحجوني من الناس تمدوا كمزوما حجوني واذا ما شكوت ضرا وبؤسا رحموني تعبا
وما رحموني والى الله مشتكانا وما نلقاه بمر الاذى والهون وحكى الشيخ عبد الرضا الحليبي حالة ام كلثوم بنت فاطمة
ومقالتها مضمونا في مرورها على القتلى وهي حسرى فانشد وام كلثوم وافت وهي مطلقة مضادمع على الخدين منتدف
تقول يا ابن ابي من لي خلافك من يعز ذلي وان خان الزمان لقى ومن يوانس للاسحا بعدك في تلاوة الذكر في داج من السدف
حبيب المعالي وسمع المجد بعدك قد تعطلا من حلا الطوق يشنف فيا قتيلا بكى جفن السماء وما لرباب فؤاد الدهر في وجف
شق الجيوب بلا شق القلوب له قل وكل من الاثنين ليس لفى فدعم كلا ابن امي فقد حزنا من كل مختلف فيه ومؤتلف الله اكبر
من خطب به رميت ال الرسول ورزء غير منصف وفي قصيدة لعبد المحسن رحمه الله تندبه زينب امها فاطمة البتول
بنت الرسول انظري جسما بلا كفن حفت به من ذوي الايمان ابدان فومي الى مصرع اعظم هد لخيول الجرد مبتذلا
فومي الى مصدر من بينه لخفر فبرا واجرك عند الله رضوان فومي وواري فتى ما ضمه جدث [illegible] الحور والولدان
اعوان فومي الى ماجد فرد ومن عجب بالطف يلبه بحر الصغر ودشان يا كربلا فيك ال المصطفى دفنوا وليهنك الفخر ما
عنك ركبان اقول يستفاد من اثار اهل البيت جلالة شان زينب الكبرى بنت امير المؤمنين ومزيد وقارها وفراهتها مما
من يدها عليه حتى اوصى اليها اخوها عليه السلام ما اوصى في ابتهاد به وانتهاز كمال معرفتها ووفور عقلها وحسن ايمانها

وطيب خلالها كانت نسبة منها سنة انسابها فاطمة زهراء في جميع ذلك والحفارة والحياء وآبائها في قوة القلب في الشدائد والثبات عند النائ
بات والصبر على الملمات والشجاعة المورثة من صفات آبائها والامهات المأثورة من امهاتها وقد تستند في جميع ما ذكرناه الى ما رواه في كامل
الزيارة من موعظتها لابن اخيها الامام السجاد زين العابدين حين المرور بمصارع الشهداء وتلقاء [illegible] اهل الكساء حيث اصابه من
الاحزان والاشجان البالغة حدا لا يحتمله كل فرد من الانسان فجعلت تعظه وتسكنه وتسليه بما تسلى به الامام وتذهب عنه من ازه الالآم
وتسكن قلبه عن الاضطراب في شدة صدمة من الالتهاب فكشف عنه عن السكاب [illegible] قدامة بن زائدة عن ابيه قال قال علي بن
الحسين بلغني يا زائدة انك تزور قبر ابي عبد الله عليه السلام احيانا فقلت ان ذلك لكما بلغك فقال لي فلماذا تفعل ذلك ولك
مكان عند سلطانك الذي لا يحتمل احدا على محبتنا وتفضيلنا وذكر فضائلنا والواجب على هذه الامة من حقنا فقلت والله
ما اريد بذلك الا الله ورسوله ولا احفل بسخط من سخط ولا يكبر في صدري مكروه ينالني بسببه فقال والله ان ذلك لكذلك
يقولها ثلاثا واقولها ثلاثا فقال ابشر ثم ابشر ثم ابشر فلاخبرنك بخبر كان عندي في النخب المخزون انه لما اصابنا بالطف ما اصابنا
وقتل ابي وقتل من كان معه من ولده واخوته وسائر اهله وحملت حرمه ونساؤه على الاقتاب يراد بنا الكوفة فجعلت انظر اليهم
صرعى ولم يواروا فيعظم ذلك في صدري ويشتد لما ارى منهم قلقي فكادت نفسي تخرج وتبينت ذلك مني عمتي زينب بنت علي الكبرى
فقالت ما لي اراك تجود بنفسك يا بقية جدي وابي واخوتي فقلت وكيف لا اجزع واهلع وقد ارى سيدي واخوتي وعمومتي وولد
عمي واهلي مصرعين بدمائهم مرملين بالعراء مسلبين لا يكفنون ولا يوارون ولا يعرج عليهم احد ولا يقربهم بشر كانهم اهل بيت
من الديلم والخزر فقالت لا يجزعنك ما ترى فوالله ان ذلك لعهد من رسول الله الى جدك وابيك وعمك ولقد اخذ الله
ميثاق اناس من هذه الامة لا تعرفهم فراعنة هذه الارض وهم معروفون في اهل السماوات انهم يجمعون هذه الاعضاء المتفرقة
فيوارونها وهذه الجسوم المضرجة وينصبون لهذا الطف علما لقبر ابيك سيد الشهداء لا يدرس اثره ولا يعفو رسمه على
كرور الليالي والايام وليجتهدن ائمة الكفر واشياع الضلالة في محوه وتطميسه فلا يزداد اثره الا ظهورا وامره الا علوا فقلت
وما هذا العهد وما هذا الخبر فقالت حدثتني ام ايمن ان رسول الله ص زار منزل فاطمة في يوم من الايام فعملت له حريرة صلى الله
عليه وآله واتاه علي عليه السلام بطبق فيه تمر ثم قالت ام ايمن فاتيتهم بعس فيه لبن وزبد فاكل رسول الله وعلي وفاطمة والحسن والحسين
من تلك الحريرة ثم غسل رسول الله يده وعلي يصب عليه الماء فلما فرغ من غسل يده مسح وجهه ثم نظر الى علي وفاطمة والحسن والحسين
نظرا عرفنا منه السرور في وجهه ثم رمق بطرفه نحو السماء مليا ثم وجه وجهه نحو القبلة وبسط يديه يدعو ثم خر ساجدا وهو ينشج
فاطال النشوج وعلا نحيبه وجرت دموعه ثم رفع راسه واطرق الى الارض ودموعه تقطر كانها صوب المطر فحزنت فاطمة وعلي والحسن
والحسين وحزنت معهم لما راينا من رسول الله صلى الله عليه وآله وهبناه ان نسأله حتى اذا طال ذلك قال له علي عليه السلام وقالت له
فاطمة ما يبكيك يا رسول الله لا ابكى الله عينيك فقد اقرح قلوبنا ما نرى من حالك فقال يا اخي سررت بكم وقال مزاحم بن عبد
الوارث في حديثه ههنا فقال يا حبيبي اني سررت بكم سرورا ما سررت مثله قط واني لانظر اليكم واحمد الله على نعمته علي فيكم اذ
هبط علي جبرئيل فقال يا محمد ان الله تبارك وتعالى اطلع على ما في نفسك وعرف سرورك باخيك وابنتك وسبطيك فاكمل لك النعمة
وهناك العطية بان جعلهم وذرياتهم ومحبيهم وشيعتهم معك في الجنة لا يفرق بينك وبينهم يحبون كما تحبى ويعطون كما تعطى
حتى ترضى وفوق الرضا على بلوى كثيرة تنالهم في الدنيا ومكاره تصيبهم بايدي اناس ينتحلون ملتك ويزعمون انهم من امتك براء من الله
ومنك خبطا خبطا وقتلا قتلا شتى مصارعهم نائية قبورهم خيرة من الله لهم ولك فيهم فاحمد الله جل وعز على خيرته وارض بقضائه
فحمدت الله ورضيت بقضائه بما اختاره لكم ثم قال جبرئيل يا محمد ان اخاك مضطهد بعدك مغلوب على امتك متعوب من اعدائك ثم
مقتول بعدك يقتله شر الخلق والخليقة واشقى البرية نظير عاقر الناقة ببلد تكون اليه هجرته وهو مغرس شيعته وشيعة ولده وفيه
على كل حال يكثر بلواهم ويعظم مصابهم وان سبطك هذا واومى بيده الى الحسين مقتول في عصابة من ذريتك واهل بيتك واخيار
من امتك بضفة الفرات بارض تدعى كربلاء من اجلها يكثر الكرب والبلاء على اعدائك واعداء ذريتك في اليوم الذي لا ينقضي كربه

ولا تفنى حسرته وهي اطهر بقاع الارض واعظمها حرمة وانها لمن بطحاء الجنة فاذا كان ذلك اليوم الذي يقتل فيه سبطك واهله و
احاطت بهم كتائب اهل الكفر واللعنة تزعزعت الارض من اقطارها ومادت الجبال وكثر اضطرابها واصطفقت البحار بامواجها
وماجت السماوات باهلها غضبا لك يا محمد ولذريتك واستعظاما لما ينتهك من حرمتك ولشر ما تكافى به في ذريتك وعترتك ولا
يبقى شيء من ذلك الا استاذن الله عز وجل في نصرة اهلك المستضعفين المظلومين الذين هم حجة الله على خلقه بعدك فيوحي الله
الى السماوات والارض والجبال والبحار ومن فيهن اني انا الله الملك القادر الذي لا يفوته هارب ولا يعجزه ممتنع وانا اقدر فيه
على الانتصار والانتقام وعزتي وجلالي لاعذبن من وتر رسولي وصفيي وانتهك حرمته وقتل عترته ونبذ عهده وظلم اهله عذابا
لا اعذبه احدا من العالمين فعند ذلك يضج كل شيء في السماوات والارضين بلعن من ظلم عترتك واستحل حرمتك فاذا برزت تلك العصابة
الى مضاجعها تولى الله عز وجل قبض ارواحها بيده وهبط الى الارض ملائكة من السماء السابعة معهم آنية من الياقوت والزمرد
مملوءة من ماء الحيوة وحلل من حلل الجنة وطيب من طيب الجنة فغسلوا جثثهم بذلك الماء والبسوها الحلل وحنطوها بذلك الطيب و
صلى الملائكة صفا صفا عليهم ثم يبعث الله قوما من امتك لا يعرفهم الكفار ولم يشركوا في تلك الدماء بقول ولا فعل ولا نية فيوارون
اجسامهم ويقيمون رسما لقبر سيد الشهداء بتلك البطحاء يكون علما لاهل الحق وسببا للمؤمنين الى الفوز وتحفه ملائكة من كل سماء
مائة الف ملك في كل يوم وليلة ويصلون عليه ويسبحون الله عنده ويستغفرون الله لزواره ويكتبون اسماء من ياتيه زائرا من امتك
متقربا الى الله واليك بذلك واسماء آبائهم وعشائرهم وبلدانهم ويوسمون في وجوههم بميسم نور عرش الله هذا زائر قبر خير
الشهداء وابن خير الانبياء فاذا كان يوم القيامة سطع في وجوههم من اثر ذلك الميسم نور تغشى منه الابصار يدل عليهم ويعرفون
به وكاني بك يا محمد بيني وبين ميكائيل وعلي امامنا ومعنا من ملائكة الله ما لا يحصى عدده ونحن نلتقط من ذلك الميسم في
وجهه من بين الخلائق حتى ينجيهم الله من هول ذلك اليوم وشدائده وذلك حكم الله وعطاؤه لمن زار قبرك يا محمد او قبر اخيك
او قبر سبطيك لا يريد به غير الله جل وعز وسيجتهد اناس ممن حقت عليهم من الله اللعنة والسخط ان يعفوا رسم ذلك القبر ويمحوا اثره فلا
يجعل الله تبارك وتعالى لهم الى ذلك سبيلا ثم قال رسول الله فهذا ابكاني واحزنني قالت زينب فلما ضرب ابن ملجم لعنه الله ابي صلوات
الله عليه ورايت اثر الموت منه قلت له يا ابه حدثتني ام ايمن بكذا وكذا وقد احببت ان اسمعه منك فقال يا بنية الحديث كما حدثتك
ام ايمن وكاني بك وبنساء اهلك سبايا بهذا البلد اذلاء خاشعين تخافون ان يتخطفكم الناس فصبرا صبرا فوالذي فلق الحبة وبرأ النسمة
ما لله على ظهر الارض ولي غيركم وغير محبيكم وشيعتكم ولقد قال لنا رسول الله حين اخبرنا بهذا الخبر ان ابليس في ذلك اليوم يطير
فرحا فيجول الارض كلها في شياطينه وعفاريته فيقول يا معشر الشياطين قد ادركنا من ذرية آدم الطلبة وبلغنا في هلاكهم الغاية
واورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصابة فاجعلوا شغلكم بتشكيك الناس فيهم وحملهم على عداوتهم واغرائهم بهم واوليائهم
حتى تستحكم ضلالة الخلق وكفرهم ولا ينجو منهم ناج ولقد صدق عليهم ابليس وهو كذوب انه لا ينفع مع عداوتكم عمل صالح ولا
يضر مع محبتكم وموالاتكم ذنب غير الكبائر قال زائدة ثم قال علي بن الحسين بعد ان حدثني بهذا الحديث خذه اليك اما لو ضربت
في طلبه آباط الابل حولا لكان قليلا انتهى **قلت** هذه رواية مشتملة على اسرار غريبة ونكات لطيفة هي بكمالها مندمجة في قوله
عليه السلام فلاخبرنك بخبر كان عندي في النخب المخزون وقوله اما لو ضربت في طلبه الى آخره بان بيان مجملها مفصلا اذ الجميع
الى بيان كل فقرة لمقام يناسبها ان شاء الله كما ياتينا قوله فيها تولى الله قبض ارواحهم بيده فيما سبق ولتعلم ان تحديثه
للامام عليه السلام بهذا الحديث الطويل انما كان حال كونه ركب الاسارى والصحب على بين وهما كغيرهما من الرجال والنسوان
ركبان ينظرون الى جثمان الشهداء والاجساد المرملة بالدماء وعيونهم تهمي وتهمل وصدورهم من الزفرات تشتعل والحق معهم
لا صبر في فادح عمت رزيته حتى اعيى الصبر منه الحزن والوصب لا تقدر العين عن القذى من صيب ولو جرت حين
تجري دمعا الصيب لتستحر الدمع في من قد بكته دما ارجاؤها الجون والخضراء والشهب قل البكاء على رزء يقل له شق
الجيوب وحط القلب والعطب كيف السلو وجثمان الحسين على الرمضاء تارجعه بالترب يترب فقبر آماقك [illegible]

غافلة وبالاسترجاع قائلة والرؤس قدامهم تحمل الى النظار كانها كواكب بازغة واقمار فلما سار الجيوش والعساكر ودنا من المعركة كل بر وفاجر حلت عرصة الهيجاء عن غبار جثث الشهداء فظلت ترفرف عليها طيور السماء وتزورها وحوش البيداء وتبكي عليها الفضاء والهواء وتنوح عليهم الجن التي تسكن القفراء فيا لها من مصيبة ما اعظمها ورزية ما اجلها وافجعها عمت بليتها ارجاء السموات واقطار الارضين وجميع ما فيهما وعليهما من المخلوقين ما لم تحصل جلال رب العالمين جل الاله فلبس الجزن بالغم لكن علينا ان نجزي حزنه حيال قضاء المصاب بان تقضي النفوس له لكن قضى الله ان لا يبقوا الاجل **روضة** في بعض الحوادث الواقعة بعد ارتحال عسكر الكوفان واتباع ال ابي سفيان من عرصة الطفوف في مصارع الشهداء ومنازل الحتوف مما يعد من العجائب منها ما حكاه الشيخ فخر الدين بن طريح النجفي وحكاها عنه العلامة في البحار وغيره من اهل الاعتبار غير مستنكرين لها بل مسلمين اياها فيتقوا الاعتماد عليها قال بعد حكاية الاسد الذي مر عند قضية تحرير جسد الامام عليه السلام وحكى عن رجل اسدي قال كنت زارعا على نهر العلقمي بعد ارتحال العسكر عسكر بني امية فرايت عجائب لا اقدر احكي الا بعضها منها انه اذا هبت الرياح تمر علي نفحات كنفحات المسك والعنبر واذا سكنت ارى نجوما تنزل من السماء الى الارض وترقى من الارض الى السماء مثلها وانا منفرد مع عيالي ولا ارى احدا اسئله عن ذلك وعند غروب الشمس يقبل اسد من القبلة فاولي عنه الى منزلي فاذا اصبح الصباح وطلعت الشمس وذهبت من منزلي اراه مستقبل القبلة ذاهبا فقلت في نفسي ان هؤلاء خوارج قد خرجوا على عبيد الله بن زياد فامر بقتلهم وارى منهم ما لم اره من سائر القتلى فوالله هذه الليلة لابد من المسامرة لابصر هذا الاسد ياكل من هذه الجثث ام لا فلما صار عند غروب الشمس واذا به اقبل فحققته واذا هو هائل المنظر فارتعدت منه وخطر ببالي ان كان مراده لحوم بني ادم فهو يقصدني وانا احاكي نفسي بهذا فمثلته وهو يتخطى القتلى حتى وقف على جسد كانه الشمس اذا طلعت فبرك عليه فقلت ياكل منه واذا به يمرغ وجهه عليه وهو يهمهم ويدمدم فقلت الله اكبر ما هذه الاعجوبة فجعلت احرسه حتى اعتكر الظلام واذا بشموع معلقة ملأت الارض واذا ببكاء ونحيب ولطم مفجع فقصدت تلك الاصوات فاذا هي تحت الارض ففهمت من ناع فيهم يقول واحسيناه واماماه فاقشعر جلدي فقربت من الباكي واقسمت عليه بالله وبرسوله من تكون فقال انا نساء من الجن فقلت وما شانكن فقلن في كل يوم وليلة هذا عزاؤنا على الحسين الذبيح العطشان فقلت هذا الحسين الذي يجلس عنده الاسد قلن نعم اتعرف هذا الاسد قلت لا قلن هذا ابوه علي بن ابي طالب فرجعت ودموعي تجري على خدي **قلت** قد يتكرر ما في ذيل الحكاية من ولوج روح علي عليه السلام في هيكل الاسد الذي يعد من السباع وحيوان من الحيوانات الصامتة ونطوره بطور غير الانسان من جنس الحيوان ومن ان الجسد الذي ولج هو عليه السلام فيه من اجساد الاسود اي جسد كان نعم هل هو جسد عنصري او برزخي وانه كيف عرفه الجن في هذا الهيكل مع انه لم يوجد في الاخبار المثل هذا عين ولا اثر لاحد من الائمة الاثني عشر وما يحكى من تشكله ع ليلة المعراج بشكل الاسد وسد الطريق على النبي الامجد ومطالبته منه صلى الله عليه واله الباج والاتاوة حتى يجوز ويفوز بالمقصود واخذه الخاتم من النبي ثم رده اليه صلى الله عليه واله بعد المراجعة من المعراج لم يوجد برواية معتبرة فيما يعتمد عليه من الكتب انه كونه اسدا لا يقتضي جواز صيرورته اسدا كذلك يتحرك بحركات الاسد ويتطور بطوره ويخاطب ولا يا النفس يحتم الملكة وتشكلهم بالاجسام والاشكال الا بعض الحيوانات الخبيثة كالكلب والخنزير وما يدل على ذلك الشمس من الاخبار الا يحصى عددا وثانيا بالحل وهو يتم بتمهيد مقدمة هي ان النفوس الناطقة الانسانية هل هي داخلة في البدن العنصري الانساني ممتزجة به كامتزاج ماء الورد بالورد متصرفة فيه على هذا النهج او خارجة منه غالبة عليه متصرفة فيه كتصرف الراكب في المركوب ولا داخلة فيه بالممازجة ولا خارجة منه بالمزايلة فلا يعلم كيفية كونها معه انما يعلم كونها معه متصرفة فيه وبفعل به الافعال الصادرة عن الجوارح والاعضاء ميل كل عن بعد الاستكشاف انما يرد على الاول ولقائل ان لا يقول به بل يعتقد احد الاخيرين وتصرف النفس الناطقة العلوية في الجثة الاسدية العنصرية باحد الوجهين الاخيرين لا ضير فيه ولا غبار عليه وقضية تصرفه صلوات الله عليه في الجسد العنصري الانساني ليس كالاله بل الكمال قدرة تصرفه في كل شيء يريد التصرف فيه الظهار الفعل به في كل موجود لمصلحة يراها في تطوره بطور ذلك الموجود هذا مع انه عليه السلم نفس الكلية الالهية يتفضل بها اتصال

على سائر

على سائر افراد الانسان كلما كانت في النبي وسائر الائمة عليهم السلام يتصرفون بها في كل شيء يريدون وهذا لهم اقتدار من الله تبارك وتعالى والتصرف في جثة الاسد ان كانت عنصرية اسهل شيء فجثة ما اعطوا من جهة الاقتدار الالهي بالنفس الناطقة الامامية او بالنفس الكلية الالهية وكذا خلق الله تعالى جسدا اسديا عنصريا بارادتهم ومشيتهم وطلبهم ليتصرفوا فيه ويظهروا الافعال العجائب ليس شيء لا مجال لاستنكاره كيف ولهم من الاقتدار من الله تبارك وتعالى بان يسخروا من الصخرة الصماء قطارا من الجمال والنوق عليها الاحمال وان يثيروا الى صورة الاسد المصورة على المسند فيصير اسدا حقيقيا ويفترس انسانا وياكله كما فعل الرضا عليه السلام في مجلس المامون في احمد بن مهران في ما رواه في العيون وهي طويلة وفيها فقال يعني احمد بن مهران يا ابن موسى لقد عدوت طورك وتجاوزت قدرك ان بعث الله تعالى بمطر مقدر وقته لا يتقدم ولا يتاخر جعلته اية تستطيل بها وصولة تصول بها كانك جئت بمثل ايه الخليل ابرهيم عليه السلم لما اخذ رؤس الطير بيده ودعا اعضاءها التي كان فرقها على الجبال فاتينه سعيا وتركبن على الرؤس وخفقن وطرن باذن الله عز وجل فان كنت صادقا فيما توهم فاحي هذين وسلطهما علي فان ذلك يكون حينئذ اية معجزة فاما المطر المعتاد فلست انت بان يكون جاء بدعائك من غيرك الذي دعا كما دعوت وكان الحاجب اشار الى اسدين مصورين على مسند المامون الذي كان مستندا اليه وكانا متقابلين على مسند فغضب علي بن موسى الرضا عليه السلم وصاح بالصورتين دونكما الفاجر فافترساه ولا تبقيا عينا ولا اثرا فوثبت الصورتان وقد عادتا اسدين فتناولا الحاجب وعضاه وهشماه واكلاه ولحساه والقوم ينظرون متحيرين مما يبصرون فلما فرغا منه اقبلا على الرضا عليه السلم وقالا يا ولي الله في ارضه ماذا تامرنا ان نفعل بهذا نفعل به فعلنا بهذا واشارا الى المامون فغشي على المامون مما سمع منهما فقال الرضا عليه السلم صبوا عليه ماء الورد وطيبوه ففعل ذلك به وعاد الاسدان يقولان اتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذي افنيناه قال لا فان لله عز وجل فيه تدبيرا هو ممضيه فقالا ماذا تامرنا فقال عودا الى مقركما كما كنتما فعادا الى المسند وصارا صورتين كما كانتا فقال المامون الحمد لله الذي كفاني شر احمد بن مهران يعني الرجل المفترس ثم قال للرضا عليه السلم يا ابن رسول الله هذا الامر لجدكم رسول الله صلى الله عليه واله ثم لكم فلو شئت لنزلت عنه لك فقال الرضا ع لو شئت لما ناظرتك ولم اسئلك فان الله عز وجل قد اعطاني من طاعة سائر خلقه مثل ما رايت طاعة هاتين الصورتين الا جهال بني ادم فانهم وان خسروا احظوظهم فلله عز وجل فيه تدبير كما امر يوسف ع بالعمل تحت يد عزيز مصر فقال فما زال المامون ضئيلا الى ان قضي في علي بن موسى الرضا عليه السلم ما قضي انتهى هذا وامثال ذلك من تصرفاتهم ومقدوراتهم بالاقتدار الالهي خارجة عن حد الاحصاء لا ينكره من له طينة الشيعة بل المعتبرون من العامة رووا في ذلك ما لا يحصر عددا من روايات الشيعة ومما يرشد الى ذلك حضورهم ع عند المحتضر حتى يراهم بحديد البصر سواء كان مؤمنا او منافقا كما وردت به النصوص الصريحة المتكاثرة من طريقهم منها مخاطبته عليه السلم للحارث الهمداني بما هو متواتر نقله من الخاصة والعامة كما صرح به السيد الجزائري وهو قوله ع يا حار همدان من يمت يرني من مؤمن او منافق قبلا يعرفني طرفه واعرفه بعينه واسمه وما فعلا وانت عند الصراط تعرفني فلا تخف عثرة ولا زللا اسقيك من بارد على ظما تخاله في الحلاوة العسلا اقول للنار حين تعرض للعرض دعيه لا تاخذي الرجلا دعيه لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصي متصلا قال السيد الجزائري لم يذهب احد من الاصحاب الى تاويل هذا ولا الى انكاره نعم سيدنا الاجل علم الهدى رحمه الله الى تاويله فقال معنى قوله من يمت يرني انه يعلم في ذلك الحال ثمرة ولايته ع والانحراف عنه لان المحتضر قد روي انه اذا عاين الموت وقارب راى في تلك الحال ما يدل على انه من اهل الجنة او النار وقد تقول العرب رايت فلانا اذا راى ما يتعلق به من فعل او امر يعود اليه وانما اختار هذا التاويل لان امير المؤمنين جسيم فكيف يشاهده كل محتضر والجسم لا يجوز ان يكون في الحالة الواحدة في جهات مختلفة ولهذا قال المحصلون ان ملك الاموات الذي يقبض الارواح جنس ولا يجوز ان يكون في حالة واحدة في اماكن متعددة فقوله تعالى يتوفيكم ملك الموت اراد به الجنس كما قال والملك على ارجائها هذا كلامه رحمه الله والعجب منه كيف ارتكب تاويل هذه الاخبار الكثيرة مع ان بعضها من جهة صراحته في المطلوب غير قابل للتاويل لهذا الدليل العقلي انتهى ومراده رحمه الله من الاخبار الكثيرة نحو ما رواه شيخنا الكليني وغيره من اصحابنا عن مولانا الصادق ع

لو ان مؤمنا اقسم على ربه ان لا يميته ما اماته ابدا ولكن اذا حضر اجله بعث الله عز وجل اليه ريحين ريحا يقال له المنسية وريحا يقال
لها المسخية فاما المنسية فانها تنسيه اهله وماله واما المسخية فانها تسخي نفسه عن الدنيا حتى يختار ما عند الله وقال عليه السلام
اذا اتاه ملك الموت لقبض روحه جزع عند ذلك فيقول له ملك الموت يا ولي الله لا تجزع فوالذي بعث محمدا صلى الله عليه وآله لانا ابر بك
واشفق عليك من والد رحيم لو حضرك افتح عينيك فانظر فينظر فيرى رسول الله صلى الله عليه وآله وامير المؤمنين وفاطمة والحسن والحسين
عليهم السلام فهؤلاء رفقاؤك فينادي روحه مناد من قبل رب العزة فيقول يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى محمد واهل بيته ارجعي الى
ربك راضية مرضية بالولاية بالثواب فادخلي في عبادي يعني محمدا واهل بيته وادخلي جنتي فما من شيء احب اليه من استلال روحه
واللحوق بالمنادي وقال عليه السلام لعقبة يا عقبة لن تموت نفس مؤمنة حتى تراهما قلت فاذا نظر اليهما المؤمن ايرجع الى الدنيا
فقال لا يمضي امامه قلت له ايقولان شيئا قال نعم يدخلان على المؤمن فيجلس رسول الله صلى الله عليه وآله عند رأسه وعلي عليه السلام
عند رجليه فيكب عليه رسول الله صلى الله عليه وآله فيقول يا ولي الله ابشر انا رسول الله اني خير لك مما تركت من الدنيا ثم ينهض رسول
الله فيقوم علي عليه السلام حتى يكب عليه فيقول يا ولي الله ابشر انا علي بن ابي طالب ع كنت تحبني اما لانفعنك ثم قال ان هذا في كتاب الله
عز وجل فقلت اين جعلني الله فداك قال في يونس في قول الله عز وجل ههنا الذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحيوة الدنيا
وفي الآخرة لا تبديل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم وفي خبر آخر قال قال ابو عبد الله عليه السلام اذا حيل بينه وبين الكلام اتاه
رسول الله وعلي عليهما السلام فجلس رسول الله عن يمينه والآخر عن يساره فيقول له رسول الله اما ما كنت ترجوه فهو ذا امامك واما ما
كنت تخاف منه فقد امنت منه ثم يفتح له بابا الى الجنة فيقول هذه منزلك من الجنة فان شئت رددناك الى الدنيا ولك فيها ذهب وفضة فيقول لا حاجة لي
في الدنيا فعند ذلك يبيض لونه ويرشح جبينه وتقلص شفتاه وتنتشر منخراه وتدمع عينه اليسرى فاي هذه العلامات رأيت فاكتف
بها فاذا خرجت النفس عن الجسد فيعرض عليها وهي في الجسد فتختار الآخرة فينزل عليه بكفن من الجنة وحنوط من الجنة مسك اذفر فيكفن
بذلك الكفن ويحنط بذلك ثم يكسى حلة صفراء من حلل الجنة وحنوط من الجنة فاذا وضع في قبره فتح له باب من ابواب الجنة ثم يفسح
له عن امامه مسيرة شهر وعن يمينه وعن شماله ثم يقال له نم نومة العروس على فراشها ثم يزور آل محمد في جبال رضوى فيأكل معهم من طعامهم
ويشرب من شرابهم ويتحدث معهم في مجالسهم حتى يقوم قائمنا اهل البيت فاذا قام قائمنا فاقبلوا معه يلبون زمرا زمرا واذا احتضر الكافر حضره
رسول الله صلى الله عليه وآله وعلي عليه السلام وجبرئيل وملك الموت فيدنو منه علي ع فيقول يا رسول الله ان هذا كان يبغضنا
اهل البيت فابغضه فيقول رسول الله يا جبرئيل ان هذا كان يبغض الله ورسوله واهل بيت رسوله فابغضه واعنف عليه فيدنو
منه ملك الموت فيقول يا عبد الله اخذت فكاك رهانك اخذت امان براءتك من النار تمسكت بالعصمة الكبرى في الحيوة الدنيا فيقول لا فيقول ابشر
يا عدو الله بسخط الله عز وجل وعذابه والنار اما الذي كنت تحذره فقد نزل بك ثم يسل نفسه سلا عنيفا ثم يوكل بروحه
ثلاثمائة شيطان كلهم يبزق في وجهه ويتأذى بروحه فاذا وضع في قبره فتح له باب من ابواب النار فيدخل عليه من قيحها ولهبها وقال في [illegible]
[illegible] عند الموت قال ذلك ما يراه رسول الله فيرى ما يسره اما ترى الرجل يرى ما يسره فتدمع عينه ان ذلك ويضحك قال ابن
يعفور كان خطاب الجهني خليطا لنا وكان شديد النصب لآل محمد قال فدخلت عليه اعوده للتقية فاذا هو مغمى عليه في حد الموت
فسمعته يقول ما لي وما لك يا علي فاخبرت بذلك ابا عبد الله فقال ابو عبد الله ع رآه ورب الكعبة ثلاثا انتهى ونحوها الاخبار
الاخر مثل انها تبلغ التواتر وتأويل السيد رحمه الله جميع ذلك بما اوله به بل زعمه سالما مستنكر جدا وحكى السيد الجزائري عن
شيخه انه وجهها بتعلق الابدان المثالية له ولهم ع واختار هو رحمه الله خلاف ما وجهها به شيخه وصرح بان ذلك من باب تمثل
شيء بمثاله ومثالهم عليهم السلام وفيما قاله واختاره نظر وان كان الاول منهما ارجح من الثاني ووجهه يظهر من مسئلة
ان الروح الواحد والنفس الناطقة الواحدة هل يمكنها التصرف في ابدان متعددة برزخية مثالية او جسمية عنصرية او لا يمكنها
ذلك بل انما يتصرف في بدن واحد من الابدان المذكورة ويلائم هذا القول بان الروح والنفس الناطقة نافذة في البدن
ممتزجة به امتزاجا مضى بيانه ويلائم الاول ويصحح القولان الاخيران من الاقوال الثلاثة المتقدمة في كيفية كون الروح مع البدن

اذ عليهما لم يدل دليل على امتناع تصرف الروح في الابدان المتعددة كما نص عليه جماعة منهم المحقق الدواني والعلامة المجلسي وبعض الاعاظم
من اهل المعرفة ووجه النظر فيه مع ذلك اما في حال حيوته عليه السلام فللفرق حينئذ بين بدنه الاصلي وسائر الابدان اذا كانت فيما
فان الاول يأكل ويشرب وينكح وينام ويستيقظ وهكذا سائر الافعال الصادرة من البدن العنصري بنحو العنصرية وليس ذلك كله
للابدان المثالية الاخرى فلا ينهض ذلك في مثل كونه ع ضيفا للجماعة في اماكن متعددة في ليلة واحدة كما يأتي واما بعد حيوته
فللزوم ان لا يكون له ع بدن مثالي برزخي مخصوص به بصفاته بنحو الخصوصية فتأمل واما وجه النظر في الثاني وهو قول السيد
بالتمثل فيظهر بعد فهم المراد للتمثل فان كان المراد ان روحه يتمثل مرارا غير متعددة وعددا غير محصورة يعني ياخذ بدنا مثاليا
فيه كما قد يقال في تمثل الملئكة بالمثالية كتمثل جبرئيل بمثال البشر السوي لمريم ابنة عمران فان هذا المثال كان مثاليا برزخيا
من سنخ الابدان المثالية فهو على تقدير صحة ذلك في تمثل جبرئيل ونحوه من الاملاك يؤول الى القول الاول من القولين الاخيرين
الذي اختاره شيخه وان كان المراد به تمثل شيء غير روحه ونفسه الشريفة بمثال بدنه فهو انه رجوع الى ما اختاره علم الهدى من
توجيه مكانه ع مردود بصريح الاخبار المتقدمة التي استدل هو بصراحتها في الرد على علم الهدى من توجيه مكانه وان كان المراد
به شيئا آخر فلا بد من بيانه واظهار برهانه وحكاية تمثل جبرئيل عليه السلام بالبشر السوي وبمثال دحية الكلبي لم يقم دليل على كون
المثال بدنا مثاليا نورانيا غير عنصري ولا مثالا للبدن العنصري غير البدن المثالي البرزخي وهكذا تمثل رسل ربنا من الملئكة ضيفا
لابرهيم الى قوم لوط وغير ذلك وكذا تمثل الجن بالحية والذئب والانسان وغير ذلك وكذا تمثل عصى موسى بالثعبان حية عظيمة
تلقف ما يأفكون وتنطق اذا استنطقها موسى وصيرورة الاسدين المنقوشين اسدين مجسمين بالجسم العنصري وقال في مجمع
البحرين مثلت له تمثيلا اذا صورت له مثاله بالكتابة وغيرها ومنه العبد اذا كان في آخر يوم من ايام الآخرة مثل له ماله وولده وعمله يعني جعل
ما قيل بالبناء للمفعول وتشديد الثاء اي صور له كل واحد من الثلثة بصورة مثالية يخاطبها ويخاطبه وفيه اشعار بتجسم الاعراض
كما هو المشهور بين المحققين ويحتمل ان يراد بالتمثيل خطور هذه الثلثة بالبال وخطور صورها بالخيال وتكون المخاطبة بلسان
الحال الذي هو افصح من لسان المقال وفيه اذا بعث المؤمن من قبره خرج معه مثال يقدمه امامه فيقول له المؤمن من انت فيقول
انا السرور الذي كنت ادخلته على اخيك المؤمن في الدنيا انتهى وفيه ان تمثل المال والولد ليس على حد تمثل العمل فان العمل عرض
يتحول جوهرا جسمانيا كتحول الاسدين المنقوشين الى الحيوانية وليس كذلك تمثل المال والولد فان المراد فيهما خلق مثال يعرف
منه المال والولد له حالة المخاطبة وما جوزه رحمه الله من كون تمثل الامور الثلثة امر خطور تام ضعيف بناء في ظواهر الاخبار بل صريحها
وقال رحمه الله في لغة شبح في الحديث خلق الله محمدا وعترته اشباح نور بين يدي الله قلت وما الاشباح قال ظل النور ابدان نورانية
بلا ارواح فالاشباح جمع شبح بالتحريك وقد يسكن وهو الشخص مثل سبب واسباب وسئل الشيخ الجليل محمد بن محمد بن النعمان عن
معنى الاشباح فاجاب الصحيح من حديث الاشباح الرواية التي جاءت عن الثقات بان آدم عليه السلام رأى على العرش اشباحا يلمع
نورها فسئل الله تعالى عنها فاوحى الله اليه انها اشباح رسول الله صلى الله عليه وآله وامير المؤمنين والحسن والحسين وفاطمة ع
واعلمه لولا الاشباح التي راها ما خلقه الله ولا خلق سماء ولا ارضا ثم قال والوجه فيما اظهره الله من الاشباح والصور لآدم
ان دله على تعظيمهم وتبجيلهم وجعل ذلك اجلالا لهم ومقدمة لما يفرضه من طاعتهم ودليلا على ان مصالح الدين والدنيا
لا تتم الا بهم ولم يكونوا في تلك الحال صورا مجيبة ولا ارواحا ناطقة ولكنها كانت على صورهم في البشرية تدل على ما يكونون عليه
في المستقبل وقد روي ان آدم لما تاب الى الله وناجاه بقبول توبته سأله بحقهم عليه ومحلهم عنده فاجابه قال وهذا غير منكر من
القول ولا مناف للشرع وقد رواه الثقات الصالحون المأمونون وسلم الرواية طائفة الحق فلا طريق الى انكاره انتهى وفيما
ذكره رحمه الله من التأويل في الاشباح المطهرة بحث عريض ومبنى هذا التأويل اعتقاد ان الارواح والنفوس انما تخلق حال
الولد فتتعلق به بعد تمام خلقة بدنه كما هو معتقد غيره ايضا وهو ضعيف يرده صريح الاخبار البالغة حد التواتر المعتضدة بعمل
الاجلاء من اهل العلم خلق الارواح والنفوس قبل الابدان بعوالم ونشآت وخلق ارواح المقدسين الاربعة عشر قبل جميع

الاشياء وان نور محمد اول ما خلقه الله ولا يمكننا رد جميع تلك الاخبار المتواترة المطابقة لمعتقد الشيعة فقال الشيخ الصدوق اعتقادنا في النفوس انها هي الارواح التي بها تقوم الحيوة وانها الخلق الاول لقول النبي صلى الله عليه وآله ان اول ما ابدع الله سبحانه النفوس المقدسة المطهرة فانطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك سائر خلقه واعتقادنا فيها انها خلقت للبقاء ولم تخلق للفناء لقوله ما خلقتم للفناء وانما تنقلون من دار الى دار وانها في الارض غريبة وفي الابدان مسجونة انتهى ومن يقول بانها تخلق عند تمام البدن وتتعلق به قال بانها تفنى حين الفراق من البدن ولا تبقى وهو ايضا مردود بل الاعتقاد انها باقية بعد مفارقة البدن تدل عليه اخبار الكثيرة البالغة حد التواتر ايضا قال الشيخ الصدوق بعد ما مر واعتقادنا فيها انها اذا فارقت الابدان فهي باقية منها منعمة ومنها معذبة الى ان يردها الله عز وجل بقدرته الى ابدانها انتهى هذا والاخبار الصريحة في وجود حقيقة العالين من محمد وآله الطاهرين قبل وجود السموات والارضين بل وجميع المخلوقين بالغة حد التواتر ايضا فلا يصغى القول بما ينافيها واما ما ذكره علم الهدى وذهب الى المحصلين من ان ملك الموت الذي يقبض الارواح جنس فشيء لا يعتبر من له تحصيل وينافيه صريح الاخبار والآثار التي كادت تبلغ التواتر اما الاول فلاجل انه ينفي خصوصية اسم ملك الموت من عزرائيل عليه السلام ويثبت افرادا متكثرة لملك الموت الجنسي المتحقق في ضمن كل واحد منها وهذا المعنى غير ما حكاه الطبرسي عن قتادة والكلبي من ان لملك الموت اعوانا كثيرة من ملئكة الرحمة وملئكة العذاب فان هذا مما لا ينكر ويشاهد من بعض الاخبار وان نافاه صريح الاخبار الاخر فقول الطبرسي فعلى هذا اي على مذهب قتادة والكلبي يملك الموت الجنس ويدل عليه **قوله** توفته رسلنا **وقوله** تتوفيهم الملئكة ليس بشيء الا ان يراد بالجنس غير معناه الاصطلاحي مما يناسب المعنى الذي اختاره فيوجه كلام علم الهدى اليه ايضا ولكن الطبرسي قال بعد قوله ملك الموت الذي وكل بكم اي وكل بقبض ارواحكم عن ابن عباس قال جعلت الدنيا بين يدي ملك الموت مثل جام يأخذ منها ما شاء اذا قضى عليه الموت من غير عناء وخطوته ما بين المشرق والمغرب فيميل كلامه رحمه الله الى اختيار هذا سيما بملاحظة ما رواه ابن عباس ايضا ويأتي واما الثاني فمنها ما رواه القمي عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لما اسري بي الى السماء رايت ملكا من الملئكة بيده لوح من نور لا يلتفت يمينا ولا شمالا مقبلا عليه كهيئة الحزين فقلت من هذا يا جبرئيل قال هذا ملك الموت مشغول في قبض الارواح فقلت ادنني منه يا جبرئيل لاكلمه فادناني منه فقلت له يا ملك الموت اكل من مات او هو ميت فيما بعد انت تقبض روحه قال نعم قلت وتحضرهم بنفسك قال نعم ما الدنيا كلها عندي فيما سخرها الله عز وجل لي ومكنني منها الا كالدرهم في كف الرجل يقلبه كيف شاء وما من دار في الدنيا الا وادخلها في كل يوم خمس مرات واقول اذا بكى اهل البيت على ميتهم لا تبكوا عليه فان لي اليكم عودة وعودة حتى لا يبقى منكم احد فقال رسول الله كفى بالموت طامة يا جبرئيل فقال جبرئيل ما بعد الموت اطم واعظم من الموت وفي الانوار النعمانية مثلها بعد التصريح بان ملك الموت هو عزرائيل قال وفي حديث المعراج ان النبي صلى الله عليه وآله رآه في السماء الرابعة وهو عبوس الوجه ينظر في لوح بين يديه قد كتب فيه الآجال فسئله صلى الله عليه وآله كيف تقبض الارواح في هذا المكان فقال يا رسول الله ان الدنيا في يدي كالدرهم في يد احدكم يقلبه كيف شاء او كالعصفور بيد الطفل وفيها ايضا في صفة ملك الموت قال قد روي ان الخليل عليه السلام قال لملك الموت احب ان اراك على الصورة التي تقبض فيها ارواح المؤمنين فقال يا ابرهيم اعرض عني بوجهك حتى اتصور على تلك الصورة فلما رآه ابرهيم راى صورة شاب حسن الوجه ابيض اللون تعلوه الانوار في احسن ما يتجمل من الهيئة فقال يا ابرهيم في هذه الصورة اقبض روح المؤمن فقال يا ملك الموت لو لم يلق المؤمن الا لقاءك لكفاه راحة ثم قال له اريد ان اراك على الهيئة التي تقبض فيها روح الكافر فقال يا ابرهيم لا تطيق فقال احب ذلك فقال اعرض بوجهك فاعرض بوجهه ثم قال انظر فنظر اليه واذا هو اسود كالليل المظلم وقامته كالنخلة الطويلة والنار والدخان يخرجان من منخريه وفمه الى عنان السماء فلما نظر اليه غشي على ابرهيم ع فرجع ملك الموت الى حاله فلما افاق الخليل عليه السلام قال يا ملك الموت لو لم يكن للكافر هول الا رؤيتك لكفاه عن سائر الاهوال ثم قال وعن الصادق ع قال دخل رسول الله صلى الله عليه وآله على رجل من اصحابه وهو يجود بنفسه فقال يا ملك الموت ارفق بصاحبي فانه مؤمن فقال ابشر يا محمد فاني بكل مؤمن رفيق واعلم يا محمد اني اقبض

روح ابن آدم فيجزع اهله فاقوم في ناحية من دارهم فاقول ما هذا الجزع فوالله ما تعجلناه قبل اجله وما كان لنا في قبضه من ذنب فان تحتسبوا وتصبروا تؤجروا وان تجزعوا تأثموا وتوزروا واعلموا ان لنا فيكم عودة ثم عودة فالحذر الحذر انه ليس في شرقها ولا غربها اهل بيت مدر ولا وبر وانا اتصفحهم في كل يوم خمس مرات وانا اعلم بصغيرهم وكبيرهم منهم بانفسهم ولو اردت قبض روح بعوضة ما قدرت عليها حتى يأمرني ربي بها فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يتصفحهم في مواقيت الصلوة فان كان ممن يواظب عليها عند مواقيتها لقنه شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ونحى ملك الموت ابليس **اقول** في هذا الحديث اشارة الى ان البعوضة وغيرها من ذوات الارواح لا تموت الا ان يكون ملك الموت يقبض ارواحها كما يقبض ارواح اولاد آدم وقال الطبرسي روى عكرمة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله الامراض والاوجاع كلها بريد الموت ورسل الموت فاذا حان الاجل اتى ملك الموت بنفسه فقال يا ايها العبد كم خبر بعد خبر وكم رسول بعد رسول وكم بريد بعد بريد انا الخبر الذي ليس بعدي خبر وانا الرسول الذي ليس بعدي رسول اجب ربك طائعا او مكرها فاذا قبض روحه وتصارخوا عليه قال على من تصرخون وعلى من تبكون فوالله ما ظلمت له اجلا ولا اكلت له رزقا بل دعاه ربه فليبك الباكي على نفسه فان لي فيكم عودات وعودات حتى لا ابقي منكم احدا **قلت** مثل هذه الاخبار كثيرة لو جمعها جامع صار مجموعها كتابا كبيرا واذا كان لعزرائيل وهو واحد من الاملاك بالتشخص هذا الاقتدار من الله تبارك وتعالى فلم لا يكون مثله بل واعظم منه لولي الله المطلق والاوصياء بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وكل ملك مخلوق من بعض اشعة انوارهم وداخل في افراد رعيتهم كيف وثبوت فضلهم على جميع الاملاك خصوصا وجميع المخلوقات عموما هو من معتقدات الشيعة والامامية الاثنى عشرية ولا يدانيه شبهة وريبة ولقد قال امير المؤمنين ع في حديث المعراج عند قوله تعالى لقد راى من آيات ربه الكبرى ما لله عز وجل آية هي اكبر مني وقال السيد السند العماد الآقا سيد حسين القزويني المقدس الذي لم يوجد له قرين في عصره المتصل بعصرنا في كتاب بديع صنفه في الرجال بعد حكاية معجزة لامير المؤمنين ع ان هذه وامثالها ليس بعجيب من ولي الحق صلوات الله وسلامه عليه واولاده الانجبين فان جميع عالم الامكان عند ولي الحق ونصره فيه باذن الله سبحانه كالقبضة من العجين في يد الخباز من حيث انه يصوره باي صورة شاء بالقطع واليقين والله ولي المؤمنين ونعم ما افاده فان شان الامام لا يقاس بشان الانام وهو سر الله الذي لا ينكشف بقواعد الكلام وهو الاسم الاعظم من اسماء الله انه على كل شيء قدير وانه يد الله المبسوطة وقدرته المقتدرة وعين الله الناظرة فمثله كمثل الشمس في العالم لانه نور الحق في الحق وشعاعه مظل على ما سواه وهو حجاب الله الاكبر ولا يحجبه عنه حجاب آخر وهو نور الهي وسر الهي وتعلقه بهذا الجسد الهيولاني العنصري عارضي قال سبحانه واشرقت الارض بنور ربها وعن النبي صلى الله عليه وآله انه قال للشمس وجهان وجه يلي اهل السماء ووجه يلي اهل الارض وعلى الوجهين منها كتابة فالكتابة التي تلي اهل السماء نور السموات والكتابة التي تلي اهل الارض نور الارض فالخلق لا يحجبون عن الامام والامام محجوب عنهم ونص جماعة بمثل ما نصه عليه السيد رحمه الله من ان الدنيا عند الامام كالخاتم في كفه يقلبه كيف شاء این خلق مر این خاک اند لیکن در دنباله دری با قلزم است این در سر من دان نگنجد قال السيد الجزائري في شرح الغوالي في ولي الله العلي واما حقيقته فهو النور المشار اليه بقوله خلقت انا وعلي من نور واحد فكانا بتلك الصورة النورانية قبل خلق الخلق ثم لما بعث الانبياء بعث معهم باطنا ومعه صلى الله عليه وآله ظاهرا ثم لما جرى عليه القلم الالهي في الولادة افيض على تلك الحقيقة صورة تناسب هذا العالم الذي يتبدد سابقا فالي لكن لا يقصرها على صورة واحدة بل يجوز ان يظهر عليه السلام بالصور المتعددة اما مناسبة كما ورد في انه اضاف اربعين رجلا من الصحابة في وقت واحد فيكون اشارة الى تعدد الصور المفاضة على تلك الحقيقة النورانية القدسية يديرها نور واحد في نهاية القوة والاطلاع على عالمي الوجوب والامكان واما مناسبة من بعض الوجوه كما روي ان الحسين عليه السلام استشهد ورحل عسكر ابن زياد فراى اناس من اهل السواد اسدا عظيما يخرج من غيضة هناك فياتي الى بدن الحسين ع ويقبله ويبكي عليه فسئلوا الجن الذي كانوا ينوحون عليه فقالوا هذا هو ابوه امير المؤمنين ع انتهى وفي حكاية الاسد هذه مع ما حكيناه من المنتخب مغايرة واضحة وهذه تشير الى اتحاد هذا الاسد مع الذي حكيناه في قصة فضة وزينب وهو الذي رآه كسرى والذي

في نقل المنبر انما اراه الزارع بقرب العلقمي والمقل انما هو طريقه وقد اسلفنا ان خروج عسكر الكوفان من الاسد المدعو لمحراته لابد
المطهر انما كان لهيبة الهيبوية والا فالقصة تحدث فيها بان الجند المتجندة الكذابة كيف يخافون ويهابون عن سبع واحد بحضور
عن عزيمتهم مع كونهم مامورين بها من سلطانهم فهم مثل عبيد الله بن زياد وعليه فيصير حكاية الاسد في الجملة معتبرة بتعدد الطرق وظاهر
روايته رحمه الله كون علي عليه السلم في ضيافة اربعين رجلا في وقت واحد فلم اقف الى الان على تلك الرواية نعم حكى بعض المعاصرين
عن كتاب مفتاح حب الولاية عن سلمان الفارسي ان عليا عليه السلم كان ذات يوم جالسا في بيته مع فاطمة الزهراء ومعه الحسن والحسين
فاتى المقداد وطرق الباب فخرج اليه الامام ع وقال له هل من حاجة يا مقداد حتى اقضيها لك قال نعم يا مولاي هذا اليوم اخر ايام شهر شعبان
وهذه الليلة اول ليالي شهر رمضان واريد ان تكون عندي هذه الليلة من العشاء الى وقت الصباح الاسرية فقال الامام عليه السلم
حبا وكرامة فامض لشانك فاني اتيك ليلة ثم توجه المقداد الى بيته فرحانا ورجع الامام فقال له الزهراء ما يريد المقداد يا ابا الحسن
فقال ع يدعوني هذه الليلة الى بيته من العشاء الى وقت الصباح فبينما هم جلوس واذا بالباب يطرق ثانيا فخرج الامام فراى عمار بن ياسر
فسلم عمار على الامام فرد الامام عليه السلم سلامه ثم قال هل من حاجة اقضيها لك فقال نعم وطلب منه مثل ما طلب المقداد فقال
له الامام عليه السلم حبا وكرامة فمضى عمار فرحانا الى بيته ورجع الامام عند الزهراء واخبرها بعمار وبما جاء به فبينما هم كذلك اذ
اذا بابي ذر وطرق الباب فخرج عليه السلم اليه فسلم اليه ابو ذر فرد عليه السلم فقال ابو ذر اريد منك هذه الليلة ان تكون عندي من العشاء
الى وقت الصباح لان هذه الليلة ليلة شريفة واريد اسمع منك من العشاء الى الصباح فقال ع طب نفسا وقر عينا فرجع ابو ذر الى
بيته فرحانا فلما امسى الامام ع توجه المقداد وبقي عنده من العشاء الى الصباح فلما اصبح جاء المقداد الى مسجد رسول الله ص
فراى عمارا وابا ذر وجماعة من المسلمين جالسين عند رسول الله صلى الله عليه واله فسلم عليهم وقال من مثلي وكان عندي علي بن ابي طالب
من العشاء الى وقت الصباح وهذه الساعة قد فارقني واتيت عند رسول الله صلى الله عليه واله فلما سمع عمار ذلك غضب وقال
والله ما كان الامام عليه السلم الا معي من العشاء الى وقت الصباح وهذه الساعة قد فارقني واتيت عند رسول الله فلما سمع ابو ذر
ذلك منهما صاح وقال لهما كان عندي لا عندكما فقال لهم النبي ص يا مقداد ويا عمار ويا ابا ذر التمسوا من ام سلمة البارحة ان كان
علي بن ابي طالب ع ضيفنا وما كان الا معي ومع ام سلمة من العشاء الى وقت الصبح ثم ان النبي ص ارسل سلمان الى فاطمة الزهراء وقال له
فاطمة عند من كان بعلها البارحة قال فمضى سلمان الى فاطمة الزهراء وسئلها فقالت يا سلمان الله اعلم ان علي بن ابي طالب عليه السلم
كان رداسي وراسه على وسادة واحدة من العشاء الى وقت الصباح فرجع سلمان الى النبي صلى الله عليه واله واخبره واذا بالامين
جبرئيل هبط الى النبي ص وقال السلام عليك يا رسول الله ربك يقرئك السلام ويخصك بالتحية والاكرام ويقول لك ان علي بن
ابي طالب كان عند المقداد وعند ابي ذر وعند عمار وعندك وعند فاطمة الزهراء وعندنا في السماء السابعة قائما وقاعدا وراكعا
وساجدا من العشاء الى طلوع الفجر فقال الجماعة من المنافقين اذا علي بن ابي طالب رجل واحد فكيف يقسم نفسه عليكم فقال النبي
صلى الله عليه واله الحكم على بن ابي طالب ع بينكم كحكم الشمس لا يخلوا منها مكان انتهى لمحمد بن ابي نعمان جسد طهره تبع البرايا واجتباه
واصطفاه من علي وحبا المعان لطفت عن كل معنى معنى وصفي ووصي وامام عادل بعد النبي وهو في الاكوان من مكنون
سرا وحكى اول في الكون من قبل البرايا الخفي في الاخرى فهو في الظاهر شخص بشري ناطق من جسم ربه لدى وهو في الباطن جسم
ملكي ابطحي قرشي وزني ولتحقيق ما في ذيل الرواية من كونه عليه السلم كالشمس كلام طريف للشيخ البارع المتبحر احمد بن
زين الدين الاحسائي في توجيه قوله ع في الزيارة الجامعة واجسادكم في الاجساد قال رحمه الله بعد ما بين ما ذكره من ان نفوسهم لما
كانت اشرف النفوس واعلاها لزم ان يختاروا من الاجساد ما هو احسن واشرف ان مثال ذلك في الاشتهار كلام قيس بن الملوح
مجنون ليلى حيث قال شعرا سلامي على جيران ليلى فانها اعز على العشاق من ان تسلما فان حجبا الشمس من نور وجهها
نعم وجهه الوضاح تسترجحها وانما قلنا انهم يلبسون احسنها اذ الم يحصل صارف عن الاحسن من سبب القابلية كما كان جبرئيل
في كل وقت ظهر فيه لاحد من الانبياء او حين ظهر لهم فانه يظهر في اجمل صورة في ذلك الزمان كما كان يظهر لمحمد صلى الله عليه واله

في صورة دحية بن خليفة الكلبي لانه اجمل اهل زمانه وذلك لما قلنا من ان اجمل صورة يوجد في زمان الظهور تكون اقرب الى تلك
الحقيقة الظاهرة الطيبة لاعتدال مزاجها وان كانت لا تبلغ اعتدال تلك الحقيقة الطيبة فانه لو خرج محمد صلى الله عليه وآله والائمة
على ما هو عليه من جمال الصورة المطابقة لحقيقته لما راها احد من ملك او نبي وغيرهما الا وصعق لوقته ولكن الله سبحانه قدر ظهورهم
على قدر احتمال المزدوتهم ممن يظهرون له كما اشرنا اليه فيما تقدم من ان نورهم يزيد على الشمس بالف الف مرة واربعة الاف الف مرة
وسبعمائة الف مرة وعشرة الاف مرة وانما قلنا اذا لم يحصل صارف عن الاحسن من سبب القابلية لانه لو حصل صارف كذلك لبسوا ما
اقتضته القابلية المتغيرة الا انه في ظاهرهم بان يرى ظاهرهم فتنة لمن لم يكن على عينيه غطاء اهم على ما هم عليه في هذه الحال كما
ترى الشمس اذا اشرقت على المرايا الملونة بالخضرة والحمرة والصفرة مثلا وبالاعوجاج والصغر ظهر نورها بلون القابل والتغير لا
يرى في نورها تغير الا ان التغير انما هو في القابل من ذلك ما رواه ابن جمهور الاحسائي في المجلي رواه صاحب كتاب نثر اللئالي وسمير
الجلساء في كتابه عن جابر بن عبد الله الانصاري قال شهدت البصرة مع امير المومنين ع والقوم قد جمعوا مع المراة سبعين الفا فما رايت
منهم منهزما الا وهو يقول هزمني علي ولا مجروحا الا يقول جرحني علي ولا من يجود بنفسه الا وهو يقول قتلني علي ولا كنت في الميمنة
الا وسمعت صوت علي ولا في الميسرة الا وسمعت صوت علي ولا في القلب الا وسمعت صوته ولقد مررت بطلحة وهو يجود بنفسه وفي
صدره نبلة فقلت له من رماك بهذه النبلة فقال علي بن ابي طالب ع فقلت يا حزب بلقيس ويا جند ابليس ان عليا لم يرم بالنبل وما
بيده الا سيفه فقال يا جابر اما تنظر اليه كيف يصعد في الهواء تارة وينزل في الارض اخرى وياتي من قبل المشرق مرة ومن قبل
المغرب اخرى وجعل المغارب والمشارق بين يديه شيئا واحدا فلا يمر بفارس الا طعنه ولا يلقى احدا الا قتله او ضربه او كبه لوجهه
او قال قم يا عدو الله فيموت فلا يفلت منه احد فتعجبت مما قال ولا عجب من اسرار امير المومنين عليه السلم وغرائب فضائله وباهر
معجزاته **وروى** في المجلي ايضا عن المقداد بن الاسود الكندي ان عليا عليه السلم يوم الاحزاب قد كنت واقفا على شفير الخندق
وقد قتل عمرو ولو انقطعت قبيلة الاحزاب افترقوا سبع عشرة فرقة فرايت كل فرقة اعقابها عليا يحصدهم بسيفه وهو عليه السلم في موضعه
لم يتبع احدا منهم لانه ع من كريم اخلاقه لا يتبع منهزما فهذان الحديثان صريحان في ظهوره ع فيما شاء وتعدد مظاهره ولا سيما
الثاني حيث قال فيه يحصدهم بسيفه وهو عليه السلم في موضعه واما الاول فالاستشهاد به ظاهر حيث انه ظهر في الصورة القبيحة وفي
صورة مروان بن الحكم للاتفاق على ان طلحة انما رماه بالنبلة مروان بن الحكم ولما كان طلحة قد حضره الموت وعاين الملائكة كشف عنه
غطاه فصرح حديد فشاهد الحقيقة ان الذي رماه هو علي عليه السلم في صورة مروان بن الحكم لكونه لا يراه هلاكه فالقصة قابلية
هلاكه على يديه ظهوره ع في صورته لان مقتضى قوابل افعاله سبحانه وتعالى ان تظهر اسباب تعلقها بالمفعولات على ما اقتضته
تلك القوابل تثبيتا لاحكام الحكمة الالهية على النظم الطبيعي فظهر بصورة رضوان خازن الجنان على احسن صورة لاعدائه كما هو
مقتضى التعذيب والتاليم وان عليا عليه السلام ليظهر في احسن صورة لاوليائه واتباعه ويظهر في اوحش صورة لاعدائه وهذا
مقتضى الحب والبغض فلما كان طلحة في حالة النزع والمعاينة وهي حالة كشف الغطاء لم ير مروان بن الحكم وانما راى عليا عليه السلم
ومن لم يكشف عنه الغطاء لكمال او لانفصال يرى عليا وانما يراه ابن مروان بن الحكم فعلى علم وجود الصارف عن الاحسن فلا
اشكال في جواز الفداء الثلاث الاجساد الشريفة باسم ولاجل هذا استشهدنا بكلام مجنون ليلى حيث يقول سلامي على جيران ليلى
وقد تقدم وانا مع الصارف عن الاحسن ووجود المقتضي لغير الاحسن فالطريق فيه مثل توجيه الشاء على جهة العدل والحكمة في
خلق ابليس وخلق الشر بعمل المعاصي وخلق الكفر بعمل الكافر انتهى **قلت** لا يخفى عليك ان قصة مجنون وليلى واسناد الاشعار المتقدمة
اليهما مشهورة ولكن لا اصل لاصل القصة بل هي من مصنوعات ابي بكر الوالبي وموضوعاته والاشعار امالة او لغيره ادرجها في القصة
ونسبها على منوالها الاسطابة خاطر الرشيد منا ومنه في الليالي الساهرة كما نص على جميع ذلك وعلى ان الوالبي من الجعالين
المعروفين والوضاعين المشهورين جماعة من اهل السير وارباب الخبرة ولكن استشهاد الشيخ بتلك الاشعار لا يتوقف على صحة المعرد
القصة وصحة نسبة الاشعار الى مجنون وما ذكره رحمه الله من ان لهم ان يختاروا واجسد الحسن ما يكون من الاجساد وهو مقتضى

ولنعم ما قيل بالفارسية
احمدا يكتا بدان پو جليل
تا ابد مدهوش ماند جبرئيل

حقيقتهم ونفوسهم المطهرة وان تجسدوا واحيوا اجساداً اخر وادون بحسبها يرون من المصلحة في اختياره عند اختباره ولا يكون هذا الاختيار نقصاً لمكان المصلحة بل يجوز الثناء والمدح على ذلك كما صح الثناء على خلق الملائكة وخلق البشر وخلق الكفر باختيار البشر والكافر لمكان الحكمة والمصلحة حتى لا يبقى الشك فيه ولكن فيما ذكره في توجيه مقالة طلحة مع الاتفاق بانه قتل برمي مروان من ان امير المؤمنين عليه السلام بضرب سهم طلحة وربما بنقل انه فيه تأمل واشكال لان اللازم على هذا التوجيه ان لا يكون لمروان بن حكم مدخلية اصلاً في قتل طلحة ومثله لا يخفى مع انه لو كان الامر على هذا لما كان يمكث مروان من يوم البصرة الى آخر عمره آمنة من بحث طلحة ومثله وقد يقال ان طلحة انما انسب الرمي اليه على افتراء عليه وعناداً حيث يجعله مطالباً بالدم ان طلبه طالب فهو ايضاً منظور فيه بان مروان لما كان يمكث عن اظهار انه قاتل طلحة خصوصاً في ايام اقتداره مع انه غير مناسب لسياق الرواية فان الظاهر منه كون طلحة صادقاً فيما قاله نعم لو بني الامر على ما بينا من جواز استيلاء نفس امير المؤمنين علي بن ابي طالب على طلحة من حيث تحولها عليه السلام فيه وانها معه بل باشرافها عليه وتسلطها بانفها نفس طلحة في جنبها وعند تصرفها في بدنها فيصد الرمي عن جسد طلحة بفعل النفس الناطقة العلوية بالنسبة ذلك البدن لكان وجيهاً وجيهاً وهذا معنى تصرف نفسه المطهرة في البدن الاخر والادون كتصرفه في هيكل الاسد المخلوق بامر الله ثم بفعله اشرية ولا يحتاج ذلك الاسد الى نفس سبعية منفرد في جنبه نفسه الشريفة كما احتاجت مكائد مروان الى ذلك نعم هنا اشكال آخر وهو ان الجن عرفوا ابناء عرفوا ان هيكل الاسد علوية نفسها واما طلحة فكيف عرف حال الدم من مروان اباه ان الرامي والفاعل الحقيقي هو النفس العلوية ولم يكن حينئذ بصره حديداً ويمكن دفعه باستكشاف ذلك له حين صار بصره حديداً وشاهد ما اطلعنا بما جرى عليه ومنه فتأمل جيداً ولعل العارف الذي اطلع على هذا ونكات ما اوردته هنا اعذرني في اطناب الكلام فانه خارج عن مناسبة المقام فلنرجع الى القصة **قال السيد الجزائري** حاكياً عن الزارع العلقمي انه قال فهممت ان ارجع ودموعي تجري على خدي حزناً عليه واذا انا برجال لم ار اطول منهم ذوا اسلحة كثيرة فكاد فؤادي ان يطير واذا بهم قائل يقول ارجع فرجعت خائفاً وقيل هذا الرجل هو الذي دفن الحسين عليه السلام انتهى فهذان المطلبان اي رؤية الزارع الرجال ودفنه للحسين ما وقفت عليهما في كلام غيره والناقل معتبر فلعله رأى حديثاً في ذلك وظاهر الرواية رؤيته اياهم مع الابدان العنصرية والاسلحة كذلك فتأمل جيداً ومن الامور العجيبة السانحة بعد ارتحال عسكر الكوفان ما رواه الفاضل الرضي القزويني في التظلم عن مسند السيدة البتول مسنداً عن المفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله عليه السلام لما منع الحسين صلوات الله عليه واصحابه الماء نادى فيهم من كان ظمآن فليجئ فأتاه رجل رجل فجعل ابهامه في راحته واحداً فلم يزل يشرب الرجل بعد الرجل حتى ارتووا فقال بعضهم لبعض والله لقد شربنا شراباً ما شربه احد من العالمين في دار الدنيا فلما قاتلوا الحسين ع وكان في اليوم الثالث عند المغرب اقعد الحسين رجلاً رجلاً منهم فيسميهم باسماء آبائهم فيجيبه الرجل بعد الرجل فيقعدون حوله ثم يدعو بالمائدة فيطعمهم ويأكل من طعام الجنة ويسقيهم من شرابها ثم قال ابو عبد الله عليه السلام والله لقد رآهم عدة من الكوفيين ولقد كرر عليهم لو عقلوا قال ثم خرج لرسلهم فعاد كل واحد منهم الى بلاده ثم اتى بجبال رضوى فلا يبقى احد من المؤمنين الا اتاه وهو على سرير من نور قد حف به ابرهيم وموسى وعيسى وجميع الانبياء ومن ورائهم المؤمنون ومن ورائهم الملئكة ينظرون ما يقول الحسين عليه السلام قال فهم بهذه الحال الى ان يقوم القائم فاذا قام القائم وافوا فيما بينهم الحسين حتى يأتي كربلا فلا يبقى سماوي ولا ارضي من المؤمنين الا حفوا بالحسين حتى ان الله تعالى يزور الحسين ويصافحه ويقعد معه على سرير يا مفضل هذه والله الرفعة التي ليس فوقها شيء ولا وراءها الطالب مطلب **قلت** كتب الفاضل المذكور على الرواية حواشيه لما اشكل عليه فهمها وهو معذور وكتب اولاً قوله فلما قاتلوا اي هيئوا اغارة بين على القتال والمراد باليوم الثالث لعله خامس المحرم لوصوله ع كربلا في ثانيه او بعد خامسه بقرينة منع الماء وفي نسخ الخبر تشويش كما لا يخفى حمل قاتلوا على معنى قتلوا وكونه بعد شهادته محتمل ولكنه بعيد انتهى وقد حمل رحمه الله المنع عن الماء وكذلك سقيه للاصحاب على ما قبل يوم العاشورا من اليوم السابع اليه وهو غير بعيد ولكن الاظهر وقوع السقي قبل المقاتلة لكان العادة التعقيب لعين عالية منكون وقوعه اي السقي بعد صبيحة يوم العاشر ولذا قد اوردنا صدر الرواية هنا ثم واما قوله رحمه الله قاتلوا اي هيئوا اغارة بين على القتال فهو تأويل للقتال بعيد

الذي

الذي لا داعي الى تأويله الا توطئة حكم ليبتني عليه كون اقبال الحسين ع واقتياده لاصحابه الى آخرها عليه فيكون المراد من الاقبال والاقتياد وغيرها مثل الشهادة ليوافق الاذهان الجامدة والافهام المتغايرة مع انه موجب للتصرف في لفظ اقعد او اقتاد وموجب ايضاً لعراء فيسميهم باسماء آبائهم الى آخرها عن الفائدة ثم موجب لصيرورة قوله ع لقد رآهم عدة من الكوفيين الى آخره لغواً كما لا يخفى على اللبيب الاديب المنصف سيما قوله ع ولقد كرر عليهم لو عقلوا فعلى مذاقه رحمه الله يكون معناه ولقد كرر عليهم السقي والاطعام وراءه الكوفيون رآوه مكرراً ولم يعقلوا وهو معنى سخيف لمكان قوله رآهم عدة من الكوفيين فانه صريح انهم رأوهم احياء بعد شهادتهم لا انهم رأوا شربهم واكلهم كيف وقوله ع ثم خرج لرسلهم فعاد كل واحد منهم الى بلاده الى آخر ذلك يأبى ما ذكره رحمه الله تصريحاً والعجب منه بعد امعان النظر فيها والتأمل لصائبها ان قاتلوا استعمل بمعنى الحقيقي ومعهود ان المقاتلة الى الشهادة ثم وشهادتهم لازمة للمقاتلة بالمعنى الاخص وفي اليوم الثالث من قتلهم وشهادتهم عند المغرب قام ابو عبد الله الشهيد وتفقد اصحابه وطلبهم باسمائهم واسماء آبائهم واحداً بعد واحد فيقوم كل من سماه وباسمه ويقعد حوله باذنه وهو عليه السلم جالس ثم يدعو بالمائدة فيطعمهم ويأكل من طعام الجنة ويسقيهم من شرابها وانما الكلام في تجرد ارواحهم ونفوسهم الى الابدان العنصرية كما يشهد عليه رؤية عدة من الكوفيين اياهم على ذلك او عودهم بالارواح والنفوس مع الابدان البرزخية سواء كانت معها اجزائهم الاصلية التي قال بثبوتها المحققون ام لا كما يشهد عليه اطعامهم واسقائهم من طعام الجنة وشرابها ويكون رؤية الكوفيين اياهم بتلك الابدان كرامة ومعجزة ولا غبار عليه ولا اشكال وانما الكلام في الاول ولا يمنع العقل من تصويره ولا يتحاشى من ذكره وعود كل الى بلده بعد ذلك على بقية من خلفه فيها تصويره بكل المعنيين الا ان الظاهر من الفقرات المتأخرة عن ذلك هو الثاني منهما وباقي الاشارة اليه في دفنه ع الى جبال رضوى وكتب رحمه الله ثانياً ان في مجمع البحرين والقاموس رضوى جبل بالمدينة انتهى والظاهر ان المراد انه عليه السلام اتى جبال رضوى ومن فيها من الارواح والملئكة واوى عليه السلم اصحابه مكانهم ومنزلهم كي يتحمل السنون ويتحملوا الحقوق ولا يجزعوا من كثرة الاعداء ويصبروا على البأساء والضراء فهم بعد الشهادة ايضاً كما اراهم الى قيام القائم ع انتهى رحمه الله **قلت** لا يخفى ان اراءته ع لهم اماكنهم ومنازلهم برضوى لا يفتقر الى اتيانه معهم اليها بالاجساد العنصرية كما هو مقتضى كلامه رحمه الله بل يمكن اراءتها اياهم وهم في مكانهم بكربلا كما اراهم من هناك منازلهم واماكنهم في الجنة مع انه بنى في جميع ما ذكره قوله ع فلا يبقى احد من المؤمنين الا اتاه الى آخره فاضرب بجميع ما ذكره الجدار وكتب ثالثاً لا يخفى الوجه فيما في هذا الخبر من التمثيل والاستعارات كاستعارة المصافحة لمسح المشفق والقعود على السرير للاستيلاء والاختصاص كما في قوله تعالى الرحمن على العرش استوى انتهى ولا يخفى على كل من نفى القول بالجسمية كالايات الكثيرة

فروع رسول الله اصل عيونها … وايكها طوبى وللغرس غارس

عليهم لاجلال النبوة هيبة … تبشار اليهم والرؤس نواكس

وقد توجوا بالعلم واستودعوا الهدى … بهم يحسن الدنيا وتزهو المجالس

فتحسبهم والوضح واسط كرام … بها هم اكرمون اشاوس

نجوم اعلام اذا غاب قل آنار لنا نجم فاشرق واس … ينابيع علم للنفوس بحكمة

هذا اذا ما جاء للعلم قابس

روضة في دفنه ع ومن معه من الشهداء الذين بذلوا مهجهم دونه **ابيات** لابي الحسن علي بن احمد الجرجاني الجوهري من قصيدة طويلة له في المديحة

وحيد بكوفان ما وحيد بكوفان … هي عليه ضلوعي قبل اجفاني

ان اذا نفحت ريح العراق بها … انث بشاشتها اقصى خراسان

ومن قتيل باعلى كربلاء على … جهد الصدى فراه غير صديان

وذي صفايح يستسقي البيض به … دي الجوانح من روح ورضوان

هذا قتيل رسول الله من ادم … قد ما مثل ما قد الشراكان

و ذاك سبط رسول الله جدهما … وجه الهدى وهما في الوجه عينان

واجلنا من ابيهم يوم يشهدهم … مضرجين نشاوي من دم قانٍ

يقول يا امة حف الضلال بها … فاستبدلت للعمى كفراً بايمان

ماذا جنيت عليكم اذ اتيكم … بخير ما جاء من آي وقرآن

الم اخبركم وانتم في ضلالتكم … على شفا حفرة من حر نيران

الم اولف قلوباً منكم فرقاً … مشاره بين احقاد واضغان

اما تركت كتاب الله بينكم … وآية الفرق جمع وقرآن

الم اكن فيكم غوث المضطهد … الم اكن فيكم ماء لظمآن

فلم ولدي صبراً على ظمأ هذا … وترجون عند الحوض احساناً

سبيتم ثكلتكم امهاتكم … بني البتول وهم لحمي وجثماني

مرقتم ونكثتم عهد والدهم وقد

فطعنم بذلك النكث قرأني يا رب خذل منهم اذ هم ظلموا كرام رهطي وراموا هدم بنياني ماذا يجيبون والزهراء خصمهم و
الحاكم الله للمظلوم والجاني الى ان ختمها بقوله من الجواهر جاء الجوهري بها محبة لكم من ارض جرجانا اعلم ان ارض الكوفة باعتبار انها
على مرقد امير المؤمنين ومدفن ابي عبد الله الحسين ع لها شان جليل وشرف عظيم كان انها ايضا كونها مجمع شيعة علي واولاده مزيد
عظمة ومنقبة فجميع ففي الخصال مسندا عن ابي الحسن الاول قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله اختار من البلدان اربعة
فقال عز وجل والتين والزيتون وطور سينين الكوفة وهذا البلد الامين مكة وفي البصائر مسندا عن ابي عبد الله ع قال ان الله عرض
ولايتنا على اهل الامصار فلم يقبلها الا اهل الكوفة وفيه ايضا مسندا عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله يقول ان ولايتنا عرضت
على اهل السموات والارض والجبال والامصار ما قبلها الا اهل الكوفة وروي عن امير المؤمنين ع انه قال هذه مدينتنا و
محلتنا ومقر شيعتنا وعن الصادق عليه السلام انه قال تربة تحبنا ونحبها وفي النهج من كلام امير المؤمنين كاني بك يا كوفة تمدين
مد الاديم لا كاظي تعركين بالنوازل وتركبين بالزلازل واني لاعلم انه ما اراد بك جبار سوء الا ابتلاه الله بشاغل او رماه
بقاتل وصدق امير المؤمنين فان الشدائد التي اصابت الكوفة واهلها معروفة مذكورة في السير وعن محمد بن الحسين الكيدري
في شرح النهج من الجبابرة الذين ابتلاهم الله بشاغل فيها زياد وقد جمع الناس في المسجد ليلعن عليا فخرج الحاجب فقال انصرفوا
فان الامير مشغول وقد اصابه الفالج في هذه الساعة وابنه عبيد الله بن زياد قد اصابه الجذام والحجاج بن يوسف قد تولدت
الحيات في بطنه حتى هلك وعمر بن هبيرة وابنه يوسف قد اصابهما البرص وخالد القسري قد حبس وطول حتى مات جوعا واما
الذين رماهم الله بقاتل فعبيد الله بن زياد ومصعب بن الزبير وابو السرايا وغيرهم قتلوا جميعا ويزيد بن المهلب قتل على اسوء حال
وعن انس بن مالك قال كنت ذات يوم جالسا عند النبي صلى الله عليه وآله اذ دخل عليه علي بن ابي طالب ع فقال صلى الله عليه و
اله الي يا ابا الحسن ثم اعتنقه وقبل بين عينيه وقال يا علي ان الله عز وجل عرض ولايتك على السموات فسبقت اليها السماء السابعة
فزينها بالعرش ثم سبقت اليها السماء الرابعة فزينها بالبيت المعمور ثم سبقت اليها السماء الدنيا فزينها بالكواكب ثم عرضها على
الارضين فسبقت اليها مكة فزينها بالكعبة ثم سبقت اليها المدينة فزينها بي ثم سبقت اليها الكوفة فزينها بك ثم سبقت اليها
م فزينه بالعرب وفتح عليه بابا من ابواب الجنة **قلت** ومثل هذه الاخبار في مدح ارض الكوفة واهلها كثيرة وقد يعترض عليها
بان اهلها تقاعدوا عن نصر امير المؤمنين في اواخر ايامه واستوهنوا امر الحسن ع ونكثوا بيعة مسلم وقعدوا عن نصر الحسين اوخرجوا
عليه حتى اشتهر ان الكوفي لا يوفي ويجاب بان من اطلع على احوال اهل الكوفة خواصهم وعوامهم في الجمل والصفين والنهروان
وبذلهم الارواح والنفوس والاموال والاملاك والرؤس وبعد امير المؤمنين ما قاسوه عن معاوية وال ابي سفيان واولياء
الشيطان الى ان فني جبابرهم وقتل كبارهم وابرارهم وضربت ورهم ونهبت اموالهم وسبيت اطفالهم الى اخر عهد الحسين ع
ولم يرجعوا عن محبة على امير المؤمنين واولاده يعترف بان الغالب على اهلها المحبة والولاية ويرسخ اقدامهم في التشيع ومولاة
وتقاعد عوامهم عن النصر وعدم ثباتهم في الشدائد والمهالك انما هو لقوة الظالم وشوكته وتضييقه على اقرانهم بالمرة و
تشديده عليهم بحيث لا يقدرون على الحراك وهذا مع ضعف القلوب وهن عقد الايمان غير مختص بهم واحوال اكثر المؤمنين
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله في الاحد والاحزاب وحنين وغيرها عند قوة الخصم وغلبته معلومة لمن له اطلاع بالسير
والاثر هذا وندامتهم عن تقاعدهم عن نصر الحسين وتأسفهم وتحزنهم على ما فات عنهم ليبيت لك مجيئهم والمتمنون الحيوة و
يتمنون الممات الى ان خرجوا مع سليمان بن صرد طلبا للعوض ما فات عنهم وقتل منهم بعين الوردة مقتلة عظيمة ثم خرجوا مع المختار
ابن ابي عبيدة وفعلوا بقتلة سيدهم الحسين ما فعلوا مما يشفي منه الفؤاد الغليل ويتداوى بذكره القلب العليل ثم خرجوا
مع ابن الاشتر الى محاذر لمقاتلة عبيد الله بن زياد الذي كان اصل الفساد ومادة المواد وقتلوا هناك نحوا من سبعين
الفا من بغاة بني امية وشيعتهم وغير ذلك مما لا يخفى على العارف بالسير فكيف يتوهم في حقهم ما يتوهم وان اذا وقت اهل
من ينتمون بالمحبة والولاء بالنسبة اليهم بغير قصد ومقالتي قاين في بلاد الشيعة احد مثل ميثم التمار ورشيد الهجري

الى خارج البيت فبقيا مكتفين الى الصبح **في روضة الشهداء** ان الاكبر منهما كان يسمى محمد والاصغر ابراهيم والذي رأى الرؤيا
هو الاكبر فلما قصها للاصغر قال له الاصغر فوالله يا اخي اني ابصرت هذه الرؤيا فاحتضنا معا واعتنقا واخذا في البكاء يقولان
وا ويلاه وا سلماه وا مصيبتاه فوقع ذلك في سمع الرجل لعنه الله قال كصاحب المنتخب انه كان زوج المراة ويسمى الحارث بن عروة قال انه
بعد ما لطمها في وجهها اخذ بشعر رأسهما المرسل والمسلسل الذي كان الحبل المتين لمن تمسك بالعروة الوثقى ومودة ذوي قربى سيد
المرسلين فشد بعضه على بعض وعقد اقفاهما كذلك في زاوية البيت واغلق الباب عليهما وكانت زوجته تدور حوله وتقبل يديه ورجليه وتشفع
فيهما ولم ينجع في اللعين وانتهرها وشتمها فبقيا كذلك في حزن وانين وبكاء وداع اليقين من الحيوة جازمين بالقتل والممات **اقول**
لا يخفى عدم مناسبة ما في رواية الامالي من قول الرجل انه هرب غلامان صغيران من عسكر عبيد الله بن زياد فنادى الامير
في معسكره لما في صدر تلك الرواية من خروجهما من السجن بعد سنة بعناية السجان وانما يناسب ذلك ما حكيناه عن المناقب القديم
فارجع الى ذلك ثم قال **في رواية الامالي** فلما انفجر عمود الصبح دعا غلاما له اسود يقال له فليح فقال خذ هذين الغلامين فانطلق بهما الى
شاطئ الفرات واضرب اعناقهما وائتني برؤسهما لانطلق بهما الى عبيد الله بن زياد واخذ جائزة الفي درهم فحمل الغلام السيف ومشى
امام الغلامين فما مضى الا غير بعيد حتى قال احد الغلامين يا اسود ما اشبه سوادك بسواد بلال مؤذن رسول الله صلى الله عليه وآله قال
ان مولاي قد امرني بقتلكما فمن انتما قالا له يا اسود نحن من عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله هربنا من سجن عبيد الله بن زياد من القتل
اضافتنا عجوزكم هذه ويريد مولاك قتلنا فانكب الاسود على اقدامهما يقبلهما ويقول نفسي لنفسكما الفداء ووجهي لوجهكما الوقاء يا
عترة نبي الله المصطفى والله لا يكون محمد خصمي في القيامة ثم عدا فرمى بالسيف من يده ناحية وطرح نفسه في الفرات وعبر الى الجانب الاخر فصاح
به مولاه يا غلام عصيتني فقال يا مولاي انما اطعتك ما دمت لا تعصي الله فاذا عصيت الله فانا منك بريء في الدنيا والاخرة فدعا ابنه
فقال يا بني انما اجمع الدنيا حلالها وحرامها لك والدنيا محرص عليها فخذ هذين الغلامين اليك فانطلق بهما الى شاطئ الفرات
فاضرب اعناقهما وائتني برؤسهما لانطلق بهما الى عبيد الله بن زياد واخذ جائزة الفي درهم فاخذ الغلام السيف ومشى امام
الغلامين فما مضيا الا غير بعيد حتى قال احد الغلامين يا شاب ما اخوفني على شبابك هذا من نار جهنم فقال يا حبيبي فمن انتما
قالا من عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله يريد والدك قتلنا فانكب الغلام على اقدامهما يقبلهما ويقول لهما مقالة الاسود ورمى بالسيف
ناحية وطرح نفسه في الفرات وعبر فصاح به ابوه يا بني عصيتني قال لان اطيع الله واعصيك احب الي من ان اعصي الله واطيعك قال الشيخ لا
يلي قتلكما احد غيري **وفي المنتخب** وقصد بهما جانب الفرات ليقتلهما وزوجته وولده وعبده خلفه وهم يخوفونه الله تعالى و
يلومونه على فعله فلم يرتدع اللعين ولم يلتفت اليهم حتى وصلوا الى جانب الفرات فاشهر اللعين سيفه لقتلهما فوقعت زوجته على يديه
ورجليه تقبلهما وتقول له يا رجل اعف عن هذين الولدين اليتيمين واطلب من الله الذي تطلبه من امير عبيد الله بن زياد فان الله يرد لك
عوض ما تطلبه اضعافا مضاعفا فرفع الملعون عليها ضربة الغضب حتى طار عقلها وذهل لبها ثم قال للعبد يا اسود خذ هذا السيف
واقتل هذين الغلامين وائتني برأسيهما حتى انطلق بهما الى عبيد الله بن زياد واخذ جائزتي منه الفي درهما ورمى به قال فلما هم بقتلهما
قال له احد الغلامين يا اسود ما اشبه سوادك بسواد بلال مؤذن رسول الله صلى الله عليه وآله يا اسود ما لك ولنا حتى تقتلنا امض عنا لحق
لا انطالبك يوم غد عند جدنا رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لهما الغلام يا حبيبي من انتما فان مولاي امرني بقتلكما فقالا له يا
اسود نحن من عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله نحن اولاد مسلم بن عقيل اضافتنا عجوزكم هذه الليلة ومولاك يريد قتلنا قال فانكب
العبد على اقدامهما يقبلهما ويقول نفسي لنفسكما الفداء وروحي لروحكما الوقاء يا عترة محمد المصطفى والله لا يكون محمد خصمي يوم
القيامة ثم رمى السيف من يده ناحية وطرح نفسه في الفرات وعبر الى الجانب الاخر فصاح به مولاه عصيتني فقال له اطعتك ما دمت لا
تعصي الله فلما عصيت الله عصيتك انا حب الي من ان اعصي الله واطيعك فقال اللعين والله ما يلي قتلكما غيري واخذ السيف
اتى اليهما وسل السيف من جفنه فلما هم بقتلهما جاء ابنه لديه وقال له يا اباه ندم حلمك واخر غضبك وتفكر فيما يصيبك في القيامة
قال فضربه بالسيف فقتله فلما رأت الحرمة ولدها مقتولا اخذت بالضجيج والعويل قال فتقدم الملعون الى الولدين فلما رآه

بناكيا ووضع كل منهما على الآخر يودعه ويعتنقه وفي روضة الشهداء قصد الحارث لقتل العبد لسبب امتناعه من قتل الغلامين وتحارب العبد مع اللعين وقطعه يد العبد بضربة السيف وارادة قتله وممانعة ولده عن ذلك وقوله انه رضيعي واخي من الرضاعة ولا تحترم الولد مانهيتك من قتله فلم يصغ اليه اللعين وسل السيف ثم قتل العبد حمل على الغلامين فاصغت المرأة وتعلقت بثيابه واطرافه ومنعته عن ذلك وقالت له لا تفعل يا من لا يخاف الله وتفكر في مجازاة يوم المحشر فغضب الحارث وضربها بالسيف فجرحها وانصرعت المرأة فجاء ولده فقبض على يده وقال اما تخاف الله يا هذا فاغتاظ الحارث وشد على ولده وقتله بضربة واحدة فصاحت امه ونادت بالويل والثبور واستغاثت ثم لم يجبها احد **وفي رواية الامالي** اخذ السيف ومشى امامهما فلما صارا الى شاطئ الفرات سل السيف من جفنه فلما نظر الغلامان الى السيف مسلولة اغرورقت اعينهما وقالا له يا شيخ انطلق بنا الى السوق واستمتع باثماننا ولا ترد ان يكون محمد خصمك في القيمة فقال لا ولكن اقتلكما واذهب برؤسكما الى عبيد الله بن زياد واخذ جائزة الفين فقالا له يا شيخ اما تحفظ قرابتنا من رسول الله قال ما لكما من رسول الله قرابة فقالا له يا شيخ فأت بنا الى عبيد الله بن زياد حتى يحكم فينا بامره قال ما الى ذلك من سبيل الا التقرب اليه بدمكما قالا له يا شيخ اما ترحم صغر سننا قال ما جعل الله لكما في قلبي من الرحمة شيئا قالا يا شيخ ان كان ولا بد فدعنا نصلي ركعات قال فصليا ما شئتما ان نفعتكما الصلوة فصلى الغلامان اربع ركعات ثم رفعا طرفيهما الى السماء فناديا يا حي يا عليم يا احكم الحاكمين احكم بيننا وبينه بالحق فقام الى الاكبر فضرب عنقه واخذ براسه ووضعه في المخلاة واقبل الغلام الصغير يتمرغ في دم اخيه وهو يقول حتى القى رسول الله صلى الله عليه وآله وانا مختضب بدم اخي فقال لا عليك سوف الحقك باخيك ثم قام الى الغلام الصغير فضرب عنقه واخذ راسه ووضعه في المخلاة ورمى ببدنيهما في الماء وهما يقطران دما **وفي رواية المناقب** لقد ساق الحديث نحو ما مر الى ان قال ثم هز السيف وضرب عنق الاكبر ورمى ببدنه الفرات وقال الاصغر سالتك بالله ان تتركني حتى اتمرغ بدم اخي ساعة قال وما ينفعك ذلك قال هكذا احب ان القى الله ... ساعة ثم قال له قم فلم يقم فوضع السيف على قفاه فضرب عنقه من قبل القفا ورمى ببدنه الى الفرات فكان بدن الاول على وجه الفرات ساعة حتى قذف الثاني فاقبل بدن الاول راجعا يشق الماء شقا حتى التزم بدن اخيه ومضيا في الماء وسمع هذا الملعون صوتا من بينهما وهما في الماء رب تعلم وترى ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه يوم القيمة ولا يخفى انه كالصريح في كون الاكبر من الغلامين مسمى بابرهيم ان لم يكن نصا صريحا بل التام الظاهر من سياقه هو ذلك فيخالف ما في روضة الشهداء من كون الاكبر هو محمد ومع ذلك فالاعتبار به لقوة النقل لكن ما في روضة الشهداء اشهر في الالسنة وفي رواية الامالي انه لما اخذ الراسين مر حتى اتى بهما عبيد الله بن زياد وهو قاعد على كرسي له وبيده قضيب خيزران فوضع الراسين بين يديه فلما نظر اليهما قام ثم قعد ثلثا فقال الويل لك اين ظفرت بهما قال اضافتهما عجوز لنا قال فما عرفت لهما حق الضيافة قال لا قال فاي شيء قالا لك قال قالا يا شيخ اذهب بنا الى السوق فبعنا فانتفع باثماننا ولا ترد ان يكون محمد خصمك في القيمة قال فاي شيء قلت لهما قال قلت لا ولكني اقتلكما وانطلق برؤسكما الى عبيد الله بن زياد لعنه الله واخذ جائزة الفي درهم قال فاي شيء قالا لك قال قالا ائت بنا الى عبيد الله بن زياد حتى يحكم فينا بامره قال فاي شيء قلت قال قلت ليس لي الى ذلك سبيل الا التقرب اليه بدمكما قال فلا جئتني بهما حيين فكنت اضعف لك الجائزة واجعلها اربعة الاف درهم قال ما رايت الى ذلك سبيلا الا التقرب اليك بدمهما قال فاي شيء قالا لك ايضا قال قالا لي يا شيخ احفظ قرابتنا من رسول الله قال فاي شيء قلت لهما قال قلت ما لكما من رسول الله قرابة قال ويلك فاي شيء قالا لك ايضا قال قالا دعنا نصلي ركعات فقلت فصليا ما شئتما ان نفعتكما الصلوة فصلى الغلامان اربع ركعات قال فاي شيء قالا في آخر صلوتهما قال رفعا طرفيهما الى السماء وقالا يا حي يا حليم يا احكم الحاكمين احكم بيننا وبينه بالحق قال عبيد الله بن زياد فان احكم الحاكمين قد حكم بينكم **وفي المنتخب** وفي روضة الشهداء انه بعد ما جاء اللعين بالراسين الى دار الامارة واراهما ابن زياد واخبره بانهما راسا ولدي مسلم امر ابن زياد ان يغسلوهما من الدم فلما غسلوهما واتي بهما اليه ونظرهما تعجب من حسنهما فجرى بينهما ما جرى **وفي المنتخب** ثم نظر ابن زياد الى ندمائه وكان

فيهم

فيهم محب لاهل البيت فقال له خذ هذا الملعون وسر به الى موضع قتل فيه الغلامين واضرب عنقه ولا تدع ان يختلط دمه بدمهما وخذ هذين الراسين وارمهما في موضع رمى ابدانهما فاخذه وسار به وهو يقول والله لو اعطاني ابن زياد جميع سلطنته ما قبلت هذه العطية وكان كلما مر بقبيلة اراهم الراسين وحكى لهم بالقصة وما يريد يفعل بذلك اللعين بعد ذلك ثم سار به الى موضع قتل فيه الغلامين فقتله بعد ان عذبه بقلع عينيه وقطع اذنيه ويديه ورجليه ورمى بالراسين في الفرات قال فخرجت الابدان وركبت الى الرؤس بقدرة الله ثم تعانقا وغاصا في الفرات ثم ان ذلك الرجل جاء بالراس راس ذلك اللعين فنصبه على قناة وجعل الصبيان يرجمونه بالحجارة وفي رواية الامالي بعد قوله فان احكم الحاكمين قد حكم بينكم قال من للفاسق قال فانتدب اليه رجل من اهل الشام فقال انا له قال فانطلق به الى الموضع الذي قتل فيه الغلامين فاضرب عنقه ولا تترك ان يختلط دمه بدمهما وعجل براسه ففعل الرجل ذلك وجاء براسه فنصبه على قناة فجعل الصبيان يرمونه بالنبل والحجارة وهم يقولون هذا قاتل ذرية رسول الله انتهى **فلعل** كونهما من ذرية رسول الله انما هو من جانب الام على ان يكونا ولدي عبد الله بن جعفر من زينب الكبرى بنت فاطمة او ان يكونا ولدي مسلم بنات علي وليس في الروايتين ان ابن زياد ما فعل براس الغلامين كما انه ليس فيهما ما يدل على كون ذلك الشامي من موالي محمد صلى الله عليه وآله كما كان في رواية المنتخب مع ما جمعا ما في رواية المناقب المتقدم وفيها فدعا عبيد الله بغلام له اسود يقال له نادر فقال له يا نادر دونك هذا الشيخ شد كتفيه فانطلق به الى الموضع الذي قتل الغلامين فيه فاضرب عنقه وسلبه لك وعشرة الاف درهم وانت حر لوجه الله فانطلق الغلام به الى الموضع الذي ضرب اعناقهما فيه فقال له يا نادر فلا بد لك من قتلي قال نعم فضرب عنقه فرمى بجيفته الى الماء فلم يقبله الماء ورمى به الى الشط وامر عبيد الله بن زياد ان يحرق بالنار ففعل به ذلك وصار الى عذاب الله انتهى وفيه امور زائدة على ما ذكر ما في روضة الشهداء من الزيادات ففيه بعد اعتراض ابن زياد على اللعين باني كتبت الى يزيد واعلمته في الكتاب باخذهما وحبسهما وبانتظار امره ان امرني بانفاذهما اليه حيين اشخصهما اليه كذلك فكيف الخطب ان جاء امره بارسالهما حيين قال فنظر الى ندمائه وكان فيهم رجل يسمى مقاتل وكان محبا لاهل البيت عن صميم القلب وكان يعرف ذلك منه عبيد الله لكنه يتجاهل لعظم قدر الرجل عنده فقال له خذ هذا اللعين وسر به الى موضع قتل الغلامين واقتله هناك باي نحو تريد واذهب بهذين الراسين وارمهما في الفرات في موضع رمى هذا الكلب ابدانهما ففرح المقاتل بعد ما كان في منتهى الحزن والتلهف فاخرجه من دار الامارة مع الراسين وقال البعض فيها ان الامير لو اعطاني ما من الحكومة لما كنت فرحت نحو ما فرحت بتسليم هذا الفاسق اللعين الي ثم اخرج امر على ان يشد يديه من القفا وكشف راسه وعبر به من السوق واري الناس الراسين ثم امر من السوق واخبر الناس بالحال فهجم الناس على اللعين من كل جانب يشتمونه ويلعنونه ويضربونه ويطرحون عليه الرماد والزبالة وجاؤا به الى مكان قتل الغلامين فنظر مقاتل فرأى امرأة مجروحة مضرجة بالدم وشابا وعبدا مقتولين وكانت المرأة المجروحة تندب وتنوح على الشاب والغلامين فسألها مقاتل عن الحال فاخبرته بها ثم لعنت وجهه وقالت يا عدو الله قتلت ولدي مسلم وبعت الدين بالدنيا وزعمت انك تنجو من المكافات فقال الحارث لمقاتل خلني اختفي في زاوية حتى اعطيك عشرة الف دينار نقدا فقال له مقاتل هيهات لو اعطيتني جميع ما في العالم لا اخليك ولا ارجع عن قتلك فلما يسر مقاتل بدم الغلامين المسفوح على التراب المجرور وصاح صيحة وبكا وتولع وتمرغ في التراب المرمل بدم الغلامين ثم اتى براسيهما الى مطرح ابدانهما واطرحهما فيه في ماء الفرات قال فقال الراوي فخرج البدنان من تحت الماء الى الفوق فالتصق كل راس منهما ببدنه فاحتضن البدنان كل مع الآخر وغاصا في الماء وذلك كرامة لاهل البيت ثم امر مقاتل بقطع يدي الحارث ورجليه واذنيه وقلع عينيه وشق بطنه ووضع اطرافه فيه ففعلوا ثم امر بطرحه في الفرات فطرحوه فيه فما قبلته موج الماء والقاه بالشاطئ فطرحوه ثانيا فيه فالقاه الشط ثانيا وهكذا الثالث واذا لم يطرحوه في خندق وطموه بالحجر والمدر والتراب والرماد ونحوها فما قبلته ايضا والقاه المحفور الى خارج منه فاعتبر وامر ذلك وجمعوا قصبا وحطبا وشوكا واضرموا فيها النار واحرقوه بها وصار رمادا معرضا لعصف الرياح حتى لم يبق منه اثر ثم احتملوا ذلك الشاب والعبد في جنازتين ومضوا بهما الى بني خزيمة فدفنوهما هناك وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

مودة ذي القربى ردوها كانها ... وقول رسول الله وصي بعترة
فكم عترة قد ابتدوها بعبرة ... وكم عبرة قد الحقوها بعبرة
هم اول العادين ظلما على الورى

في حكاية الجمال اللعين

ومن سار منهم بالغوى المضره مضوا وانقضت ايامهم وعمومهم سوى لعنة بادابها مستمرة **الفصل الثاني** في حكاية الجمال عليه لعنة الله القادر المتعال فانها على بعد برحتها وضعتني تلك الليلة ولكنها مخدوشة بما يأتي وان نظام النقل بها نظما ونثرا من الاول لما نقله الشيخ راشد بن سليمان الحريري في قصيدة له رحمه الله ملخصا هذا خليلي قرابي على طف كربلا نزول الامام الفاضل المفضلا سليل رسول الله وابن وصيه وسيد شبان الجنان المؤملا حسين بن بنت المصطفى خيرة الورى واكرم خلق الله طرا وافضلا فمن بعد حرب الامية عد بنا لقتيل المستظام المجدلا دعوه بكتب الخدع ان سر مبادرا الينا وشمر للمسير عجلا فلبيت لنا الاحباب سيد امام رشيد بالفخار تسربلا فسار الحسين الطهر من ارض يثرب بنبوته والاهل والصحب والملا وجد المسير بطوى القفار فينما الى ان اتى في سيره ارض كربلا الى ان سقوا اصحابه جرعة الردى وصار وحيدا الا ذا متحملا بكر عليهم كرة اثر كرة الى ان اتاه سهم رجس مجدلا فخر عن الطرف الجواد لوجهه عفير جبينا بالدماء مغسلا واقبل شمر الرجس فاحتز راسه وكبر لله العلى وهللا ايا لهف نفسي يوم سير راسه على راس رمح نوره قد تهللا و نسوته فوق المطايا حواسر بلاء وطاء بين الخلائق والملا ويروي لنا عن جابران فاجرا لئيما على قتل النفي لن يعولا وقد كان جمالا لمولاي انما وكان الحسين الطهر الرجس موئلا وكان كثيرا قد يرى معه تكة بجاز به جاذت لنا اخا مكملا ونقشها الابصار احسانا ورونقا ونشروا اشرها كبدى نهللا وكان يقول الرجس يا ليتها تكن لمثلي ملبوسا عطاء معجلا فلما اتى ارض العراق بينما وحل مولاي الحسين بكربلا وقد قصد الملعون بطن تماة الى ان وجى الليل البهيم اليلا فقام اللعين الرجس حين لان باسما وجاء الى نحو الحسين معجلا ومد الى نحو الحسين بمينه لياخذ منه تكة لن يعولا فلما اراد الرجس حل عقودها فمانعه مولاي ان تحللا وشد بها يمنى يديه تدافعا فلم يقدر الملعون ان يتوصلا وجز يمين السبط بالسيف عامدا من الزند ايا اعطاما ومفصلا واهوى اليها كي يحل عقودها اذا بيسار السبط صار محولا فلم يستطع تحريك كف امامنا فطير منه الكف بالسيف معجلا فحل سراويل الامام فارجفت به الارض رجفا فانثنى وتزلزلا فاسمع ذاك الرجس صوت مهول فقام اللعين الرجس حيران مجفلا وجاء الى القتلى فالقى بنفسه اذا برسول الله في الارض نزلا واهبطت الاملاك من كل جانب تسبح للمهيمن ذي العلى فنادى رسول الله يا سبط احمد يعز علينا ان نراك موضضا عفيرا نحيرا بالدماء مغسلا اذا بالحسين الطهر قد صاح قائلا وقال الا لبيك يا سيد الملا الا يا رسول الله صل اله عليك علينا واسقونا البلاء معجلا فصاح رسول الله اذ ذاك ثم نوى بكا عاجلا وتوجلا وجاء على الطهر يبكيه ناعيا لوجنة مولاي الحسين مقبلا وقال الا يا بني كيف تجاسروا فاسقيتهم كاس المنون معجلا يعز علينا يا حسين بان نرى لراسك من فوق القناة محملا حسين الا يا شقو روحي ومنيتي فلم يك جبار السماء ليمهلا فقد بنك لا قبرا ولا كفنا ارى ولا غاسلا يأتي اليك ليغسلا واقبلت الزهراء تمسح قرفها تبكي الحسين الطهر تبتلا فقالت الا اقى الله في يوم حشرنا واشكوا اليه ما اتى من البلا فقال رسول الله يا سبط احمد فما فعل الرجس اللعين مضللا من قطع الكفين منك بسيفه ولا راقب الله المهيمن ذا العلا فقال له يا جد فقد كان صحبني الى الطف جمال وكان مضللا وقد كان ينظر في سراويل تكتي فلما قتلت الان قام معجلا لياخذها مني فما نفسه وقد اقام على الطغيان لن يتبدلا فقبض يد اليمنى وثنى بأختها واهوى الى تلك العقود ليحللا فلما احس الرجس ان مما بط رمى نفسه كي لا يراه فيقتلا فقد رسول الله الطف طرفه راى الرجس في وسط المعاذة مدخلا فقال رسول الله يا ارذل الورى ويا شر خلق الله طرا واللاه عليك من الله المهيمن لعنة وسود منك الوجه يا ارذل الملا واشل منك الكف يمنا ويسرة واصلاك نارا حرها لن يبدلا فلما انثنى الطهر منه دعاؤه اذا بيديه قد يبست من العلا وسود منه وجهه وكانه ظلام لسلجال الليل ابهيلا الا لعن الرحمن الرامية وعجلهم ثم القلام ونصلا عليهم من الله المهيمن لعنة تغشاهم ما دامت الارض والفلا ومن الثاني ما رواه العلامة المجلسي رحمه الله عن بعض مؤلفات اصحابنا بريد به **كتاب المنتخب** للشيخ فخر الدين بن طريح النجفي فغيه انه روي عن سعيد بن المسيب قال لما استشهد سيدي ومولاي الحسين عليه السلام وحج الناس من قابل دخلت على علي بن الحسين عليه السلام

١٠

فقلنا له يا مولاي قد قرب الحج فماذا تامرني فقال امض على نيتك وحج فحججت فبينما اطوف بالكعبة واذا انا برجل مقطوع اليدين ووجهه كقطع الليل المظلم وهو متعلق باستار الكعبة وهو يقول اللهم رب هذا البيت الحرام اغفر لي وما احسبك تفعل ولو تشفع في سكان سمواتك وارضك وجميع ما خلقت لعظم جرمي **قال** سعيد بن المسيب فشغلت وشغل الناس عن الطواف حتى حف به الناس واجتمعنا عليه فقلنا يا ويلك لو كنت ابليس ما كان ينبغي لك ان تياس من رحمة الله فمن انت وما ذنبك فبكى وقال يا قوم انا اعرف بنفسي وذنبي وما جنيت فقلنا له تذكره لنا فقال انا كنت جمالا لابي عبد الله الحسين عليه السلام لما خرج من المدينة الى العراق وكنت اراه اذا اراد الوضوء للصلوة يضع سراويله عندي فاري تكة تغشي الابصار بحسن اشراقها وكنت اتمناها تكون لي الى ان صرنا بكربلا وقتل الحسين وهي معه فدفنت نفسي في مكان من الارض فلما جن الليل خرجت من مكاني فرايت في تلك المعركة نورا لا ظلمة ونهارا لا ليل والقتلى مطروحين على الارض فذكرت لخبثي وشقائي التكة فقلت والله لاطلبن الحسين وارجو ان تكون التكة في سراويله فاخذها ولم ازل انظر في وجوه القتلى حتى اتيت الى الحسين عليه السلام فوجدته مكبوبا على وجهه وهو جثة بلا راس ونوره مشرق مرمل بدمائه والرياح سافية عليه فقلت هذا والله الحسين فنظرت الى سراويله كما كنت اراها فدنوت منه وضربت بيدي الى التكة لاخذها فاذا هو قد عقدها عقدا كثيرة فلم ازل احلها حتى حللت عقدة منها فمد يده اليمنى وقبض على التكة فلم اقدر على اخذ يده ولا اصل اليها فدعتني النفس الملعونة الى ان اطلب ما اقطع به يده فوجدت قطعة سيف مطروح فاخذتها واتكيت على يده ولم ازل احزها حتى فصلتها عن زنده ثم نحيتها عن التكة ومددت يدي الى التكة لاحلها فمد يده اليسرى فقبض عليها فلم اقدر على اخذها فاخذت قطعة السيف ولم ازل احزها حتى فصلتها عن التكة ومددت يدي الى التكة لاخذها فاذا الارض ترجف والسماء تهتز واذا بغلبة عظيمة وبكاء ونداء وقائل يقول وا ابناه وا مقتولاه وا ذبيحاه وا حسيناه وا غريباه يا بني قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك فلما رايت ذلك صعقت ورميت نفسي بين القتلى واذا بثلاث نفر وامراة وحولهم خلائق وقوف وقد امتلات الارض بصور الناس واجنحة الملائكة واذا بواحد منهم يقول يا ابناه يا حسين فداك جدك وابوك وامك واخوك واذا بالحسين قد جلس وراسه على بدنه وهو يقول لبيك يا جداه يا رسول الله ويا ابتاه يا امير المؤمنين ويا اماه يا فاطمة الزهراء ويا اخاه المقتول بالسم عليكم مني السلام ثم انه بكى وقال يا جداه قتلوا والله رجالنا يا جداه سلبوا والله نساءنا يا جداه نهبوا والله رحالنا يا جداه ذبحوا والله اطفالنا يا جداه يعز والله عليك ان ترى حالنا وما فعل الكفار بنا واذا هم جلسوا يبكون حوله على ما اصابه وفاطمة تقول يا اباه يا رسول الله اما ترى ما فعلت امتك بولدي اتاذن لي ان اخذ من دم شيبه واخضب ناصيتي والقى الله عز وجل وانا مختضبة بدم ولدي الحسين فقال لها خذي ونأخذ يا فاطمة فرايتهم ياخذون من دم الحسين وتمسح فاطمة ناصيتها والنبي صلى الله عليه وآله وعلي والحسن عليهما السلام يمسحون به نحورهم وصدورهم وايديهم الى المرافق وسمعت رسول الله يقول فديتك يا حسين يعز والله ان اراك مقطوع الراس مرمل الجبين دامي النحر مكبوبا على قفاك قد كساك الذاري من الرمول وانت طريح مقتول مقطوع الكفين يا بني من قطع يدك اليمنى وثنى باليسرى فقال يا جداه كان معي جمال من المدينة وكان يراني اذا وضعت سراويلي للوضوء فيتمنى ان تكون تكتي له فما منعني ان ادفعها اليه الا علمي بانه صاحب هذه الفعلة فلما قتلت خرج يطلبني بين القتلى فوجدني جثة بلا راس فتفقد سراويلي فراى التكة وقد كنت عقدتها عقدا كثيرة فضرب بيده الى التكة فحل عقدة منها فمددت يدي اليمنى فقبضت على التكة فطلب في المعركة فوجد قطعة سيف مكسور فقطع بها يميني ثم حل عقدة اخرى فقبضت على التكة بيدي اليسرى كي لا يحلها فتنكشف عورتي فحز يدي اليسرى فلما اراد حل التكة حس بك فرمى نفسه بين القتلى فلما سمع النبي صلى الله عليه وآله كلام الحسين عليه السلام بكى بكاء شديدا واتى الي بين القتلى الى ان وقف نحوي فقال ما لي وما لك يا جمال تقطع يدين طال ما قبلهما جبرئيل وملائكة الله اجمعون وتباركت بهما اهل السموات والارضين اما كفاك ما صنع به الملاعين من الذل والهوان هتكوا نساءه من بعد الخدود واسدال الستور سود الله وجهك يا جمال في الدنيا والآخرة وقطع الله يديك ورجليك وجعلك في حزب من سفك دماءنا وتجرأ على الله فما استتم دعاءه عليه السلام حتى شلت يداي وحسست بوجهي كانه البس قطعا من الليل مظلما وبقيت على هذه الحالة فجئت الى هذا البيت استشفع وانا اعلم انه لا يغفر لي ابدا فلم يبق في مكة احد الا وسمع حديثه وتقرب بلعنه وكل يقول حسبك ما جنيت يا لعين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون صدق الله

فاطمة تبركت

منعواله

المجد وغلت في باب الترغيب تكرع عين علا لها الكحل فيه تفرقت وبيضا في البرية تقطع قلت حديث الحكاية ولم نكتب ونقلها على نحو من الاختلاف في جملة من مؤلفات أصحابنا وبعض كتب العامة من غير طعن عليها من جهة المضمون وشاع ذكرها بين الخواص والعوام في هذه الأعوام وعندي شبهة بأن من المحقق المعلوم الذي لا تعتريه شبهة أن الحسين عليه السلام جرد بالسلب بحيث لم يبق على بدنه الشريف شيء وسلب ثوبه إسحاق الحضرمي والقوس في ما شاع نقله في الكتب المعتبرة الخاصية والعامية مع أن المقتل المنسوب إلى أبي مخنف صرح بأن أخذ تكته الأسود ... وفي رسالة أخذ الثار المنسوبة إلى أبي مخنف بعد ذكره مقتل عبيد الله بن زياد وأسر ... وغيره من قتلة الحسين في يد إبراهيم الأشتر قال فأول ما بدأ بنا الملعون وقال له يا ويلك اصدقني ما فعلت يوم الطف قال ما فعلت شيئا غير أني أخذت تكة الحسين من سرواله فبكى إبراهيم عند ذلك انتهى ... فكيف لا ينهب ... التكة الموصوفة فيهم الأدونون والخبيثون الذين باعوا دينهم بدنياهم ... وخرجوا إلى قتل ابن رسول الله حتى أن بجدل بن سليم قطع إصبعه لنزع خاتم فيه فكيف يبقى التكة الموصوفة بما وصف مع السراويل الذي وصفوه بأنه فاخر يلمع فيه الأبصار وأيضا بأن المشهور المعروف أن إجراء الخيل عليه صلوات الله عليه وترضيض عظامه ... وطحن تركيبه ... يوم عاشوراء كما هو ظاهر الروايات الواردة في هذه الواقعة وقد مر ذلك فإذا كان بدنه الشريف على هذا المنوال فكيف يمكن أن يقال ببقاء اليد ... التكة ... سلامة يده من ... النوائب الشديدة لا سيما بمانع عليه تمنعها عن أخذ التكة وأيضا أن المشهور بين الخاصة والعامة قطع يد ... في المقاتل بغير ... شمر لعنه الله كما مر مع أن الحكاية تضمنت وجودها في الليلة ... الآن يقال ... عليها أيضا ... التكة المنقول من ... **الروايات** ... قطع ... كما بان هذا إن بنينا على ... إجراء الخيل في آخر يوم العاشوراء بنينا على حكاية منع الأسد ... هذه الأسئلة كافية في نفي الحكاية الآن يبقى على ما تأتي من ... من كون فعل الجمال بعد تلك الليلة وبعد انتقال العسكر إلى الكوفة فتأمل وأيضا بأن قطع اليد في سبيل الله لا زال يعد من مفاخر جعفر بن أبي طالب والعباس بن علي بن أبي طالب نظمه الشعراء وأورده الخطباء منذ تلك الأزمنة إلى زماننا ولم يذكر تلك المنقبة للحسين في كتب الأوائل والأواسط في نثر ونظم مع تصنيف الأخبار وكلام الأخيار من أرباب الاعتبار لعدد جراحاته وكيفياتها ومواضع إصاباتها ولم يذكر في شيء منها هذا التمثيل ولو وجد لها قائل ولا قيل كما قيل في تمثيل إصبعه لنزع خاتمه فللشيخ محمد رحمه الله ... وما سكنت بها أصابعهم ... وما جرى في حقه لم يقنع سلبوا ثوابه ودرعه ولنزع خاتمه ابن الأصبع ... ولا يقلع واختلاف النقل في ... لقطع اليد ... الاختلاف في كونه في عسكر المخالفين ومنهم من ... وكونه جمالا في الموافقين معه ... وفي كون اللعين رأى ما رأى في النوم واليقظة وفي أصل ما رأى وفي كون الداعي عليه بقطع اليد رسول الله أو فاطمة ... فإن كان ذلك مما ... من الحكاية وضعفها **فقال العلامة** المجلسي قبل حكاية الجمال بورقة ... أعمى يقول ... من النار فقيل له لم تبق لك عقوبة ومع ذلك تسأل النجاة من النار قال كنت فيمن قتل الحسين بكربلاء فلما قتل رأيت عليه سراويل وتكة حسنة بعد ما سلبه الناس فأردت أن أنزع منه التكة فرفع يده اليمنى ووضعها على التكة فلم أقدر على دفعها فقطعت يمينه ثم هممت أن آخذ التكة فرفع شماله فوضعها على تكته فقطعت يساره ثم هممت بنزع التكة من السراويل فسمعت زلزلة وتركته فألقى الله علي النوم فنمت بين القتلى فرأيت كأن محمدا وآله قد أقبل ومعه علي وفاطمة فأخذوا رأس الحسين فقبلته فاطمة ثم قالت يا ولدي قتلوك قتلهم الله من فعل هذا بك فكان يقول قتلني شمر وقطع يدي هذا النائم وأشار إلي فقالت لي فاطمة قطع الله يديك ورجليك وأعمى بصرك وأدخلك النار فانتبهت وأنا لا أبصر شيئا وسقطت مني يداي ورجلاي ولم يبق من دعائها إلا النار انتهى وكأنه قبل ... صلوات الله عليها ... كربلاء ... ونمتي بالمحاسن ... العظام المحرمة ... العلي الهدى ... تلك الرزايا عظمت جلت **وفي** بعض مؤلفات أصحابنا أنه حكى صاحب تاج الملوك عن رجل حجازي يقال له عبد الله اليافعي قال كنت في بعض طرق المدينة المشرفة أمضي لقضاء حاجتي إذ بجابر بن عبد الله الأنصاري ... بعد أن كف بصره ... بكاء الثكالى فتعجبت فقلت له ما يبكيك يا جابر هل من ... أو من ...

عليك أو مطالب بدين فقال كل هذا لم يكن فقلت له ... حدثني قال يا أخي خرجت من عند قبر النبي صلى الله عليه وآله هذه الساعة وإذا بمولاي ... يقول لي يا ... شعر جسمي من ... ومن جسم شخص رآه يطلب في الأسواق قلت له رجل قال نعم قلت وما صفته قال وجهه كأنه فلقة قمر وشعره كأنما ... نار وعيناه زاد عليها الاحمرار ويداه كأنهما قطعتا بمنشار فقلت امض معي ... فدنوت منه فأخذته إلى خارج السوق وسألته من أي بلاد فقال من الكوفة فقلت وما سبب ابتلائك بهذا الحال فامتنع عليه وسميت له اسمي وقلت له عساك تخشى مني فقال لما رأيتك عرفتك من أصحاب النبي وأنت جابر بن عبد الله الأنصاري وأما أنا ما تعرفني فقلت له لو عرفتك ما سألتك فقال أنا ... جمال الحسين فبكى وبكيت معه فقلت إني متوجع له فقال يا جابر اعلم أني ... شغوف مع ... الحسين ... رأيت عنده تكة ... فأعجبتني ... وتمنيت أن تكون لي لأهديها لبعض الحكام فلم أزل أرقب فرصة عليها إذ هي في لباسه إلى أن قتل عليه السلام وقد كنت ممن ... لما أخبرنا أن القوم ... سفك دمه وقال لنا إنكم ... غير ذلك فاذهبوا ولا تقولوا خادعنا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله فتفرقنا عنه ولم يبق معه غير لحمه وبنيه وبني أخيه الحسن وبعض الأنصار وكلهم نيف وسبعون رجلا فلما فارقناه رجعت وكنت بمفازة من ... كربلاء فلما قتل الحسين وأصحابه وساقوا نساءه سبايا ... ورأس الحسين عليه السلام بقدامهن ورؤوس أنصاره إلى الكوفة خرجت من المفازة وقصدت جثته وإذا جثث أنصاره وبنيه ... فقصدت جثته وإذا عليه عباءة فرضها هو في حال حيوته بالمقراض لئلا يسلب عنها وبقي عاريا وهو منحرم عليها وبرجليه سروال ففتشت للتكة وإذا بها عقدها كثيرة فعالجت على حلها وإذا بيمينه مدت إليها وقهرها ... على تحريك يده فلم أطق أحرك أنملة من أنامله فأخرجت خنجري وقطعت يمينه ثم مددت يدي ثانية فمدت يده اليسرى وقهرها ... فقطعتها بخنجري ورميتها خلف يده اليمنى ثم أخذ التكة فهممت أن أخرطها وإذا بصيحة وصيحة من خلفي فالتفت ... وإذا بنور ... ساقط من السماء فظننته ... فرميت نفسي بين القتلى وإذا بذي شيبة ... يمشي خلفه وإذا هو رسول الله صلى الله عليه وآله وإذا بعلي إلى خلفه وإذا بفاطمة الزهراء وإذا بالحسن الرضا وإذا بجماعة كثيرة لم أعرفهم خلفه وإذا برسول الله صلى الله عليه وآله مد يده نحو الكوفة فما ردها إلا وبها رأس الحسين فركبه على الجسد وأجلسه فوالله الذي لا إله إلا هو لقد خلقته كأنه لم يذبحه الشمر فلما رأى جده ناداه السلام عليك يا جداه ... ثم قال لجده السلام عليك يا قرة عيني السلام عليك يا ثمرة فؤادي فقال له يعز علي أن أراك على هذه الصفة ... ولعظمك مرضض فقال يا جداه من سنابك الخيل ... عطشا ... فصاح رسول الله واولداه واحسيناه وقال له يا ولدي أرى شيبك مغموسا بالدماء ووجهك معفرا مرملا ذبحوك ذبح الشاة قال نعم يا أباه ذبحني الشمر ... من القفا فبكى أمير المؤمنين وقال يا بني لو كنت حاضرا لأخذت دونك ... واسقيهم كأس الردى يا بني نفسي لنفسك الفداء ثم دنت منه أمه فاطمة الزهراء فقالت له يا نور عيني ... ملقى على الثرى ورأسك على السمهري يعلى يا ... روحي في الملا إلى الآن لا غسل ولا كفن ... ثم ... نادته واولداه واحسيناه واقتيلاه ... واغريباه هذا دم الحسين على وجهها يسيل وهي تقول ... هذا وجده وأبوه وأمه وأخوه يعلنون بالبكاء والعويل فمد رسول الله صلى الله عليه وآله يده وقلب كفي الحسين وقال من قطع كفيك يا ولدي فقال قطعهما جمالي قال وما أراد بها يا جداه لأجل تكتي هذه التي في سروالي كلما مد يده ليأخذها قهرتها عنه لئلا ينكشف ستري لكنه كلما مددت يدي قطعها فقطع كفي فلما سمع بذلك ... بنفسه بين القتلى خيفة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يا أخس الأنام عليك لعنة الله الملك العلام فعلت هكذا بولدي سود الله وجهك وقطع يديك في الدنيا قبل الآخرة وإذا بهما سقطا إلى الأرض كالعجين والوجه ما هو كما ترى فلعلك تدعو لي بالموت فما ... إلا بعد لعنه عليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين **وحكى** بعض من عاصرناه في مجموعة له في الأخبار والمنقولات عن كتاب ... الرياض لبعض العامة عمن حكى أنه قال رأيت رجلا بمكة شديد السواد ... وساق الكلام إلى أن قال اعلموا أني كنت جمال الحسين عليه السلام فلما ارتحلنا إلى بعض المنازل ... وجلس وكنت معه فرأيت تكته حسنة وكانت أهداها إليه ملك فارس حين زوج ابنته شهربانو ... هيبة أن أسأله إياها ... لأسرقها فلم أقدر عليها إلى أن جاء القوم بكربلاء وكان من أمرهم ما كان و... ملقاة تحت سنابك الدواب وأقبلنا نحو الكوفة راجعين فلما انصرفت إلى بعض الطرق ذكرت التكة فقلت في نفسي قد خلا ما عنده فلم يكن معه أحد ... إلى ما هناك وقصدت في المعركة وكان مرملا في الدماء مجروحا قد جز رأسه من بدنه وعليه جراحات كثيرة

عليه السلام

١٣

من السهام والرماح فمددت يدي الى التكة فهممت ان احل عقدة التكة رفع يده اليمنى فضربها يدي كالدملج وصار عروقي ينقطع ثم اخذ التكة
فوضعت رجلي على صدره فجهدت جهدي لازيل اصبعا من اصابعه فلم اقدر فاخرجت سكينا كان معي فقطعت خمس اصابع يده اليمنى ثم مددت يدي
الى التكة وهممت بان احلها رايت الخ ما في غيرها من الحكاية وهي مع كونها على ما وصفناها به لا باس بنقلها للبكاء والابكاء اذ لم تكن مما
المجعولات المحضة والله يعلم ومما يحكى وقوعها في تلك الليلة حكاية شفاء بنت اليهودية وغاية ما بها من العاهات في بستان
المدينة بقطرات واكفات من دم الحسين من جناح الطائر الملطخ الذي جاء الى قبر رسول الله بنعي الحسين من يوم عاشوراء بعد انكشاف
الملحمة على المكتب في جملة من الكتب ما اصل القصة فرواها العلامة في البحار عن المناقب القديم باسناد طويل عن جعفر بن محمد الصادق
عن ابيه عن علي بن الحسين عليهم السلام قال لما قتل الحسين بن علي جاء غراب فوقع في دمه ثم تمرغ ثم طار فوقع بالمدينة على جدار فاطمة بنت
الحسين وهي الصغرى فرفعت راسها فنظرت اليه فبكت بكاء شديدا وانشات تقول نعب الغراب فقلت من تنعا ويلك يا غراب قال الامام فقلت
من قال الموفق للصواب ان الحسين بكربلا بين الاسنة والضراب فابكي الحسين بعبرة ترجي الاله مع الثواب قلت الحسين فقال لي حقا
لقد سكن التراب ثم استقل به الجناح فلم يطق رد الجواب فبكيت مما حل بي بعد الدعاء المستجاب قال محمد بن علي فنعته لاهل المدينة
فقالوا قد جاءتنا بسحر عبد المطلب فما كان باسرع ان جاءهم الخبر بقتل الحسين بن علي ع قال الفاضل الرضوي في النظام اقول هذا الخبر مناف للاخبار
الملصقة ان فاطمة كانت مع ابيه عليه السلام في كربلا الآن فقال له ع بنتان كلتاهما مسماة بفاطمة كما ان بنيه مسمين بعلي ويؤيده قوله وهي الصغرى
فلت لا يخفى ما فيه من ركاكة العبارة وضعف الاسناد اذ ليس له عليه السلام من البنات ثلث مسميات بفاطمة بل بناته جميعهن مسمات بفاطمة
كما هو البين الاشارة وتوصيف بعض الفواطم من بناته بالصغرى في كربلا ايضا قد مر من الاخبار وكلام الاخيار وكيف كان فهذه الرواية مع ما
مضمونها لكنها لا تصريح فيها بوقوع الطائر في دمه يوم العاشوراء الا انها ظاهرة منه **وفي المنتخب** روي من طريق اهل البيت
انه لما استشهد الحسين بقي في كربلاء صريعا ودمه على الارض مسفوحا واذا بطائر ابيض قد اتى وتمسح بدمه وجاء والدم يقطر منه فرأى
طيورا تحت الظلال على الغصون والاشجار وكل منهم يذكر الحب والعلف والماء فقال لهم ذلك الطير المتلطخ بالدم يا ويلكم اتشتغلون بالملاهي
وذكر الدنيا والمناهي والحسين في ارض كربلاء في هذا الحر ملقى على الرمضاء ظام مذبوح ودمه مسفوح فعادت الطيور كلهم قاصدين كربلاء
فراوا سيدنا الحسين ملقى في الارض جثة بلا راس ولا غسل ولا كفن قد سفت عليه السوافي وبدنه مرضوض قد هشمته الخيل بحوافرها
زواره وحوش القفار وندبته الجن في السهول والاوعار قد اضاء التراب من انواره وازهر الجو من ازهاره فلما راته الطيور تصايحن واعلن
بالبكاء والثبور وتواقعن على دمه يتمرغن وطار كل واحد منهم الى ناحية يعلم اهلها عن قتل ابي عبد الله الحسين فمن القضاء والقدر
ان طيرا من هذه الطيور قصد مدينة الرسول وجاء يرفرف والدم يتقاطر من اجنحته ودار حول قبة سيدنا رسول الله يعلن بالنداء الا
قتل الحسين بكربلاء فاجتمعت الطيور عليه وهم يبكون عليه وينوحون فلما نظر اهل المدينة من الطيور ذلك النوح وشاهدوا الدم
الذي يتقاطر من الطير ولم يعلموا ما الخبر حتى انقضت مدة من الزمان وجاء خبر مقتل الحسين علموا ان ذلك الطير كان يخبر رسول الله
بقتل ابن فاطمة البتول وقرة عين الرسول انتهى **قلت** لا يخفى ان هذا لفظا ومضمونا من ناقله بهذا التفصيل وان كان النقل
صحيحا على اصل القصة كما ذكرناه وان تقاطر الدم من اجنحة الطير بعد سيره ووصوله الى المدينة من كربلاء مستبعد على ظاهر الحال
الا ان يحمل على ضرب من الكرامة ولعله احد النقل من روضة الشهداء فان فيها من الحوادث الواقعة عند قتله عليه السلام بلا فاصلة
الطيور في الاقطار قال وجاءت حمامة في الحال فانقضت وتمرغت في دم الحسين عليه السلام وعرغت فيه جنبي احمرت اجنحتها ثم طارت
وصارت الى المدينة وطارت وجاءت حول الروضة المتبركة والدم يتقاطر من اجنحتها والتفت اليها اهل المدينة وتحيروا في شانها وخصوصا
منها ما اتصل بهم بعد ما خبر شهادته عليه السلام فعلموا بانها جاءت بنعيه الى رسول الله صلى الله عليه وآله وقصة الطيور المتلطخة
بالدم في كربلا كثيرة ثم حكى قصة البنت اليهودية قضايا التعبير عن الطائر بمثل عبارات الحمامة والطائر المطلق والغراب فان طائرا الا
لم يعلم كونه الناعي الى المدينة في نقل المنتخب بل بالعكس في حكاية البنت ان الناعي غير الطائر الابيض وكون الغراب ناعيا هو المناسب لما انتهى
من وصفه بذلك بحيث يتطير به عامة الناس اذا صاح اهل بيت ثلاثا بغتة ولذا لما نظرت اليه فاطمة علمت انه ينعى مشاهرا ولما دانا

١٤

اثر الدم على اجنحته علمت بقتل المسافر وانشدت ما انشدت من الاجوبة بالعلم بها بالحال لا انها سئلت واجابها تخفيفا وان كان يحتمل كون
الغراب ملكا من الاملاك الذي جاء بنعي الحسين الى الرسول كما في الخبر قد مر وبشير اليه بعض ما في زيارة العاشوراء للقائم عليه السلام التي
اوردناها في اخر المجلد السابق من الكتاب هذا في حكايات بقية راس الحسين في دار خولي او الشمر من مجيء الطيور والمتولين زيارته ولفظ
الغراب تباعد لك بعضي الغريب كما ورد في تفسير فبعث الله غرابا يبحث في الارض وقالوا انه كان جبرئيل فالسؤال والجواب تخفيفا والا
بعد فيهما لكن لا داعي على الاصرار في اثبات ذلك الاحتمال فان السؤال والجواب التخفيفيين يتمشيان من باب الكرامة كما اشرنا اليها في تقاطر
الدم وهي المصححة لما في نقل بنت اليهودية وهي ما حكاها الشيخ في المنتخب طابقا للمعين في روضة الشهداء قال وقد نقل انه في ذلك اليوم الذي
جاء فيه الطير الى المدينة انه كان في المدينة رجل يهودي وله بنت عمياء زمنا طرشاء مشلولة والجذام قد احاط ببدنها فجاء ذلك الطائر
والدم يتقاطر منه ووقع على شجرة يبكي طول ليلته وكان اليهودي قد اخرج ابنته تلك المريضة الى خارج المدينة الى بستان وتركها في
البستان الذي جاء الطير ووقع فيه فمن القضاء والقدر ان تلك الليلة عرض لليهودي عرض فدخل المدينة لقضاء حاجته فلم يقدر ان يخرج تلك
الليلة الى البستان التي فيها ابنته المعلولة والبنت لما نظرت اباها لم ياتها يوم لو حدتها الان اباها كان يحدثها ويسليها حتى تنام فسمعت
عند السحر بكاء الطير وحنينه فتقلبت على وجه الارض الى ان صارت تحت الشجرة التي عليها الطير فقطرت قطرة من الدم فوقعت على عينها ففتحت
ثم قطرة اخرى على عينها الاخرى فقرت ثم قطر على يديها فعوفيت ثم على رجليها فعوفيت فعادت كلما قطرت قطرة من الدم تلطخ بها جسدها
فعوفيت من جميع مرضها من بركات الحسين فلما اصبح الصباح اقبل ابوها الى البستان فرأى بنتا تدور ولم يعلم انها ابنته فسالها انه كان
لي في البستان ابنة عليلة لم تقدر ان تتحرك فقالت ابنته والله انا ابنتك فلما سمع كلامها وقع مغشيا عليه فلما افاق قام على قدميه فاتت
به الى ذلك الطير فراه واكرا على الشجرة يان من قلب حزين محترق مما راى مما فعل بالحسين عليه السلام فقال له اليهودي بالذي خلقك
ايها الطير ان تكلمني بقدرة الله فنطق الطير مستعبرا ثم قال اعلم اني كنت واكرا على بعض الاشجار مع جملة الطيور وقت الظهر واذا بطائر
ساقط علينا وهو يقول ايها الطيور تاكلون وتتنعمون والحسين في ارض كربلاء في هذا الحر على الرمضاء طريحا ظامئا والنحر دام وراسه
مقطوع على الرمح مرفوع ونساؤه سبايا حفاة عرايا فلما سمعن بذلك تطايرن الى كربلاء فرأيناه في ذلك الوادي طريحا الغسل من دمه
والكفن الرمل السافي عليه فوقعنا كلنا عليه ننوح ونتمرغ بدمه الشريف وكان كل منا طار الى ناحية فوقعت انا في هذا المكان فلما
سمع اليهودي ذلك تعجب قال لو لم يكن الحسين ذا قدر رفيع عند الله ما كان دمه شفاء من كل داء ثم اسلم اليهودي واسلمت البنت واسلم
خمسمائة من قومه انتهى وصريح هذا النقل ان الطائر لم يكن ملكا بل هو طير انطقه الله رحاصا لكرامة دم الحسين ويضيفها الاجابية
بان في تربته الشفاء فان الشفاء انما صير فيها لكونها مسفك ذلك الدم ومدفن ذلك الجسد وقد اتضح من ذلك لمقل ان صح وقوع
المنقول في الليلة التي كلامنا في بيان حوادثها ومما حدث فيها ايضا نداء المنادي بالمدينة بنزول البلاء على هذه الامة بانها
لا يرون فرحا الى قيام القائم رواه في كامل الزيارة باسناده عن الحلبي قال قال ابو عبد الله عليه السلام لما قتل الحسين سمع اهلنا
قائلا بالمدينة يقول اليوم نزل البلاء على هذه الامة فلا يرون فرحا حتى يقوم قائمكم فيشفي صدوركم ويقتل عدوكم وينال بالوتر
اوتارا ففزعوا منه وقالوا ان لهذا القول لحادثا قد حدث ما نعرفه فاتاهم بعد ذلك خبر الحسين ونشأ يحسبوا ان فاذا هي تلك
الليلة التي تكلم فيها المتكلم فقلت له جعلت فداك الى متى انتم ونحن في هذا القتل والخوف والشدة فقال حتى مات سبعون فرخا
اخوات ويدخل وقت السبعين فاذا دخل وقت السبعين اقبلت الايات تترى كانها نظام فمن ادرك ذلك قرت عينه الحديث وهو طويل قد يقال ان عدم رؤيتهم
الفرح الذي هو حقه بالنسبة الى المخالفين للعقوبة وبالنسبة الى المؤمنين للمصيبة كما في بعض التفاسير في قوله تعالى ولا تحسبن الله
غافلا عما يعمل الظالمون ان هذا وعيد الله لظلمة اهل بيت محمد عليهم السلام وتعزية للمظلوم وفي اثر ابن عباس انه راى النبي صلى
الله عليه وآله بعد ما قتل الحسين وهو مغبر الوجه حافي القدمين باكي العينين وقد ضم حجر قميصه الى نفسه وهو يقرأ هذه الآية ولا
تحسبن الله ويقول اني مضيت الى كربلا والتقطت دم الحسين من الارض وهو ذا في حجري لا اضحك الله سن الدهر اذ ضحكت و
ال احمد مظلومون قد قهروا مشردون نفوا عن عقر دارهم كانهم قد جنوا ما ليس يغتفر ومن حوادث تلك الليلة بقية رأس

١٥ الحسين عليه السلام في بيت خولي بن يزيد الاصبحي او شمر بن ذي الجوشن عليهما اللعنة على اختلاف في ذلك مبني على الاختلاف في انه سلّم
بيد خولي الى ابن زياد او بيد الشمر والمشهور المعروف هو الاول نص عليه المفيد في الارشاد والسيد في اللهوف ومحمد بن ابي طالب ورواه
الفاضل عن ابي مخنف واختاره ابن شهر آشوب وهكذا غيرهم من الاساطين والثاني حكاه مصنف كنز المذاهب عن الواقدي قال ان الشمر حمل راس
الحسين في مخلاة وذهب الى منزله فوضعه على التراب جعله على اجانة فخرجت امرأته ليلا فرأت نورا ساطعا عند الراس الى عنان السماء
فجاءت الى الاجانة فسمعت انينا فجاءت الى الشمر وقالت رأيت كذا وكذا فاي شيء تحت الاجانة قال راس خارجي قتلته واريد ان اذهب به الى
يزيد فيعطيني عليه مالا كثيرا قالت ومن يكون قال الحسين بن علي فصاحت وخرّت مغشية فلما افاقت قالت يا شر المجوس ما خفت من اله الارض
والسماء ثم خرجت من عنده باكية ورفعت الراس وقبلته ووضعته في حجرها وجعلت تبكي عليه وقالت لعن الله قاتلك
فلما مضى من الليل غلب عليها النوم فرأت كان الحائط قد انشق بنصفين وغشي البيت نور وجاءت سحابة فاذا فيها امرأتان فاخذتا الراس فسألت
عنهما فقيل انهما خديجة وفاطمة ثم جاء رجال في وسطهم انسان وجهه كالقمر ليلة التم فسالت عنه فقيل محمد صلى الله عليه وآله وعن يمينه
حمزة وجعفر واصحابه فبكوا وقبلوا الراس ثم جاءت خديجة وفاطمة الى امراة الشمر وقالتا لها تمني ما شئت فان لك عندنا منة ويدا لما
فعلت فان اردت ان تكوني من رفقائنا في الجنة فاصلحي امرك فانا منتظرون فانتبهت من النوم وراس الحسين في حجرها فجاء الشمر لعنه الله
لطلب الراس فلم تدفعه اليه وقالت له يا عدو الله طلقني فاني لا اكون معك ابدا فطلقها فقالت لا ادفع اليك هذا الراس فقتلها
فصارت شهيدة كانت مبيتها فيها وعجل الله بروحها الى الجنة فلعل حكاية تكلم الراس في مخلاة رجل يحمله وان الرجل مما سيرد هذه
الرواية لعله هو الشمر فيحتمل ان يكون هو الجائي به الى الكوفة وان يكون البيتوتة في بيته وتكون بيتوتة في بيت خولي بعد ذلك جمعا بين
ابن زياد اليه بعد تقرير مجلس احضار الراس كما سيأتي ولكن الاصح الاشهر هو ما صار اليه الجماعة من القول الاول قالوا جميعا ان عمر بن سعد سرّح
براس الحسين يوم عاشورا مع خولي بن يزيد الاصبحي وحميد بن مسلم الى ابن زياد ثم امر برؤوس الباقين من اهل بيته واصحابه فقطعت وسرّح بها
مع شمر بن ذي الجوشن الى الكوفة وفي اللهوف مع شمر بن ذي الجوشن وقيس بن الاشعث وعمرو بن الحجاج ولا يخفى ان قيام حميد بن مسلم بامثال
ذلك الامر يدل على سوء سلوكه ومشيه وان كان من الشيعة كما مر وحمل جميع ما صدر منه على التقية بعيد **وفي البحار** انه قال صاحب المناقب
وصاحب المناقب وابن نما ذكر ابو مخنف ان عمر بن سعد لما دفع الراس الى خولي الاصبحي لعنه الله ليحمله الى ابن زياد عليه اللعنة اقبل به خولي ليلا
فوجد باب القصر مغلقا فاتى به منزله وله امرأتان امرأة من بني اسد والاخرى حضرمية يقال لها النوار فاوى الى فراشها فقالت له ما الخبر
فقال جئتك بالذهب هذا راس الحسين معك في الدار فقالت ويلك جاء الناس بالذهب والفضة وجئت براس ابن رسول الله صلى الله
عليه وآله والله لا يجمع راسي وراسك بيت وقامت من فراشي فخرجت الى الدار ودعا بالاسدية فادخلها عليه فما زلت والله انظر الى
نور ساطع مثل العمود يسطع من الاجانة الى السماء ورأيت طيورا بيضا ترفرف حولها وحول الراس وقال ابن شهر آشوب
وتاريخ البلاذري والطبري ان الخبر منه امرأة خولي بن يزيد الاصبحي قالت وضع خولي راس الحسين عليه السلام تحت اجانة ورأيت طيرا ترفرف
حولها وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف بعد انقضاء مجلس ابن زياد ثم دعا بخولي الاصبحي لعنهما الله تعالى وقال له خذ هذا الراس حتى اسالك عنه
فاخذه وانطلق به الى منزله وكان له زوجتان احداهما مضرية والاخرى تغلبية فدخل به على المضرية وقال لها خذي هذا الراس فقالت له
ما هذا الراس فقال هذا راس الحسين فقالت له ارجع به ثم انها اخذت عمودا واوجعته ضربا وقالت والله ما انا لك بزوجة وما انت
لي ببعل فانصرف عنها ومضى الى التغلبية فقالت له ما هذا الراس فقال هذا راس خارجي خرج بارض العراق فقتله عبيد الله بن زياد
فقالت وما اسمه فابى ان يعلمها ثم تركه عندها وبات ليلته قالت امرأته سمعت الراس يقرأ الى طلوع الفجر وكان آخر قراءته وسيعلم الذين
ظلموا اي منقلب ينقلبون ثم سمعت حوله دويا كدوي الرعد فعلمت انه تسبيح الملائكة انتهى وهذه الحكاية كما ترى صريحة في مخالفتها ما
حكاه الجماعة من كون الراس في صحبة خولي في وروده الكوفة وتبيته في بيته تلك الليلة مع تغاير وزيادات فيها ويحتمل فيها الجمع الا ان
احدهما اتيان خولي به الى ابن زياد بدون وروده بيته وهو خلاف ما حكوه عن ابي مخنف نقلا والثاني انه لم يجئ بالراس اصلا وهو
خلاف المشهور كما مر لكنه يلائم ما حكاه الواقدي من ان الجائي به هو الشمر لعنه الله تعالى وحكى المعين في روضة الشهداء بعد ما نقل

١٨ عن تاريخ ابي حنيفة الدينوري من ان عمر بن سعد سلّم الراس الى خولي بن يزيد الاصبحي وانفذه الى الكوفة وان خولي لما اتى الراس
الى منزله وكان خارج الكوفة على فرسخ فزعم ان كانت وحدها انصارية تحب اهل بيت محمد صلى الله عليه وآله وتعتقد فرض موالاتهم و
لحج من ذلك منها فخافها واتى بالراس فخبّاه ودفنه في تنور كان في بيته وجاء الى فراشه فاقبلت في وجهه وسئلته اين كنت فما
لا تخبرينا قال الآن جئت لاخرج علي بن ميلوا ارسلنا اليه لنحاربه فسكتت واحضرت الطعام فاكل اللعين ونام وكانت المرأة عادت
بصلوة الليل فقامت لها ودخلت بيتا فيه التنور فراتها منيرا مشرقا كان فيها القناديل من الشموع المضيئة فتعجبت فلما امعنت النظر و
احسنت التامل وجدت النور والضياء يلمع ويسطع من التنور فقالت سبحان الله انا ما اوقدت فيه نارا فمن اين هذا الضوء فلما
رات انه يصعد الى السماء ازدادت تعجبا فاذا هي باربع نسوة نزلن من السماء واتين التنور فدنت منه هل واخرجت راسا مجروحا
مرملا بالدم ووضعنه على صدرها وانتحبت تبكي وقالت له يا ابتاه ايها الشهيد يا ابتاه ايها المظلوم اخذ الله بحقي ممن قتلك
في القيمة حقه بقائمة العرش حتى يحكم الله بيني وبين من قتلك فبكت النسوة ببكائها وندبنها ثم ردت المرأة الكريمة الراس الى التنور
غبن عن نظرها فاقبلت الانصارية الى التنور واخرجت الراس منها ونظرت اليه بالدقة فكانها عرفته لانها كثيرا ما رأته بالكوفة
فيما سبق وصرخت صرخة ووقعت مغشية عليها فسمعت في تلك الحالة قائلا يقول لمن كانت تلك النسوة فاجابه الخواتين اما التي
وامرها على صدرها وبكاها وتقلبها عليه اكثر كانت فاطمة الزهراء والاخرى خديجة الكبرى والثالثة مريم ام عيسى والرابعة
امرأة فرعون فلما افاقت من غشيتها اخذت الراس فغسلتها بماء الورد والمسك ونظفتها مما به من الدم والتراب وانت بالعود
والكافور وطيّبتها وسرحت لحيتها بالمشط فوضعتها في موضع نظيف وجاءت الى خولي فايقظته فقالت له يا ملعون يا مطرود
راس من هذا الذي جئت به وخبّأته في التنور فلم يكن هذا راس ابن رسول الله فقم يا لعين ان الارض والسماء اخذتا في الزلزلة والملائكة ينوحون
ياتون الى البيت للبكاء والنحيب ويدعون ويلعنونك ثم يعرجون الى السماء فانا بريئة منك في الدنيا والآخرة ثم اشتملت بمرطها وارادت ان
تخرج من بيتها فقام خولي وقال لها ان تذهبي تحتكي اولادي يتامى فقالت لا انصار تبرأت منك ولاد محمد المصطفى وامر بقتلها
ذلك ولم تكن تبالي به ولا تحتفل بتيتم اولادك لعنة الله عليك فلما قالت ذلك ذهب برأسها لم يوجد منها اثر لكن انتهى ملخصا
في السنة الذاكرين نقل هذه الحكاية لكون روضة الشهداء من اوائل الكتب التي الّفت في المقتل بالفارسية ثم كثر النظم والنثر فيها وشهرة
حكاية وضع الراس في التنور والا فالاصح انه وضع تحت الاجانة فيما لكثرة الناقلين له وكونهم معتبرين في النقل مع التعرض
تحاشت من ذكر هذا الحوادث بالفواجع سائرهم فاذا الصحوة التي قبلها بعض الاثار البتول فاطمة **روضة** فيما جرى في يوم
الثاني عشر من المحرم مما يورث الهم والغم وتهيج الاحزان ويثير الاشجان من سوانح كربلا وحوادث الكوفة وفيها وصايات
وانما ينبغي للملهوف على تلك الطفوف فيها من العكوف الاطلاع فيها على مرايا دخفايا من المصائب والرزايا لم يهتد اليها
قلم وكان يحتمل انهاء ذكرها على عادتهم من جهة قلة الروضة الاولى لانه ابو عداوة مجالسة الرسول مجلس عبيد الله بن زياد المخذول
مما وقع فيه ذلك اليوم التاسع جلب الليلة الآتية فعو المأتم بطلوع صبح يوم الحادي عشر من ايام المحرم وهيّجت ذا نائم الحزن
والالم والهم وابعاثها الجهاد حالات العلويين من الآباء والعلويات من الامهات انظارها ادركها لما ذاك الصبح لا سيما
بريق حمرة الافق وفي العين فكانها راس يحيى زكريا في طست اللجين لا بل كانها مثل طبق خولي راس الحسين على عبيد الله بن
زياد على بساط التجبر والفساد كفعل ذي الاوتاد وكالنمرود والشداد فدخل اليه خولي بن يزيد عليه من اللعن ما البس وعليه
مزيد برأسه في طبق الى باب القصر واتوه بطست من الذهب فوضع الراس فيه وادخله على ابن زياد وهو جالس على المائدة اما حال الراس
عليه في طست الذهب فصرح به جماعة وفاقا الى الصدوق قال فوضع الراس بين يديه في طست من ذهب واما كونه جالسا على
المائدة فقد صرح اهل السير بان الخبر وان راس الحسين ع ادخل على ابن زياد وهو على المائدة وادخل راس ابن زياد
على المختار وهو على المائدة في ذلك القصر وادخل راس المختار على المصعب بن الزبير وهو على المائدة في ذلك القصر وادخل راس مصعب
على عبد الملك بن مروان وهو على المائدة قيل في ذلك القصر وامر عبد الملك بتخريب القصر اذ علم باجرى فيه وادخل راس ابن

١٧ زياد على علي بن الحسين وهو على المائدة كما نقل عليه ابن شهرآشوب قال وكان زين العابدين عليه السلام يدعو في كل يوم ان يريه الله قاتل
ابيه مقتولا فلما قتل المختار قتلة الحسين بعث براس عبيد الله بن زياد وبراس عمر بن سعد مع رسول من قبله الى زين العابدين عليه السلام
وقال لرسوله انه يصلي من الليل فاذا اصبح وصلى صلوة الغداة هجع ثم يقوم فيستاك ويؤتى بغدائه فاذا اتيت بابه فاسأل عنه فاذا قيل
ان المائدة وضعت بين يديه فاستأذن عليه وضع الراسين على مائدته وقل له المختار يقرأ عليك السلام ويقول لك يا ابن رسول الله
قد بلغك الله ثارك ففعل الرسول ذلك فلما رأى زين العابدين الراسين على مائدته خر ساجدا وقال الحمد لله الذي اجاب دعوتي
وبلغني ثاري من قتلة ابي ودعا للمختار وجزاه خيرا انتهى وصرح بذلك رواة اخر وقال الطبري في التاريخ ان خولي لما وضع الراس امام
عبيد الله بن زياد جعل يقول اعطني عطاء جزيلا وامر لي بهدايا جليلة فاني اتيتك براس خير خلق الله وانشد اوقر ركابي فضة وذهبا
اني قتلت الملك المحجبا قتلت خير الناس اما وابا وخيرهم اذ ينسبون النسبا قال ثم ورد غداة ذلك اليوم عمر بن سعد ولم يذكر ما قال
عبيد الله بن زياد في جوابه ولا ذكر امره بقتله لكن ابن شهرآشوب قال قال الطبري لما دخل سنان على عبيد الله بن زياد انشا يقول اوقر
ركابي فضة وذهبا انا قتلت الملك المحجبا ومن يصلي القبلتين في الصبا قتلت خير الناس اما وابا وخيرهم اذ ينسبون نسبا
فقال عبيد الله ما تلقى مني خيرا الا الحقك به وامر بقتله انتهى ولعل ما حكاه حكاه عن الطبري الامامي وهو مبني على ان القاتل له عليه السلام
كان سنانا وانه هو الجائي بالراس من كربلا ولم ينص عليه احد ان كان المصرح بكونه قاتلا كثيرا منهم كما ان المصرح بكون خولي قاتلا ايضا كثير
والقول بكون الآتي بالراس هو خولي مشهور واضح كما ان كون القاتل هو الشمر اصح ايضا فالتوفيق ان خوليا او سنانا انما نسب القتل اليهما فهو ا
لكونهما مشاركين في ضربه مع الشمر في قتله وقد صرح به ابن الامالي بكون سنان قاتلا له ص وانه اتى بالراس الى عبيد الله وانه قال في جواب
فان علمت انه خير الناس ابا واما لم قتلته اذا فامر بضرب عنقه وعجل الله بروحه الى النار ولكن لا يباعد ما حكوه من بقاء سنان
الى ان قتله اصحاب المختار وصرح جار الله الكبير في الملخص بان الجائي بالراس من جانب عمر بن سعد كان بشر بن مالك وهو الذي ادعى هذه
الاشعار وغضب عليه ابن زياد وعنفه بنحو ما في الرواية ثم امر بضرب عنقه ولا يخفى عدم وجه القول بكون بشر بن مالك قاتلا فيحتمل
ادعائه ذلك فخرا ولكونه من الشركاء في قتله ايضا ونسبها جماعة نسبة هذه الاشعار الى شمر بن ذي الجوشن بالشام حين ادخل الراس
الشريف على يزيد بن معاوية والاظهر انها انشدت بالكوفة او بها الا انشدها احد الثلاثة المتقدم ذكرهم نعم في روضة الصفا ان في
رواية ان عمر بن سعد بعث براس الحسين من كربلا الى ابن زياد بصحبة بشر بن مالك وخولي بن يزيد وهذا النقل فوضع بشر راسه عليه السلم
بين يديه وانشد الاشعار فاغتاظ ابن زياد وامر بقتله فقتل وسلم خولي بن يزيد وهذا النقل يجمع بين رواية كون الجائي به خولي و
كون الجائي به بشر بن مالك في الجملة ونحوها مثل هذه الرواية في مجلس يزيد من ادخال بشر بن مالك الراس عليه بغير شمر بن ذي الجوشن
اياه في ذلك وكيف كان فالظاهر ان المقتول بامر عبيد الله بن زياد في ذلك المجلس هو السنان ولا الخولي ولا الشمر وهذه الثلاثة
انما قتلهم المختار كما صرح به اهل الاخبار والآثار وكون احد الثلاثة جائيا بالراس انما يبتني على عدم قتل ابن زياد له بانشاء الابيات
كما يستفاد من الطبري وغيره واعلم ان جماعة من المهرة انما ذكروا ادخال الراس على عبيد الله يوم ادخل السبايا عليه وصرح آخرون
بانه ادخل عليه قبل ورود السبايا والاسارى بالكوفة ولم يذكروا ما ذكره الاولى من الجماعة والتحقيق انه ادخل عليه في هذا اليوم
وفعل بهما ما فعل وسلمه الى الخولي ليحفظه ثم يوم ورود الاسرى بالكوفة امره بان يدخله مع سائر الرؤوس مستقبلا للرؤوس والاسرى ايدا
العسكر مع سائر الرؤوس جهارا الى المصر ليتفرج جميع اهله ثم ادخلوه مع سائر الرؤوس عليه مع الاسرى والسبايا كما يأتي كل ذلك انشاء الله
نعم وانما المهم بيان كيفية ايراد الراس الكريم مجلس اللعين الرجيم وتبيان انه غشيه منه ما غشيه والحاصل من الاخبار انه ادخل في طست
من اللجين على مردود النساء بين يديه ليكون من تفرجها قرير العين ومنه قال القائل واجلة الاسلام من اضداده ظفر والمتمتعا
ومعاينو راس ابن محمد وصحبه به تجهار الشقي الفاجر فلما استفرغ الدعي ابن الدعي لام الراس امر بالطست فقربوه اليه فجعل
ينكث ثناياه بقضيب من خيزران او غصنا رطبا او غير ذلك فهوى به الى ثنايا الحسين وكان يضع عليها ويرفع كما في عبارة بعض المهرة او يضرب
بها به كما حكينا آنفا عن المفيد وفي امالي الشيخ مسندا الى محمد بن القاسم عن ابيه انه حضر عبيد الله بن زياد حين اتى براس الحسين فجعل

ينكت

١٨ ينكت بقضيب ثناياه ويقول ان كان لحسن الثغر فقال له زيد بن ارقم ارفع قضيبك فطالما رايت رسول الله يلثم موضعه قال انك
شيخ قد خرفت فقام زيد يجر ثيابه قلت زيد بن ارقم من اصحاب الرسول والحسن والحسين الانصاري عربي مدني خزرجي هو الذي
اظهر نفاق المنافقين من بني الخزرج قال الفضل بن شاذان انه من السابقين الذين رجعوا الى امير المؤمنين وكان من اصحابه ايضا وقال
المفيد كان الى جانبه زيد بن ارقم صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وهو شيخ كبير فلما رآه يضرب بالقضيب ثناياه قال له ارفع قضيبك
عن هاتين الشفتين فوالله الذي لا اله الا هو لقد رايت شفتي رسول الله صلى الله عليه وآله عليهما ما لا احصيه كثرة يقبلهما ثم انتحب
باكيا فقال له ابن زياد ابكى الله عينيك اتبكي لفتح الله والله لولا انك شيخ كبير قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك فنهض زيد بن
ارقم من بين يديه وصار الى منزله وفي امالي الشيخ ايضا مسندا عن ابي اسحق السبيعي ان زيد بن ارقم خرج من عنده يومئذ وهو يقول
اما والله لقد سمعت رسول الله اللهم اني استودعكه وصالح المؤمنين فكيف حفظكم لوديعة رسول الله وحكى العلامة في البحار عن ابن نما
انه قال وروي عن انس بن مالك قال شهدت عبيد الله بن زياد وهو ينكت بقضيب على اسنان الحسين ويقول انه كان حسن الثغر فقلت
ام والله لاسوءنك لقد رايت رسول الله يقبل موضع قضيبك من فيه وعن سعيد بن معاذ وعمرو بن سهل انهما حضرا عبيد الله يضرب بقضيبه
انف الحسين وعينيه ويطعن في فمه فقال زيد بن ارقم ارفع قضيبك اني رايت رسول الله واضعا شفتيه على موضع قضيبك ثم
انتحب باكيا فقال له ابكى الله عينيك عدو الله لولا انك شيخ قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك فقال زيد لاحدثنك حديثا
هو اغلظ عليك من هذا رايت رسول الله اقعد حسنا على فخذه اليمنى وحسينا على فخذه اليسرى فوضع يده على يافوخ كل واحد
منهما قال اللهم اني استودعك اياهما وصالح المؤمنين فكيف كان وديعتك لرسول الله وعن محمد بن ابي طالب انه قال ثم رفع زيد
صوته يبكي وخرج وهو يقول ملك عبد حرا انتم يا معشر العرب العبيد بعد اليوم قتلتم ابن فاطمة وامرتم ابن مرجانة حتى يقتل خياركم
ويستعبد شراركم رضيتم بالذل فبعدا لمن رضي وفي البحار المذاب فنهض زيد وهو يقول ايها الناس انتم العبيد بعد اليوم قتلتم
ابن فاطمة وامرتم ابن مرجانة والله ليقتلن خياركم وليستعبدن شراركم فبعدا لمن رضي بالذل والعار ثم قال يا ابن زياد لاحدثنك
حديثا هو اغلظ عليك الى آخر ما مر وفي البحار ايضا عن ابي القاسم بن محمد انه قال ما رايت منظرا قط افظع من القاء راس الحسين بين يديه
وهو ينكته وفي امالي الشيخ مسندا عن حاجب عبيد الله بن زياد انه جيء براس الحسين امر فوضع بين يديه في طست من ذهب وجعل يضرب
بقضيب بيده ويقول لقد اسرع الشيب اليك يا ابا عبد الله وحكى ابن شهرآشوب عن الزهري في الجامع انه كان ابن زياد يجعل قضيبا
في انف الحسين ويقول ما رايت مثل هذا الراس حسنا فقال انس انه اشبههم برسول الله صلى الله عليه وآله فقال رجل من القوم
فاني رايت رسول الله يلثم حيث تضع قضيبك فقال يوم بيوم بدر ونحوه في امالي الصدوق واجلة الاسلام من اضداده ظفر
له متمتعا ومعاين آل العبير يعظمون حماره ويرون يوم الهم للحافر وسبوكم بدع ابن بنت نبيكم مخصوبة لرضي يزيد اللقا
حكي ان النعمين بن الدعي اذا ذاقها الجلاد وربط الجاش وقوة الفؤاد مع ما به كبد التمرد والشداد واخذ راس الحسين
من طست اللجين ووضعه وجعل ينظر اليه ويتبسم ويظهر الخيلاء ويبدي التجبر لكنه غلبه كمال الهيبة وجلال الهيبة فانبهر منه وطار
لبه وارتعد فرائصه واسترخا مفاصله فلم يملك نفسه ان ارتعشت يده فوضعه على فخذه فحكى المعين عن ابي المفاخر انه وكف من الكريم
قطرة من دمه على ثوب اللئيم وثقبه حتى بلغت اللحم والشحم ونفذ منه حتى خرجت من الجانب الآخر ونفذت في الارض فاقام اللعين
في الطشت واصابه من الجنابة ما لا يحمله الحجر الجلمود فكيف بالانسان ولو كان من عاد وثمود وقيل ان القطرة كانت من دمع عينيه
عليه السلام فقطرت من مؤخرها لما اصابه في المجلس المشؤوم والاول اشهر ذكرا واكثر ولا عجب في ان قطرة من هذا الدم تشفي البنت
اليهودية وتجلي بصرها بعد العمى وقطرة اخرى تحرق عدو الله تلك الجنابة العظمى كقطر الملك في الاصداف در وفي بطن الافاعي صار
سما وقال عز من قائل وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين الا خسارا وانما العجب في ان ابن مرجانة
ابى لم يتزعزع من سوء سريرته ولم يتضعضع من قبح ارادته من ارتكاب الظلم والعدوان واستكمال الكبر والطغيان بالقول والفعل لان
كل شيء يرجع الى اصله ويؤوب الى سنخه فالاناء يترشح بما فيه والولد سر ابيه وحقا ان اللعين اباه ابن ابيه وكونه بهذه النسبة اولى

النخوة وسلبه الحمية ونفاعة المروة والعربجية واقامه على رسوم الجاهلية حتى اباح دم الحسين وكفر برب العالمين للصاحب قدس الله
روحه يا اكرم من تخلت سبيلا انسا وبكربنا ان الحديث بعيا اسند بماه احمد وصيبه ارواه كلب يد بماه زياد قالوا لم بنه اهل
هذا الجرح ولا زال في فخذه مدة عمره وانتن وتعفر فكان يتاذى بذلك كل من يجاوره فكان معه المسك الاذفر لدفع النتن والعفونة
وبهذا الوصف عن ابراهيم بن الاشتر في شاطئ نهر خازر بعد ان ضربه بالسيف على يده لاخذ الصحيفة التي بيده فابانها واحد
الصفحة فوجد منها يفوح منها رائحة المسك قال ابراهيم امثل رجل احمر في كبكبة يعزي الناس كان نعل لم ولا يبلو منه فارس الا صرعه ولا
كمي الا قطعه فدنا مني فضربت يده فابنتها وسقط على شاطئ الخازر فشرقت يداه وغربت رجلاه فقتلته ووجدت منه رائحة المسك
منه وجاء رجل بحيفه وظنوا انه ابن زياد من غير حنيفة وطلبوه فاذا هو على ما وصف ابراهيم فاجتز راسه واحتفظوا طول الليل
فلما اصبحوا عرفوه مهران مولى ابن زياد فلما رآه ابراهيم قال الحمد لله الذي اجرى قتله على يدي وقتل في صفر وقال قوم من اصحاب الحديث
يوم عاشوراء وعمره دون الاربعين وقيل تسعة وثلثون سنة وفي نقل معتبر ان اصحاب ابن الاشتر عدوا اليه فحز راسه واستوثقوا
عامة الليل بجسده فنظر اليه مهران مولى ابن زياد وكان يحبه حبا شديدا فحلف ان لا ياكل شحما ابدا ولقد اجاد يزيد بن مفرغ في هجوه ما
ان المنايا اذا ما ولت طاعتهم مكن عند سنو وابعد ابواب ان الذي عاش غدارا بذمته وبات قهرا قتيل الله بالزاب ما شق جيب
ولا ناحتك انثى ولا بكتك جياد عند اسلاب هلا جوع نزار اذ لقيتهم كنت امرء من نزار غير مرتاب او حمير كنت قبلا من ذوي
يمن ان المقاول في ملك ولجاب فالعياذ بالله من الانفس الخبيثة والعقول المختلة والهمم الساقطة والعقائد الواهية والاديان
المدخولة والاحلام الطائشة والاصول الفاسدة والقلوب التي لا تهتدي الى رشاد والعيون التي لا تنظر الى سداد قد غطى عليها
ومنهم من يقال اعمى القلب والعين وصلوات الله على الحسين الذين يبلوا معهم دونه وفازوا بكرامة النشاتين ثم ان الامر لما آل الى
زيادة العداوة وحرك اللعين الى اذ منتهى الشقاوة وقصد منه ما لا يقصد الا من مثله واني له بمثل ونظير وان تخلو من ماء الزاني كثير
قال جار الله الكبيرة التلخيص فلعن الله ابن زياد فلقد توغل في عداوة الحسين وطغيانه وبالغ في تعذيبه وعدوانه وشمر في المنبهة
هذا البيت الشريف تبيع شمره وسنانه وان عز دناءة اصله يضيع فعله وضل اعوانه وركب كبار عن اطاع فيه داعي سلفا
وشيطانا ورجع الى اصله الخبيث ونسبه المدخول يجري على سننه ويقضي لشانه ونقل وطأته الى العترة الهاشمية فقضيت لك يا موقعة
وخفة منبرابنه ولبسه اخزاه الله اذ لم يكف عنه سيفه كف عن لسانه الصاحب بحرز راس ابن النبي وذي الوصي حتى امام دكانه لم يقبل
وبنو النفاح يحكموا في اهل حي على الفلاح نفر منه ويجل نكث الدعي ابن الدعي صوا حكا هي لابنة الخير خير مقبل بمضي بنو هند
سبق الهند فنا ونياح اولاد النبي وينشد فاري البكاء على الزمان محللا والضحك بعد الطف غير محلل وفي حلال الاحوال
التي حكيناها واظهار الدعي بن الدعي غروره وسروره وبطشه وسلطانه وفرعونيته بعد ما اتبع هواه مانه اغنى شيطانه خرجت من باب
قصر زياد مضرمة نفر من حضرها يجري في القصر يمينه كما في المنتخب قال قال من حضر مجلس ابن زياد رايت نارا قد خرجت من القصر كادت تحرق
فقام ابن زياد عن سريره هاربا ودخل بعض بيوته كل ذلك الدعي بريدع اللعين عن غيه وشقاوته فانتهى وجاءت اليه امه مرجانة فسات
شاجية فلامته على سوء فعله وقبح سريرته كما في النهر المذاب من انه ذكر ابن سعد في الطبقات قال ان مرجانة ام عبيد الله بن زياد لابنها
يا خبيث قتلت ابن رسول الله والله لا ترى الجنة ابدا بما سبق لها انها ان رجوامة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب
فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيامة في العذاب **قلت** كان عمله لعين اهل السموات والارض هذا بجنيم وتشكل نارا من
حقها ان تحرق القصر بمن فيها بل الارض ومن عليها لكن منعها من الخبر الله تبارك وتعم عذابه بها لعذبته بنار الآخرة وظهور الآثار
وان خلا عن ذكره كلام جمهور اهل الاعتبار لكنه يحكي في البحار عن بعض كتب المناقب مسندا عن عبد الملك بن كردوس عن حاجب عبيد الله
بن زياد لعنه الله قال دخلت القصر خلف عبيد الله بن زياد فاضطرم في وجهه نار فقال هكذا بكمه على وجهه فقال هل رايت قلت نعم
فامرني ان اكتم ذلك واصح منها ما حكاه عن شرح الشافية عن ابي مخنف بعض من اثق قال به **قال** ابو مخنف حدثني من حضر اليوم
الذي ورد فيه راس الحسين عليه السلام على ابن زياد قال رايت تدحرجت من القصر نار فقام عبيد الله بن زياد هاربا

سيره الى ان دخل بعض البيوت وتكلم الراس الشريف بصوت جهوري سمعه ابن زياد ومن كان معه الى اين تهرب من النار يا ملعون لئن
عجزت منك في الدنيا فانها في الآخرة مثواك ومصيرك قال فوقع اهل القصر يجدون النار وامر راس الحسين فلما ارتفعت النار سكت رأس
الحسين لدعبل الخزاعي نبا لكم يا ويلكم ارضيتم بالنار ذل هنالك المجوس تعنتم بلبستا عزكم جهلا بكم عن الجنة وانه لمقابس
اخربها من بعد امونه لعنت وخط الباسطين خنابس بوتنا المزنا بعثم وكانني بامامكم وسط الجحيم حبيس يا آل احمد ما القيتم بعده
من عصبة هم في القبائل مجوس صبروا الى فسوف يتالكم يوما على آل اللعين عبوس وفي النهر المذاب انه قال الشعبي كان عند ابن زياد
زيد بن عباد فقال له ابن زياد ما تقول في وفي الحسين فقال يا بني يوم القيامة جده وابوه وامه فيشفعون فيه ويأتي جدك وابوك وامك
فيشفعون فيك فغضب ابن زياد واقامه من المجلس وحكى جماعة من اهل السير ان راس الحسين عليه السلام لما احضر مجلس ابن زياد قال لابي
برزة ما تقول فيّ وفي الحسين وكيف يكون حالي وحاله يوم القيامة قال له ابو برزة الله اعلم بذلك فقال عبيد الله فقل انك لا يكلها
يخطر ببالك وبعض علمك فقال له ابو برزة ظني ان يشفع الحسين يوم القيامة يكون جده محمد ويشفعك ابوك زياد فاغتر عبيد الله
وقال له اخرج من مجلسي فلو لم تكن في حمايتي ورعايتي لسمتم الضرب عنقك فخرج ابو برزة خائفا والقصة منقار ساكن وشتانا مثل
القصة من ابي برزة في مجلس يزيد بالشام ولما قضى ابن الامة الفاجرة اربه من الراس الشريف امر خولي بن يزيد بضبطه وحفظه حتى يطلبه
ثم انفذ اللعين يزيد الى يزيد بن معاوية بدمشق واخبره بالفتح قبحه الله واخزاه وجعل الجحيم مثواه **الروضة الثامنة** في بعض
ما جرى بكربلاء في هذا اليوم **قلت** لما اصبح عمر بن سعد في كربلاء بجملته ورجله وانصاره واعوانه وشمره وسنانه عمد الى
الجمع رؤوس القتلى من اصحاب الحسين وانصاره المنبوذين في عرصة الهيجاء مجردين بتلك الاعضاء مرملين بالدماء ومزملين بالرمضاء
ولم يبق جيمها وجمعها عند الفسطاط فرحت القوم مجو مصرع الشهداء كالجراد المنتشر بالسيوف والخناجر فعشيهم منهم
غشيهم في ساحة الطفوف من حد الخناجر والسيوف على ما يكل عن تحريره البنان ويكل عن تقريره اللسان فلما اقتطفوا من نخيل
تلك القامات ثمارها واختطفوا من فوق تلك الاثباج اقمارها رجعوا الى الامير المغرور وهم في فرح وسرور وكانهم جاءوا
ليوم النشور وطرحوها امام فسطاطه حيث صارت عنده كالتل والاسارى من الحرم عند ذلك في حنوضها وزجلها وهن كريمة
فاطميات بين الاعداء من وغاما بين نادبة رانة وثاكلة تجر وباكية على اخيها وناحبة على ابيها وصارخة على بنيها
لهن قلوب الاحبا والاعداء وبكت عليهن عيون السماء الا فابكيهم حقا وبل عليهم عيونا الريب الدهر منكبتا وذلك ان ابن
سعد عدو الله وعده سيلقى عذاب النار باللعنات ثم امر اللعين بتنظيف تلك الرؤوس واجلاء تلك الشموس من الرمل
المدروس كما في اكثر نسخ كتب المهرة كما مرت اليه الاشارة فلما فرغوا من ذلك امر شمرا وجماعة منهم قيس بن الاشعث وعمرو بن الحجاج
ان يسرحوا بها الى اميرهم عبيد الله بن زياد فتكالبت روساء القبائل معه ذلك وتمنوا امنه تقسيمها عليهم ليتقربوا باتصالها
سيدهم الى اميرهم باظهار الخدمة منهم وامتثالهم لما امرهم به من قتل اللعين ذلك منهم وقسمها منهم فقال محمد بن ابي طالب وكان ذرو
اصحاب الحسين واهل بيته كانت ثمانية وسبعين راسا واقتسمتها القبائل ليتقربوا بذلك الى عبيد الله والى يزيد فجاءت كندة
بثلثة عشر راسا وصاحبهم قيس بن الاشعث وجاءت هوازن باثني عشر راسا وفي رواية ابن شهر اشوب بعشرين وصاحبهم شمر
جاءت تميم بسبعة عشر راسا وفي رواية ابن شهر اشوب بتسعة عشر وجاءت بنو اسد بستة عشر راسا وفي رواية ابن شهر اشوب
بتسعة رؤوس وجاءت مذحج بسبعة رؤوس وجاءت سائر الناس بثلثة عشر راسا وقال ابن شهر اشوب وجاء سائر الجيش بتسعة
رؤوس ولم يذكر مذحج قال فذلك سبعون راسا فعلى رواية محمد بن ابي طالب كانت الرؤوس ثمانية وسبعين راسا وكل منهما لا
يوافق عدد اسامي من ذكروا في زيارة الناحية المقدسة فان عدد رؤسهم يبلغ اثنين وثمانين رجلا وقد نقل معتبر عددهم
ثمانية وثمانون رجلا والصحيح بانهم على ذلك انهم يبلغون نحوا من ثلثمائة رجل وبما ذكرناه في المجلد الثاني من كتابنا وقع عن
بسط ذلك فلا مرجع فالمهم انما هو تحقيق ان الرؤوس بعث بها الى الكوفة في مسا يوم العاشوراء او في اليوم الحادي عشر واستصحبها
عمر بن سعد لعنه وجاء بها مع الاسارى الى الكوفة صريح من ذكر ارتحال ابن سعد عن كربلاء في مسا عاشوراء هو الاول وصريح

المفيد والسيد ومحمد بن ابي طالب وغيرهم هو الثاني مع بقاء ابن سعد ذلك اليوم وارتحاله في اليوم الثاني عشر او الثالث عشر على
خلاف في ذلك وظاهر رواية مسلم الجصاص وغيرها هو الثالث وسياتي ذكرها او يمكن الجمع بين الجميع بان عمر بن سعد سرح بالرؤوس في
ارتحاله في صحبته من ذكر وبقي هو في القتلى من عسكره فلما فرغ سار على عجل ولحق بهم قبل ورود الكوفة وبهذا يمكن الجمع بين اتفاق
الاسارى قبل ارتحاله وبين ورودهم الكوفة معا كما نص عليه بعض لا يخلوا عن قوة والا بكا يكل والبكا عند ذكره من تمام
الايمان متى يشفيك دمعك من همول ويبرد ما بقلبك من غليل الا يا لقلبي ذي ودع نقي من الاحزان والالم الطويل لقد
شرقت دماء بني زياد بري من دماء ابني الرسول فؤادك والسلو فان قلبي تماما بان يعود الى ذهول فيا طول الاسى من بعد قوم
ادير عليهم كاس الافول تعاورهم اسنة الحرب واسيافا قليلات الفلول بتربة كربلاء لهم ديار نيام الاهل دارسة الطلول
تحيات ومغفرة وروح على تلك المحلة والحلول قالوا واقام ابن سعد يومه ذلك يعني يوم العاشر وغده الى الزوال فجمع قتلاه فصلى
عليهم ودفنهم وترك الحسين واصحابه منبوذين بالعرا **قلت** جمع اللعين قتلاه في نصف يوم وصلوته عليهم ودفنهم انما يتمشى على
على نقل المسعودي كون المقتولين من اصحابه لعنه الله ثمانية وثمانين رجلا كالطبري وغيره من العامة واما عندنا من كون عددهم غير
محصور كاد ان يبلغ بملاحظة تفاصيل ما ذكرناه في المجلد السابق نحوا من عشرين الفا فالظاهر عدم سعة الوقت المزبور للصلوة عليهم و
دفنهم الا بملاحظة وفور جيشه وعسكره وانهم صلوا عليهم ودفنوهم بافواجهم فالمراد بقول الجماعة فجمع قتلاه وصلى عليهم ودفنهم
هو ما حصل بفعل الجيش والعسكر وحيث جماعة انه نهض من كربلا في اليوم الثاني عشر فهم المعين في الروضة واما عدم تغسيله لهم
فلاعتقاد اللعين انهم شهداء والشهيد لا يغسل ولا يكفن بغير ثيابه وهذا عجيب مع قوله لعنه الله فوالله ما ادري واني لواقف افكر
في امري على خطرين أأترك ملك الري والري منيتي او ارجع مذموما بقتل حسين ففي قتله النار التي ليس دونها حجاب
وملك الري قرة عيني واعجب من ذلك تركه اشلاء الحسين واقاربه واصحابه بالعراء في حر الرمضاء واظهار البيضاء عرضة للسباع والعقبان
ومزار الذئاب والعقبان تسفي عليهم الرياح تراب الطف وتغشى بر تعقبات الاسنة والرماح كانهم ليسوا من المسلمين فضلا عن كونهم منتسبين
الى سيد المرسلين فوا عجبا من قوم استطالوا على ساداتهم فقتلوهم وخرجوا على اهل هدايتهم فقهروهم اتراهم ما علموا او علموا
وما ارعووا عتدوا وظلموا فلا غرو ان بكت عليهم السماء مما جرى او فرح الشمس اناظري او تزلزلت او صاحبا واضرمت نار وجدي والكئابة
فعلى مثل هؤلاء الاطايب فليبك الباكون واياهم فليندب النادبون ولمثلهم فلتذرف الدماء مع الدموع وبفكرهم فليترك المنام
والهجوع يا عين جودي بالدموع فانما يبكي الحزين بحرقة وتوجع يا عين الهالك الوفاد بطيبة عن ذكر آل محمد وتوجع باتت مشتتة
بالصعيد جسومهم بين الوحوش وكلهم في مصرع وقد ناحت عليهم الجن بذلك **وللزاهي** من الانس انما تبكي ... افضت
واني دموعي اذا ما جرت لذكراكم يا بني المصطفى دموعي على الخد قد سطرت لكم او عليكم جفت غمضها جفوني عن النوم والسهر
اشتر اجسادكم بالعراق ومنها الاسنة قد كسرت اشلكم في عراض الطفوف بدور انكسفن اذ قربت عدت ارض يثرب من ... منكم
كخط الصحيفة اذا نقرت واضحى بكم كربلاء مغربا كزهر النجوم اذا غورت وللسبط فوق الثرى شيبة بفيض دم النحر قد عفرت
فقد صح ان عمر بن سعد بعد قضاء اربه في كربلا من نهاية الجور والجفاء على ذراري سيد الانبياء عزم على الشخوص بالاسرى من نسوة
عترة المصطفى والمرتضى الى الكوفة ليكون هدية الى الخاتم امره عبيد الله ومتثلا بامر امامه الملعون لعنه الله فيفوز من ذلك بمقصوده من ولاية الري
والجرجان جزاء ما فعله من الظلم والعدوان في رضا آل ابي سفيان فامر عند ذلك بالرحيل من الطفوف الى البلد المألوف معلقين للرماح
ومشاهير النبوة فلما نادى الشاويش بالرحيل جاش المنزل المحيل ودقت الطبول واسرجت الخيول فتقاطرت عيون آل الرسول
كالمزن الهطول وعلت اصواتهم بالبكاء والعويل ولم يبق الى السادات ... السبيل فقمن يولولن واستجارت بعضهن ببعض وضمت الشهداء
برجالهن وبينهم فاطمة الصغرى صارخة وشعرها من وراء الكتفين منشور تقول يا ابتاه خلفتنا اسيرا في بعض ما انا ...
تغيير من الارامل والايتام يا ابتاه وانت تحت طباق الارض مقبور ما كان المهنا والشمل مجتمع ونحن في نعمة والقلب ...
منتبدل الامر من وفاء النعيم شقا والبشر عسر ضد الصفو كدر ما كنت احسب ان الدهر يفجعني ويبدل بجهني هتك الستر

وجلست في ناحية في ثلة من امائها فحففن بها واحتففن حفها كما ذكره غير واحد من اصحابنا وقال المفيد فدخلت زينب اخت الحسين
عليه السلم في جملتهم متنكرة وعليها ارذل ثيابها فمضت حتى جلست ناحية ومعها نسائها فلم يخبر زينب فعاد ثانية وثالثة ليبلد
عنها فقال له بعض امائها هذه زينب بنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله فاقبل عليها ابن زياد وقال لها الحمد لله الذي فضحكم
وقتلكم واكذب احدوثتكم فقالت الحمد لله الذي اكرمنا بنبيه محمد صلى الله عليه وآله وطهرنا من الرجس تطهيرا انما يفتضح الفاسق ويكذب
الفاجر وهو غيرنا والحمد لله فقال ابن زياد لعنه الله وكيف رايت فعل الله باهل بيتك فقالت كتب الله عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم و
سيجمع الله بينك وبينهم فتحاجون اليه وتختصمون عنده وفي اللهوف فانظر لمن الفلج يومئذ ثكلتك امك يا ابن مرجانة فقال المفيد فغضب
ابن زياد واستشاط فقال عمرو بن حريث ايها الامير انها امراة والمراة لا تؤاخذ بشيء من منطقها ولا تذم على خطائها فقال لها ابن
زياد قد شفا الله نفسي من طاغيتك والعصاة من اهل بيتك فرقت زينب وبكت وقالت له لعمري لقد قتلت كهلي وابرزت اهلي و
قطعت فرعي واجتثثت اصلي فان يشفك هذا فقد اشتفيت فقال ابن زياد هذه سجاعة لعمري لقد كان ابوها سجاعا شاعرا فقالت
ما للمراة والسجاعة ان لي عن السجاعة لشغلا ولكن صدري نفث بما قلت وعن ابن نما واني لاعجب ممن يشتفي بقتل ائمته ويعلم انهم منتقمون
منه في آخرته قيل وكان لعنه الله من حقده وحنقه عليها شم سيما ولد علي كانه شعلة تضرم مع تقطيب الوجه واحمرار العين وحدة اللسان
وخشونة البيان يطلب موجبا لايذائهم بل واهلاكهم بل يغدو من حنقه مفاصل النسوان وينقطع من مهابته انفاس الصبيان **قلت**
قد صح ان اللعين لما لم يرتدع عن زخرف القول ومنكر اللفظ في حق الحسين بل في حق ابيه وهيبة في المحاورة وهم بقتل زينب بعد هتكها
غار علي بن الحسين على عمته فقال لابن زياد الى كم تهتك عمتي بين من يعرفها ومن لا يعرفها قطع الله يديك ورجليك فالتفت اليه
قال من انت قال انا علي بن الحسين قال المفيد فقال اليس قد قتل الله علي بن الحسين فقال له علي بن الحسين عليهما السلم قد كان لي اخ
يسمى عليا قتله الناس فقال ابن زياد بل الله قتله فقال علي بن الحسين الله يتوفى الانفس حين موتها فغضب ابن زياد وقال وبك جراة
على جوابي وفيك بقية للرد علي اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زينب عمته وقالت يا ابن زياد حسبك من دمائنا واعتنقته زينب
وقالت لا والله لا افارقه فان قتلته فاقتلني معه وقال المفيد وعن ابن نما بعد قوله فاضربوا عنقه فتعلقت به زينب عمته وقالت
يا ابن زياد حسبك من دمائنا واعتنقته وقالت والله لا افارقه فان قتلته فاقتلني معه فقال السيد فقال علي لعمته اسكتي يا عمة حتى اكلمه
ثم اقبل عليه السلم فقال ابالقتل تهددني يا ابن زياد اما علمت ان القتل لنا عادة وكرامتنا الشهادة قال المفيد وفخر الدين
طريحي وعن ابن نما فنظر ابن زياد اليها واليه ساعة ثم قال عجبا للرحم والله اني لاظنها ودت اني قتلتها معه دعوه فاني اراه لما
به مشغول وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف ثم اقبل على النساء وقال ايكن ام كلثوم فلم تكلمه فناداها ثانية فلم تكلم فقال بحق جدك
رسول الله صلى الله عليه وآله الا ما كلمتني فقالت يا ويلك فقال لعنه الله تعالى لقد كذبتم وكذب جدكم وافتضحتم ومكنني الله
منكم فقالت يا عدو الله يا ابن الدعي انما يكذب الفاسق ويفتضح المنافق وانت والله احق بالكذب والفجور فابشر بالنار فضحك ابن
زياد الملعون وقال انصرفي الى النار فقد شفيت صدري منكم فقالت له يا ابن الدعي لقد رويت الارض من دم اهل البيت فقالت
يا ابن الشجاع لولا انك امراة لضربت عنقك فلما سمعت كلامه انشات تقول قتلتم اخي صبرا فويل لكم ستجزون نارا حرها
يتوقد فقتلتم اخي ثم استبحتم حريمه وانهبتم الاموال والله يشهد سفكتم دماء حرم الله سفكها وحرمها القران ثم محمد
وابرزتم النسوان بالذل حسرا وبالقتل للاطفال والذبح تقصد ذكر بعضهم ان اللعين عمد الى احضار المختار بن ابي عبيدة
الثقفي من الحبس الى المجلس لارغامه وليشمت به فلما ادخلوه بعد ما عرفوه الحال الجال اللعين وهو في غاية الكلال والملال فراى ...
... متنكرة وحالة فضيعة منفرة فزفر زفرة كادت نفسها تطلع معها واملت عينا بالدموع وسال على خده ولحيته فشنعه ابن
زياد على ما يذهب اليه من تولاهم وجرى بينهما كلام ثم رده الى السجن فخرج وهو يقدم عليه فعقد ذلك في قلبه حتى حمله لما
خار وآمر عسكره ابراهيم ابن الاشتر وفيه الاشارة الى عدم كون النقل في المعتبرة من السير وان اشتهر ويظهر من بعضهم ان خروج
النار من ناحية قصر اللعين لتنبيههم وازعاجه كان في هذا المجلس والاظهر ما اسلفناه وفي روضة الشهداء بعد حكاية مناظرة

النعين مع علي بن الحسين وزينب بنت امير المؤمنين انه قال للشرطية والحجب خلصوني من مكالمة هؤلاء ومقابلتهم فيها واذهبوا بهم الى السجن في الدار التي في جنب المسجد الجامع واسجنوهم حتى ارى رأيي وفي الامالي مسندا عن حاجب عبيد الله انه قال فامر ابن زياد بردهم الى السجن ولكن قال السيد في اللهوف ثم امر ابن زياد بعلي بن الحسين واهله فحملوا الى دار الى جنب المسجد الاعظم فقالت زينب بنت علي لا تدخلن علينا عربية الا ام ولد او مملوكة فانهن سبين كما سبينا ويظهر منه ان محالهم في هذا السجن كانت اوسع مما في السجن الاول بحيث لم تنسد باب الدخول والخروج لغيرهم **قال السيد** ثم امر ابن زياد براس الحسين عليه السلام فطيف به في سكك الكوفة وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف سلمه الى عمر بن جابر المخزومي وامره ان يدير به في سكك الكوفة وقال المفيد ان ذلك كان غداة اليوم الذي بعد يوم المجلس قال ولما اصبح عبيد الله بن زياد لعنه الله بعث براس الحسين بن علي عليه السلام فدير به في سكك الكوفة كلها وقبائلها وفي الكامل في السقيفة فجيئ في خلال ذلك من دور الكوفة واسواقها وقبائلها مائة الف من الناس فمنهم من خرج للفرجة والسرور ومنهم من خرج مع الويل والثبور **قلت** ومع هذا فلم يحصل حد بان يخرج يدا من الكم لدفع الجلاوزة واخذ الراس الكريم بل ينظرون اليه من بعيد في غفلة قال المفيد رحمه الله فروى عن زيد بن ارقم انه قال مر به علي وهو على رمح وانا في غرفة لي فلما حاذاني سمعته يقرأ ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا فقف والله شعري علي وناديت راسك والله يا ابن رسول الله وامرك اعجب واعجب وفي كامل السقيفة عن زيد بن ارقم انه قال كنت على غرفة لي اذ عبروا بالراس علي قرايته من بعيد يأتي ويحرك شفتيه فلما دنى مني سمعته يقرأ الآية الى آخره **قلت** تكلم الراس الكريم مذ ابين من بدنه الى الشام ورد في مواضع عديدة منها ما سبق من تكلمه في المخلاة ومنها ما سبق من تكلمه في مجلس ابن زياد ومنها ما سبق من تكلمه في ورود الاسارى بالكوفة ومنها ما حكاه المعين في روضة الشهداء عن بعض الاعزة انه حكى ان الراس لما كانت توخذ من الرماح وتنزل على باب ابن زياد بدار الامارة وكنت شاهدا حاضرا عندها واقفا عند راس الحسين رايت شفتيه تتحركان وهو يقرأ القرآن فاصغيت فاذا هو يقرأ ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون ومنها ما نقلناه آنفا هنا عن زيد بن ارقم ومنها ما في مطاوي الكلام مرارا في بعضها تكلمه بعد الفتح وفي بعضها استماع السامع صوت قراءة القرآن كما في حكاية المخلاة السابقة فيستفاد من ملاحظة جميع المواضع ان تكلمه وقراءته على قسمين اما بنحو المتعارف في المتكلمين من الاحياء والقارئين واما بنحو تكلم الشجرة وتسبيح الحصى والمتكلم والقارئ على الاول هو الحسين بنفسه الشريفة اما بتصرفه وتعلقه بالراس المقطوع وتحريك شفتيه ولسانه والتصويت وتركيب الحروف المتولدة من الصوت المعتمد على مقاطع الفم ومخارج الحروف وغير ذلك ولا دليل على امتناع هذا فان النفس الناطقة الكاملة الالهية التي له عليه السلام بمعاضدة النفس الكلية الالهية التي تكون له ولكل نبي ووصي تتصرف في ازيد من ذلك واشد واقوى كما مر في البدن واما بتصرفه في البدن المثالي وتكلمه به قريبا من الراس بحيث يتخيل السامع ان المتكلم هو الراس فقد لا يكون تكلمه وقراءته من باب تكلم الشجرة وتسبيح الحصى فان المتكلم في الاول هو الله تعالى بايجاد الاصوات والالفاظ والكلمات المرتبة المسموعة من الجهات الستة ولنا في ايجاد الله الاصوات التسبيحية في الحصى بلا آلة فيهما ولا ريب ان القارئ والمتكلم فيما نحن فيه هو الراس اختيارا بحيث ينسب الفعل اليه بخلاف الشجرة والحصى فانه لا ينسب الفعل اختيارا اليهما فتامل في ذلك فانه دقيق واد ثم ان الكلام والقراءة الصادرين عنه هل يسمعهما كل احد ممن حضر والتفت اليه او يختص استماعها ببعض ممن كشف الاعجاز عن سمعه وبصره وكيف يسمعهما كل احد مع كونه خارق العادة تندهش منه القلوب القوية الصابرة ويضعف من هيبته القوى الشديدة ويتزعزع عنده الجوارح الثابتة ويتزلزل منه الاقدام الراسخة فيعقب الرهب الفرار والتفرقة وعدم القرار كما حكى انه لما قتل الحسين واحتزوا راسه فقعدوا في اول مرحلة يشربون النبيذ ويتحيون بالراس فخرج عليهم قلم من حديد من حائط فكتب سطرا بالدم اترجو امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب قال فهربوا وتركوا الراس ثم رجعوا والله ما عاد باعظم جراءة منهم ولا تعلق تموده وتبع مع ان تكلمه وقراءته لم ينقل الا عن الآحاد والبعض من الجمع ثم ما حكيناه عن شرح الشافية من تكلمه في مجلس ابن زياد صريح في استماع كل من حضر ووقوعهم بعد الهيبة وعدم النفرة والفرار لاجل مهابة عبيد الله والخوف من سياسته كما يحكى ان بعض الخلفاء من بني العباس كان يجلس في مجلس الخلافة ويامر بعد انعقاد المحفل باحضار جرادين حتى ملوات من العقارب الجرارة والحيات اللادغة ويتلاوات لا يسعه ثم يا... فيكسر فيها في المجالس فتنتشر

مافيها

ما فيها وتصرح ويلسع اهل المجلس ولا يقدرون على الحركة من مهابة الخليفة وسطوته فكيف بالقيام والفرار وكان هذا من مزاحه لعنه الله معهم فصار سببا قويا لقتله اياه وفي المناقب لابن شهرآشوب روى ابو مخنف عن الشعبي انه صلب راس الحسين بالصيارف في الكوفة فتنحنح الراس وقرأ سورة الكهف الى قوله انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى فلم يزدهم ذلك الا ضلالا وهذا صريح في عموم استماع القراءة بعدما حكيناه ثم قال ابن شهرآشوب وفي آثار انهم لما صلبوا راسه على الشجرة سمع منه وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وسمع ايضا صوته بدمشق لا قوة الا بالله وسمع ايضا يقرأ ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا فقال زيد بن ارقم امرك اعجب يا ابن رسول الله وحكى الفاضل الرضي القزويني عن مسند السيدة البتول باسناده عن الحارث بن وكيدة قال كنت فيمن حمل راس الحسين عليه السلام فقال لي يا ابن وكيدة اما علمت انا معاشر الائمة احياء عند ربنا نرزق فقلت في نفسي امر فرا سه فنادى يا ابن وكيدة ليس لك الى ذلك سبيل سفكهم دمي اعظم عند الله من تسييرهم اياي فذرهم فسوف يعلمون اذ الاغلال في اعناقهم والسلاسل يسحبون **روضة** في بعض ما سنح في الكوفة والمدينة بعد المجلس المتقدم من خروج عبد الله بن عفيف الازدي على الدعي بن الدعي عبيد الله الشقي وشهادته بيده وارسال اللعين بشارة الفتح الى مدينة الرسول الامين وفيها فصلان **الاول** انه يستفاد من بعض الاخبار وكلام ثلة من الاخبار انه لما امر ابن زياد برد الاسارى الى السجن واطافة الراس الكريم بنواحي الكوفة قام من المجلس وسار الى المسجد لابهة عظيمة ونخوة مزيد فجاء بقضه وقضيضه وهو لا يعرف وجهه من حيصه فدخل فصعد المنبر بعد ان احتفل المسجد بالاكابر والاصاغر والبر والفاجر والآمر والزاجر فقال كما في الارشاد الحمد لله الذي اظهر الحق واهله ونصر امير المؤمنين يزيد وحزبه وقتل الكذاب ابن الكذاب وشيعته فقام اليه عبد الله بن عفيف الازدي وكان من شيعة امير المؤمنين علي عليه السلام فقال يا عدو الله ان الكذاب انت وابوك والذي ولاك وابوه يا ابن مرجانة تقتل اولاد النبيين وتقوم على المنبر مقام الصديقين فقال ابن زياد علي به فاخذته الجلاوزة فنادى بشعار الازد فاجتمع منهم سبعمائة رجل وانتزعوه من الجلاوزة فلما كان الليل ارسل اليه ابن زياد من اخرجه من بيته فضرب عنقه وصلبه في السبخة رحمة الله عليه وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف فلما اصبح ابن زياد جمع الناس في الجامع ورقى المنبر وجعل يسب عليا والحسن والحسين عليهم السلام فقام اليه رجل اسمه عبد الله بن عفيف الازدي رحمه الله وكان شيخا كبيرا قد كف بصره وكانت له صحبة مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال له مه رض الله فاك ولعن الله جدك واباك وعذبك واخزاك وجعل النار مثواك اما كفاك قتل الحسين حتى تسبهم على المنابر ولقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من سب عليا فقد سبني ومن سبني فقد سب الله ومن سب الله فقد اكبه على منخريه في النار يوم القيمة انه سب عليا واولاده فعند ذلك امر ابن زياد الملعون بضرب عنقه فمنع عنه قومه وحملوه الى منزله فلما جن الليل دعى ابن زياد الملعون بخولي الاصبحي لعنهما الله تعالى وضم اليه خمسمائة فارس وقال انطلق الى الازدي وائتني براسه فساروا واتوا منزل عبد الله العفيف رضي الله عنه وكانت له ابنة صغيرة فسمعت صهيل الخيل فقالت يا ابتاه ان الاعداء قد هجموا عليك فقال ناوليني سيفي وقفي في مكانك وقولي القوم عن يمينك وشمالك وخلفك وامامك ثم وقف لهم في مضيق فجعل يضرب يمينا وشمالا فقتل ثلاثة وعشرين رجلا وهو ينشد بهذه الابيات يقول بعد الصلوة على الرسول

والله لو يكشف لي عن بصري ضاق عليكم موردي ومصدري ولكن منكم قد تشفيت غلتي
ان لم يكن ذا اليوم فوتي يحضري ام كيف لي والاصبحي نداني
بالجيش يكسر كل غضنفر لو انصفوني واحدا فواحدا
افنيتهم بموردي ومصدري قاتلتهم والسيف ناشرا
لا ابتغي الا مفر المخبر ويح ابن مرجانة الدعي وقد اتى
ويزيد يؤتى بهم في المحشر والحكم فيه للاله وخصمهم
خير البرية احمد مع حيدر

قال فتكاثروا عليه واخذوه اسيرا واتوا به الى ابن زياد فلما نظر اليه قال الحمد لله الذي اعمى عينيك فقال له عبد الله بن عفيف رحمة الله عليه الحمد لله الذي اعمى قلبك وفتح عينك فقال له ابن زياد قتلني الله ان لم اقتلك اشر قتلة فضحك عبد الله بن العفيف قال له قد احتسبتها يوم صفين مع امير المؤمنين عليه السلام وقد سألت الله ان يرزقني الله الشهادة على يد اشر الناس وما علمت على وجه الارض اشر منك وانشأ يقول

صحوت وودعت الصبا والغوانيا وقلت لاصحابي اجيبوا المناديا
وقولوا له اذ قام يدعو الى الهدى وقبل الدعا لبيك لبيك داعيا

الى آخر ابيات مذكورة فيه والظاهر انها ليست لعبد الله بن عفيف بل اوردها المؤلف عن لسانه مثل ما زاد على الابيات الاول من الابيات السابقة ثم قال فقتيع

٥٧ عليه ابن زياد ثم امر بضرب عنقه وصلبه رضوان الله عليه والشيخ فخر الدين حكى ما ذكره فى المنتخب مع تحريرينه وتلخيص وفى روضة الصفا على ما نقل عنه المحلسى الطلاق الازدى عن يد الجلاوزة واتصال الى بيته ثم قال فنزل عبيد الله من المنبر ومشى الى دار الامارة ومعه اعيان الكوفة فلما علم شيخ عشيرة من عبد الله وجسارته وجرى على هتكه وللتحية له فقالوا له الحق معك ولكن اكثر غضبنا من سادة الازد واكابرهم حيث اخذ وهما من الجلاوزة بالقهر والغلبة واظهروا غاية التهور والجراءة وكسروا سوة الامارة فاستشاط عبيد الله بن زياد غضبا من غيرهم وامر بهم ثم امر بحبس عبد الرحمن بن مخنف الازدى مع طائفة من رؤساء الازد فاخذ وهم مخافة تحيتهم ثم قال لمحمد بن الاشعث وعمرو بن الحجاج وشبث بن ربعى اذهبوا واتونى بهذا الاعمى الظاهر والباطن فذهب القواد الثلاثة مع خيلهم ورجلهم الى دار عبد الله وخرج عليهم الازديون فى عدة عظيمة فمنعوهم عن الهجوم الى دار عبد الله وقام الحرب بينهم وظهر الغلبة للازد وبلغ ذلك عبيد الله بن زياد فامد عسكره بقبيلة مضر فقتلوا قتالا عظيما وقتل من الطرفين خلق كثير وصارت الغلبة لاصحابه فهجموا على الدار وكسروا بابها ودخلوها عنوة الى اخر القصة وهذا غيرة من اهل الحمية والعصبية يخرجون على المتسلط الجبار ويقاتلون ويقتلون فى حماية شيخ فان من القبيلة ويستنجدهم الحسين ابن رسول الله وفاطمة الزهراء وامير المؤمنين فلا يلتفتون اليه ولا يقاتلون دونه ويحيون داعيه حتى يغلب ويقتل ويسلب ويجرد ويؤسر اهله وعياله ويداربهم فى المصر على رؤس الاشهاد فيرونهم على تلك الحالة ولا يتحرك عرق لهم فى حماية حريم نبيهم وذرية سيدهم وصدق الحسين عليه السلام فى قوله للفرزدق حين اخبره بان قلوب اهل الكوفة معك واما السيوف فمع بنى امية ما اراك الاصدق الناس عبيد المال والدين لعق على السنتهم يحوطونه ما درت به معايشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الديانون واما خروج عبد الله بن عفيف عليه الرضوان من الحبس للطيف مع ما به من العمى وكبر السن وفتور القوى فلم يكن الا عن خلوص العقيدة وصدق الطوية وحسن السيرة والحمية الدينية والعصبية المذهبية لا الحمية الجاهلية كما قال رضوان الله عليه من جرأة والله لو يفتح لى عن بصرى ضاق عليكم موردى ومصدرى وفى اللهوف للسيد شرح الواقعة مطوعا حيث احببنا ايراده بعينه قال وقال الراوى ثم ان ابن زياد صعد المنبر فحمد الله واثنى عليه وقال فى بعض كلام له الحمد لله الذى اظهر الحق واهله ونصر امير المؤمنين واشياعه وقتل الكذاب بن الكذاب فما زاد على هذا الكلام شيئا حتى قام اليه عبد الله بن عفيف الازدى وكان من خيار الشيعة وزهادها وكانت عينه اليسرى ذهبت فى يوم الجمل والاخرى فى يوم الصفين وكان يلازم المسجد الاعظم يصلى فيه الى الليل فقال يا ابن زياد ان الكذاب بن الكذاب انت وابوك ومن استعملك وابوه يا عدو الله اتقتلون ابناء النبيين وتتكلمون بهذا الكلام على منابر المؤمنين قال الراوى فغضب ابن زياد فقال من هذا المتكلم فقال انا المتكلم يا عدو الله اتقتل الذرية الطاهرة التى قد اذهب الله عنها الرجس وتزعم انك على دين الاسلام واغوثاه اين اولاد المهاجرين والانصار لا ينتقمون من طاغيتك اللعين بن اللعين على لسان محمد رسول رب العالمين قال الراوى فازداد غضب ابن زياد حتى انتفخت اوداجه وقال على به فبادرت اليه الجلاوزة من كل ناحية ليأخذوه فقامت الاشراف من الازد من بنى عمه فخلصوه من ايدى الجلاوزة واخرجوه من باب المسجد وانطلقوا به الى منزله فقال ابن زياد اذهبوا الى هذا الاعمى اعمى الازد اعمى الله قلبه كما اعمى عينيه فأتونى به قال فانطلقوا فلما بلغ ذلك الازد اجتمعوا واجتمعت معهم قبائل اليمن ليمنعوا صاحبهم قال وبلغ ذلك ابن زياد فجمع قبائل مضر وضمهم الى محمد بن الاشعث وامرهم بقتال القوم قال الراوى فاقتتلوا قتالا شديدا حتى قتل بينهم جماعة من العرب قال ووصل اصحاب ابن زياد الى دار عبد الله بن عفيف فكسروا الباب واقتحموا عليه فصاحت ابنته اتاك القوم من حيث تحذر فقال لا عليك ناولينى سيفى قال فناولته اياه فجعل يذب عن نفسه ويقول

انا ابن ذى الفضل عفيف الطاهر عفيف شيخى وابن ام عامر

كم دارع من جمعكم وحاسر وبطل جدلته مغادر

قال وجعلت ابنته تقول يا ابت ليتنى كنت رجلا اخاصم بين يديك اليوم هؤلاء الفجرة قاتلى العترة البررة قال وجعل القوم يدورون عليه من كل جهة وهى تذب عنه وكلما جاؤه من جهة قالت يا ابت جاؤك من جهة كذا حتى تكاثروا عليه واحاطوا به فقالت ابنته واذلاه يحاط بابى وليس له ناصر يستعين به فجعل يدير سيفه ويقول اقسم لو يفسح لى عن بصرى ضاق عليكم موردى ومصدرى قال الراوى فما زالوا به حتى اخذوه ثم حمل فادخل على ابن زياد فلما رآه قال الحمد لله الذى اخزاك فقال له عبد الله بن عفيف يا عدو الله وبماذا اخزانى الله

٥٨ فقال ابن زياد يا عدو الله ما تقول فى عثمان بن عفان فقال يا عبد بنى علاج يا ابن مرجانة وشتمه ما انت وعثمان بن عفان اساء او احسن واصلح ام افسد والله تبارك وتعالى ولى خلقه يقضى بينهم وبين عثمان بالعدل والحق ولكن سلنى عن ابيك وعنك وعن يزيد وابيه فقال ابن زياد والله لا اسئلك عن شئ او تذوق الموت فقال عبد الله بن عفيف الحمد لله رب العالمين اما انى قد كنت اسئل الله ربى ان يرزقنى الشهادة من قبل ان تلدك امك وسئلت الله ان يجعل ذلك على يد العن خلقه وابغضهم اليه فلما كف بصرى يئست عن الشهادة والآن فالحمد لله الذى رزقنيها بعد اليأس منها وعرفنى الاجابة منه فى قديم دعائى فقال ابن زياد اضربوا عنقه فضربت عنقه وصلب فى السبخة رضوان الله عليه انتهى وقد مر فيما سبق فى بعض من احوال المختار بن ابى عبيدة انه كان فى تلك الايام فى حبس عبيد الله بن زياد فاخرج بشفاعة عبد الله بن عمر عند يزيد وامر يزيد بتخليته سبيله واطلاقه وان عبيد الله اطلقه بشرط ان لا يقيم بالكوفة اكثر من ثلاثة ايام وان المختار كان فيها الى الجمعة القابلة بعد قتل عبد الله بن عفيف وكان يوم الجمعة بالمسجد اذ صعد ابن زياد على المنبر وخطب للناس ونال من امير المؤمنين على والحسن والحسين عليهم السلام فثار عليه المختار عند ذلك وشتمه وكان بينهما ما كان حتى اخذه عبيد الله واراد قتله فمنعوه من ذلك لارتباطه بعبد الله بن عمر وعمر بن سعد من جهة اختين له كانتا تحتهما ولهما منهما ولد فخليه احترازا عن سوء عاقبة قتله الى ان اطلقه ثانيا بشفاعة ابن عمر عند يزيد وامر يزيد له بالاطلاق وتهديد له على العود بمثل ذلك فان صح حبسه مرتين فلا وجه غير ذلك المذكور والا فحبسه الاول هو المعتبر كما هو المنقول من الاكثر وعن ابن نما بعد قتل عبد الله بن عفيف وصلبه انه قال ثم دعا جندب بن عبد الله الازدى وكان شيخا فقال يا عدو الله الست صاحب ابى تراب قال بلى لا اعتذر منه قال ما ارانى الا متقربا الى الله بدمك قال اذا لا يقربك الله منه بل يباعدك قال شيخ قد ذهب عقله وخلى سبيله وفى روضة الصفا انه قال له يا عدو الله الم تكن فى صفين مع على بن ابى طالب قال نعم وقد كنت ابذل مهجتى فى حبه وهواه وساكون كذلك وانا اباهى وافتخر بما كنت عليه واكون وقد كنت عمرى اقتل اباك سيما الآن حيث قتلت سبط رسول الله واخوته وبنى اخوته وبنى اعمامه وشيعته ولم تخف من العزيز الجبار المنتقم فقال له ابن زياد ابها وقد كنت انت قد حبا واعلم حجابا من تلك الاعمى الازدى الف مرة فانى اراقتلك موجبا للتقرب الى الله الى اخر ما قاله ابن نما

الفصل الثانى

انه لما فرغ عبيد الله بن زياد من قتل ما سبق نقله بعث البشائر الى النواحى والامصار كالمدينة والشام فقال السيد قال الراوى وكتب عبيد الله بن زياد الى يزيد بن معاوية يخبره بقتل الحسين وخبر اهل بيته فلما بلغه الخبر بعث بشائر الفتح الى عمرو بن سعيد بالمدينة على ما رواه ابن نما قال ودكوان يزيد بن معاوية لعنهما الله بعث بقتل الحسين محرز بن حريث بن مسعود الكلبى من بنى عدى بن جناب ورجلا من بهراء وكانا من افاضل اهل الشام فلما قدما خرجت امرأة من بنات عبد المطلب قيل هى زينب بنت عقيل ناشرة شعرها واضعة كمها على رأسها تتلقيهم وهى تبكى ماذا تقولون اذ قال النبى لكم الى اخر الابيات المشهورة قال السيد وكتب ايضا الى عمرو بن سعيد العاص امير المدينة بمثل ذلك فاما عمرو فحين وصله الخبر فصعد المنبر وخطب للناس واعلمهم ذلك فعظمت واعية بنى هاشم واقاموا سنن المصائب والمآتم وكانت زينب بنت عقيل بن ابى طالب تندب الحسين عليه السلام وتقول ماذا

تقولون ان قال النبى لكم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم بعترتى واهل بيتى بعد مفتقدى منهم اسارى ومنهم ضرجوا بدم ما كان هذا جزائى اذ نصحت لكم ان تخلفونى بسوء فى ذوى رحم

فلما جاء الليل سمع اهل المدينة هاتفا ينادى ايها القاتلون جهلا حسينا ابشروا بالعذاب والتنكيل كل اهل السماء يدعو عليكم من نبى وملائكة وقبيل قد لعنتم على لسان ابن داود وموسى وصاحب الانجيل واما يزيد بن معاوية فلما وصله كتاب عبيد الله بن زياد ووقف عليه اعاد الجواب اليه يامره فيه بحمل رأس الحسين ورؤس من قتل معه وبحمل اثقاله ونسائه وعياله **قلت** تفصيل ما ذكره رحمه الله انه لما ورد الى بريد من عبيد الله بن زياد على يزيد بن معاوية بكتابة الفتح وبشارة الغلبة استبشر عدو الله واستراح قلبه القاسى من دغدغة امر الحسين فوقف هنيئة يتفكر ويتأمل فى المكتوب لا يبدى ما فى قلبه من المسرة فراى ان الامر عظيم والخطب جسيم يورث ملامة المسلمين بل واعداء الدين له بذلك ويوجب طعنهم وتشنيعهم على قبح ما فعلوا بامره فاظهر العبس واقطاب الوجه وقال الحضرة ان ابن مرجانة فعل كذا وكذا وقتل الحسين وسبى عياله واطفاله ولم اكن ارضى بذلك وما امرت به وانما امرته بدفعه وطرده عن الحدود الاسلامية الآن

يكون احد من الجماعة ويدخل فيما اجتمع عليه الامة من استسلام الخلافة ففعل كل ذلك لسوء سريرته وضعف رأيه قبحه الله وما صنع بقوم
هذا ويحقق قوله تعالى في نفسه كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال اني بريء منك اني اخاف الله رب العالمين فكان عاقبتهما
انهما في النار خالدين فيها وذلك جزاء الظالمين ثم قال ان تشييد مباني الخلافة واحكام امرها انما يستدعي تخريب هذه القبائح
فكتب الجواب بامره بتسيير رؤس القتلى والاسارى الى الشام مستعجلا لئلا تقوم بالعراق فتنة بمقامهم فيها هذا وقال الكفعمي عليه الرحمة
في اعلام عمرو بن سعيد بالمدينة بقتل الحسين انه كان بعد تسيير راس الحسين الى يزيد بخلاف ما حكيته عن السيد ومبنى هذا الخلاف
الخلاف في ان ابن زياد هل بعث بالرؤس والاسرى الى يزيد بعد ان استأمره في ذلك او قبله من تلقاء نفسه واكثر العبارات انما يوافق
الثاني والاعتبار وكلام ثلة من اهل السير والاخبار مطابق للاول وعليه المعول وكيف كان فقال المفيد ثم تقدم الى عبد الملك
ابي الحرث السلمي فقال انطلق حتى تأتي عمرو بن سعيد بن العاص بالمدينة فبشره بقتل الحسين فقال عبد الملك فركبت راحلتي و
سرت نحو المدينة فلقيني رجل من قريش فقال ما الخبر فقلت الخبر عند الامير تسمعه فقال انا لله وانا اليه راجعون قتل والله الحسين بن
علي عليهما السلام حين سمعوا النداء ولما دخلت على عمرو بن سعيد قال وما وراءك قلت ما سر الامير قتل الحسين بن علي عليهما السلام
فقال اخرج فناد بقتله فناديت فلم اسمع والله واعية قط مثل واعية بني هاشم في دورهم على الحسين بن علي عليهما السلام حين
سمعوا النداء بقتله فدخلت على عمرو بن سعيد فلما رآني تبسم الي ضاحكا ثم انشأ متمثلا بقول عمرو بن معدي كرب عجت نساء
بني زياد عجة كعجيج نسوتنا غداة الارنب ثم قال عمرو هذه واعية بواعية عثمان ثم صعد المنبر فاعلم الناس بقتل الحسين بن علي
ودعا ليزيد بن معاوية عليهما اللعنة وحكى العلامة في البحار عن صاحب المناقب ان اللعين قال في خطبته انها لدمة بلدمة وصدمة بصدمة
كم خطبة بعد خطبة وموعظة بعد موعظة حكمة بالغة فما تغني النذر والله لوددت ان رأسه في بدنه وروحه في جسده احيانا كان
يسبنا ونمدحه ويقطعنا ونصله كعادتنا وعادته ولم يكن من امره ما كان ولكن كيف نصنع بمن سل سيفه يريد قتلنا الا ان ندفعه
عن انفسنا فقام عبد الله بن السائب فقال لو كانت فاطمة حية فرأت راس الحسين لبكت عليه فجبهه عمرو بن سعيد وقال نحن احق بفاطمة
منك ابوها عمنا وزوجها اخونا وابنها ابننا لو كانت فاطمة لبكت عينها وحرت كبدها وما لامت من قتله ودفعه عن نفسه انتهى
فلما انتشر في القوم الخبر في محلات المدينة والدور فضجت باهلها ضجة واحدة وقامت غوغاء يوم النشور وخرجت المخدرات
والمستورات من الخدور والستور مشققات للجيوب والخدود لاطمات للوجوه والصدور ناديات بالويل والثبور حتى برزت العرائس
من الحجال وعلت اصوات بكاء الرجال ونواح الصبيان والاطفال واسودت الافاق وضاق الدهر خصوصا على الهاشميين والهاشميات
والطالبيين والطالبيات وخرجت ام لقمان بنت عقيل بن ابي طالب حين سمعت نعي الحسين عليه السلام حاسرة ومعها اخواتها ام هاني و
اسماء ورملة وزينب بنات عقيل بن ابي طالب تبكي قتلاها بالطف وتلطم صدرها بكف الاسف وهي تقول ماذا تقولون اذ قال
النبي لكم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتي وباهلي بعد مفتقدي منهم اسارى ومنهم ضرجوا بدم ما كان هذا جزائي اذ نصحت لكم
ان تخلفوني بسوء في ذوي رحم وحكى البحار عن الطرائف عن مسند احمد بن حنبل باسناده الى شهر قال قالت ام سلمة زوجة النبي
حين جاء نعي الحسين بن علي عليه السلام لعنت اهل العراق وقالت قتلوه قتلهم الله غروه واذلوه لعنهم الله فاني رأيت رسول الله وقد
جاءته فاطمة عشية ببرمة قد صنعت فيها عصيدة تحملها في طبق حتى وضعتها بين يديه فقال لها اين ابن عمك قالت هو في البيت قال اذهبي
فادعيه وائتيني بابنيه قالت فجاءت تقود ابنيها كل واحد منهما بيد وعلي يمشي باثرهما حتى دخلوا على رسول الله فاجلسهما في حجره وجلس
علي عن يمينه وجلست فاطمة عن يساره قالت ام سلمة فاجتبذ من تحتي كساء خيبريا كان بساطا لنا فلفهم رسول الله واخذ طرفي الكساء
بيده اليمنى الى ربه عز وجل وقال اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا قلت يا رسول الله الست من اهلك قال بلى
فادخلني في الكساء بعد ما قضى دعاءه لابن عمه علي وابنيه وابنته فاطمة قال المفيد وعن شهر بن حوشب انا عند ام سلمة اذ دخلت
صارخة وقالت قتل الحسين قالت ام سلمة فعلوها ملأ الله قلوبهم وبيوتهم وقبورهم نارا ثم بكت حتى غشي عليها انتهى قال ابن شهر اشوب
وتمثل هذه الابيات في خطبة زينب بنت علي بالكوفة انتهى الشعر ينسب الى زين العابدين عليه السلام والى ابي الاسود الدؤلي

ايضا ثم قال وخرجت اسماء بنت عقيل تنوح ماذا تقولون اذ قال النبي لكم يوم الحساب وصدق القول مسموع خذلتم عترتي او كنتم غيبا
والحق عند ولي الامر مجموع اسلمتموهم بايدي الظالمين فما منكم له اليوم عند الله مشفوع ما كان عند غداة الطف اذ حضروا تلك
المنايا ولا عنهن مدفوع وقامت العزاء والمصيبة في دار ام البنين زوجة امير المؤمنين ام العباس واخوته وكن ثلث ملائه و
بالزحام من نساء بني هاشم وصبيتهم عند فاطمة بنت الحسين واما بيوت الحسن عليه السلام فهي كانت خالية موحشة حيث ان اولاده قتلوا
في الوقعة واسر الباقون منهم بعد الملحمة ودخل بعض موالي عبد الله بن جعفر بن ابي طالب فنعى اليه ابنيه فاسترجع فقال ابو السلاسل مولى عبد الله
هذا ما لقينا من الحسين بن علي فحذفه عبد الله بن جعفر بنعله ثم قال يا ابن اللخناء اللحسين بن علي عليه السلام تقول هذا والله لو شهدته لاحببت ان
لا افارقه حتى اقتل معه والله انه لمما يسخي بنفسي عنهما ويعزيني عن المصاب بهما انهما اصيبا مع اخي وابن عمي مواسيين له صابرين معه ثم اقبل على
جلسائه فقال الحمد لله عز علي بمصرع الحسين الا اكن واسيت حسينا بيدي فقد واساه ولداي قال المفيد ومحمد بن الحنفية وسائر الرجال
من بني هاشم اقاموا العزاء واداموا البكاء واسكبوا العبرات واطالوا الحسرات وجاء الناس بنعي الحسين الى الروضة المطهرة ومرقد
رسول الله ونادى مناديهم الا يا رسول الله يا خير مرسل حبيبك مقتول ونسلك ضائع ذراريك قد سيقوا اسارى بذلة
وليس لهم بين الخلائق شافع وايضا الا يا رسول الله لو كنت بينهم لشاهدتهم في حالة تذهل الفكر فمنهم اطفال بشامي النسوة الثكلى
وصرعى كالنخيل ما سقوا خمرا رؤسهم فوق القنا وعيالهم بايدي اعاديهم تسوقهم قسرا ومما يحكي نواحهم ما نظمه ابن المتوج
الا نوحوا وضجوا بالبكاء على السبط الشهيد بكربلاء الا نوحوا بسكب الدمع حزنا عليه وامزجوه بالدماء الا نوحوا على من
قد بكاه رسول الله خير الانبياء الا نوحوا على من قد بكاه علي الطهر خير الاوصياء الا نوحوا على من قد بكته حبيبة احمد سيدة
النساء الا نوحوا على من قد بكاه لعظم الشجو املاك السماء الا نوحوا على قمر منير عراه الخسف من بعد الضياء الا نوحوا على
غصن رطيب ذوى بعد النضارة والبهاء الا نوحوا الخامس الطهر ولبس واصحاب العبا الا نوحوا على شرف الفواتي ومفخر ام
والنساء الا نوحوا عليه وقد احاطت بخيل البغاة الاشقياء وصلتهم بمهجته المنايا اتاه سهم اشقى الاشقياء فخر وبادر
الملعون شمر وجز وريده بعد انقضاء وعلا راسه في راس رمح وخلى الجسم شلوا بالعراء ومالوا للخيام فحرقوها وعاثوا
في الذراري والنساء وساقوا الطاهرات مهتكات على قتب الجمال بلا وطاء فنادوا عند قبر سيدة النساء فاطمة الزهراء عليها
النساء من الحرائر والاماء نادبات على بنيها وبناتها باكيات على قتيلها وقتيلاتها يا فاطم الزهراء قومي واندبي امراء السما
اسرى الذل عند انبيها قال وفيما انفرد به النطنزي في الخصائص عن ابي ربيعة عن ابي قبيل قال سمع في الهواء بالمدينة قائل يقول
يا من يقول بفضل آل محمد بلغ رسالتنا بغير تواني قتلت شرار بني امية سيدا خير البرية ماجدا ذا شأن قال المفيد فلما كان
الليل من ذلك اليوم الذي خطب فيه عمرو بن سعيد بقتل الحسين بن علي عليهما السلام بالمدينة سمع اهل المدينة في جوف الليل مناديا ينادي
يسمعون صوته ولا يرون شخصه ايها القاتلون جهلا حسينا ابشروا بالعذاب والتنكيل كل اهل السماء يدعو عليكم من
نبي وملائك وقبيل قد لعنتم على لسان ابن داود وموسى وصاحب الانجيل ويستفاد من النقل انه جاء الامر من الطاغية بعد ذلك
بتخريب دور اولاد عقيل بن ابي طالب ودور الحسين عليه السلام واخوته فخربوها فصارت اعلامها بلاقع ابن حماد رحمه الله ولا تدع
الدنيا الغرور فانما هلاك فيها ان تغر وتخدعا فقد جعلت دار الفجائع والاسى فلست ترى الا امرا مفجعا كفاك
بخير الخلق احمد اصابهم سهم المصائب اجمعا تخلفهم ريب المنون بصرفه فاغرب بالارزاء فيهم وابدعا وقف على ابيات
قرابتها خرابا اربا بافقر الجو بلقعا وانهم في عرصة الطف وقعة تكاد لها الاطواد ان تتزعزعا ولدعبل الخزاعي ره يكبد
لرسم الديار من عرفات واجريت دمع العين بالعبرات وبان عرى صبري وهاج صبابتي رسوم ديار قد عفت وعرات مدارس
آيات خلت من تلاوة ومنزل وحي مقفر العرصات لآل رسول الله بالخيف من منى وبالبيت والتعريف والجمرات ديار لعبد الله
بالخيف من منى وللسيد الداعي الى الصلوات ديار علي والحسين وجعفر وحمزة والسجاد ذي الثفنات وسبطي رسول الله
وابني وصيه ووارث علم الله والحسنات منازل وحي الله ينزل بينها على احمد المذكور في السورات منازل قوم يهتدى

بهداهم فنومن منهم زلة العثرات منازل كانت للصلوة وللتقى وللصوم والتطهير والحسنات منازل لا تيم يحل بربعها ولا ابن
صحاك هاتك الحرمات ديار عفاها جور كل منابذ ولم تعف للايام والسنوات فقف انسئل الدار التي خف اهلها متى عهدها
بالصوم والصلوات واين الاولى شطت بهم غربة النوى افانين في الاطراف مفترقات هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا وهم خير سادات
وخير حماة اذالم تناجي الله في صلواتنا بذكرهم لم تقبل الصلوات قال جعفر بن محمد بن نما روی عن عمر بن علي ان المختار ارسل الى
علي بن الحسين عليه السلام عشرين الف دينار فقبلها وبنى منها دار عقيل بن ابيطالب و دارهم التي هدمت **روضة** في ذكر جملة
مما حدث بالكوفان بنيتها و تفريعا على حرب الشيطان الذين خرجوا وقاتلوا بالطف اولياء الرحمن بعيد ذلك الاوان منها ما حكاه
فخر الدين في المنتخب عن رجل كوفي حداد قال لما خرج العسكر من الكوفة لحرب الحسين بن علي عليهما السلام جمعت حديدا عندي واخذت
الآلة وسرت معهم فلما وصلوا وطنبوا خيمهم بنيت خيمة وصرت اعمل اوتاد الخيم وسككا ومرابط للخيل واسنة للرماح وما اعوج من
سنان او خنجر او سيف كنت بكل ذلك بصيرا فصار رزقي كثيرا وشاع ذكري بينهم حتى اتى الحسين مع عسكره فارتحلنا الى كربلا وخيمنا
على شاطئ العلقمي وقام القتال فيما بينهم وحموا الماء عليه وقتلوه وانصاره وبنيه وكان مدة اقامتنا وارتحالنا تسعة عشر يوما فرجعت
غنيا الى منزلي والسبايا معنا فعرضت على عبيد الله فامر ان يشهروهم الى يزيد الى الشام فلبثت في منزلي اياما قلائل واذا انا ذات ليلة
راقد على فراشي فرايت طيفا كان القيمة قد قامت والناس يموجون على الارض كالجراد اذا فقدت دليلها وكلهم دالع لسانه على صدره من
شدة الظماء وانا اعتقد بان ما فيهم اعظم مني عطشا لانه كل سمعي وبصري من شدته هذا غير حرارة الشمس يغلي منها دماغي والارض
تغلي كانها القير اذا اشتعل تحته نار فخلت ان رجلي قد تقلعت قدماها فوالله العظيم لو اني خيرت بين عطشي وتقطيع لحمي حتى يسيل
دمي لرايت شربه خيرا من عطشي فبينا انا في العذاب الاليم والبلاء العميم اذا انا برجل قد عم الموقف نوره وابتهج الكون بسروره اكب على
فرس وهو ذو شيبة قد حفت به الوف من كل نبي ووصي وصديق وشهيد وصالح فمر كانه ريح او سير فلك فمرت ساعة واذا انا بفارس
على جواد اغر له وجه كتمام القمر تحت ركابه الوف ان امرهم ائتمروا وان زجرهم انزجروا فاقشعرت الاجسام من لفتاته وارتعدت الفرائص من خطراته
على الاول فما سئلت عنه حتى قيل من هذا وانا به قد قام في ركابه واشار الى اصحابه وسمعت قوله خذوه فاذا باحدهم قاهر بعضدي
كلبتي حديد خارجة من النار فمضى بي اليه فخلت كتفي اليمنى قد انقلعت فسالته الخفة فزادني ثقلا فقلت له سئلتك بمن امرك علي من تكون
قال ملك من ملئكة الجبار قلت ومن هذا قال علي الكرار قلت والذي قبله قال محمد المختار قلت والذي حوله قال النبيون والصديقون
والشهداء والصالحون والمؤمنون قلت انا ما فعلت حتى امرك علي قال اليه يرجع الامر وحالك حال هؤلاء فحققت النظر واذا بعمر بن
سعد امير العسكر وقوم لم اعرفهم واذا بعنقه سلسلة من حديد والنار خارجة من عينيه واذنيه فايقنت بالهلاك وباقي القوم منهم
مغلل ومنهم مقيد ومنهم مقهور بعضده مثلي فبينا نحن نسير واذا برسول الله صلى الله عليه واله الذي وصفه الملك جالس على كرسي
عال اظنه من اللؤلؤ ورجلين ذي شيبتين بهيتين عن يمينه فسالت الملك عنهما فقال نوح وابرهيم واذا برسول الله صلى الله
عليه واله يقول يا علي ما صنعت قال ما تركت احدا من قاتلي الحسين الا واتيت به فحمدت الله تعالى على اني لم اكن منهم ورد الي عقلي واذا برسول
الله صلى الله عليه واله يقول قدموهم فقدموهم اليه وجعل يسالهم ويبكي كل من في الموقف لبكائه لانه يقول للرجل ما صنعت بطف كربلا
بولدي الحسين فيجيب يا رسول الله انا حميت الماء عنه وهذا يقول انا قتلته وهذا يقول انا وطئت صدره بفرسي ومنهم من يقول انا
ضربت ولده العليل فصاح رسول الله صلى الله عليه واله واولداه واقلة ناصراه واحسيناه واعلياه وهكذا جرى عليكم بعدي اهل بيتي
انظر يا ابي ادم انظر يا اخي نوح كيف خلفوني في ذريتي فبكوا حتى ارتج المحشر فامر بهم زبانية جهنم يجرونهم اولا فاولا الى النار واذا
بهم قد اتوا برجل فساله فقال ما صنعت شيئا فقال اما كنت نجارا قال صدقت يا سيدي لكني ما عملت شيئا الا عمود الخيمة لحصين بن
نمير لانه انكسر من ريح عاصف فوصلته فبكى وقال كثرت السواد على ولدي خذوه الى النار وصاحوا لا حكم الا لله ولرسوله ووصيه
فقال الحداد فايقنت بالهلاك فامر بي فقدموني فاستخبرني فاخبرته فامر بي الى النار فما سحبوني الا وانتبهت وحكيت لكل من لقيته
وقد يبس لسانه ومات نصفه وتبرء منه كل من يحبه ومات فقيرا لا رحمه الله وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون الشيخ الطبيع

روضة

ذكر بعض عجائب ما ظهر في الكوفان

ياسادتي يا من بنور هديهم وسناهم يجلو دجى الظلمات يولاكم يلحبر من وطئ الثرى بنيل المنى وتقبل الطاعات وكذا البراء
من اعاديكم بها يعفو الاله عن الزلات والبكم ونصب عربعداتكم فرفعتم فوق العلا درجات وتناوشوني حاسدين ونابعا
وتظاهرا بالحقد والاحنات يا رب فاشهد انني متبرء منهم وممن خان عقد ولات من معشر جحدوا النبي حقوقه فتحاملوا
ظلما على مولاي نال الحلبي الامان بحبكم ويجي من النيران اي نجات ليبدلن الله خوفا ولكم امنا ويجبرنه على الحسنات ومنها
ما رواه السيد في اللهوف وابن شهراشوب في المناقب وغيرهما في غيرهما عن عبد الله بن رباح القاضي قال لقيت رجلا مكفوفا قد شهد
قتل الحسين عليه السلام فسئل عن بصره فقال قد كنت شهدت قتله عاشر عشرة غير اني لم اطعن برمح ولم اضرب بسيف ولم ارم بسهم فلما
قتل رجعت الى منزلي وصليت العشاء الاخرة ونمت فاتاني ات في منامي فقال اجب رسول الله صلى الله عليه واله فقلت ما لي وله فاخذ
بتلبيبي وجرني اليه فاذا النبي صلى الله عليه واله جالس في صحراء حاسر عن ذراعيه اخذ بحربة وملك قائم بين يديه وفي يده سيف من نار يقتل
اصحابي التسعة فكلما ضرب ضربة التهب انفسهم نارا فدنوت منه وجثوت بين يديه وقلت السلام عليك يا رسول الله فلم يرد علي ومكث
طويلا ثم رفع راسه وقال يا عدو الله انتهكت حرمتي وقتلت عترتي ولم ترع حقي وفعلت وفعلت فقلت يا رسول الله ما ضربت بسيف ولا طعنت
برمح ولا رميت بسهم فقال صدقت ولكنك كثرت السواد ادن مني فدنوت منه فاذا طست مملوء دما فقال لي هذا دم ولدي الحسين
فكحلني من ذلك الدم فانتبهت حتى الساعة لا ابصر شيئا فقل لابن سعد عتب الله وحشر ستلقى على المنار بالللعنات سامت
لول الدهر ما هبت لصبا واقت بالاصال والغدوات على معشر ضلوا جميعا وضيعوا مقال رسول الله بالشبهات سقى الله
احباتنا على ارض كربلا مرابيع امطار من المزنات وصلى على روح الحسين حبيبه قتيلا لدى النهرين بالفلوات ومنها
ما حكاه جماعة ممن حالف القناع عن قرة بن اعين عن خالد قال كنت عند ابي جا العطار ردحي فقال لا تذكروا اهل البيت الا بخير فقد حل عليه
رجل من حاضري كربلا وكان يسب الحسين عليه السلام فاهوى الله عليه نجمين فعميت عيناه ومنها ما في امالي الطوسي قال السدي لرجل
نبيع القطران قال والله ما ارى بالقطران الا انني كنت ابيع المسامير في عسكر عمر بن سعد في كربلا فرايت في منامي رسول الله صلى الله
عليه واله وعلي بن ابيطالب يسقيان الشهداء من قتل مع الحسين عليه السلام فاستسقيت عليا فابى فاتيت النبي صلى الله عليه واله واستسقيته فنظر الي وقال
الست عونا علينا فقلت يا رسول الله اني محترف والله ما جئتهم فقال اسقه قطرانا فسقاني شربة قطران فلما انتبهت كنت ابول ثلثة
ايام القطران ثم انقطع وبقي معي رائحته ومنها ما حكاه في المناقب عن احاديث ابن الحاشر قال كان عندنا رجل خرج على الحسين عليه السلام
جاء بجمل وزعفران فكلما دقوا الزعفران صار نارا فلطخت امراته على يديها فصارت برصا وقال ونحر البعير فكلما جزوا بالسكين
صار مكانها نارا قال فقطعوه فخرج منه النار قال فطبخوه ففارت القدر نارا وروى عن سفيان بن عيينة ويزيد بن هرون الواسطي
انهما قالا نحر ابل الحسين عليه السلام فاذا لحمه يتوقد نارا تاريخ النسوي قال حماد بن زيد قال جميل بن مرة لما طبخوها صارت مثل العلقم
وفي رواية ابن مخنف ان ما نحر الجمل الذي حمل عليه راس الحسين عليه السلام كان لحمه امر من الصبر ولما قتل عليه السلام صار الورس دما
وانكسفت الشمس الى ثلثة اسباب وما في الارض حجر الا وتحته دم وناحت عليه الجن كل يوم وقوف قبر النبي الى سنة كاملة قال العلامة
بيان قوله الى ثلثة اسباب اي اسابيع وانما ذكرها كذا لانهم ذكروا ان قتله كان يوم السبت فابتدء ذلك من هذا اليوم وقد مرت رواية
عن ام حبان منها انه لم يمس احد من زعفرانهم شيئا فجعله على وجهه الا احترق قلت وروى في البحار عن بعض كتب المناقب المعتبرة
مسندا عن جميل بن مرة انه قال اصابوا ابلا في عسكر الحسين يوم قتل فنحروها وطبخوها قال فصارت مثل العلقم فما استطاعوا ان
يسيغوا منها شيئا وايضا مسندا عن سفيان قال حدثتني جدتي قالت لقد رايت الورس عاد رمادا ولقد رايت اللحم كان فيه النار حين
قتل الحسين وايضا مسندا عن عيينة بن ابي حفصة عن ابيه قال ان كان الورس من ورس الحسين عليه السلام ليقال به هكذا فيصير رمادا
وايضا مسندا عن يزيد بن ابي زياد قال قتل الحسين عليه السلم ولي اربع عشر سنة وصار الورس الذي كان في عسكرهم رمادا واحمرت
افاق السماء ونحروا ناقة في عسكرهم فكانوا يرون في لحمها النيران قلت المستفاد من اشعارات الاخبار واشارات الاثار
ان كل ما احلبه القوم بالغارة والنهب من كربلا من نحو الزعفران والورس والحلي والحلل والابل والبغال وغيرها لم ينتفع بشيء

ونهاية من كان من الاعداء واهل بيت الاعادي اذا مسوا منها شيئا اصيبوا بنحو البرص والجذام والعمى والجنون وذلك في اعقابهم غالبا
كما مر في نحو قميص الحسين عليه السلام وسراويله ولباسه في موارد شتى والورس صبغ يتخذ منه الحمرة للوجه في القاموس الورس شيء احمر قان يشبه
سحيق الزعفران وفي قولهم في الغارة ثم مال الناس على الورس والحلي والحلل اشارة الى انهم لم يبقوا بالنهب شيئا الا اهل البيت
والمخدرات الا اخذوه حتى الورس وفي كتاب انساب النواصب نقلا عن كتاب فتوحات القدس ان شمر بن ذي الجوشن
اصاب في الغارة من مال الحسين عليه السلام مقدارا من الدنانير فحازه غصبا فلما رجع الى الكوفة اعطى بعضها لبعض
بناته وحباها واعطته البنت صائغا ليصنع لها حليا فلما دفعه الصائغ في النار صار بمجرد التسخين هباء منثورا فتحير الصائغ
واعلم البنت بالحال واعلمت هي اباه بما جاء به الصائغ من المقال فانكره اللعين وذهب من الدنانير ببعض اخر الى الصائغ فقال
ضع هذا في النار حتى ارى ما يصير عليه ليظهر لي صدق مقالتك وكذبه فلما وضعه الصائغ في النار ونفخ فيها صار هباء ايضا
ورجع الشمر خائبا لا خائفا عليه لعنة الله وقد تذكره الائمة ان كل من جاء بعطريات الحسين عليه السلام وطيبه غالبه صار عنده
دما وان استعمل احد منها شيئا وقع فيه الجرب وقال ان بحري بن ربيعة كان له دليل وثب على وجهه ونقر عينيه بالمنقار واخرج
حدقته فمات لعنه الله بسبب ذلك **ومنها** ما حكاه البحار عن ثواب الاعمال مسندا عن يعقوب بن سليمان قال تسحرت انا و
نفر ذات ليلة فتذاكرنا مقتل الحسين عليه السلام فقال رجل من القوم ما تلبس احد بقتله الا اصابه بلاء في اهله وولده ونفسه
فقال شيخ من القوم فهو والله ممن شهد قتله واعان عليه فما اصابه الى الان امر يكرهه فمقته القوم وتغير السراج وكان دهنه
نفطا فقام اليه ليصلحه فاخذت النار باصبعه فنفخها فاخذت بلحيته فخرج يبادر الى الماء فالقى نفسه في النهر وجعلت النار
ترفرف على راسه فاذا اخرجه احرقته حتى مات لعنه الله انتهى ومن هذا النحو حكايات واقعات بعد ذلك بمدة كثلاث سنين
واربع او خمس او اكثر لا باس بايراد بعضها للمناسبة ما ذكرنا منها ما في امالي الشيخ عن المفيد باسناده عن محمد بن سليمان عن عمه
قال لما رجعنا ايام الحجاج خرج نفر منا من الكوفة مستترين وخرجت معهم فصرنا الى كربلا وليس بها موضع نسكنه فبنينا كوخا على
شاطئ الفرات وقلنا نأوي اليه فبينا نحن فيه اذ جاءنا رجل غريب فقال اصير معكم في هذا الكوخ الليلة فاني عابر سبيل فاجبنا
وقلنا غريب منقطع به فلما غربت الشمس واظلم الليل اشعلنا وكنا نشعل بالنفط ثم جلسنا نتذاكر امر الحسين عليه السلام ومصيبته
وقتله ومن تولاه فقلنا ما بقي احد من قتلة الحسين عليه السلام الا رماه الله ببلية في بدنه فقال ذلك الرجل فانا كنت فيمن قتله
والله ما اصابني سوء وانكم يا قوم تكذبون فامسكنا عنه وقل ضوء النفط فقام ذلك الرجل ليصلح الفتيلة باصبعه فاخذت النار
كفه فخرج نادى حتى القى نفسه في الفرات يتغوص فيه فوالله لقد رايناه يدخل راسه في الماء والنار على وجه الماء فاذا اخرج راسه
سرت النار اليه فيغوص الى الماء ثم يخرجه فتعود اليه فلم يزل ذلك دابه حتى هلك ومنها ما حكاه الفخر الدين في المنتخب وغيره في غيره انه
حكى السدي قال اضافني رجل في ليلة كنت احب الجليس فرحبت به واكرمته وجلسنا نتسامر واذا به يطلق بالكلام كالسيل اذا اقصد
الحضيض فطرقت له فانتهى في سمره طف كربلا وكان قريب العهد من قتل الحسين عليه السلام فتاوهت الصعداء وتزفرت كملا فقال
ما بالك قلت ذكرت مصابا يهون عنده كل مصاب قال اما كنت حاضرا يوم الطف قلت لا والحمد لله قال اراك تحمد على اي شيء قلت
على الخلاص من دم الحسين لان جده قال ان من طولب بدم ولدي الحسين عليه السلام يوم القيامة لخفيف الميزان قال قال هكذا جده
قلت نعم وقال ولدي الحسين يقتل ظلما وعدوانا الا ومن قتله يدخل في تابوت من نار ويعذب بعذاب نصف اهل النار وقد
غلت يداه ورجلاه وله رائحة يتعوذ اهل النار منها هو ومن شايع وتابع او رضي بذلك كلما نضجت جلودهم بدلوا جلودا غيرها
ليذوقوا العذاب لا يفتر عنهم ساعة ويسقون من حميم جهنم فالويل لهم من عذاب جهنم قال لا تصدق هذا الكلام يا اخي قلت
كيف هذا وقد قال صلى الله عليه وآله لا كذبت ولا كذبت قال ترى قالوا قال رسول الله صلى الله عليه وآله قاتل ولدي الحسين
لا يطول عمره وها انا وحقك قد تجاوزت التسعين مع انك لا تعرفني قلت لا والله قال انا الاخنس بن زيد قلت وما صنعت
يوم الطف قال انا الذي امرت على الخيل الذين امرهم عمر بن سعد بوطء جسم الحسين بسنابك الخيل وهشمت اضلاعه وجررت

نطعا من تحت علي بن الحسين وهو عليل حتى كببته على وجهه وخرمت اذني صفية بنت الحسين لقرطين كانا في اذنيها قال السدي فبكى قلبي
هجوعا وعيناي دموعا وخرجت اعالج على اهلاكه واذا بالسراج قد ضعفت فقمت ازهرها فقال اجلس وهو يحكي متعجبا من نفسه وسلامته
ومد اصبعه ليزهرها فاشتعلت به ففركها في التراب فلم تنطفئ فصاح بي ادركني يا اخي فكببت الشربة عليها وانا غير محب لذلك فلما
شمت النار رائحة الماء ازدادت قوة وصاح بي ما هذه النار وما يطفيها قلت الق نفسك في النهر فرمى بنفسه فكلما ركس جسمه في
الماء اشتعلت في جميع بدنه كالخشبة البالية في الريح البارح هذا وانا انظره فوالله الذي لا اله الا هو لم تطفأ حتى صار فحما وصار
على وجه الماء الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون * صلى الاله ومن يحف بعرشه والطيبون على
النبي الناصح وعلى قرابته الذين تهضموا بالنائبات وكل خطب فادح طلبوا الحقوق فابعدوا عن دورهم وتعاوى عليهم كل كلب
نابح ومنها ما حكاه فخر الدين في المنتخب وروي ان بعض الصالحين من المؤمنين راى في منامه فاطمة الزهراء في ارض كربلا تعتقد قتيلا
الحسين عليه السلام مع جملة من نساء اهل الجنة وهن بين يدي الحسين عليه السلام وفاطمة تقول يا ابي يا رسول الله اما تنظر الى ولدي
ما فعلوا بولدي الحسين قتلوه ظلما وعدوانا قتلوه ومن الماء منعوه وللمنايا والغصص جرعوه وبالسيوف قطعوه وعلى وجهه تلوه
ومن القفا ذبحوه فبئس ما فعلوه يا ابتا اترى فعل بولد احد من الانبياء كما فعل بولدي هؤلاء فكان ربنا ما خلقنا الا للبلاء
والابتلاء فانا لله وانا اليه راجعون يا ابتا قتلوا بعلي امير المؤمنين عليه السلام وادير الحطب في بيتي واضرمت النار فيه وفتحت باب داري
على كرها وقتل ولدي محسن سقطا كاني لم اكن بضعة منك يا رسول الله ولا انا الذي قلت في فاطمة بضعة مني يريبني ما رابها و
يؤذيني ما يؤذيها يا ابي انت تعلم ما صنع بي كسر اللعين ضلعي حتى مت باسفي مقروحة عليك وعلى المحسن وعلى ولدي الحسن والحسين
انا لله وانا اليه راجعون ثم قالت يا ابي يا رسول الله واعظم من هذا انهم منعوني من البكاء عليك في المدينة وقالوا اذيتنا بكثرة بكائك
حتى عملت اذا ذكرتك واشتقت اليك ان ابكي عليك صرت اخرج الى زوار قبور الشهداء فاقضي شاني من البكاء رحم الحقني الله بك في المدة القليلة
فعندي للدمع رسول الله دائم وقال واكرباه لكربك يا فاطمة الزهراء وابنتاه واثمرة فؤاداه واحزناه واعلياه واحسناه واحسيناه
واعباساه وا ابطال البناه قتل ولدي الحسين بالغاضريات ولم يحضره ليوث الغزوات ولا علي كاشف الكربات فكم من دم لك اليوم مسفوك
وستر على حرمة الاسلام مهتوك وكم من شيبة بالدماء مخضوبة وكريمة من النساء مسلوبة وابنتي فاطمة الزهراء بين الاعداء مرقة وعبرى
بالاشجان ملوعة وقد قتلوا صغيرهم وكبيرهم وذبحوا رضيعهم وفطيمهم واستباحوا نساءهم وحريمهم فيا سحقا لامة قتلت الاصفياء
ولا دأب الادعياء كيف انظر اليهم يوم القيامة وسيوفهم تقطر من دماء اهل بيتي ام كيف ترونهم اذا نودي بهم في يوم القيامة يا اهل هذا
الموقف غضوا ابصاركم حتى تجوز فاطمة بنت المختار فتاتي وثيابها بدم الحسين مصبوغة ومعها قميص اخر ملطخ بالسم تنادي يا امة محمد
سموني وابني مذبوحي وما فعلتم بشباني وشيوخي وما فعلتم باطفالي وما فعلتم باهل بيتي وعيالي ثم تصرخ صرخة عالية وتقول
يا عدل يا حكيم احكم بيني وبين قاتل ولدي فيقال لها يا فاطمة الزهراء ادخلي الجنة فتقول لا ادخل الجنة حتى اعلم ما صنع بولدي
الحسين من بعدي فيقال لها انظري الى قلب القيامة فتنظر يمينا وشمالا فترى الحسين عليه السلام وهو واقف بلا راس فتصرخ صرخة عظيمة
وتصرخ الملائكة معها وتقول واولداه واثمرة فؤاداه واحر قلباه على تلك الاجساد العارية والجسوم المرملة والهفا على تلك
الاعضاء المقطعة تهب عليها الصبا والدبور وتغشيها الغبار والدثور قال فلم يبق في ذلك الموقف الا ويبكي لبكائها الى اخر الحكاية
وفي قصيدة للحلبي رحمه الله شكاية فاطمة في محشر رسول الله من القوم واخبارها عنده بما ملها كربلا فانشد

اين المودة والقرابة يا ذوي ... الايمان ما هذي القطيعة والقلى ... افهل عسيتم ان توليتم بان ... تمضوا على سنن الجبابرة الالى
وتقطعوا الرحم التي قطع ما ... امر الاله عباده ان يوصلا ... ولقد اذلكم الهوى واحلكم ... دار البوار من الجحيم وادخلا
ولسوف يعقب ظلمكم ان تتركوا ... في منزل مثل البدر ركوا ملا ... ولدي يوم مضى الطفوف مجدلا ... عرض المخاف بها فانتحب الفلا
واتت من خلل اللحود حزينة ... والقوم قد نزلت بهم عبر البلا ... ويرون نفط الفتنة جسومهم ... ويبوء في شكل السيوف على الطلا
فاتت النبي الخيبت واشح ... الوجه الزهيب ضجا ومرملا ... وبقيه سيدنا النبي ورهطه ... مثلتهما منا سفاها فتعاملا

فترى الغريب المستظام النازح الاوطان ملقى في الثرى ما غسلا … ونقوم اسنه ونالي مرتجم … يبكين من كرب بعرصة كربلا و
يلتفتن حولي نادبات الجد اشفاقا … على بعض دمعا مسبلا … ونضج املاك السماء لعبرتي … وتضج بالشكوى الى رب العلى و
ادرى بناتي تشتكين حواسرا … هتك المعاجر والهات ثكلا … وارى امام العصر بعد ابي ضحى … متقيد الحديد معللا ومغللا ذو دمع
كريم مومل بي ذابل … كالبدر في ظلم الدياجي مجبلا … يهدى الى الرجس اللعين فتشتفي … منه فؤاد بالجنود تذللا … ويظل يقرع
سن ثغر اطالما … قد ما ترشفه النبي وقبلا الابيات وفي بعض مؤلفات اصحابنا وروي عن عبد الله الاهوازي قال جئت عند والدي
فصه وهي انه كان ذات يوم يمشي في السوق واذا هو يرى رجلا مشوه الخلقة نصفه اسود ووجهه ابيض كالقطن وعينا اخبثنا ولسانا
بالبين وهو كريه المنظر كانه خارج من جهنم وبيده عصى وهو يدور ويدور في الاسواق قال فلما رايته اقشعر جلدي منه فسالت
الناس ومن اي البلاد ومن اي القبائل فاعرض عني فاقسمت عليه ببارئ الموجودات فقال يا اخي وما ترجو من هذا فقلت لحب
السؤال فقال يا هذا ان كان على شرط فقلت وما الشرط فقال انا جائع ان اشبعتني حكيت لك فقلت امض بنا الى المنزل فاعطانا
بعد ذلك عهدا فلما اتى وجلس طالبته قبل الزاد فقال اما سمعت ما صدر على الحسين قلت سمعت ولكن ما حضرت ذلك قال او ما
سمعت بعمر بن سعد قلت بلى هو انت قال صاحب راية اسحق بن حوية الحضرمي قلت وما صنعت بيد ابتليت بهذا البلاء وخسرت الدنيا
والآخرة قال احكيك يا اخي امرني ابن سعد على رجال ذات سيوف ونبال وقال اقبضوا المشرعة على الحسين واصحابه ففعلت ذلك
وصرنا نسهر الليل كله والنهار مثله حتى زادت شوقي فتهيت صحبي ان لا يتخذوا اناء للماء خشية ان ياخذ احدهم النخوة على ين
فيسقوه الماء فبينما نحن على ذلك واذا انا ذات ليلة العباس بن علي يبكي فقال له الحسين ما بالك يا اخي فقال العطش اضر بنا
واشد ما عطش النساء والاطفال ولقد حمزة وجعفر بين فلم ار فيها شيئا من الماء اما تسليهم ولو للاطفال عساهم يرفون ظمأهم
فقال يا اخي سلهم كثيرا فلم يجيبوا الا بالنبال والسيوف فبكى بكاء شديدا فقال العباس يا اخي انا اسير عليهم الصبا واتي ولو
بقربة من الماء للحريم فقال شكر الله سعيك هذا وانا اسمع كلامهم كله فارسلت الى عمر بن سعد فاخبرته بالخبر فارسل الي خمسة آلاف
فارس يقدمهم خولي بن يزيد الاصبحي لعنه الله فشددنا طرق المشرعة **تكملة وضمة** في اشخاص السبايا الى الشام مع الامام السجاد
ومن بقي من اشبال الحيدرة الهمام وروؤس الامام المستضام واصحابه صلوات الله عليهم الى يوم القيام اعلموا يا شيعة الال ومتابع
ال الكمال ان الله اختصكم بمزيد العناية ورحمة واسعة والآء وازعة ونعم جسيمة ومواهب عظيمة وايادي جميلة وعطايا جزيلة لا تعد تمثل
وتقدير ولا تمثل لشبيه ونظير وهي موالاتكم لاهل بيت نبيكم واقتدائكم بهم ومعاداة اعدائهم واقامة العزاء عليهم والحزن لاجلهم
حفظتم ما اضاعه عدوكم من حقهم ورعيتم ما اهمله خصومكم من ولايتهم وحملتم ما ضعف عن حمله ضعيفهم وقويهم فانتم شيعتهم
المخلصون واحبابهم المؤيدون اليكم نظر شفقتهم ولكم حظ شفاعتهم ومنهم قرب سبلهم وفيهم الرحمة الموصولة ولديهم الشفاعة
المقبولة ولهم المقام المحمود وبيدهم مفتاح المقصود وعليهم ورود كل مقبول ومردود هم الصراط المستقيم والمسؤول عن النعيم
فتنافسوا الى اقامة لوازم الولاء وتسارعوا الى مراسم اقامة الماتم والعزاء واقامة النوح والبكاء على خامس اهل الكساء وانصروه
بالسنتكم وعيونكم بالنعي والنواح اذ فاتكم نصرته بالابدان والارواح فانها احدى الوسيلتين للفوز لسيد الشباب بن ود لا
على عزاء الحسين لقوام الدين الحسيني القزويني … يا عين جودي على الحسين بدموعك … لا زال فيك بكائي تشهودا … لا بالحسين كحينه
دما … ليكون في الاخلاص نعم شهودا … فلينا مل المحب في هذا الرزء الفادح وليفكر صاحب اللب في هذا الحزن الكادح هل جرى
على احد من الثقلين ما جرى من المصاب على الحسين مما لا يطاق احتماله ولا يوجد في الاساطير مثاله فهل يستحسن منه مع ما ابرز
حبه وتباعه هذا بترك رسوم المآتم والكف عن الحزن والغم والبخل من انسكاب ماء العين هيهات فما امن محبة الحسين الشهيد
هوى شفاعة المحبين من الثقلين للسيد السند شريف الكاظمي … ذكر الطفوف بيوم عاشورا … منعا جفوني لذة الاغفا و
تذكري ذرء الحسين سوى … اغري دموع العين بالاجراء … يا آل احمد يا ولاة الخلق يا … سر الوجود وعلة الاشيا … كل الرزايا قد
تهون وتنجلي الا رزية يوم عاشوراء … انا عبد عبد عبيدكم فتقبلوا … نظمي وكونوا في غد شفعائي … واستنقذوا البناء

والحصاص نار الجحيم ومنشي الشان صلى الاله عليكم ما اشرقت شمس النهار ولاح بدر سما قال السيد وامار يزيد بن
معوية فلما وصله كتاب عبيد الله بن زياد ووقف عليه اعاد الجواب اليه يامره فيه بحمل راس الحسين ورؤوس من قتل معه وبحمل اثقاله
ونسائه وعياله **قلت** لا شك ان تصدر هذا الامر من جانبه الى ابن زياد كان من شؤون تدبيره ومناهج الحفظ ظاهرا للناس
ما اخزاه عند الناس وما افضحه لان اشخاص السبايا والرؤوس الى مقر سلطنته فلما فعل ذلك تحقق للناس ان قتل الحسين عليه السلام
واسر العترة الطاهرة كان بامره فافتضح بين الامة فلما الامر على ذلك وشنعوا عليه قال لهم ان عبيد الله بن زياد فعل كل ذلك يعني
امري لعن الله ابن مرجانة كنت ارضى منه بدون قتل الحسين عليه السلام واسر عياله فما قبلوا منه هذا ولم يصدقوه لانه صدر منه
بعد قتله عليه السلام واسر عياله الامر باشخاصهم الى الشام من بلد الى بلد على حالة تشمئز من تصوير ها القلوب وتقشعر من نعم
الجلود فكان يلعن عبيد الله بن زياد ويلعنه عبيد الله ويقول انه هو الآمر لي بكل ذلك والمصر على انفاذ امره فهلا اسالك مع الحسين
سلوك ابيه معوية المدبر العاقل المتحفظ على دينه ودنياه لترك التعرض للحسين عليه السلام ومداراته معه وكان ابن مرجانة يخف
في ذلك فان معوية كان اقدر من يزيد على دفع الحسين واهلاكه ولم يتعرض لذلك غاية للمصلحة مع انه جرى بينه وبين الحسين خطوب
منازعات ومكاتبات فلما بلغه امره عليه السلام دعى مروان بن الحكم على رواية ابن شهراشوب فقال له اشر علي في الحسين فقال
ارى ان تخرجه معك الى الشام وتقطعه عن اهل العراق وتقطعهم عنه وكان معوية حينئذ بالحجاز فقال اردت والله ان تستريح
منه وتبتليني به فان صبرت عليه صبرت على ما اكره وان اسات اليه قطعت رحمه فاقامه وبعث الى سعيد بن العاص فقال له يا ابا عثمان اشر علي في
الحسين فقال انك والله ما تخاف الحسين الا على من بعدك وانك لتخلف له قرنا ان صارعه ليصرعنه وان سابقه ليسبقنه فدع الحسين
بمنبت النخلة تشرب الماء ويصعد في الهواء ولا يبلغ الى السماء فاثنى عليه معوية ومدحه بما راى وترك معاضة الحسين ثم قال السيد
فاستدعى ابن زياد بمحفر بن ثعلبة العائذي فسلم اليه الرؤوس والاسرى والنساء فسار بهم محفر الى الشام كما يسار بسبايا الكفار
يتصفح وجوههن اهل الاقطار **قلت** صرح رحمه الله ان الرؤوس والاسارى سرح بهما وسيرا معا وان السائر بهما من الرؤساء محفر
بن ثعلبة وبنا فيه كلام المفيد في المقامين فانه رحمه الله قال في الارشاد بعد تطييف الراس بالكوفة فدفعه ابن زياد لعنه الله الى
زحر بن قيس ودفع اليه رؤوس اصحابه وسرحه الى يزيد بن معاوية عليه اللعنة وانفذ معه ابا بردة بن عوف الازدي وطارق بن
ابي ظبيان في جماعة من اهل الكوفة حتى وردوا بها على يزيد بدمشق وقال بعد ذلك باسطر ثم ان عبيد الله بن زياد بعد انفاذه
براس الحسين صلوات الله عليه امر بصبيانه ونسائه فجهزوا وامر بعلي بن الحسين عليه السلام فغل بغل من عنقه ثم سرح بهم في اثر
الراس مع محفر بن ثعلبة العائذي وشمر بن ذي الجوشن لعنهما الله فانطلقوا بهم حتى لحقوا بالقوم الذين معهم الراس ولم يكن علي بن
الحسين عليهما السلام يكلم احدا من القوم في الطريق بكلمة حتى بلغوا دمشق انتهى **قلت** كون الشمر فيمن ساروا بالسبايا والرؤوس
مما لا ريب فيه ونص عليه هذا جماعة وسياتي ايضا بل يستفاد من الكبرى في جوه الحيوان انه كان اميرهم عليهما في المسير بها وان ذلك
مذهب الجماعة قال فالوا ثم ان عبيد الله بن زياد جهز علي بن الحسين ومن كان مع الحسين من حرمه بعد ان اعتقد واما اعتقد
من سبي الحريم وقتل الذراري ما تقشعر من ذكره الابدان وترتعد منه الفرائص الى البغيض يزيد بن معوية وهو يومئذ بدمشق مع
الشمر بن ذي الجوشن في جماعة من اصحابه الى ان صرح بان المتكلم في مجلس يزيد والمخبر له بكيفية الوقعة هو الشمر لا زحر بن قيس والتفصيل
المستفاد من كلام المفيد ان السائر بالرؤوس هو زحر بن قيس وصاحباه والسائر بالاسارى هو محفر بن ثعلبة وشمر بن ذي الجوشن
فيجب كون المتكلم في مجلس يزيد والمخبر له بالوقعة هو زحر بن قيس ووافقه في التفصيل الحسن بن علي بن محمد الطبري في الكامل في السقيفة
وصرح بانه بعث بالرؤوس في اليوم الثاني من يوم قتلها بعث بالاسارى فساروا واياهم حتى لحقوا بالرؤوس فتسيروا مع جميع ذلك ان
معهم جماعة من اعيان الكوفة بل قال الشيخ فخر الدين الطريحي ثم ان اللعين دعى بالشمر وخولي وشبث بن ربعي وعمرو بن الحجاج وضم اليهم
الف فارس وزودهم وامرهم باخذ السبايا والرؤوس الى دمشق الى يزيد بن معوية وامرهم ان يشهروهم في كل بلد يدخلونها فساروا
على الفرات وصرح بان الجند المامورين بتسييرهم انما كانوا الف فارس ومن كلام بل ضعفه في التفصيل المذكور الى بعض محققي الى انه بعث

اللعين ح

شمر وخولي الاصبحي وضم اليهما الفا وخمسمائة فارس وقال المفيد في روضة الشهداء على انهم كانوا خمسة الاف رجل وكيف كان فالمستظهر من بعض ما رأيت من الحكايات ان الموكلين على حراسة راس الامام عليه السلام كانوا اربعين رجلا ومن بعضها انهم كانوا خمسين رجلا وان الراس الكريم ضبطوه في صندوق وامرهم عبيد الله بن زياد ان لا يخرجوه من الصندوق الا حين ما يدخلون قرية او بلدا فاذن لهم ان يشهروه مع السبايا حينئذ كما استفيد من كلام فخر الدين آنفا ومثله ما في المقتل المنسوب الى ابي مخنف قال امر ابن زياد ان يسيروا بالحرم والرؤس الى الشام الى يزيد بن معوية وان يشهروهم في كل مدينة يدخلونها وعلي بن الحسين عليهما السلم على بعير بغير وطاء وفخذاه يشخبان دما وهو في اول السبايا وهو مقيد بالقيود انتهى بل المستفاد من النقل ان الرؤس كلها جعلت في الصناديق وحملت معا الا راس الامام المستضام عليه السلم فانه حمل في صندوق مفرد مع الاربعين او الخمسين الذين مر ذكرهم فمن الخبر المذكور في كتاب السير مسندا عن عبد الملك بن هشام النحوي المصري قال انفذ ابن زياد راس الحسين عليه السلم الى يزيد بن معوية مع الاسارى موثقين في الحبال مع نساء وصبيان وصبيات من بنات رسول الله صلى الله عليه واله على اقتاب الجمال مكشفات الوجوه والرؤس وكانوا كلما نزلوا منزلا اخرجوا الرؤس من صناديق اعدوه لها فوضعوه على رمح وحرسوه على حين الرحيل ثم يعيدوه الى الصندوق ويرحلوا انتهى وفي الكامل في السقيفة ان الامام السجاد عليه السلام وعورات اهل البيت ساروا على دوابهم وجمالهم فان الغارة انما اصابت اموالهم لا دوابهم ومطاياهم بل بقوها لهم فكانت الرواحل والدواب من خاصتهم ولا يخفى ما فيه ومن تفاصيل ما سطرناه من حين انكشاف الملحمة يوم عاشورا الى هنا يظهر بطلانه بل وتبادر وانه يدل على خلاف ما ذكره رحمه الله ويستفاد مما مر من ان الامام غل حين الاشخاص به انه لم يكن مغلولا قبل ذلك وليس كذلك بل كان عليه السلم مغلولا في ورود الكوفة وفي عنقه الجامعة فلعله لما سجن وحبس وطبق عليه وعلى من معه باب السجن اطلق من الغل ثم غل حين المسير الى الشام وان هذا الغل مزيد على ما غل به سابقا كما يشعر به بعض العبارات وقد جعل الغل في يديه وعنقه ولم يذكروا قيد رجليه ع من جرم البعير وان كان في بعض العبارات اشعار به قال في فصول المهمة وارسل ابن زياد بالنساء والصبيان على اقتاب ومعهم علي بن الحسين عليهما السلم وقد جعل ابن زياد الغل في يديه وعنقه ولم يزالوا سائرين بهم على تلك الحالة الى ان وصلوا الى الشام انتهى **قلت** المستفاد من جميع ما مر ان السبايا حملن مكشفات الوجوه والشعور بلا مقانع وستور كالمسبيات من الترك والديلم والحبش وهن ذاهلات عن انفسهن من الخوف والدهشة ما يعلمن ما يصنع بهن وكيف عاقبة امرهن وما خطبهن وقد كانت على اعضائهن واعناقهن الحبال وهن محمولات على اقتاب الجمال وبراذع البراذين والبغال وفي اكتاف اكثرهن يتيم ويتيمة من الاطفال ولما انفصلت تلك القافلة عن باب السجن واهلها عن وجودهم غافلة وحولهم من الفارطة كثرة هائلة ليس فيهم سوى العبيد والاماء وقد يمنعوهن من الانين والبكاء والنظار من اهل الكوفة من الرجال والنسوان ينظرون اليهم من تعجبهم منهم من في عزاء ومنهم من في عيد يتصفحون تلك الوجوه الكريمة المحترمة التي هي عن انظار الاجانب مضطرمة فلما اخرجن من عمران الكوفة شددا المسير بهن اهل العدوان والاضغان فلما رات زينب بنت البتول ما حل بذرية الرسول **شعر** صرخت ابن والدي ابن جدي ابن ابي البتول بضعة طاها ام قومي انظري من القوم الا في حسين من العدى يلقاها لو رأتنا عيناك بالذل بعد العز كلا فدع منها عزاها حسرا بالسياط تعنف لا ذنب لنا غير اننا آل طه قد براه للسبي ضاحوه ماخلا الشمس ناظر ما راها وبنا السائق العنيف يجوب البيد عسفا وهادها ورباها وعلى السجاد في القيد منهوك عليه العضا شفت عضاها وعلى ما اصابه يشكر الله ويشكوا امية واذاها منه او دنا الى العنا خدد خدتها الظلما خدود ذلياها وظهور شمس الظهيرة من طو لعزاها قد اصهرت في عزاها وتشاه نوق الحدائج سترن بهن الحداة حثت سيرها تبتغي حلة وهن سلبت برقعا وتلك حلاها بالهة جاء جيئة فلبى قادحا شعلة ببنت طاها ملبس يحجبه الدنا حلة الحزن وعراضا الشمس حجبها اهل بيت النبي يشهرن فوق النيب في المدن والفلا اكراها وابن هند بابا العاهرات الكل منهن خلف كسر حجابها وعلى الفرش الصحيح وال الطهر طه صخر الفلاة وطاها الابيات للشيخ عبد الرضا خليفة الكاظمي من قصيدة له ولابن السهين من قصيدة له ابيات بلسان ام كلثوم **شعر** لهف قلبي لام كلثوم تنعاه بقلب مجرح

البين

البين صال ومناديه يا اخي يا مالي ومال الرجاء والامال يا اخي يا مؤملي يا منيلي ومنيل السؤال قبل السؤال يا حبيبك السليب لباسا وعليه لا اثر من زمال بابي راسك المعلى فوق البدر في تمامه وان الكمال يا اخي لو رأيتنا في الا ونقل القيود والاغلال يا اخي لو رأيتنا كيف تشري في الغبا في على ظهور الجمالي سلبونا لباسنا حيث لا ستر عن اعين النساء والرجال بعدما اضرموا الضرام وشنوا غارة في خيامنا والرحال ورمونا عن قوس حقد لديهم وحديث باسمهم في كتا حيث وصيتنا بصبر جميل في جميع الامور والاحوال فعلى الصبر قد جعلت اعتمادي وعلى الاجر قد جعلت اتكالي ومن حين كثر امير المؤمنين لخوات الحسين كرها وعنوة من الكوفة مرتين احديهما مع الحسن والحسين ونساء بني هاشم بعد شهادة امير المؤمنين وثانيها الحسن عليه السلام مع معوية بن ابي سفيان فخرجوا يريدون المدينة وهم من ذلك في غاية الملال والكلال والحزن البالغ وتفرق الخيال من تراجع الامال والانقطاع عن المنصب الالهي والجلال وشهادة ابيهم بالغربة وخلو البدع عن اسباب العزة فجعلوا يشتكون من الزمان وما لا ينفك عنه من الحدثان فقيل **شعر** جار الزمان عليهم غير مكترث واي حر عليه الدهر لم يجر ساروا ولولا قضاء الله يسكنهم ابياتها لم يكن للنبي سفيان من اثر قال الراوي وهو عبد الرحمن بن جندب الازدي عن ابيه سار الحسن والحسين فخرجنا معهما مودعين لهما ومشيعين فلما جاوزنا دار الهند نظر الحسين عليه السلام الى الكوفة وتمثل بقول الشاعر يقول **شعر** فلا عن قلى فارقت دار معشر هم منعوا عن ذمتي ودمائنا ولكن قضاء الله لا شك واقع وما هذه الدنيا بدار قرار انتهى وكانت بنات علي ينحن ويبكين عليه وعلى زوال العز واقبال الذل وصرف وجوه الناس عنهم وتخلية سبيل المصائب اليهم وعدم الاحتمال بما لديهم من قرابة الرسول والشان المقبول والعز الشامخ والشرف الباذخ فبنا سقي وتلهفن على فقد ابي الحسنين وخذل القوم للسبطين حتى فاتهم الاوليا وظفر بهما الاعدا واما المرة الثانية فهذه التي اخرجن فيها منهن وقاسين بها ما منهن اذ لم تذر وقاد حتى الا بها عليهن ولا ابقت قادحة الا ابتليت بها اليهن فكلهن من شدة البلوى الى محمد المصطفى وعلي المرتضى بالشكوى وقد مر شكوى حاد السيد الشريف الكاظمي في قصيدة له ابياتا تحكي شكاية فاطمة الصغرى قائلا لم تزل فاطمة الصغرى وهي ما بين النساء فقيد الاباء تومي للنجوم الغربي بطرفها والدمع يمنعها عن الايماء وتقول والايتام تضرخ حولها حزنا ونار القلب ذات اراء امحمد الابطال في يوم الوغى ومنكس الرايات في الهيجا هذا ابي في الترب منك مخضب بدمائه بين عصابة شهدا هذا سليلك في الطفوف مجدل عار تكفنه يد النكباء يا جدنا قتلوا احبتنا اصابنا واسرتنا القوم اسرى ما هذي نجيي وتلك صارخة وذيه

يا جد قد قتل الاعادي عمي ⁂ يطق النهوض لما به من داء ⁂ يا جد هذا العابد السجاد لم ⁂ باحمد في حرقة وطول بكاء
يا جد قل لابي يجلس نفقد ذابت ⁂ عطش وضج بحره بدماء ⁂ يا جد قد قتلوا الصغار على ⁂ العباس قبل مجيئه بالماء
يا جد قل لابي يسكن روعة الثكلي ⁂ فلقد جفاها اليوم اي جفاء ⁂ يا جد قل لابي يكلم زينبا ⁂ لم تطل صدوده لحشائي
وسرى بال المصطفى زجر على ⁂ جسد الحسين بقاعة هيجاء ⁂ ثم استقلوا ظاعنين وخلفوا ⁂ سكينة صفوة الامناء
وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف ⁂ بادي الاسى منفس الصعداء ⁂ والسيد السجاد بين نسائه ⁂ حدب الظهور العجف في سراء

انه قال سهل فلما رايت ذلك جمعت الى على المنبر معهم واخذت الف دينار والف درهم وجعلت اتبع القوم نسار واختفي اتوا الى القادسية فنزلوا فيها فانشات ام كلثوم تقول ماتت رجالي وافنى الدهر سادتي وزادني حسرات بعد لوعات صالوا اللئام علينا بعدما علموا انا بنات رسول بالهدى باني يسيرونا على الاقتاب عارية كاننا بينهم بعض الغنيمات يجري عليك يا رسول الله ما صنعوا باهل بيتك يا نور البريات كفرتم برسول الله ويلكم اهديكم من سلوك في الضلالات وقال فخر الدين في المنتخب بعد ما تقدم واخذوا على اول منزل فنزلوا وكان المنزل خرابا فوضعوا الراس بين ايديهم والسبايا معهم واذا بكف خارج من الحائط وقلم يكتب بدم هكذا اترجوا امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيمة في العذاب قال فجزعوا من ذلك جزعا ورحلوا عن ذلك المنزل واذا بهاتف يسمعون صوته ولا يرونه وهو يقول ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم بعترتي وباهلي عند مفتقدي منهم اسارى

من رجوا ايديهم ماكان هذا جزائي اذ نصحت لكم ان تخلفوني بسوء في ذوي رحم وحكى البحار عن صاحب المناقب باسناده عن ابي
ابي عقيل قال لما قتل الحسين بن علي عليهما السلام بعث براسه الى يزيد فنزلوا في اول مرحلة فجعلوا يشربون ويتحيون بالراس فبينا هم كذلك اذ خرجت
عليهم كف من الحائط معها قلم من حديد فكتبت سطرا بدم اترجوا امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب وقال العلامة
وقال الطبري وسمع نوح الملائكة في اول منزل نزلوا قاصدين الى الشام شعر ايها القاتلون جهلا حسينا ابشروا بالعذاب
والتنكيل كل اهل السماء يدعوا عليكم من نبي ومرسل وقبيل لقد لعنتم على لسان ابن داود وموسى وصاحب الانجيل
وقال الدميري في حيوة الحيوان فساروا الى ان وصلوا الى دير في الطريق فنزلوا ليقيلوا به فوجدوا مكتوبا على بعض جدرانه
اترجوا امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب فسألوا الراهب عن السطر ومن كتبه فقالوا انه مكتوب هنا من قبل ان يبعث
نبيكم بخمسمائة عام وقيل ان الجدار انشق وظهر منه كف مكتوب فيه بالدم هذا السطر انتهى قلت ولا يخفى مغايرة هذا مع ما حكيناه انفا
عن فخر الدين فلعلهما واقعتان في منزلين متغايرين والظاهر وقوع هذا بعد القادسية التي هي اول منزل من منازلهم وفي المناقب
لابن شهراشوب لما قتل الحسين عليه السلام واحتزوا راسه قعدوا في اول مرحلة يشربون النبيذ ويتحيون بالراس فخرج عليهم قلم من
حديد من حائط فكتب سطرا بالدم اترجوا امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب قال فهربوا وتركوا الراس ثم رجعوا وقد
مر رواية ذلك عن البحار وقال ابن شهراشوب في كتاب ابن بطة انهم وجدوا ذلك مكتوبا في كنيسة وقال انس بن مالك احتفر رجل من اهل
نجران حفيرة فوجد فيها لوح من ذهب فيه مكتوب هذا البيت وبعده فقد قدموا عليه بحكم جور فخالف حكمهم حكم الكتاب
ستلقى يا يزيد غدا عذابا من الرحمن يا لك من عذاب فسألناهم منذ كم هذا في كنيستكم فقالوا قبل ان يبعث نبيكم بثلثمائة عام
قلت هذه القضايا وامثالها تماما ربما توجب توهم نظر في الجبر بل يعلم الله تعالى في امر الحسين عليه السلام والجواب بما مر مرارا
من ان علم الله تعالى بالحوادث قبل وقوعها لا يكون علة لوقوعها بغير اختيار العبد حتى يوجب ذلك الجبر بل يعلم الله تعالى ان الحسين
عليه السلام يقبل الشهادة ويختارها والشمر مثلا يختار قتله عليه السلام ويقتله بالاختيار والاختيار مفتاح باب التكليف ولولاه
لانسد بابه ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وبالعلم المسطور يكتب الله تعالى شهادته في لوح التقدير ويظهر آثارها
في العوالم ويوحي الى انبيائه فيخبرون الخلايق بها قبل وقوعها ويلهم الاشياء وان لم يكونوا من العقلاء والمدركين كالاسطوانة
الافراس وساير الحيوانات بل والجمادات الناطقة بذلك احيانا كما مر الخبر والاثر في جملة من اعدادها وياتي ذكر اخرى ان شاء الله تعالى

روضة

روضة في بيان جملة من الحوادث الواقعة في طريق الشام ومنازلها اعلم ان ترتيب المنازل التي نزلوها في كل مرحلة بابا
بها ام لا غير معلومة ولا مذكورة في شيء من الكتب التي عندي بل لم يذكر اكثر المنازل في اكثرها فقصدت ايراد ذكر الحوادث فيها
من غير ملاحظة الترتيب الا ما عثرت عليه واستحضرته مما حضرني من الكتب للشيخ عبد الائمة دع ذكر سكان الحمى يا منشد
اربوع قفر دارسات تنشد وارك حديث حداة احباب سروا ليلا ودعهم حيث شاؤا يقصد ونلاع سلع والعقيق
والعلع وفوق الرباب بها يناود والابتهاج بروضة مانوسة والطير من فوق الغصون يغرد وترنم الاشعار في سعد وفي
ليلى لمجنون الهوى لا اسعد والاحتسا من الكؤوس مدامة تحيي النفوس ومن لها يتودد واذكر مصاب الاكرمين ذوي النهى
من جدهم طه النبي محمد فباي جرم اجرموه فاعتدوا عن ودهم وباي ذنب شردوا وابك على تلك الديار واهلها ان كنت من
بالولاء تتشهد تلك الديار على التقى قد اسست فبها الملوك صلاته فقعد صالت على تلك الملوك عبيدها فاستشهدوا
ولكل مولى مشهد بعض بطيبة والبقيع وبعضهم من ارض كوفان ثواه مرقد وبكربلا بعض عليهم حسرتي والحزن ما طال
المدا يتجدد وبارض بغداد وطوس بعضهم وبارض سامرا الهمام الامجد لهما اشكو عند ذكر مصابهم من حر نار في الحشى تتوقد
سيما مصيبة كربلا العظمى التي من ذكرها دمع العيون تصعد لهفي لراس اشرقت شمس الضحى من وجهه وكوكب اذ نفقد
بابي وامي ذلك الراس الذي قد كان في حجر النبوة يولد والى ابن اكلة الكبود هدية بشهر بالحسرة لا تنفد لهفي على
حرم الحسين حواسرا كل على فقد الولي تعدد اسفا على نسل الكرام بذلة لا لاد اللئام وشملهم متبدد شعر

بهم فوق

بهم فوق المطي بلا وطا شعثا وبالاسواط ظلما تجلد والطهر زين العابدين امامهم من فوق اعجف بالحديد مقيد الى
عبد الائمة في حماه ساداته في النشاتين مكرم ومؤيد باصلحاب اهل الوحي باصحاب اهل الوحي طال المدا يا مجد عظم
البلاء وحي الخفا انقطع الرجا الا من الفرد الذي لا يولد قد مس يشملك الاذى يتفرقوا وتمت الاعدا بهم والحسد فتدارك
الاشياع والم شعثهم فسواك ليس لهم ولي يقصد صلوات ربي والسلام عليكم ما قام داع في الدجى يتهجد في المقتل

منزل تكريت

المنسوب الى ابي مخنف بعد منزل القادسية وما حدث فيه من الحادثة قال ابو مخنف وساروا الى الروم من الحصاصة ثم عبروا الكر
وكتبوا الى عاملها ان تلقانا بالزاد والعلوفة فان معنا راس الحسين عليه السلام فلما قرا الكتاب امر بالاعلام فنشرت والجوقات فضربت
والمدينة فزينت ودعى الناس من كل جانب ومكان من جميع القبايل فخرج وتلقاهم وكان كل من سالهم يقولون هذا راس خارجي خرج
علينا بارض العراق بارض يقال لها كربلا فقتله عبيد الله بن زياد وبعث به الى الشام فقال رجل نصراني اني كنت في الكوفة وقد ورد
هذا الراس وليس هو راس خارجي بل هو راس الحسين بن علي بن ابي طالب وامه فاطمة الزهراء وجده محمد المصطفى صلوات الله عليهم فلما
سمعت النصارى ذلك عمدوا الى النواقيس فاخذوها وجمعوا الرهبان وغلقوا البيع اعظاما له فقالوا الهنا وسيدنا انا براء ممن
قوم قتلوا ابن بنت نبيهم فبلغهم ذلك فلم يدخلوها ورحلوا عن تكريت واخذوا على البر ثم على الاعشى على دير عروة ثم على صليتا ثم نزلوا
على وادي النخلة فنزلوا ليلا فما ساءهم وباتوا فسمعوا بكاء الجن على الحسين عليه السلام وهن يلطمن الخدود ويقلن نساء الجن اسعدن نساء الهاشميات
بنات المصطفى احمد يبكين شجيات يولولن ويندبن بدور الفاطميات ويلبسن ثياب السود لباس المصيبات ويلطمن خدودا
كالدنانير نقيات ويندبن حسينا عظمت تلك الرزيات ويبكين ويندبن مصاب الاحمديات **قلت** في المنتخب نقل ما وقع في
المنزل الى التكريت ووادي النخلة مغاير لما حكيناه عن المقتل قال فلما وصلوا الى تكريت نفذوا الى صاحب البلدان تلقانا الاعلام
وخرجت الغلمة يتلقونهم فقال النصارى ما هذا فقالوا هذا راس الحسين فقالوا هذا راس ابن بنت نبيكم قالوا نعم قال فعظم ذلك عليهم
صعدوا الى بيعهم وضربوا النواقيس تعظيما لله رب العالمين وقالوا اللهم انا اليك براء مما صنع هؤلاء الظالمون قال فلما رحلوا من
تكريت واتوا على وادي النخلة سمعوا بكاء نساء الجن وهن يلطمن على وجوههن ويقلن مسح النبي جبينه فله بريق في الخدود ابواه من
عليا قريش جده خير الجدود واخرى تقول الا يا عين جودي وجدي فمن يبكي على الشهداء بعدي على رهط تقودهم المنايا
الى متكبر بالملك عبدي قال فلما وصل الى بلد يقال له مرشاد خرج المشايخ والمخدرات والشبان يتفرجون على السبي والروس
هم مع ذلك يصلون على محمد وآله ويلعنون اعداءهم وهو من العجائب **قلت** وجه العجب انهم كيف جمعوا بين الخروج للتفرج على السبي
والرؤس وبعد واقي بيوتهم متلهفين على ما اصابها متاسفين على ما هما فيه من الخزي والمهانة فالجمع بين الامرين يرشد الى
ضعف معتقدهم وعدم مبالاتهم بما هو يراهم ويسمعهم كما هو شان المستضعفين والعوام الغير الراشدين بل العجب من قتلة
الحسين عليه السلام ومن حاربه ومن سار براسه وحريمه من بلد الى بلد فانهم يقولون في اذانهم واقامتهم اشهد ان محمدا رسول الله
ثم يرتكبون ما ارتكبوه قال الشافعي يصلي على المبعوث من ال هاشم ويغزى بنوه ان ذا العجب وقال دعبل الخزاعي وكانما بك يا ابن
بنت محمد قتلوا جهارا عامدين رسولا ويكبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا ثم اعلم انه يظهر من المقتل
المنسوب الى ابي مخنف ان هذه القصة كانت في بلد يقال له لينا لا بالمرشاد وان المنزل انما هو لينا قال ثم ارتحلوا عن وادي النخلة و
اخذوا على ارمينا وساروا واخذ وصلوا الى بلد يقال له لينا وكانت عامرة بالناس وكانت مقابلة المدينة يقال لها مرشاد
فخرجت المخدرات من خدورهن والكهول والشبان ينظرون الى راس الحسين ويصلون عليه وعلى جده وابيه ويلعنون من
قتله ويقولون يا قتلة اولاد الانبياء اخرجوا من بلدنا فلما سمعوا ذلك بعثوا الى المدينة فخربوها ورحلوا من لينا وساروا
حتى وصلوا الى الكحيلة انتهى وعلى هذا فلم يبق لاستبعاد فخر الدين وجه وقد اسقط في المنتخب بعد مرشاد جملة من المنازل التي الى
بعلبك فقد ذكرت في المقتل ففيه بعد الكحيلة واتوا الى الجهينة ونفذوا الى عاملها ان تلقانا فان معنا راس الحسين فامر بالاخبار
فنشرت والمدينة فزينت فتداعت الناس من كل جانب ومكان فخرج الوالي فتلقاهم على ستة اميال فقال بعض القوم تلك

قيل الواراس خارجي بارض العراق قتله عبيد الله بن زياد لعنه الله تعالى وبعث به الى يزيد فقال الرجل بل هذا راس الحسين
صلوات الله عليه فلما تحققوا ذلك اجتمعوا في اربعة الاف فارس من الاوس والخزرج وتحالفوا ان يقتلوهم وياخذوا منهم راس الامام
عليه السلام ويدفنوه عندهم ليكون فخرا لهم الى يوم القيمة فلما سمعوا ذلك لم يدخلوها واخذوا على تل اعفر وفي نسخة من ذلك
المنزل فاخذوا على الكحيل وانوا جهينة وانفذوا الى عامل موصل ان تلقانا فان معنا راس الحسين عليه السلام الى ان قال ثم انزلنا
في جهينة وفي نسخة اخرى حتى نزلوا الكحيلة وانوا الى الجهينة ونفذوا الى عاملها ان تلقانا فان معنا راس الحسين عليه السلام
وكان خالد بن نشيط اميرها فامر بالاعلام فنشرت والمدينة فزينت فتداعوا الناس من كل جانب ومكان فخرج الى لقاهم على ستة اميال
فقال بعض الناس ما الخبر فقالوا راس خارجي خرج بارض يقال لها كربلا فقتله عبيد الله بن زياد فقال رجل من القوم ناخبر هذا
الراس فليس هو راس خارجي بل هو راس الحسين عليه السلام فلما سمعوا كلامه تداعوا واجتمعوا اربعة الاف رجل من الاوس والخزرج وقالوا
هذا راس الحسين بن علي المرتضى وجده محمد المصطفى فاجتمعوا وتحالفوا انهم يقتلون اميرهم خالد بن النشيط وخولي بن يزيد الاصبحي
لعنه الله ومن معهم من الجنود وياخذون راس الحسين ويدفنوه عندهم ليكون ذخرا وفخرا وقالوا يا قوم لا كفر بعد ايمان ولا ضلال بعد هدى
ولا شك بعد يقين ودعوا اولياءهم ونساءهم قال ابو مخنف حدثني من شهد ذلك اليوم انه خرج منهم بنفسه ثلاثون الف فارس فلما
سمعوا ذلك لم يدخلوها ولم يشهروا الراس واخذوا على تل اعفر وجعل المعين نخذ وضه الشهد موصل منزلا من منازلهم قال بعد انفاذ
الى والي موصل وامرهم له بتهيئة المنزل والعلف وتزيين البلدان العمار والى موصل احضر عنده معارف البلد ومشايخها فلما اجتمعوا
عنده شرح لهم صورة الحال وقال لهم يا قوم لا تضعوا الى ما قالوا ولا تفعلوا ما امروكم به ولا تدعوهم يدخلوا مصركم فيكون ذلك
من كسب العار والشنار من تلقائكم قالوا له لا زلت امينا ناصحا مشفقا فاتفقوا معه وهيئوا للقوم ماكلهم ومشاربهم ومعالف
دوابهم وانفذوا اليهم بجميع ذلك وقالوا لهم انذرونكم مصر الا بوافق مصلحتكم ومصلحتنا فانزلوا خارج البلد ولكم علينا وعندنا
ما تشتهون ثم ساروا عن ظاهر البلد من غير دخول فيها ونزلوا لعنهم الله في موضع منه الى البلد نحو فرسخ فلما نزلوا وضعوا راس
الحسين عليه السلام على صخرة صلد فقطرت منه قطرة من دم عليها قال وكانت كل سنة يوم عاشورا تنبع ويغلي منها دم عبيط
وكانت الخلايق من الاطراف والنواحي يجتمعون عليها ويحتفلون عندها ويقيمون مراسم العزاء والماتم في كل عاشر من المحرم الى
خلافة عبد الملك بن مروان فلما بلغه ذلك امر بنقل الحجر فلم ير بعد ذلك منه اثر ولم ينقل عنه خبر ولكن بنوا على ذلك المقام قبة و
عمروها وسموها مشهد النقطة وكان الى الان يجمع الخلايق في يوم عاشورا لاقامة الماتم والعزاء والبكاء على سبط سيد الانبياء
ثم قال المعين ايها العزيز لا تعجب من هذا ونحوه لتحقق ما هو اعجب من ذلك في امر الحسين عليه السلام ومضى وهو ان في بعض بلاد
الروم جبلا فيها اسد منحوت من الحجر كانه ذو روح الا انه مصور وكل سنة يوم عاشورا ينفجر عينا ذلك الاسد ويجري منهما عينا
يتلاحقان الى الذيل ويجتمع عنده خلق النواحي والاطراف ويقيمون عزاء سبط سيد الاشراف ويشربون من هذا الدم في تلك
الشفات وياخذون منها للتبرك والاستشفاء وكشف الكرب ودفع البلاء وفي بعض مؤلفات اصحابنا انه روى بعض
قال كنت ساكنا في الموصل فخرجت من منزلي ذات يوم فسمعت ضجة عظيمة فسالت عن الخبر فقيل لي قد دخل سبي الحسين عليه السلام
وراسه على القنا ورؤس ذريته معه على الرماح فوقفت انظر الخبر واذا برؤس العترة على الرماح بايدي الملاعين والسبايا بتسعة
الجمال وعلي بن الحسين يجر من عنقه بسلسلة الى ان دخلوا الرؤس والسبايا الى بيت هناك فراعني ذلك وانصرفت الى منزلي باكيا حزينا على
ما جرى على الرسول واخذتني دهشة ورعشة ثم علاني الفكر وجنبني النوم فرقدت فرايت في منامي كان جماعة من النساء وبينهن جارية
تحمل سريرا حتى اقبلن الى البيت الذي فيه الراس الشريف فحطت الجارية السرير فجلست عليه امراة كانها الشمس الطالعة قد اجتمع حزن
الدنيا على قلبها وعلى منكبها الايمن قميص اخضر ملطخ بالسم وعلى منكبها الايسر قميص ملطخ بالدم فقلت للجارية من هذه فقالت هذه فاطمة
الزهراء وهؤلاء امهات الانبياء والحور العين اقبلن يعزينها في ولدها المذبوح ظلما ثم انها انكبت على راس ولدها الحسين
واحتضنته وهي تقول يا ولدي يا حسين من قتلك ومنعك من شرب الماء يا ولدي من غسل نحرك وهي تمزق ناصيتها بيديها وتصرخ

منزل موصل

صراخا

منزل نصيبين

صراخا عاليا وتبكي بكاء متواليا حتى ظننت ان السماء انطبقت على الارض والارض قد اضطربت من تحتها فارتعبت وانتبهت من منامي وانا
اقول انا لله وانا اليه راجعون ثم قال المعين ولما منع اهل موصل الشوم ومن معه من دخول مصرهم باتوا بالمنزل المذكور وارتحلوا
منه الى نصيبين فنزلوا بها وشهروا الراس والسبايا قال فلما رات زينب عليها السلام راس اخيها بكت وانشات تقول الشعر
البرية عنوة ووالدنا اوحى اليه جليل كفرتم برب العرش ثم نبيه كان لم يجئكم في الزمان رسول لحاكم اله العرش يا شر امة لكم
في لظى يوم المعاد عويل قال المعين لما قربوا من نصيبين وهي كما في القاموس بلد قاعدة ديار ربيعة ارسلوا الى منصور بن الياس واليها
يامرونه بتزيين البلد والقرى وتحسين الضيافة والقرى ثم دخلوها في كبكبة عظيمة فما لبثوا الا ان برقت سحابة عليهم ببرق من القهر الالهي
وعصفه فاحترق بناره نحو من نصف البلد وقامت فيهم غوغاء الحشر وتخلل من ذلك امير جند الكوفان وقائد حزب الشيطان فارتحلوا
منها بالرؤس والسبايا الى مرحلة اخرى فيها بلدة رئيسها سليمان بن يوسف وكان له اخوان قد قتل احدهما بصفين بين يدي امير المؤمنين
وبقي الاخر وكان شريكا لسليمان في امارة البلدة وحكومتها وكان لتلك البلدة بابان يتعلقان كل منهما باحد الاخوين فتنازعا
في ادخالهم بالبلدة فكل منهما يريد ان يدخلهم من الباب الذي يتعلق به فقامت الفتنة وهاجت الفتنا فاخذ السيوف من الجانبين ماخذها
ونفذت السهام من الطرفين منافذها وانقطع الامن والامان فقتل سليمان فاستوحش منهم اهل الكوفان فانقلبوا امن شره
المنقلب فتخلدوا والى حلب وجعل في الكامل السقيفة عبورهم عن ميا فارقين بفتح الميم ولعلها لبناء امراة اسمها ميا وفارقين اسم
البلد اي فارقين ميا كما في القاموس ولكن جعلها بعد آمد بين وقال آمد بين اول بلد من الشام فاين هذا مما ذكره المعين من كون
المنزل قبل حلب ثم جعل المنزل بعد ميافارقين آمد وبعد آمد نصيبين وهذا اغرب الكلمات منها فيه واغرب من ذلك انه صرح
بان القوم لبثوا في ميافارقين خارجها عشرة ايام للغوغا التي ذكرها المعين وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف بعد منزل نصيبين
رحلوا من نصيبين وساروا الى عين الوردة واخذوا على باب ... ودعير والفرات واتوا دوغان قلت وفي نسخة يسيرون الى
عين الورد واتوا الى قريب دعوات وكتبوا الى صاحب دعوات والظاهر صحة النسخة الاولى انتهى وعين الوردة راس عين
ثم قال وكتبوا الى صاحبها ان تلقانا فان معنا راس الحسين فلما قرا الكتاب امر بالاعلام فنشرت وخرج وتلقاهم بضرب البوقات والطبول
واشهروا الراس على رمح ودخلوا من باب الاربعين وخرجوا وساروا الى حلب في زينت المدينة وضرب الطبول واشهروا حريم ال محمد ثم
نصبوا الراس في رحبة هناك من وقت الزوال الى وقت العصر وكان مع ذلك اهل الدين والعقل يبكون ويصلون عليه وعلى ابيه
وعلى جده والجهلة والملاعين ينادون تحت الراس هذا راس خارجي خرج بارض العراق على يزيد بن معوية لعنه الله قال ابو مخنف ان
الرحبة التي نصب فيها الراس الى هذا الان لا يجوز فيها احد فتقضى له حاجة وباتوا في حلب يشربون الخمر وارتحلوا من الغد فعند
ذلك يبكي علي بن الحسين وانشا يقول ليت شعري هل عاقل في الدياجي بات من فجعة الزمان يناجي انا نجل النبي ما بال حقي
ضايع في عصابة الاعلاج نكروا حقنا فاعلنا يقتلونا بغير حق واحتجاج انتهى ولم يذكر المعين منزل حلب لكن قال وكان بعض
نواحيها جبل وعليه قرية لها حصار منيع محكم وكانت كاسمها معمورة واهلها اليهود كما كان ساير سكانها اليهود وكان
الوالي يسمى عزيز بن هارون وكان اهل الحصار كلهم اهل الصنعة ينسجون الحرير ويصنعون منه البسة نفيسة ناعمة فاخرة مشهورة
في الحجاز والعراق والشام فلما وصل السايرون بالرؤس والاسرى الى ذلك الجبل نزلوا في سفحها وكان كثير العشب والماء
فانزلوا الاسارى ونصبوا الرؤس في محل مامون وجعلوا اهلها الحرس ثم اوردت حكاية مشتملة على كون شهربانويه مع
الاسارى هناك وانها كانت ام السيد السجاد وانها زوجت الجارية المسماة بشيرين من عزيز والي ذلك الحصار بعد اسلامه
ولا اعتبار على الحكاية الا من حيث اشتمالها على امومة شهربانويه للسجاد ونقلها الى كربلا من كربلا الى هناك فان في كل ذلك
نظرا ان القول لكل ذلك شعر عزيز فقال ولما اقبل الليل جاءت شيرين تلك الجارية الجميلة الفصيحة التي تشتري من ملاحة
منظرها الطبرزد والسكر وتخجل من حسن طلعتها وشمايلها الشمس والقمر الى شهربانويه فاحدقت بالبكاء والحنين تعبا
خنقة فقدت من اجلها اذان تخدموها وسلكتها على الحالة التي هي عليها من الكشف والذلة بعد الستر والعزة والكن

يصنعون

منزل شهر ...

٧٣ والمحنة بعد الانبساط والنضرة وقد جلست على التراب وعليها ارذل الثياب سيماها في الاكتئاب ودمعها في الانسكاب تنوح على غربتها
وتبكي على كربتها من فقد سيدها وزوجها وحبيبها بعد اوجها فتذكرت شهربانو ايام عزتها وجلالها وآوان تجملها واقبالها
فاحترقت بنار حزنها عليها واسفها على ما بها من الحالة فانها لما اسرت واشخصت الى المدينة كانت معها من ملكها من الجواري مائة
جارية فاعتقت منهن ليلة زفافها مع سيدها الحسين خمسين جارية فلما ولدت زين العابدين اعتقت شكرا على الشرف مما بقي
اربعين جارية فبقيت لها عشر جوار منها شيرين هذه وهي فريدة منهن لا نظيرة لها في حسن الخلق والخلق وبراعة الجمال وملاحة النطق
والمقال وكانت شهربانو ذات يوم جالسة مع الحسين عليه السلام اذ دخلت عليهما شيرين وقالت مطايبة لشهربانو يعجبها الشيرين
طلعتها ونضارتها وحسنها وزعمت شهربانو ان له عليه السلام ميلا الى شيرين فقالت يا ابن رسول الله هي لك قد وهبتكها اعلم
صلوات الله عليه بما زعمت فقال هي مقبولة وحرة في سبيل الله فوثبت شهربانو الى عيبتها واخرجت منها خلعة نفيسة ثمينة
والبستها على شيرين فقال لها الحسين عليه السلام ان اكثر جوار بلدي اعتقت فما كنت الديت حد شهرت شيئا ولم تخلع عليهن
فما بال شيرين خلعتها بهذه الخلعة قالت شهربانو يا سيدي انت سيد الجواري كن معتقات وانا اعتقتهن وشيرين معتقة الحسين
ابن سيد الثقلين وبين المعتقين فرق جلي فشكرها الحسين عليه السلام على ذلك ودعا لها فكانت شيرين عزيزة عند شهربانو
تخدمها ولا تفارقها الى هذا المنزل فرأت ان شهربانو مالكتها التي كانت تخلعها الخلعة السنية التي قيمتها الوف من الدنانير تكشفه
جالسة بازرة متوسدة للتراب في ارذل ما يكون من الثياب فبكت على حالتها وقالت يا سيدتي اخبريني لي ان اذهب الى هذا الحصار
فان لي شيئا من الحلي الخفية وشيئا من الذهب والفضة ليوم الفقر والفاقة ابيعها واشتري بثمنه شيئا من الساتر فقالت لها شهربانو انما
استحرة لك ان تذهبي الى حيث شئت فنهضت شيرين من عندها الى الحصار وصعدت على الجبل واقبلت الى الباب فصادفته مغلقا
مقفلا فاخذت تقرع قرعا خفيفا وقد مضى من الليل نحو من ثلثه واستراحت الخلائق وقلت العلائق فلما قرعت الباب اول قرعة
ناديها العزيز من وراء الباب من القارعة شيرين فتعجب واجابته نعم انا شيرين ففتح الباب وعزيز في الحالة سلم عليها ولطف بها
المقال ودعاها الى منزله فقالت له شيرين يا عبد الله كيف علمت اني شيرين وانت ما رأيتني قبل هذا ولو رأيتني فكيف عرفت اني
بالباب المقفل في هذا الليل الاليل فقال لها العزيز اجلسي حتى احدثك بعجب رأيته آنفا فلما اطمأنت الجارية وجلست جلس العزيز
قال لها اني رقدت من اول الليلة فرأيت موسى وهرون نبينا عليهما الصلوة والسلام جالسين مكشوفي الرأس باكيين شاحبين
وشعثين اغبرين كانهما في عزاء ومصيبة فقلت لهما يا نبيي بني اسرائيل ويا مصطفي الرب الجليل ما لكما وماذا اصابكما وماذا
هذه الهيئة ولمن تلك المصيبة فقالا لي يا ايها العزيز وما علمت الى الان ان سبط محمد نبي آخر الزمان مقتول وفرخ احمد حبيب
الرحيم الرحمن مذبوح كيف وقد جاؤا براسه ورؤس اصحابه على عوالي الهند وبعض نسوة حرمه على نوق الشبايا الى هنا ونزلوا في
سفح هذا الجبل فقلت لهما انكما تعلمان ان محمدا نبي وما جاء به حق فتشهدان عليه وتبكيان على ما اصاب ولده وهم فانتم في عزائهم
ومصيبتهم فقالا لي كيف لا نعلم بانه نبي بل وخاتم الانبياء وقد اخذ الله له ميثاق النبيين بالايمان به والاعتراف بانه اقرب الخلق
اليه واوانه واسطة الرحمة بين الرب وكل مربوب انا نقر بان من لم يؤمن به فمصيره الى النار وغضب الجبار وانا معشر الانبياء جميعا
براء فقلت لهما علامة ذلك لي اي شيء حتى اقر بما انتم اقررتم به فقالا لي قم الآن الى باب الحصار فان جارية معتقة للسبط المقتول
تسمى شيرين مقبلة اليكم لحاجة فاغتنم قدومها اليك فانها زوجتك وستتصل بك فاذا رأيتها فاستسلم وسر معها الى السيد
والرئيس واستخدم رئيس الاسارى واذعن بالاسلام عنده ثم بلغ سلامنا اليه والى الراس المذبوح المقطوع فانه يسمع كلامك
ويجيب سلامك وهو على الرمح منصوب والدم من اوداجه مشخوب فلما فرغا من هذا انتبهنا وعدنا باقيين فانتبهت وليست همتي انما
مسرعا الى الباب فاذا انت تقرعينه ماذا تأمر شيرين فقالت له الجارية كل ذلك يكون والمرء قبل اسلامك لترتب عليه وصال الناس وهو
يكون عند سيدنا علي بن الحسين عليهما السلام وسيدتي شهربانو بنت ملك العجم واما انا فلا انتسب في الحصار الا ربع الاميام
واخبرهم بانك قادم اليهم منهم لتسلم وتبلغ الى راس سيدي الحسين سلام النبيين المصطفين موسى وهرون بدون شك

ومن

٧٤ ومن فقال لها العزيز شانك فاني قادم اليهم ما بين الطلوعين فرجعت شيرين الى شهربانو بسرعة كغريب الطير اذا طار من القفص فقصت لها
تمام القصص وبلغت الى بنات الحسين واخواته والى سيد الساجدين ومن معه من ولاته وكانوا على ذلك الى الصباح فجاءهم العزيز
كالمصباح واقبل الى الموكلين ورشاهم الفدينا واستأذن منهم للوصول الى الاسراء واظهر انه جاء للفرجة وللرعاية في حقهم فاخذ
منه الرشوة وخلوا له السبيل اليهم فجاء الى الخواتين المخدرة واهدى اليهن الملابس الفيمتيات والاثواب الفاخرات ثم اقبل الى الامام
واقر لديه بحقية الاسلام واهداه بالف دينار آخر واستأذن منه عليه السلام ان يبلغ سلام موسى وهرون الى راس الامام المنتصر
فلما تحصل له الاذن اقبل الى الراس فلما اقترب منه ناداه ان يا سيدي سلام موسى وهرون عليك ايتهما من عندهما اليك واجابه
الراس الكريم فقال سلام الله وسلامي على موسى وهرون نبيهما من الحسين فقال العزيز يا سيدي شرفني بارجاع خلعة منكم
الي فقال له قد قمت بما يليق بشانك وبيتحسن من مثلك فلما اسلمت رضي الله عنك فلما اثرت الى اهل بيتي وبقيتي واوصلتهم
بهذا بالرضى عنك جدي وابي وامي واخي ورضيت عنك لما بلغت السلام من موسى وهرون الي فابشر بانك تحشر في القيمة معنا
وتكون في زمرتنا قال المعين فلما انجز الامر هنا اذنت الخواتين لشيرين في تزويج العزيز فزوجها الامام من جديد الاسلام
واسلم باسلامه جميع من بالحصار فارتحل القوم بالاسارى الاشرين فان العزيز واهل الحصار ذهبوا بها كالدر الثمين الى الحصار
فاعتبروا يا اولي الابصار **روضة** في جملة مما سنح في الطريق ولم يعرف انها في اي مرحلة سنحت وفي اي منزل حدثت
منها ما حكاه ابن شهر اشوب في المناقب عن كتب المذكورين قال قال الشعبي رأيت رجلا متعلقا باستار الكعبة وهو يقول اللهم اغفر لي
ولا اراك تغفر لي فسألته عن ذنبه فقال كنت من الوكلاء على راس الحسين وكان معي خمسون رجلا فرأيت غمامة بيضاء من نور قد نزلت
من السماء الى الخيمة وجمعا كثيرا احاطوا بها فاذا فيهم آدم ونوح وابرهيم وموسى وعيسى ثم نزلت اخرى وفيها النبي صلى الله عليه وآله وملكو
معه جميعا فدنى ملك الموت وقبض تسعا واربعين فوثب على رجلي وقلت يا رسول الله الامان الامان فوالله ما شايعت في قتله ولا
رضيت فقال ويحك وانت تنظر الى ما يكون فقلت نعم فقال يا ملك الموت خل عن قبض روحه فانه لا بد ان يموت يوما فتركني
فخرجت الى هذا الموضع تائبا على ما كان مني **ومنها** ما حكاه السيد في مثل ما حكاه الشعبي في امر الحسين الموكلين بالراس في
الطريق قال روي ابو مطيع وغيره حديثا اخذنا منه موضع الحاجة قال كنت اطوف بالبيت فاذا انا برجل يقول اللهم اغفر لي وما
اراك فاعلا فقلت له يا عبد الله اتق الله ولا تقل مثل هذا الكلام فان ذنوبك لو كانت مثل قطر الامطار وورق الاشجار فاستغفرت
الله غفرها لك فانه غفور رحيم قال فقال لي تعال حتى اخبرك بقصتي فاتيته فقال لي اعلم انا كنا خمسين نفرا ممن سار مع راس الحسين
الى الشام فكنا اذا امسينا وضعنا الراس في تابوت وشربنا الخمر حول التابوت فشرب اصحابي ليلة حتى سكروا ولم اشرب معهم فلما
جن الليل سمعت رعدا ورأيت برقا فاذا ابواب السماء قد فتحت ونزل آدم ونوح وابرهيم واسمعيل واسحق ونبينا محمد صلى الله عليه و
آله وعليهم اجمعين ومعهم جبرئيل وخلق من الملئكة فدنى جبرئيل من التابوت فاخرج الراس وضمه الى نفسه وقبله ثم كذلك فعل
الانبياء كلهم وبكى النبي على راس الحسين وعزاه الانبياء وقال له جبرئيل يا محمد ان الله تبارك وتعالى امرني ان اطيعك في امتك فان
امرتني زلزلت بهم الارض وجعلت عاليها سافلها كما فعلت بقوم لوط فقال النبي صلى الله عليه وآله لا يا جبرئيل فان لهم معي موقفا
بين يدي الله تعالى يوم القيمة ثم جاء الملئكة نحونا ليقتلونا فقلت الامان الامان يا رسول الله فقال اذهب فلا غفر الله لك انتهى وفي
المناقب اصبحت ورأيت اصحابي كلهم جاثمين رمادا وفي رواية اخرى منه كل من قتله جعلت بيده وحكى ايضا عند قوله سمعت رعدا و
رأيت برقا وسمعت صوتا لم اسمع مثله فقيل قد اقبل محمد صلى الله عليه وآله فسمعت صهيل الخيل وقعقعة السلاح مع جبرئيل و
ميكائيل واسرافيل والكروبيين والروحانيين وحكى ايضا فشكى النبي الى الملئكة والنبيين وقال قتلوا ولدي وقرة عيني و
كلهم قبل الراس وضمه الى الصدر الى آخره ثم قال السيد ورأيت في تذييل محمد بن النجار شيخ المحدثين ببغداد في ترجمة علي بن نصر الشبوكي
باسناده زيادة في هذا الحديث ما هذا لفظه قال لما قتل الحسين بن علي عليهما السلام وحملوا براسه جلسوا يشربون ويحيي بعضهم
بعضا بالراس فخرج يد وكتبت بقلم الحديد على الحائط   اترجو امة قتلت حسينا   شفاعة جده يوم الحساب   قال فلما سمعوا

بذلك نركوا الراس وهربوا وحكى المعين عن اسمعيل البخاري هذه الحكاية على وضع اخر قال وروى الامام اسمعيل عن ابي الحتوف انه
قال كان كل ليلة خمسون رجلا متوكلين على حفظ الراس كنت ليلة فيهم اذ ناموا ولم يحضرني النوم فاذا سمعت من السماء صوتا ذا رنين فقلب
الدهر منه فرايت رجلا نورانيا اسمر اللون ابيض الثوب هبط من السماء وكشف عن راسه واخرج راس الحسين عليه السلام من الصندوق
وجعل يقبله ويبكي فقمت لاستر الراس منه واضعه في الصندوق قبل اطلاع الموكلين فاذا هاتف هتف علي ان اكفف عن ذلك الا
انه ادم صفي الله هبط لعزاء ابنه فاذا سمعت صيحة اخرى وهبط نوح بعدها وكذا ابرهيم الخليل وهكذا اسحق النبي ثم هبط سيد الانبيا
محمد المصطفى ومعه حمزة والحسن وجعفر الطيار كلهم شعث غبر فاخذ كل منهم الراس وزاره فوضعوا كرسيا وجلس عليه النبي وحوله
الانبياء فهبط ملك عظيم في احدى يديه سيف وفي الاخرى عمود من النار فضرب كلا من الموكلين ضربة ثم اخذني ليجعلني نادبه
الامان يا رسول الله ثم اكرهوني على هذا السفر فلطمني ذلك الملك في احد خدي واشار رسول الله باطلاقي فكف عني وخر
مغشيا عليه الى الصباح فلما افاق وجدت الراس في الصندوق وحول الصندوق كوما رمادا الموكلين قال فنمع شمر بذلك ودعا
ابو الحتوف وسئله عن ذلك بعدما راه انه اسود احدى طرفي خديه فشرح الابو الحتوف لهم ما راه فنفس الصعداء وخرج متغيبا وكان
قد شق مرارته فهابوا من ذلك ورحلوا من المنزل **قلت** لعل ابا الحتوف هذا هو الذي كان في الوقعة رمى في جبهة الحسين عليه السلم
وتركهم له في الليل لاجل ان يخبر القوم بما راه والله اعلم **للسيد الرضي ره** ضربوا بسيف محمد ابناؤه ضرب الغرائب عدن
بعد زيادها يا امة ضاعت دما محمد وبنيه بين يزيدها وزيادها جعلت رسول الله من خصمائها فلبئس ما ذخرت
ليوم معادها ومنها ما حكى عن الحسين بن محمد بن احمد الدرازي في الفوادح الحسينية قال روى الثقات عن الشيخ ابي سعيد
الشامي قال كنت يوما مع القوم اللئام الذين حملوا الروس والسبايا الى دمشق فلما وصلوا الى دير النصارى وقع بينهم ان نصر الخزاعي
جمع عسكرا ويريد ان يهجم عليهم نصف الليل ويقتل الابطال ويجدل الشجعان وياخذ الروس والسبي فقال روسا العسكر من
عظم اضطرابهم نلجا الليلة الى الدير ونجعله كهفا لنا لان الدير كان لا يتسلط عليه العدو فوقف الشمر لعنه الله واصحابه على باب
الدير وصاح باعلى صوته يا اهل الدير فجاءهم القسيس الكبير فلما راى العسكر قال لهم من انتم وما تريدون فقال الشمر نحن من
عسكر عبيد الله بن زياد ونحن سائرون من العراق الى الشام فقال القسيس لاي غرض قال كان شخص بالعراق قد بغى وخرج
على يزيد وجمع يزيد العسكر العظيم فقتله وعسكره وهذه روسهم وهذه نساؤهم قال الراوي فنظر القسيس الى راس الحسين ع
واذا بالنور منه ساطع والضياء لامع قد لحق بالسماء فوقع في قلبه هيبة منه فقال القسيس ديرنا ما يسعكم بل ادخلوا الروس
والسبي الى الدير وحطوا انتم من خارج الدير فان دهمكم عدو فقاتلوه ولا تكونوا مضطربين على السبي والروس قال فاستحسنوا
كلام القسيس صاحب الدير وقالوا هذا هو الراي ثم ان القسيس اراد ان يرى الراس الشريف لما لاحظوه عنده وكان في صندوق
وقفل عليه وادخلوا النساء وزين العابدين عليه السلم فحطهم في مكان يليق بهم فجعل ينظر حول البيت الذي فيه الصندوق
وكان قد حط راسه في دورته فراى نورا يشرق وراى ان سقف البيت قد انشق ونزل من السماء تخت عظيم والنور يسطع
من جوانبه فاذا بامراة احسن من الحور جالسة على التخت واذا بشخص يصيح يقول اطرقوا ولا تنظروا واذا قد خرج من ذلك البيت
نساء فاذا هي حوا وصفية وسارة وراحيل ام يوسف وام موسى واسية مريم ونساء النبي ص قال الراوي فاخرجوا الراس من الصندوق
وكل واحدة من تلك النساء تقبل الراس الشريف ولما وقعت النوبة لمولاتي فاطمة الزهراء غشي على صاحب الدير وعاد لا
ينظر بالعين بل يسمع الكلام فاذا قائلة تقول السلام عليك يا قتيل الام السلام عليك يا مظلوم الام السلام عليك يا شهيد
الام السلام عليك يا روح الام لا يداخلك هم ولا غم فان الله سيفرج غمي وعنك وياخذ لي بثارك قال فلما سمع الكلام
والبكاء من النساء اندهش ووقع مغشيا عليه فلما افاق من ذلك البكاء فتح الصندوق واستخرج الراس وغسله بالكافور
والمسك والزعفران ووضعه في قبلته ثم انه جعل ينظر اليه ويبكي ويقول يا راس رؤس بني ادم ويا عظيم ويا كريم جميع العالم
اظنك انت من الذين مدحهم الله في التورية والانجيل وانت الذي اعطاك فضل التاويل لان خوانين سادات الدنيا

والاخرة يبكين عليك ويندبن ثم قال اريد ان اعرفك باسمك ونعتك فنطق الراس وقال انا المظلوم انا المقتول انا المهموم انا المغموم
انا الذي ظلما قتلنا انا الذي ظلمت فقال القسيس بالله بها الراس زدني فقال الراس ان كنت تسئل عن حالي ونسبي فانا ابن محمد
المصطفى انا ابن علي المرتضى انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خديجة الكبرى انا ابن عروة الوثقى انا شهيد كربلا انا قتيل كربلا انا مظلوم
انا عطشان كربلا انا مهتوك كربلا فلما سمع هذا الكلام من الراس جمع تلامذته وحكى هذه الحكاية وكانوا سبعين رجلا فضجوا
بالبكاء والنحيب ورموا العمايم عن روسهم وشقوا ازياقهم وجاؤا الى زين العابدين عليه السلم ثم قطعوا الزنار وكسروا الناقوس و
اجتنبوا افعال اليهود والنصارى واسلموا على يديه وقالوا يا ابن رسول الله مرنا ان نخرج على هؤلاء القوم الكفرة ونقاتلهم وتنجلي صدا
قلوبنا وناخذ بثار سيدنا فقال لهم الامام لا تفعلوا فانهم عن قريب ينتقم الله منهم وياخذهم اخذ عزيز مقتدر فرد واصحاب
الدير عما ارادوا من قتل اصحاب ابن زياد لعنه الله **للشيخ ابن عبد الحميد** يا ابن بنت الرسول يا غاية المامول يا عدتي غداة التلاقي
ابن عبد الحميد عبدك ما زال محبا لكم بغير نفاق ان تشفعوا لي لكم وافتخاري دونك الهول عند ضيق الخناق لم تفد
لوعتي وطول حنيني واكتئابي وحرقتي واشتياقي ومقامي على الكآبة والاحزان باك بمقلة مهراق فيما بالحجيج والبيت والركن
وطه وحرمة الخلاق ما تجري يوم الطفوف على السبط جهارا معاشر الفساق وسقوه كاس المنية الا بعتيق وتغل ذي انفاق
فهت بالحق والذي يقصد الحق يا من فاته لا ينافي حبكم عدتي وانتم ملاذي يوم حشري منكم اعراق فصلوة الرب المهيمن
عليكم ما تغنى الحداة خلف النياق **اقول** ان هذه الحكاية بطولها مذكورة في روضة الشهداء ذكرها المعين فيها تبعا
لطيفة واساليب بديعة واخذها صاحب الفوادح منها وجعلها كما ترى عربية غير فصيحة نافرة الكلمات مستهجن المضمونات منبذ
العبارات ترشد الى وهن قوة معربها في فن الادب فيا ليته كان قبل التاليف حتى في التحصيل واكتسب ومع ذلك مشتملة على تغيير
بعض مضامين اصلها فالاولى ايرادها كاصلها وان وجب الاطناب قال المعين يقول ابو سعيد الدمشقي اني كنت في جماعة يسيرون
بالراس الى الشام فلما قربن الدمشق وقع في مسامع الناس ان مسيب بن قعقاع الخزاعي جيش جندا وهيا جيشا يريد اغتيال القوم
والفتك بهم ليلا لياخذ الاسارى والروس منهم فاضطرب الروسا والقواد من ذلك واخذوا يحتاطون في سيرهم وسبلهم
ونزولهم ورحلهم فنزلوا عند المساء منزلا به دير مشيد مستحكم لبعض النصارى فاستقر راي القواد والامراء على ان ياووا الى الدير
ويجعلوه حصنا ومعقلا لهم ليامنوا من قاطعة الطريق وهجوم من يريد بهم التفريق فاقبل الشمر الى باب الدير ونادى باعلى صوته
ودعا احدا من اهله فطلع شيخ من سطح الحصار والتفت الى اليمين واليسار فراى جيشا كثيفا فرسانا وركبانا احاطوا بديرهم
فسئلهم من انتم وما تريدون من الدير فقال له شمر نحن القواد وهذا الجند الامير عبيد الله بن زياد ويزيد الشام قال الشيخ فيم
ترجعون اليها قال الشمر خرج بالعراق على الخليفة يزيد بن معوية خارج ورجهنا اليه بجحفل عظيم وقتلناه واصحابه واخذنا روسهم
وسبينا عياالهم نذهب بهم في مسيرنا هذا الى الخليفة فالتفت الشيخ فراى روسا مشرقة طالعة على الفضا من افاق الاسنة و
الرماح كان كلا منها نجم من السماء لاح فسئل من راس كبيرهم اي منها منها فاشار والى الراس الكريم فالتفت اليه الشيخ وتامل فيه
فانقلب حاله اذ بهرته جلالته وقرت عنده اعضاؤه واوصاله وظهرت من سيماه ملالة فقال ما تريدون من ديرنا قال الشمر
قصدنا عدو ولا ناخذ ما معنا من الروس والاسرى فاردنا التحصن بديركم ليلتنا الى الرواح فقال ان الدير لا يسع هذا الجيش
الحافل وعرموم الجحافل بل يدخلون لدفع الضرر ما معكم من الاسرى والروس وتبيتون انتم حول الدير من الرئيس والمرؤس وتوقدون
النار وتنتصبون بها وتراقبون طارقة البر والفنا والدير بنفسه مصون محروس لا يدانيه ضرر ويوس فقالوا نعم الراي ما رايته
فوضعوا الكريم في صندوق سدوه وقفلوه بقفل حديد وكبدوه وندبوا من يكون موكلا عليه فلم ينتدب اليه منهم احد كانوا
يهابون من مثل ما جرى على ابي الحتوف وسائر الخمسين الموكلين عليه فيما سبق فاكرهوا جمعا على حمل الصندوق فوضعوه في
بيت مشيد واغلقوا بابه وشدوا عليه قفلا عظيما ثم جاؤا بعلي بن الحسين ومن معه من الاسرى فانزلهم الشيخ في دار حصينة
فلما مضى شطر من الليل جاء الشيخ واخذ يطوف حول البيت الذي فيه الصندوق والراس لاظهار قرآءة انه يزهر كان تميز العز شمع

معتم فتعجب من ذلك وقال في نفسه يا للعجب من اين هذا النور والضياء ولم تطلع قمر ولا بيضاء وكان في جنب البيت بيت فيه فرجة اليه
فولج الشيخ فيه ونظر من الفرجة الى داخل البيت الذي فيه الصندوق فاذا هو بالنور يسطع منه وينبسط ويتزايد لحظة فلحظة حتى كاد ان
يفرق بصره ويذهب بصائره فما لبث على ذلك اذا انشق السقف وانفرج وهبط من السماء هودج وطلعت منه خواتون وصبية وحفّه
جوار بديع الجمال لا اشبههن اد الدنيا نساء بمن نظر نواظر فوا فقد هبطت ام جميع ولد آدم حوّاء الصفية ثم نزل هودج آخر طلعت منه
سارة زوجة الخليل وهكذا آخر طلعت منه هاجر ام اسمعيل وهكذا آخر طلعت منه ام يوسف الصديق راحيل ثم هبطت بنت شعيب
صفورا ثم كلثم اخت موسى ثم زوجة فرعون آسية وام عيسى مريم ثم قامت صيحة وحدث غلغلة وهبطت هودجة اخرى طلعت منها
خديجة الكبرى ثم اخرى تغيض اذ ولج النبي فاقبلن جميعا الى الصندوق وفتحنه واخرجن الكريم واخذن في زيارته فاذا بصرخة
عالية صار البيت منها ضجة واحدة وهبطت هودجة نفي كعين البيضاء وصاح عند ذلك على الشيخ النصراني صايح صيحة عالية
ان اكفف عن الفرجة واغضض عينيك من النظر فان ستّ النساء فاطمة الزهراء هابطة من السماء وسقط الشيخ من هول ذلك مغشيا
عليه فلما افاق وادنى النظر الى البيت فاذا بينه وبين من فيه حجاب لا يرى من وراءه شيء منهن لكنه يسمع ضجيجهن واصوات بكائهن و
نياحتهن فسمع احديهن تندب وتقول السلام عليك ايها المظلوم الغريب السلام عليك ايها الشهيد الغريب السلام عليك يا ضياء
العين ويا مهجة قلب الام يا حسين لا تغتم ولا تتألم فاني سأقتص من ظالميك وخصومك وظالمي يوم القيامة ومن ظلمك وقتلك
المعين وورد في الاخبار انها صلوات الله عليها اشتغلت في تلك الليلة ابياتا في رثاء الحسين عليه السلم بحيث فهمت من النسوة
اللاتي كن معها ضجة عالية صارت جهات البيت منها بالبكاء وردت في مضمونها ابياتا للشيخ عبد الرضا رحمه الله من بحر الهزج

تدحرجي دمع عيوني مستهلا كالعيون لعزيز وهو عطشان سقى كأس المنون وقتيل غادر المحتال في
واد دفين اورث الحزن بقلب الانزع الطهر البطين والسما تبكي دماء عوض الغيث الهتون وعليه
الورق غدت ناحت باوراق الغصون وبكت حزنا عليه عين جبريل الامين أفأبكيه بنادى وشجوه
من معين ام على الارض سليبا لشمال وبمين خرّ في الارض طعينا حرّ قلبي للطعين حوله صرعا
بنوه من جريح وطعين سلوه يجري عليه الجفل في الحرب الزبون نائحات من حجبه تنعى
كالحنين لست انسى الفاطميات بذل وبهون حاسرات معولات في سهو وحزون صارخات
الطيبات فاقدات للعزيز حسّر بين الملاهب الملاحص البطون وغشي عند ذلك على شيخ النصارى

فلما افاق ولم ير منهن اثرا وخبرا فقام وتسلى باب البيت الذي فيه الراس والصندوق فعمد الى القفل فكسره وولج في البيت و
عمد في علاج قفل الصندوق ففتحه ايضا ونظر الى الكريم والنور يسطع منه فخر عند الصندوق وتمرغ في التراب واكثر في
البكاء والنحيب فاخرج الراس من الصندوق وجاء بالمسك وماء الورد وغسله بهما ووضعه على سجادة نفيسة نظيفة واوقد
عنده شمعا معنبرا كافوريا ثم جلس على ركبتيه وجعل ينظر اليه ويبكي عليه بدمع منسجم وناله مضطرم ويقول يا سيد السادات
في الامم ويا قائد قادة ولد آدم اني لاعتقد فيك انك ممن وجدنا اوصافهم في التورية والانجيل فاسئلك بحق الله الذي
حباك هذه المنزلة التي تزور بها رأسك محترمات سرادقات العصمة والجلال وخواتين خيام النبوة والاجلال حبيبا العزّ في
غيابك ولا يفتري من بكائك الا اخبرتني بشأنك وعرفتني بنفسك فجابه الكريم بعناية العليم الحكيم بما عرفه نسبه وحسبه
وخبره بما جرى عليه في العراق من اهل النفاق والشقاق وسائر ما اصابه الى تلك الليلة والشيخ عند ذلك كله شاهق وصاح
ويبكي ويتلهف ثم خرج ونادى في الدير وجمع من كان بها من القساوسة فلما احتشدوا اعنده جميعا اخبرهم بما راه من العجب
عرفهم بما للراس الكريم من الحسب والنسب وبكى عندهم وابكاهم يشجي قلبه واشجاهم فضجوا ومزقوا اثوابهم وقالوا للشيخ فماذا
نصنع الان وتحتفل به اهل العدوان اونلتزم من الامان ونحن نخاف من الديان وغضب الرحمن فاتفقوا رايهم ومحو
كلهم فجاؤا باجمعهم الى سيد الساجدين زين العابدين وهو في قيد الاسر والذلة وحوله من اليتامى والثواكل في مجلس

عليهم السقف والاظلة فلما راوه صاحوا وبكوا وعمدوا الى الزنانير فقطعوها واطرحوها واعلنوا بالشهادة واحسنوا الاسلام
ورفضوا ما لهم من الملة ثم انكبوا واحدا واحدا وقبلوا يديه ورجليه وخبره الشيخ بما راه برأي العين من راس ابيه الحسين ثم قالوا
له يا بن رسول الله لا تفرد لنا على ما انتم عليه لا نحتمل هذا الظلم والتعدي على ذرية النبيين فاذن لنا ان نرحف اليهم في جوف هذا الليل
ونقاتلهم ونشتفي من غليل صدورنا ونار افئدتنا منهم ونشتتهم ونخلصكم من ايديهم مع راس الحسين عليه السلم لعلنا نفوز
بسعادة الشاهدين فدعا لهم الامام عليه السلم ومدحهم على قبول الاسلام وجزاهم على نياتهم وحسن طويّاتهم وقال انهم سيجزون
بما عملوا ويرون مكافات ما فعلوا واما نحن فلا نرى الا الصبر على البلاء واحتمال الجفا ولا نهوى الا التسليم والرضا بما يريد الله
ويرضى وللآخرة خير من الاولى انتهى اذا كنت تهوى القوم فاسلك طريقهم فما وصلوا الا بقطع العلائق وسانقل الهندي و
هو خبيته على الكيف الابعد ذي المطارف ومنها ما حكاه العلامة في البحار عن المناقب القديم انه لما حمل راسه الى الشام جن
عليهم الليل فنزلوا عند رجل من اليهود فلما شربوا وسكروا قالوا عندنا راس الحسين عليه السلم فقال اروه لي فاروه وهو في الصندوق
ويسطع منه النور نحو السماء فتعجب منه اليهودي فاستودعه منهم وقال للراس اشفع لي عند جدك فانطق الله الراس فقال انما شفاعتي للمحمديين
ولست بمحمدي فجمع اليهودي اقرباءه ثم اخذ الراس ووضعه في طشت وصب عليه ماء الورد وطرح فيه الكافور والمسك والعنبر ثم قال
لاولاده واقربائه هذا راس ابن بنت محمد ثم قال يا لهفاه حيث لم اجد جدك محمدا صلى الله عليه وآله فاسلم على يديه ثم يا لهفاه
لم اجدك حيا فاسلم على يديك واقاتل بين يديك فلو اسلمت الان اتشفع لي يوم القيمة فانطق الله الراس فقال بلسان فصيح ان اسلمت فانا لك شفيع قاله
ثلث مرات وسكت فاسلم الرجل واقرباؤه قال المجلسي ولعل هذا اليهودي كان راهب قنسرين لانه اسلم بسبب راس الحسين عليه السلام
وجاء ذكره في الاشعار واورده الجوهري الجرجاني في مرثية الحسين عليه السلم قلت سيأتي حكاية راهب قنسرين وانه كان نصرانيا
في صريح الحكاية فكيف يحتمل الاتحاد وهذا يهودي بنصه ولا شيء يوجب اتحاد حكاية الراهب فان تعدد الحكايات في سلوك الرهبان
مع الراس الكريم لا يشك فيه لتعدد النقل مع المغايرة واما اشعار الجرجاني فسيأتي ذكرها في سوانح قنسرين وحكاية الراهب النصراني
ومنها ما رواه القطب في الخرايج عن ابي الفرج عن ابي الرجا مسندا عن سليمان بن مهران الاعمش قال بينما انا في الطواف بالكعبة
اذ رايت رجلا يدعو وهو يقول اللهم اغفر لي وانا اعلم انك لا تغفر قال فارتعدت من ذلك ودنوت منه وقلت يا هذا انت في
حرم الله وحرم رسوله وهذه ايام حرم في شهر عظيم فلم تيأس من مغفرة الله قال يا هذا ذنبي عظيم قلت اعظم من جبل تهامة قال نعم
قلت يوازن جبال الرواسي قال نعم فان شئت اخبرتك قلت اخبرني قال اخرج بنا عن الحرم فخرجنا منه فقال لي انا احد من كان في
العسكر المشوم عسكر عمر بن سعد حين قتل الحسين عليه السلم وكنت احد الاربعين الذين حملوا الراس الى يزيد لعنه الله من الكوفة فلما
حملناه على طريق الشام نزلنا على دير النصارى وكان الراس معنا مركوزا على رمح ومعه الاحراس فوضعنا الطعام وجلسنا لناكل فاذا
بكف في حائط الدير تكتب شعر أترجوا امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب قال فجزعنا من ذلك جزعا شديدا واهوى
بعضنا الى الكف لياخذها فغابت ثم عاد اصحابي الى الطعام فاذا الكف قد عادت تكتب شعر فلا والله ليس لهم
شفيع وهم يوم القيمة في العذاب فقام اصحابنا اليها فغابت ثم عادوا الى الطعام فعادت تكتب شعر وقد قتلوا الحسين بحكم
جور وخالف حكمهم حكم الكتاب فامتنعت ما هنأني اكله ثم اشرف علينا راهب من الدير فراى نورا ساطعا من فوق الراس
فاشرف فراى عسكرا فقال الراهب للحراس من اين جئتم قالوا من العراق حاربنا الحسين فقال الراهب ابن فاطمة بنت نبيكم وابن ابن عم
نبيكم قالوا نعم قال تبا لكم والله لو كان لعيسى بن مريم ابن لحملناه على احداقنا ولكن لي اليكم حاجة قالوا وما هي قال قولوا لرئيسكم
عندي عشرة الاف درهم ورثتها من آبائي ياخذها مني ويعطيني الراس يكون عندي الى وقت الرحيل فاذا رحل رددته اليه فاخبروا
عمر بن سعد بذلك فقال خذوا منه الدنانير واعطوه الى وقت الرحيل فجاؤا الى الراهب فقالوا هات المال حتى نعطيك الراس
فادلى جرابين في كل جراب خمسة الاف درهم فدعى عمر بالناقد والوزان فانتقدها ووزنها ودفعها الى خازن له وامر ان
يعطى الراس فاخذ الراهب الراس فغسله ونظفه وحشاه بمسك وكافور كان عنده ثم جعله في حريرة ووضعه في حجره ولم يزل ينوح

ويبكى حتى بادوه وطلبوا منه الراس فقال ياراس والله لا املك الا نفسى فاذا كان غدا فاشهد لى عند جدك محمد انى اشهد ان لا اله
الا الله وان محمدا عبده ورسوله اسلمت على يديك وانا مولاك وقال اللهم انى احتاج ان اكلم ربيسكم بكلمة واعطيه الراس فدعا عمر بن
سعد لعنه الله فقال سئلتك بالله بحق محمد ان لا تعود الى ما كنت تفعله بهذا الراس ولا تخرج هذا الراس من هذا الصندوق فقال
لا افعل فاعطاه الراس ونزل من الدير فلحق ببعض الجبال يعبد الله ومضى عمر بن سعد لعنه الله ففعل بالراس مثل ما كان يفعل الى
فلما دنى من دمشق قال لاصحابه انزلوا وطلب من خازنه بالجراب فاحضر بين يديه فنظر الى خاتمه ثم امر ان يفتح فاذا الدنانير قد
تحولت خزفة فنظروا فى سكنها فاذا على جانبها مكتوب ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون وعلى الجانب الآخر وسيعلم الذين ظلموا
اى منقلب ينقلبون فقال انا لله وانا اليه راجعون خسر الدنيا والآخرة قال لغلمانه اطرحوها فى النهر فطرحت والرواية طويلة يليق
نقلها فى سوانح دمشق ومنها ما حكى عن مسند السيدة البتول مسندا عن الحارث بن وكيدة قال كنت فيمن حمل راس الحسين عليه السلم
فسمعته يقرء سورة الكهف فجعلت اشك فى نفسى وانا اسمع نغمة ابى عبد الله عليه السلم فقال لى يا بن وكيدة اما علمت انا معاشر الائمة
احياء عند ربنا نرزق فقلت فى نفسى اسرق راسه فنادى يا بن وكيدة ليس لك الى ذلك سبيل سفكهم دمى اعظم عند الله من تسييرهم
اياى فذرهم فسوف يعلمون اذ الاغلال فى اعناقهم والسلاسل يسحبون **قلت** يمكن ان يكون المراد بقوله عليه السلم ليس لك الى
ذلك سبيل انه من المقدر المختار الكائن تسيير راسى وبقيتى وحرمى كذلك الى مقر سلطنة يزيد ليتحقق فى خلاله امور عظيمة
وخطوب جليلة ومصائب فادحة ينبغى ذكرها الى آخر الدهر ويكمل بها ظلم الظالم ومظلومية المظلوم فلا يرد النقض عليه بسرقة
بعض موالى بنى هاشم له بعد ذلك كما يأتى فانها ان صح نقلها انما كانت بعد جرى السوانح المقدرة عليه مما لا يخرج عن عهدة
تحريرها قلم ولا يبين عند تقريرها فم شر لله رزء فى البرية حادث جلل يشيب الوليد المرضع رزء خطير خطبه نزل ودخله
من عاد الاولى وتبع اشنع فعلى امية ما ان دجى ليل واشرق بدرها المتشعشع فان قلت ان ما ذكرته مناف لما فى مسند
الزهراء لبعض علمائنا الامامية من اختطاف الطير الراس الكريم بصندوقه فى الطريق بل فى اول مرحلة منه بان الذى سير به الى دمشق
هو راس جمال قتلوه واخذوا راسه ذهبوا به الى الشام بدلا عن الراس الكريم خوفا من ابن زياد ويزيد فحكى الفاضل الرضى القزوينى
فى التظلم ومحمد بن على شاه فى مجمع البحرين فى احوال الحسين عليه السلام عنه واللفظ للرضى قال ورايت فى مسند الزهراء لبعض علمائنا
خبرا غريبا روى عن فرات بن احنف قال كنت مع ابى عبد الله عليه السلم فلما صرنا الى الثوية نزل فصلى ركعتين فقلت يا سيدى ما هذه
الصلوة قال هذا موضع منبر القائم احببت ان اشكر الله فى هذا الموضع ثم مضى ومضيت معه حتى انتهى الى القائم الذى على الطريق
فنزل فصلى ركعتين فقلت ما هذه الصلوة قال ههنا نزل القوم الذين كان معهم راس الحسين عليه السلم فى صندوق فبعث الله عز وجل
طيرا فاحتمل الصندوق بما فيه فمر بهم جمال فاخذوا راسه وجعلوه فى الصندوق وحملوه فنزلت وصليت هنا شكرا لله ثم مضى
مضيت معه حتى انتهى الى موضع فنزل وصلى ركعتين وقال هنا قبر امير المؤمنين عليه السلام الحديث انتهى **قلت** غرابة الخبر كما ذكره
رحمه الله تكفى فى عدم ورود الايراد بل هو مردود وبعيد عن السداد بوجوه ثلثة الاول لاشتماله على حملهم الراس من الكوفة الى طريق
الغرى ونزولهم عند القائم قال الرضى والمراد بالقائم الذى فى الطريق ما هو الان اكثر رمل من يمين من يتوجه من الكوفة الى الغرى
وهى كانت قصرا عاليا فلما مر عليها جنازة مولانا امير المؤمنين عليه السلم مال اليها فانحنى تواضعا ولذا تسمى حنانة ووجه
غرابته من هذا ان استطراق القوم من طريق الغرى غير معهود فى السير والتواريخ وغيرها وعلى تقديره فنزولهم عند القائم مع
كونهم مجدين فى السير بعيد والثانى اشتماله على اختطاف الطير الصندوق بما فيه فانه مناف للاخبار الكثيرة بل المتواترة معنى
الدالة على ظهور المعجزات من الراس الشريف من الكوفة الى دمشق كما مضت جملة منها ويأتى اخرى اكثر من الاولى قال ابن شهر اشوب
ومن مناقب الحسين عليه السلم ما ظهر من المشاهد الذى يقال له مشهد الراس من كربلا الى عسقلان وما بينهما فى الموصل
ونصيبين وحماة وحمص ودمشق وغير ذلك الى ان قال قال ذكوان مولى الحسين عند معوية فتم الكلام لسابق فى غاية و
الناس بين مقصر ومبلد ان الذى يرى ليبدك شاوه فى غاية تنمى لغير مسدد بل كيف يلحق بدر ساطع

خير الانام وفرع الحمد واختطاف الطير وان امكن جعله كناية عن اختطاف شخص له كالطير فيؤول المعنى الى سرقة مولى لبنى هاشم
له كما فى رواية فرحة الغرى مسندا عن يزيد بن طلحة قال قال لى ابو عبد الله عليه السلم وهو بالحيرة ما تريد ما وعدتك قال قلت بلى
يعنى الذهاب الى قبر امير المؤمنين عليه السلم قال فركب وركب اسمعيل معه وركبت معهم حتى اذا جاز الثوية وكان بين الحيرة والنجف
عند ذكوات بيض نزل ونزل اسمعيل ونزلت معهم فصلى وصلى اسمعيل وصليت معهم فقال لاسمعيل قم فسلم على جدك الحسين عليه السلم
فقلت جعلت فداك اليس الحسين بكربلا فقال نعم ولكن لما حمل راسه الى الشام سرقه مولى لنا ودفنه بجنب امير المؤمنين عليه السلم
انتهى الا انه بعيد فان هذا الخبر قد عين موضع الاختطاف عند القائم المذكور ورواية الفرحة مشعر بدال على ان السرقة من الشام
فتامل جيدا وفى بعض مؤلفات اصحابنا عن الصادق عليه السلم انه لما بلغ فى مسيره من المدينة الى الغرى شرفها الله تعالى ومعه ابنه
اسمعيل وجماعة من اصحابه نزل عن دابته فى موضع عند الغرى قريبا من القبر وصلى عنده ركعتين فقال له بعض من كان عنده يا بن
رسول الله اليس راس الحسين عليه السلم بعث الى الشام الى يزيد فقال بلى ولكن رجل من موالينا اشتراه بعد موت يزيد واتى به الى
هذا الموضع ودفنه هنا قال المؤلف وليس ببعيد ولهذا اشتهر بين اصحابنا استحباب زيارته من عند راس ابيه هكذا نقل الينا
انتهى وهذا اغرب مما فى كامل الزيارة مسندا عن يونس عن ابى عبد الله عليه السلم قال ان الملعون عبيد الله بن زياد لما بعث براس
الحسين بن على عليهما السلم الى الشام رد الى الكوفة فقال اخرجوه عنها لا يفتتن به اهلها فصيره الله عند امير المؤمنين عليه
السلام فالراس مع الجسد والجسد مع الراس انتهى فلعل المولى المشار اليه سرقه واشتراه حين اخرج من الكوفة بامر عبيد الله وحينئذ
ابو عبد الله عليه السلم بالغاية وهى تصيير الله اياه عند امير المؤمنين ع وترك المبادى وهى سرقة المولى له ودفنه عنده مع ان كلا منهما
ينافى ما فى رواية سليمان بن مهران الاعمش من ان رسول الله صلى الله عليه وآله ذهب به من القبة التى عند دار يزيد بدمشق
كما يأتى والثالث لزوم ان يكون جميع ما صدر من المعجزات والكرامات من الراس التى منها التكلم وقراءة القرآن ومجيء الانبياء و
الملئكة والمعظمات من النساء الماضية لزيارته واحتضان سيدة النساء اياه وتقبيلها له وغير ذلك صادرا من راس الجمال المجهول
الذى جعلوه بدلا من الراس الكريم وهو مستنكر جدا كيف ويلزم ان يكون الامام السجاد ايضا لم يكن عرفه فى مجلس يزيد وفى غيرها
من المشاهد وقد ورد انه عليه السلم استدعاه من يزيد ليلحقه بيدنه فامتنع اللعين وقال انك لن تراه بعد ذلك ابدا انتهى
ثم ذكر الاقوال والاخبار فى راس خامس آل الكساء وما اقرب هذا النقل من نقل ان الحسين عليه السلم لم يقتل وانه القى شبهه على حنظلة
بن سعد الشامى فيقوى كونه موضوعا والله يعلم وانشد ابن شهراشوب للحسين عليه السلم يا اهل امة دينا لا ابقا لها ان عز ال
ذائل حق وصغر فما جرى فى جملة من المنازل يعد حلبة من المحنة والتعب على ذرية الرسول واولاد فاطمة البتول صلوات
الله عليهم شيعة الآل واهل الحال وارباب الكمال كيف تخفى زفرات الاحزان ام كيف تطفى لهبات الاشجان وقد علمتم ما جرى لسادات
اهل الايمان واولياء الرحمن تقطع منهم الاوصال ويجدلون على الرمال ويجرعون كاسات الحتوف ويساق اطفال الطفوف ويحمل
نساؤهم سبايا على اقتاب المطايا فواعجبا من القلوب القاسية والنفوس العاصية اما الخبر والتهم وذابح الرحم اما سمعوا ما
جاء فيهم فى محكم القرآن فى نحو قوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى فيا ويل عبيد تجرى على ساداته وباخذل مشهد
قطع حبل الضلال بهذا به اطيلوا البكاء عليهم وعجوا فى العزاء وحنوا اليهم فان احدهم حقيق ان يشفع والله حديد بان يقبل
وليسمع وهاؤم البصر واسبل دموع الهتان ودأبى فى النوح والاشجان وانه كيف يثبت نار احزانى من ضلوعى كما قرحت
اجفانى سواكب دموعى شعر لهفى على حرم الحسين يسوقها ذل السباء وما لها من كافل لهفى لهن وقد سلبن معا
من بعد فصم اساور وخلاخل لهفى لهن وقد برزن حواسرا شعثا وقد ركبن فوق رواحل لهفى لزين العابدين مكبلا
يكبوله بقيادين عقائل لهفى لراس ابن النبى هدية لابن الدعى على سنان العامل هذى الرزية للنبى محمد حلت بما
رزئها بمماثل لم تفعل الامم الاوائل مثلها هيهات ما احد لذاك بفاعل فعلام يا شيعى نحمد معا نبكى بمعالم
ومنازل فاحبس دموعك عن تذكر دمنة درست معالمها لشعب بابل واسمح بها من رزء الحجة فعسى ان تحظى بالنعم

الاجل لما ساروا بالرؤس والاسرى من بنات البتول وعترة الرسول وسيد السجاد زين العباد وساير الاخفا من حلب جدّوا
في السير للفوز بالمنى والوصول الى المطلب حتى بلغوا سرمدين كما في نسخة من مقتل ابي مخنف والى قنسرين بالقاف المكسورة والنون
المشددة المضمومة بالسين وقنسرون لغة فيه كما في نسخة اخرى منه والظاهر الاول فان سرمد موضع من عمل حلب كما في القاموس
مناسبة واما قنسرين فهي كورة بالشام غير مناسبة لاول منزل من حلب والقصة على النسختين واحدة بتغيير بعض الالفاظ
قال وكانت مدينة كثيرة الخير وكان فيها خلق كثير فلما بلغهم ذلك غلقوا الابواب وصعدوا على السور وصاروا يسبّونهم و
يلعنونهم ويرمونهم بالحجارة ويقولون يا قتلة الحسين عليه السلام والله لا دخلتم مدينتنا ولو دخلتم لقتلناكم عن آخركم
ولو انا قتلنا عن آخرنا ما مكّناكم من العبور قال ابو مخنف فجعلت ام كلثوم تنشد وتقول شعر كم تنصبون لنا الاقتاب عارية
كانّنا من بنات الروم في البلد اليس جدي رسول الله ويلكم هو الذي دلّكم قصدا الى الرشد يا امة السوء لا سقيا لربعكم
الا عذابا كما اخنا على الكبد قلت واما ساير النسوة فكما قال الشيخ عبد الرضا خليفة الكاظمي من بحر البسيط شعر فهي ظعن
وذي بالمصطفى صرخت وتلك باسم ابيها وهي في لهف ما بين مادبة حيّا ولاطمة خدّا وناشرة شعرا على الكتف يا
جدّنا لو ترى كلّا مخدّرة منّا مقنّعة بالسوط في رجف قد ذبحوا الرضّع الاطفال وانتهبوا الاموال من آل يمّنا وسطرف
ونحن مثل السبايا ان ذلّ الى الشام نعنف بعد العز والانف قد اشهروا بظهرنا شمس الظهيرة من طول العرا يعصون الخدد
والنجف وفي القيود على غير منطلق تؤذيه بالضرب اهل البغي والجنف اضرّ في جسمه ثقل الحديد ومن داء المصائب
قد اشفى على التلف وراس سبطك فوق الرمح مشتهرا كالبدر في التم او كالشمس في الشرف الله اكبر من خطب به رميت
آل الرسول ورزء غير منتصف ومما يدل على ان هذه الواقعة كانت بسرمدين او سرمد لا بقنسرين انها صريحة في عدم نزولهم
بهذا المنزل ومنزل قنسرين لا شك في نزولهم به وحكاية راهب قنسرين معروفة كما نص عليه ابن شهرآشوب حاكيا لها عن النطنزي
في الخصايص انه قال لما جاؤا براس الحسين عليه السلم ونزلوا منزلا يقال له قنسرين اطلع راهب من صومعته الى الراس فرأى نورا
ساطعا يخرج من فيه ويصعد الى السماء فاتاهم بعشرة آلاف واخذ الراس وادخله صومعته فسمع صوتا ولم ير شخصا قال طوبى لك
وطوبى لمن عرف حرمته فرفع الراهب راسه قال يا رب بحق عيسى تأمر هذا الراس بالتكلم معي فتكلم الراس وقال يا راهب ايّ شيء تريد
قال من انت قال انا ابن محمد المصطفى وانا ابن علي المرتضى وانا ابن فاطمة الزهراء وانا المقتول بكربلا انا المظلوم انا العطشان وسكت
فوضع الراهب وجهه على وجهه فقال لا ارفع وجهي عن وجهك حتى تقول انا شفيعك يوم القيمة فتكلم الراس فقال ارجع الى دين جدي محمد صلى الله
عليه وآله فقال الراهب اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله فقبل له الشفاعة فلما اصبحوا اخذوا منه الراس و
الدراهم فلما بلغوا الوادي نظروا الدراهم قد صارت حجارة انتهى ويظهر من الجوهري الجرجاني في قصيدة له انهم لعنهم الله قتلوا
هذا الراهب معه انه كان اسلم واظهر لهم الاسلام قال شعر حتى يصبح بقنسرين صاحبها يا فرقة الغي يا حزب الشياطين
انهزؤن براس بات منتصبا على القناة بدين الله يوصيني آمنت ويحكم بالله مهتديا وبالنبي وحب المرتضى ديني
فجدّلوه صريعا فوق جثته وقسّموه باطراف السكاكين واوقروا صهوات الخيل من نجس على اساراهم فعل الفراعين
مصفّدين على اقتاب رحلهم محمولة بين مضروب ومطعون اطفال فاطمة الزهراء قد فطموا من الثدي باطراف الثعابين
ومن المحتمل رجوع بعضهم وقتلهم الراهب لغاية الدراهم والله يعلم وهذا الذي ذكرناه من ماجرى في قنسرين على خلاف ترتيب
المقتل يناسب ذكرنا ما اورده المعين مما وقع في منزل حران على وزن شداد ههنا ايضا وان لم يكن مرتبا وفي القاموس انه بلد بالشام
قال المعين ومما وقع في طريق الشام انهم لما وصلوا الى حران كان بها تلّ وعليه بيت ليهودي يقال له يحيى الحراني فلما قاربوا
التل استقبلهم يحيى ذلك اليهودي للتفرج والنظارة فقام على الطريق يتصفحهم ويتفرج فيهم حتى مرّوا عليه بالرؤس وهي مشهورة على
الرماح والاسنة وهو يتامل فيها فاذا بصر براس الحسين عليه السلم وراه كالبدر التمام فلما امعن النظر فيه راى ان شفتيه تتحركان
وسمع كلاما عليه السلم فاقترب منه واصغى اليه فوقع في سمعه منه وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون فتعجب من ذلك

لغة والمارن والطرف من الانف وهو خلاف … والمطرف بكسر الميم وفتح الراء جمعها رداء من خز مربع في طرفه علمان مجمع

غاية العجب فسألهم لمن الراس قالوا للحسين بن علي بن ابي طالب قال فمن امه قالوا فاطمة بنت سيدنا محمد صلى الله عليه وآله فتحدث يحيى
نفسه ان محمدا رسول من الله ولولا انه على الحق لما صدرت هذه الآية من راس ولده البنان الموضوع على السنان فهذا اوضح برهان
على صدق نبي آخر الزمان فقال عن صميم القلب اشهد ان محمدا رسول الله وان ابنه هذا من اولياء الله فعمد الى عمامة من جنس قز
مصري على راسه واخذها وجعلها قطعا وجاء بها الى جواري النسا وبنات فاطمة الزهراء وفرقها فيهن وعمد الى جبة خز كانت
عليه فنزعها واتى بها الى الامام الهمام زين العابدين عليه السلام واضاف عليها الف درهم وقال له اصرفها يا سيدي فيما تحتاج اليه
في دار الغربة واوقات الكربة فصرخ عليه جماعة الموكلون بالرؤس وقالوا ما هذا الذي تصنع تحيي اعدا امير المؤمنين وجب السلا
اعزب عنهم والا اخذنا راسك واشتعل يحيى من كلامهم واخذته الغيرة وحركته المحبة وكان معه جماعة من خدامه فقال لهم هلموا
الى سيفي فاتوه به فسله عن غمده ونظر الى فرنده فصاح باعلى صوته وقال الله اكبر فحمل عليهم وقتل منهم خمسة رجال فحاشوا عليه و
جعلوه في مثل الحلقة وضربوه بالسيف والسنان ورشقوه بالاحجار والنبلان ففاز بالروح والريحان من احتمال الضرب والطعان
فخرّ على الرمضاء بعد الاثخان واستطار روحه الى جنة الجنان عليه الرحمة والرضوان ومناسب عند ذلك ابيات لعبد الرضا
خليفة الكاظمي بلسان حال الاسرى شعر فتجهلوا قدرنا فويلهم والناس عن كلنا جهلوا ويل يزيد يوم المعاد اذا
ما جيء بالنار دهرا تشتعل وجيء بعثا ومن معه للفصل تغشى وجوههم ظلل واقبلت فاطم وفي يديها احمد مقتفى حوله الرسل
وفي يديها مضمخ بدم ثوب حسين والدمع ينهمل وتشتكي نحو عرش خالقها طورا وطورا يعلو لها زجل تقول يا عدل
يا حكيم الا خذ لي بحقي من معشر عدلوا يزيد مع تابعيه قد قتلوا ولدي وفيما وصيت ما قبلوا وحشر للشام في عجل ساقوا
بناتي ولا لهم مهلوا سلهم اهل منه بلغت صحف ام اوردوا عندنا بها خلل فيسأل الله منهم وعلى الكل جواب السؤال
يشكل فيبرز الامر للملائك والحكم وامر الاله يمتثل خذوا وغلوا اعداء الحسين في النار فصلوا جزاء ما عملوا قال المعين
واليوم تربته على باب حران مشهورة معروفة ويلقب بالشهيد ويستجاب الدعاء عند تربته رضي الله عنه ثم انه جعل في الكامل في السقيفة
بعلبك منزل بعلبك ابعد من منزل حران وقال انه اول بلد من الشام كما ترى وهو غريب فان بعلبك من بلاد الشام مع ان اللغة فيه انه ذو
بالنون لا بالباء واصله الاندر قرية على يوم وليلة من حلب وقول عمرو بن كلثوم شعر ولا تبقي خمور الاندرينا يدل على …
كان ففي كامل السقيفة ان نصر بن عتبة كان واليا على الاندرين من قبل يزيد بن معوية اللعين فلما علم بقدوم حمل العراق اظهر
الكفر والنفاق واستبشر بالفتح وامر بتزيين البلد واظهار السرور والفرح وابعاد الهم والترح وبات اهل البلد يغنون ويرقصون
ويصيحون ويضربون الطبول والمزامير ولهم في سكرهم شهيق وزفير فادركهم غضب الجبار واصابهم ما يوجب الخزي والعار فظهر
سحابة خيمت على البلد نهارا ورعد وبرق فاذا لمع لامع من البرق في المتوالية واشتعلت بها اسباب الزينة الغالية وهبت عليها ريح
النكال فاحترقت بها عامة المال والنوال فانقلب الحلل وسائر الحوائج الى القيل والقال بالنكاية والوبال فلما اصبحوا وصل
القوم الى البلد وجدوها موضعا كالرد والخلق بيد ومن حرق النار كالبرد فقال بعضهم لبعض ان البلد مشؤم لا تنزلوا بها
فساروا امنها وابقوا لاهلها الخذل والملعنة وضربت عليهم الذلة والمسكنة شعر وعترة الانذال من كل وجهة على الضيم
واشتاقت اليهم جهنم لسبي كريمات الحسين على القضا ويكشف نسوان العلوج المخيم الا لعن الرحمن آل امية واشياعهم
مع من تناسل منهم واشياعهم والتابعين لقولهم ومن لهم بالقلب يهوى ويرحم وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف بعد
منزل سرمدين او قنسرين على اختلاف النسخ والظاهر الاول دنوا الى معرة النعمان قلت معرة بفتح الميم والعين المهملة
والتشديد الراء المهملة بلد بين حماة وحلب تضاف الى النعمان لانه اجتاز به نعمان بن بشير الانصاري فدفن به ولدا فاضيف
اليه كما في القاموس استقبلوهم وفتحوا لهم الابواب وقدموا لهم الاكل والشرب بقوا بقية يومهم ورحلوا منها ونزلوا شيزر
وشيزر بتقديم الزاء المعجمة على الراء المهملة كحيدر بلد قرب حماة وكان فيها شيخ كبير فقال يا قوم هذا راس الحسين صلوا
الله عليه فقالوا انه لا يدخلون بلدهم فلما عاينوا ذلك منهم لم يدخلوها قلت هذا في النسخة المطبوعة من المقتل

الذي عنده وحكى بما يزيد على ذلك بعض ما عاصرناه ولعلها من نسخة اخرى قال فخلفوا ان لا يدخلوهم الى بلدهم وقطعوا القنطرة
واضرموا النيران واخذوا السيوف والحجف فلما عاينوا ذلك منهم لم يدخلوا واخذوا الى شيزر منها وكتبوا الى يزيد بن معوية لعنه الله
فامر ان يقبض على الناظر بها وازال نعمته واخذ جميع ما كان له فيها من الضياع والعقارات وغيرها فساء ذلك اهل شيزر ثم حكى
بعد ذلك في شيزر عن المقتل ما نحكيه عنه في سيبور عن قريب لعله اشتبه عليه كتابة سيبور بشيزر ولذا لم يذكر في كتابه منزل سيبور
اصلا مع وجوده في المقتل فتامل وفي الكامل في السقيفة بعد ما مر من حكاية شيزر ان اهل شيزر لما راوا ان القوم لم يدخلوها
وساروا منها جعلوا يرجفون من ورائهم ويسبونهم ويشتمونهم ويلعنونهم الى شاطئ الفرات وقال في المقتل المنسوب
الى ابي مخنف بعد منزل شيزر ثم ساروا الى كفرطاب بفتح الكاف واسكان الفاء اي قرية طاب فان الكفر بمعنى القرية وكان
حصنا صغيرا فغلقوا عليهم الابواب فتقدم اليهم خولي لعنه الله تعالى فقال الستم في طاعتنا فاسقونا الماء فقالوا والله لا نسقيكم
قطرة واحدة وانتم منعتم الحسين عليه السلام واصحابه الماء فرحلوا منه واتوا سيبور فانشا علي بن الحسين عليهما السلام يقول شعر
ساد العلوج فما ترضى بذا العرب * وصار يقدم راس الامة الذنب * يا للرجال وما ياتي الزمان به * من العجيب الذي ما مثله عجب
آل الرسول على الاقتاب عارية * وآل مروان تسري تحتهم نجب * قال وكان فيها شيخ كبير وقد شهد عثمان بن عفان فجمع اهلها
من المشايخ والشبان فقال يا قوم هذا راس الحسين بن علي عليهما السلام قتله هؤلاء الملاعين فقالوا والله ما يجوزون في
مدينتنا فقال المشايخ يا قوم ان الله تعالى كره الفتنة وقد مر هذا الراس في جميع البلدان ولم يعارضه احد فدعوه يجوز في بلدكم
فقال الشبان والله لا كان ذلك ابدا وفي نسخة فعمد الشبان الى السيف والسنان وسائر الات الضراب والطعان وصمموا
لقتال جند الكوفان وحزب الشيطان ومنعهم عن دخول الحصار والعمران ووافقهم الشيوخ بعد ما راوا ذلك من الشبان قال
ثم عمدوا الى القنطرة فقطعوها فخرجوا عليهم شاكين في السلاح فقال لهم خولي لعنه الله اليكم عنا فحملوا عليه واصحابه فقاتلوهم
قتالا شديدا فقتلوا من اصحاب خولي لعنهم الله ستمائة فارس وقتل من الشبان خمس فوارس رحمهم الله تعالى قلت في نسخة ان المقتول
منهم ستة وسبعون رجلا ومن شباب البلد سبعون رجلا وهذا اقرب قال فقالت ام كلثوم سلام الله عليها وعلى ابيها واخيها
ما يقال لهذه المدينة قالوا سيبور فقالت اعذب الله تعالى شرابهم وارخص اسعارهم ورفع ايدي الظلمة عنهم فلو ان الدنيا مملوة
ظلما وجورا لما نالهم الا قسطا وعدلا * هم عترة المختار اكرم شافع * وافضل مبعوث الى الخلق يرتجى * بنور هداهم قد
محاسنها في كربلا اي عينة * دماها يزيد بالخسوف وطالما * بانوارها جلت دجى كل ديجية * بنفسي واهلي والتليد وطارفي و
كل الورى افدي قتيل امية * قال ثم ساروا الى حماة فغلقوا الابواب في وجوههم وركبوا السور وقالوا والله لا تدخلون
بلدنا هذا ولو قتلنا عن آخرنا فلما سمعوا ذلك رحلوا الى حمص اقول قد مر عن ابن شهراشوب التصريح بان من كربلا الى عسقلان
وما بينهما في الموصل ونصيبين وحماة وحمص مشهد الراس الذي ظهر من كل منها ما ظهر فلا يبعد القول بنزول القوم منزل حماة
وحكى بعض المعاصرين في بعض ما الفه في المقتل انه وقع في طريق الحج حماة وراى فيها بين بساتينها مسجدا يسمى مسجد الحسين ع
قال فدخلت المسجد فرايت في بعض عماراته سترا مسبلا من جدار فرفعته ورايت حجرا منصوبا في جدار وكان الحجر مورّبا فيه موضع
عنق راس اثر فيه وفي ذلك الموضع اثر ثابت الوجين من الراس فيه وكان عليه دم منجمد فسالت من بعض خدام المسجد ما هذا الحجر و
الاثر والدم فقال لي هذا الحجر موضع راس الحسين بن علي وضعه القوم الذين يسيرون به الى دمشق فاثر في هذا الحجر ما تراه من الاثر
وكان يمضي على مدة من الزمان اسمع من داخل هذه العمارة قراءة القرآن وفي كل سنة بعد نصف ليلة عاشورا يسطع منه نور
ظاهر ويجتمع في هذا الحجر على ما تراه من الاثر فيترشح الموضع بالدم ويبقى كذلك ويجمد كما تراه الان ولا يجسر على اخذه وقد سمعت
مثل ذلك عمن سلفني في خدمة المسجد فاخبروني بالحجر والاثر والدم المنجمد وقراءة القرآن وبروز النور في منتصف ليلة العاشور
من قديم الزمان قال فلما خرجت من المسجد سالت عن بعض اهلها عن ذلك فاخبرني بمثل اخبار الخادم انتهى فقال مؤلف المقتل
ساروا الى حمص الى وكتبوا الى صاحبها ان معنا راس الحسين صلوات الله عليه وكان اميرها ابن خالد بن النشيط وفي بعض النسخ

انهم كتبوا اليه من الرقتين فلما قرا الكتاب امر بالاعلام فنشرت والمدينة فزينت وتداعى الناس من كل جانب ومكان وخرج لنا
على حد مسير ثلاثة اميال واشهروا الراس وساروا حتى اتوا حمص فدخلوا الباب فازدحمت الناس بالباب فرموهم بالحجارة حتى قتل بالباب
ستة وعشرون فارسا واغلقوا الباب في وجوههم فقالوا يا قوم لا كفر بعد ايمان ولا ضلال بعد هدى فخرجوا ووقفوا عند كنيسة
قسيس وهي دار لخالد بن النشيط فتحالفوا ان يقتلوا خولي لعنه الله تعالى وياخذوا منه الراس ليكون فخرا لهم الى يوم القيمة فبلغهم ذلك
فرحلوا عنهم خائفين واتوا بعلبك وفي نسخة من المقتل ثم اتوا الى سوق الطعام وساروا منه الى الجوسية فبلغهم ذلك فتحالفوا انهم
يقتلون خولي والشمر وياخذون الراس منهم فبلغهم ذلك فلم يدخلوها واخذوا من جانب البحيرة واتوا بعلبك وكتبوا الى صاحب
بعلبك انا معنا راس الحسين عليه السلام فامر بالجواري وبايديهم الدفوف ونشرت الاعلام وضربت البوقات واخذوا الخلوق و
السكر والسويق وباتوا ثمانين فقالت ام كلثوم سلام الله عليها ما يقال لهذا البلد فقالوا بعلبك فقالت اباد الله تعالى
خضراهم ولا اعذب الله تعالى شرابهم ولا رفع ايدي الظلمة عنهم قال فلو ان الدنيا مملوة عدلا وقسطا لما نالهم الا ظلما وجورا
ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون للشيخ مفلح رحمه الله من بحر الطويل شعر الى كم مصابيح الدجى ليس تطلع * وحتام غيم الجور
لا يتقشع * لقد طبق الافاق شرقا ومغربا * فلا ينجلي آنا ولا ينقطع * وامطر في كل البلاد صواعقا * وهبت له ريح من الشر زعزع
فلم ينج منهم غير من باع دينه * وقال بما يرضى الظلوم ويقنع * ولا عز الا من اتى بيمينه * ولا ذل الا مؤمن متورع
اهل الجور في كل بلدة * عمار واهل العدل في ذاك بلقع * يقولون في ارض العراق مشعشع * وهل بقعة الا وفيها مشعشع
فلا فرق الا عجزهم واقتداره * وظلمهم فيما يطيقون اشنع * لقد ضاقت الافاق وارتج الفضا * فليس لاهل الدين في الارض موضع
فهل عامر في الارض بل او مفازة * وليس لها في الظلم جمع مجمع * وما سنها الظلم الا عصابة * تغول على آل النبي تجمع
فلم يتركوا للدين اصلا بقتله * ولم يتركوا فرعا له يتفرع * فما فعلت عاد كفعل امية * ولكنهم آثار قوم تتبع
فما قتل السبط الشهيد ورهطه * سوى عصبة يوم السقيفة اجمع * وما ذاك الا السامري وعجله * هم اصلوا للظلم والقوم فرعوا
الا لعن الله الذين توازروا * على ظلم آل المصطفى وتجمعوا * ابا سادتي يا آل بيت محمد * بكم مفلح مستعصم متمنع
وليعلم ان جند الكوفان واولياء الشيطان وخصماء الرحمن العنان عن الطريق المعهود المسلوك لاهل الكوفان الى دمشق فاعدموا
آل ابي سفيان وساروا على غير الطريق في اكثر مسيرهم بل كلما وقعوا في الشوارع السلطانية الخ فوا مسرعين عنها الى البيد
والبساتين فانهم من اعراب البوادي والمفاوز بل واكثر سكان القرى من محبي آل الرسول وشيعة سيف الله المسلول وافلاذ
اكباد فاطمة البتول ان يشنوا عليهم الغارة طلبا للثارات وضد الاخذ الرؤس والماسورات من ايديهم فيختاطون في سيرهم
ويميزون خيرهم من ضيرهم مجدين في طي المنازل مصرين على تعجيل قطع المراحل واسارى آل محمد في جميع ذلك التوال على اقتاب
المطايا والجمال وعلى السفائن المشدودة على الاباعر والبغال تسفي الرياح لها على المناكب والرؤس وتصهرها في كشفها
حر الشموس والسيد العليل مع الصد الغليل ومعه نبيل ولكنه يكف عن النوح والعويل خوفا عن الضرب والشتم الطويل الاثبوت
ضئيل كانه عبد ذليل ممنوع عن القال والقيل قد شدت رجلاه من تحت الراحلة والدما من مخنقه الاوداج سائلة و
قال السيد رحمه الله في كتاب الاقبال روينا في كتاب المصابيح باسناده الى جعفر بن محمد عليهما السلام قال قال لي محمد
علي سالت علي ابي علي بن الحسين عليهما السلام عن حمل يزيد له فقال حملني على بعير يظلع بغير وطاء وراس الحسين عليه السلام
على علم ونسوتنا خلفي على بغال فاكف والفارطة خلفنا وحولنا بالرماح ان دمعت من احد عين قرع راسه بالرمح حتى اذا
دخلنا الى دمشق الحديث بيان نظلع بالظاء المعجمة يقال ظلع البعير اذا غمز في مشيه ويقال الطلع بالطاء المهملة في مشيه اي زاف
ومعنى زاف اي مشى مسترخي الاعضاء قوله فاكف لم اجد في اللغة مادة له وفي بعض النسخ مكانه مكاكفة كمصرفة والاكاف
الحمار وكانه بوزن عشرة الاكاف وصانعه واكف تاكيفا شده عليه والفارطة الظاهر انه من فرط عليه اي عجل وعدى وجاوز
في الامر نحو قوله تعالى انا نخاف ان يفرط علينا اي يبادر على عقوبتنا والمراد الحرسية والشرطي من اعوان السلطان واما

النسوة الطاهرات والمخدرات الزاهرات فاللسان في تقريرها لهن كل لا يفصح البيان والبنان في تحرير مصابهن مل لا يطلق العنان
نكتفي فيهما بابيات من قصيدة للشيخ عبد الرضا خليفة الكاظمي ذكر القتيل بغلة لا ينقع ❊ وأقول والأجفان تسكب معها

والعين من فرط الأسى لا تهجع ❊ يا عين جودي للحسين بعبرة ❊ مهراقة وصبابة لا تقلع ❊ وتمثلي فوق الجمال النساء
بالسوط فعهن عبدا كوع ❊ والعابد السجاد يحب صاغرا ❊ ومكبلا بالقيد فوق الأوكع ❊ وسكينة وهي هناك حزينة
ولها عليه تحرق وتفجع ❊ في السبي قد صرخت بعمتها وفي ❊ احشائها نار تشب وتلذع ❊ يا عمتا من شدة الأدلاج لي
لم يبق في قوس التصبر منزع ❊ مالي وللحادي اذا استوقفته ❊ حث الركاب كأنه لم يسمع ❊ فاسترحميه وخوفيه فربما
عليه من الضلالة يرجع ❊ ثم انشديه وذكريه ربه ❊ قد تعمل الذكرى او تنفع ❊ او اعلميه لعله متوهم وعسى
عما قد جناه يقلع ❊ ان جدنا طه وفاطم امنا ❊ وعلي والدنا البطين الانزع ❊ ماذا يقول لأحمد لو ان رأى
خوف الجفا بانة تتضرع ❊ لم انس فاطم وهي تبكي من اسى ❊ بسكينة والقلب منها موجع ❊ في السبي حاسرة تستر وجهها
غضلا يفاصل ردنها ويرقع ❊ واذا ذكرت الحسين ودونه ❊ ماء الفرات يذاد عنه ويمنع ❊ صرخت ألا يا عمتا نفسي الى
غلة والبيض منه تنقع ❊ يا عمتا يمسي بي فوق الثرى ❊ وعليه تختلف الرياح الاربع ❊ من ذا يغسله وفي الاكفان يد
رجه وللنعش الشريف يشيع ❊ أمن يواري جسمه وعليه في ❊ دفنه يهيل ترابه ويودع ❊ أفديت حالا الا اهملنا اجسامهم
في الطف كلهم نفي او دع ❊ سيماهم بوجوههم قد لاح من ❊ اثر السجود فهم سجود ركع ❊ لهفي الحسين لقى بعرصة كربلا
ترب الجبين وللنحر منزع ❊ لهفي له والرأس عنه بمعزل ❊ وعلى السنان له سنا يرفع ❊ لله رزء في البرية حادث
جلل يشيب له الوليد المرضع ❊ رزء خطير خطبه بل فعله ❊ من عاد الاولى وتبع أشنع ❊ فعلى امية لعنة ما ان دجى
ليل واشرق بدرها المتشعشع ❊ والكاظمي رضا بن احمد عائذ ❊ بولاكم والبكم يتطلع ❊ صلى الاله عليكم ما اشرقت
شمس النهار وجن ليل او دع

وفي نسخة من المقتل المنسوب الى ابي مخنف وباتوا تلك الليلة يعني في بعلبك ممتلين من الخمر ورحلوا منها فادركهم المساء وباتوا عند صومعة راهب وفي انشاء علي بن الحسين عليهما السلم يقول ❊ هذا الزمان فما تفنى عجائبه

عن الكرام وما تهدى مصائبه ❊ فليت شعري الى كم ذا تجاذبنا ❊ صروفه والى ذا تجاذبه ❊ يسيرونا على الاقتاب عارية وسائق
العيش يحمى عند غاربه ❊ كأننا من بنات الروم بينهم ❊ او كل ما قاله المختار كاذبه ❊ كفرتم برسول الله ويحكم يا امة
السوء لا حلت مذاهبه

فلما هجم الليل وضعوا الرأس على قناة طويلة الى جانب الصومعة **وفي المنتخب** فسمعوا هاتفا يقول

والله ما جئتكم حتى بصرت به ❊ بالطف منعفر الخدين منحورا ❊ وحوله فتية تدمى نحورهم ❊ مثل المصابيح يغشون الدجى نورا
كان الحسين سراجا يستضاء به ❊ الله يعلم اني لم اقل زورا

فقالت ام كلثوم من انت يرحمك الله قال انا ملك من الجن اتيت انا وقومي ننصر الحسين عليه السلم فصادفناه وقد قتل فلما سمعوا بذلك رعبت قلوبهم وقالوا انا علمنا اننا من اهل النار وفي الكتب المنطبعة التي عندي فلما جن عليهم الليل دفعوا الرأس الى جانب الصومعة فلما عسعس الليل سمع الراهب دويا كدوي الرعد وتسبيحا وتقديسا واستنار انوارا ساطعة فاطلع الراهب راسه من الصومعة فنظر الى الرأس واذا يسطع نورا قد لحق النور بعنان السماء ونظر الى باب قد فتح من السماء والملائكة ينزلون كتائبا كتائبا ويقولون السلام عليك يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله السلام عليك يا ابا عبد الله صلوات الله وسلامه عليه فجزع الراهب جزعا شديدا فلما اصبحوا هموا بالرحيل فاشرف الراهب عليهم ونادى من زعيم القوم فقالوا الخولي بن يزيد الاصبحي لعنه الله تعالى فقال الراهب له وما الذي معكم فقالوا راس خارجي خرج بارض العراق قتله عبيد الله بن زياد لعنة الله عليه فقال فما اسمه فقالوا الحسين صلوات الله وسلامه عليه بن علي بن ابي طالب وامه فاطمة الزهراء صلوات الله عليهم اجمعين وجده محمد المصطفى صلى الله عليه وآله فقال الراهب تبا لكم ولما جئتم في طاعته فقد صدقت الاحبار في قولها انه اذا قتل هذا الرجل تمطر السماء دما عبيطا ولا يكون هذا الا في قتل نبي او وصي نبي ثم قال اريد ان تدفعوا الي هذا الرأس ساعة واحدة واردة عليكم فقال الخولي لعنه الله ما كنت

بالذى

بالذي اكشفه الا عند يزيد بن معوية عليهما اللعنة ويتولى واخذ منه الجائزة فقال الراهب كم جائزتك فقال بدرة عشرة آلاف مثقال فقال الراهب انا اعطيك البدرة فقال احضر ما ذكرت فاحضر الراهب الدراهم ودفعها اليهم فدفعوا الى الراهب الرأس وهو على القناة فجعل الراهب يقبله ويبكي ويقول يعز والله علي يا ابا عبد الله ان لا اواسيك بنفسي ولكن يا ابا عبد الله اذا لقيت جدك محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم فاشهد لي اني اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا صلى الله عليه وآله رسول الله واشهد ان عليا ولي الله عليه الصلوة والسلام ودفع الرأس اليهم فجعلوا يقسمون الدراهم واذا هي بايديهم خزف مكتوب عليها وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون فقال خولي لعنه الله لاصحابه اكتموا هذا الخبر يا ويلكم عن الخزي بين الناس قال فهتف هاتف ينشد بهذه الابيات أترجو امة قتلت حسينا الى آخرها قال فلما سمعوا ذلك دهشت عقولهم وجدوا في السير حتى دخلوا دمشق **قلت** لم يذكر صاحب المقتل ولا امثاله عسقلان من المنازل ولعله لبعده من الطريق قالوا عسقلان بلدة بالشام وهي عروس الشام كما في الصحاح وفي القاموس انه بلد بساحل الشام يحج النصارى وكيف كان فالبعد عن الطريق لا يدل على عدم نزولهم به فقد عرفت سابقا انهم اخذوا واغبرة عن الشوارع السلطانية والطرق المعهودة للاحتياط والحزم وقد مر من كلام ابن شهراشوب ما يدل على كونه منزلا وان فيه مشهد الرأس ايضا وبعض المعاصرين في روضة الشهداء على نزولهم به مورد من السوانح منه خروج ضيو الخزاعي ولم اقف عليه من الكتب المعتبرة لشئ لكنه مشهور في السنة العوام سيما الاعجام والماخذ هو روضة الشهداء وهو من اوائل الكتب الفارسية التي الفت في المقتل وتلقاه العامة بالقبول فاشتهر ما فيه بينهم بروضة خوان والمراد الراثي للحسين عليه السلام وغيره من الائمة ولا باس بان نذكر هنا ما فيها بنحو من الايجاز والتحرير قال وكان واليها يعقوب العسقلاني مع الجيش وممن شهد الوقعة بكربلا فارسل الى المدينة وامر اهلها بان يزينوها ويستبشروا بالفتح فزينوا الاسواق والشوارع والابواب واحضروا اصناف المطربين واخذوا في اللهو واللعب واظهروا الفرح والسرور وادمنوا شرب النبيذ والخمور وجلسوا في الغرف والرواشن والاعالي من الداني والعالي الى ان وصل العسكر بالرؤس والاسارى فتلقاهم كل منافق وكافر واوردوهم المدينة بتمام الزينة وضرب الطبول والدفوف ولحن المزامير والطنابير والرؤس مشاهير والمخدرات من عمر قد غشي اصوات نواحها وبكائها صوت الملاهي والازدحام بتصفحهن عيون الخاص والعام قال وكان بالمدينة من الغرباء فتى من الخزاعة يقال له زرير البخاري وقد وقع في سمعه غوغاء البلد فخرج الى السوق فرأى الخلائق يستبشرون ويتضاحكون ويمرون فوجا فوجا فسأل احدهم فقال ما الخبر قال فهل غريب انت قال نعم ومتحير بما عليه الخلائق فقال ان جماعة من الحجاز كانوا قد خرجوا على امير المؤمنين يزيد بن معوية فامر يزيد امير العراق بدفعهم وافنائهم فقتلهم جند العراق بها وانفذ اميرها برؤسهم وسباياهم الى يزيد بن معوية والآن ينزل بهم اهل الكوفة مصرنا والناس يستبشرون بالفتح فقال الضرير ومن كان دينهم حتى خرجوا على السلطان قال له الحسين بن علي بن ابي طالب عم من فاطمة بنت محمد رسول الله صلى الله عليه وآله فلما سمعه ضرير اسودت الدنيا في نظره وخنقته العبرة واسرع الى الباب الذي منه الاسارى والرؤس وبان ازدحام الرجال والرؤس فبينا هو خارج اذ اقبلت الرايات وارتفعت الاصوات وجاؤا بالرؤس والسبايا على كافة البغال واقتاب المطايا وتقدمهم علي بن الحسين عليهما السلام على بعير مغلول اليدين والرجلين تدلى منه صديد وسال عليه الدموع تسيل من خده فرده عليه السلام وقال من انت وكيف تبكي والناس يضحكون ام كيف تتحسر وهم يستبشرون فقال الضرير اني غريب بهذا البلد المشوم اهلها المنا فوجيلها وسهلها فيا ليتني كنت قبل ذلك نوما حتى لم ار عترة الرسول واولاد فاطمة البتول على هذه الحالة التي تحرق الصدور والكاشفة للظهور فيا القوم مغرور ويقتل ابن نبيهم مسرور فما اصنع الآن واني لغيور وغيور عن اهلي وعشيرتي فخو والآن اذ بت لنعادكم ولا خدمت ببادكم ❊ فرب امر هاب الناس غائبة ❊ والامر اهون فيه من يدلهم ❊ فكيف لا يهتف فيما همت به ❊ أسئلنا من الخطى في اجم ❊ لا يدرك الجي الآكام مقتحم ❊ في موج سلطانه او موج مضطرب ❊ وبكى الامام السجاد وزين العباد عند ذلك وقال له لقد شممت منك رائحة المودة وانتسم عنها من نار المحبة جزاك الله

عليه السلام

خبرا على ذلك فقال له الضرير يا بن رسول الله المسئول منه جرى لك اظهار المامور وارجاع خدمة الى ثمن بارجاعها على فقال عليه السلام ان وسعك فقال ايها الذي الامام المستضام ان يقدمه ويبعده من بين النسا والايتام وتيسير من القدام ليتبعه هؤلاء العوام ويشتغلون بتفرجه عن النظر الى بنات الرسول وبنات فاطمة البتول فقد اخزوهن وابانا لعنهم الله فقال الضرير سمعا وطاعة ثم اسرع الى صاحب الراس واعطاه خمسين دينارا لاخراج الراس بين الاسرى والمخدرات الحسرى وتقديم الراس الكريم على الزحام كما اراده الامام ثم رجع اليه وقال عرفني يا سيدي بما يتم به المنة على في ذلك قال الراوي فقال على بن الحسين عليهما يا اسعد الفتيان ادفع الى تلك البنات والنسوان شيئا من ثياب ان كان حتى يسترن بعض ما انكشف منهن كشف الله عنك كربك وبلائك وتقبل وذلك وولائك فاسرع الضرير الى منزله وجاء بأثواب ثمينة وفرقها في النسا الايامى والصبية اليتامى فاذا هو بالشمر قد جاء وهو سكران ومن الخمور ملآن ومعه جماعة من الشرطة والقادة فلم يتمالك الضرير عند الصياح لذلك الشرير ووثب عليه واخذ بعنانه فصرخ عليه وقال يا عدو الله راس من نصبته على السنان وبنات من سبيتها بالظلم والعدوان بل بالكفر وفقد الايمان ؛ اين اهل الوفا واهل التآسى ليوارو بالهم والاحزان اين من يعرف المودة للقربى بنص النبي والقران اين من وجده كوجدي وشجوني حيث يشجو فؤاده ما شجاني اين من ينتدب لحماة حماة الدين اهل المعروف والاحسان وبدور غابوا فلسنا نريهم في سماء الاسماء الجنان فلما راى الشمر هذا من الضرير امر بضربه وتعزيره بل بقرضه بعد تكسيره فحمل على الفتى الجلاوزة والشرطية وسائر الناس والفتى كان شديد المراس ثابت الاساس فشد عليهم فقام الغوغاء والولولة واخذ الطغام والعوام كالانعام في الهلهلة وضربوه من كل جانب بالحجر والمدر والخشب والحطب وكعب الرماح بل وحد السلاح ونحوه وطرحوه على طريق القادعة وظنوا فوته بل اعتقدوا موته فتنحوا عنه وساروا في اشغالهم وجهة اعمالهم وكان الضرير قد غشى عليه من شدة الالام الواردة عليه من كثرة الاصطدام فلم يفق من غشيته الا بعدما مضى شطر من الليل فقام وهو يتصوت كالطير المنزوع ريشه وكان قريب طرحه مشهد يزار وفيه قبور الانبياء والاوصياء من السلف فمشى اليه الضرير مستندا على الجدران والبنيان وهو على حال التلف فلما دخل المشهد وجد فيه قوما مجتمعين باكين صائحين ناشرين رؤسهم مكشوفة وصدورهم لاطمين وجوههم خامشين وجيوبهم شاققين باطلون الخد ودوا الصدر ويتنادون بالويل والثبور ويجهرون بالشجون ويقول قائلهم هذا المضمون شعر يا كربلا انبك بفنا حبيبه سبط المطهر ان ذا العجيب ما انت الا كربة وبلية كل الانام بهولها مكروب هل لا نصرت له من القوم الاولى فتلوه ظلما وهو منك غريب فقد كففت منهم رياض وعود منك البناء وضاق فيك رحيب فقال لهم الضرير يا قوم ما لكم ومن انتم تبكون واهل بلدكم يضحكون وتنوحون وخلق مصر كم يغنون عيد وعزاء ام راهص وعنا فقالوا له نعم شعر قلب المتيم بالاحزان مونقو وطرفه عن لذيذ النوم ممنجو تدمعه في وجه الخد مسحو وجسمه بقيود السقم مقهو وواد الصبر منه مقفر جدب وعمره بالبكا والنوح معمو تبدل الامن خوفا والنعيم شقى واليسر عسر وضد الصفو تكدير كان الحسين لنا سور وقصر حمى فاليوم هدم ذاك القصر والسور بالسبا اسماعنا من قبل ذا طرشت جمعا واعيننا من دون ذا عور يا ايها الذي يستشم منك رائحة الوفاء ويبين منك حالة العزاء ان كنت من اهل الولاء فاقعد معنا لنبكي على خامس اصحاب الكساء والا فاذهب وخلنا على حالنا فعرف الضرير انهم من شيعة الآل واهل الحال فجلس معهم ووافقهم في بكائهم وحنينهم ونواحهم وانينهم قائلا ؎ فيا للّه عينا لا يجف عيونها ونارا لها بين الضلوع دخول ايقتل ظلما حسين وجده الى الناس من رب العباد رسول ويمنع شرب الماء والترب امن على الشرب منها صادر ونهول وال رسول الله في دار غربة وال زياد في القصور نزول وال علي في القبور سواحب اذا ان ما سوي بكته تكول وال ابي سفيان في عز دولة تسيرهم تحت البنود خيول مصاب اصيب الدين منه بفادح تكاد له شم الجبال تزول ثم حكى المعين دعوة الضرير الجماعة الى الخروج على اهل الخلاف والكفار لاخذ الثار وتهيئهم للامر وانه لم يتيسر لهم ذلك الا بعد ارتحال عسكر الكوفان عليهم لعاين الرحمن الى دمشق قاعدة ال ابي سفيان والعهدة على الراوي وروضة

وروضة

فيها

فيها تمهيد مقدمة لورود عترة خير الانام قاعدة الشام الدمشق التي اعتقل بها ال ابي سفيان الظلام وفيها التقاير من التحقيقات والطرائف من النكات واعلم ان الشام تشبه التقابل من العراق في المعادات والموالات لال محمد صلوات الله عليهم والدمشق في طرف الضد من الكوفة باعتبار ارضهما واهلهما وقد مر الاخبار الدالة على مدح ارض الكوفة واهلها واما ما يدل على ذم ارض الشام واهلها عموما الا بعضها كالقدس التي فيه البيت المقدس وعلى ذم ارض الدمشق واهلها خصوصا فهي روايات كثيرة منها ما في تفسير على بن ابرهيم مسندا عن ابي عبد الله عليه السلم عن ابائه صلوات الله عليهم قال لما بلغ امير المؤمنين عليه السلام امر معوية وانه في مائة الف قال من اي القوم قالوا من اهل الشام قال عليه السلام لا تقولوا من اهل الشام ولكن قولوا من اهل الشوم هم ابناء مصر لعنوا على لسان داود فجعل الله منهم القردة والخنازير الخبر اقول قد جائت الروايات في مدح الشام ايضا على الاطلاق والجمع بينها وبين اخبار الذم بالنسبة الى الارض بالفرق والتفصيل بين اراضيها وبالنسبة الى اهلها باختلاف الزمان فانها كان في اوائل الزمان محل الانبياء والصلحاء فلما صار اخر الزمان وصارت قاعدة ال ابي سفيان صار اهلها من اشقى الناس واكفرهم واسند في القصص الى الصدوق باسناده عن ابي عبد الله عليه السلم قال كان ابو جعفر ع يقول نعم الارض الشام وبئس القوم اهلها اليوم الحديث ومنها ما رواه الكافي مسندا عن ابن عبد الملك وقد مر في المجلد الاول بتمامه وفيه وذلك يوم يكب جمع بقاع الارض خلا بقعة الشام فمن صامه او تبرك به حشره الله مع ال زياد ومنها الروايات التي اوردناها هناك ونوردها هنا لتفريع ما نحن بصدده فمنها ما رواه في المجالس عن ابيه عن المفيد مسندا عن ابي عبد الله ع قال لما قتل الحسين عليه السلم بكت عليه السموات السبع والارضون السبع وما فيهن وما بينهن ومن ينقلب في الجنة والنار وما يرى وما لا يرى الا ثلثة اشياء فانها لم تبك عليه البصرة والدمشق وال الحكم بن العاص الخبر وقد يحتمل ان المراد بالبصرة والشام اهلهما بقرينة ال الحكم بن العاص لكن في تقييد اطلاق ذمهما بتلك القرينة نظر والاخبار في ذم ارض البصرة ودمشق في الجملة متواترة معنى كالاخبار الواردة في ذم اهلهما الاغلبين وفي كامل الزيارة مسندا الى جماعة قالوا سمعنا ابا عبد الله ع يقول لما مضى ابو عبد الله الحسين بن على عليهما السلام بكى عليه جميع ما خلق الله الا ثلثة اشياء البصرة ودمشق وال عثمان وفيه ايضا مسندا عن الحسين بن ثوير قال كنت انا وابن ظبيان والمفضل وابو سلمة السراج جلوسا عند ابي عبد الله عليه السلام فكان المتكلم يونس وكان اكبرنا سنا وذكر حديثا طويلا يقول ثم قال ابو عبد الله عليه السلام لما مضى بكت عليه السموات السبع وما فيهن والارضون السبع وما فيهن وما بينهن وما ينقلب في الجنة والنار من خلق ربنا وما يرى وما لا يرى بكى على ابي عبد الله عليه السلام الا ثلثة اشياء لم تبك عليه قلت جعلت فداك ما هذه الثلثة الاشياء قال لم تبك عليه البصرة ولا دمشق ولا ال عثمان بن عفان عليهم لعنة الله وذكر الحديث وظاهر هذين الخبرين ان الذم في البصرة والدمشق بالنسبة الى الارض والاهل مطلق واما ال عثمان فهم لا ينحصرون فيمن كان بالدمشق منهم بل هم كثيرون في غير بلاد الشام ايضا والمراد بهم اتباع عثمان ممن كان على مسلك معوية بن ابي سفيان لعنه الله وال مروان بل وال زياد وسائر اولياء الشيطان من ايمانهم عليا عليه السلم بمشاركته في دم عثمان وكونهم مبغضين له بذلك ويجوزهم سبه بل اعتقادهم لزومه حتى ان من ليس في قلبه بغضه عليه السلم لا يعدونه عثمانيا كما ان عندنا معاشر الشيعة ان من لم يكن في قلبه بغض عثمان لا يكون شيعيا وروى البحار عن الثقفي من تاريخه عن عمر بن هند عن علي عليه السلام انه قال لا يجتمع حبي وحب عثمان في قلب رجل الا اقتلع احدهما صاحبه وروى عنه ايضا فيه عن مالك بن خالد الاسدي عن الحسن بن ابرهيم عن ابائه قال كان الحسن بن على عليهما السلم يقول معشر الشيعة علموا اولادكم بغض عثمان فانه من كان في قلبه حب لعثمان فادرك الدجال آمن به فان لم يدركه امن به في قبره قال وروى فيه عن بكر بن ايمن عن الحسين بن على عليهما السلام قال انا وبنو امية تعادينا في الله فنحن وهم كذلك الى يوم القيمة فجاء جبرئيل براية الحق فركزها بين اظهرنا وجاء ابليس براية الباطل فركزها بين اظهرهم وان اول قطرة سقطت على وجه الارض من دم المنافقين دم عثمان بن عفان وعنه عليه السلام ايضا ان عثمان جيفة على الصراط من اقام عليها اقام على اهل النار ومن جاوزه جاوز الى الجنة وايضا عن محمد بن بشر قال سمعت محمد بن الحنفية

٨٩ يلعن شوئى ويقول كانت ابواب نصل الله مغلقة حتى فتحها نغثل وفيه ايضا عن على عليه السلم انه قال من كان سائلا عن دم عثمان
فان الله قتله وانا معه وفيه ايضا فى حديث طويل عنه عليه السلم انى سمعت رسول الله يقول يا على سيلعنك بنو امية ويرد عليهم ملك
بكل لعنة الف لعنة فاذا قام القائم لعنهم اربعين سنة وفى البحار عن ابى جعفر محمد بن على عليهما السلام انه قال لا يكون حزب سالة
حتى يبعث قائمنا ثلثة اراكب فى الارض يتفقون مما يليك اهل الذمة وركب يردون المظالم وركب يلعنون عثمان فى جزيرة العرب
ويستظهر مما تلوناك ان عموم اهل الشام وخصوص اهل دمشق يحبون عثمان ويبغضون عليا واولاده لبغضه الا قليل منهم وهم
الآن كما كان اوائلهم لعنهم الله خصوصا اهالى دمشق البلد الشوم الذى بناه نمرود بن كنعان كما هو احد القولين المحكيين فى مجمع
البحرين ولا يخفى على من له تدرب فى الاثر والسير ان جل الثلم التى وقعت فى الاسلام واكثر المفاسد التى لا تحيط بحر برها الاقلام
انما نشات من خلافة عثمان ومحبة عثمان والعترة محبتهم التى اسسوها اساسا وبنوا عليها بنيانا ناحزنت برابينة الدين وهدم
بر عاتيه قواعد اليقين واركان ما جاء به خاتم النبيين للشيخ الجد وعى لا ابتى الهلء اطبع ولا فا طة اكرمته لاحسانها و
حقوق الوصى ضيع منها ما الشامى فى حقده ونساها فعلى ذلك الاساس بنت صنا حبة الهوج المشوم بناها وبذلك
امتدت امية لما اظهرت حقدها على لومها لعنة الشام سبعين عاما لعن الله كهلها وفتاها ذكروا
مصرع المشايخ فى بدر وقد ضبح الوصى لحاها وابادت بعبيدة بدر وقد انغرفيها معاطسا وجباها فاستحل
له النبوة صيفين وجرت يوم الطفوف قناها ادركت نارها امية والنار عداتى معادها يصليها اشكر الله
انى ابوالى عترة المصطفى واشنى عداها ناطقا بالثواب لا ارهب الاعداء فيهم ولا اخشاها لو تمكنت بالطفوف
مدى الدهر لقبلت تربها وثراها واعلم ان مبدأ استحواذ بنى امية على الخلافة الظاهرية والصورية كان بعد هلاك عمر بن
الخطاب ايام فتنة الشورى التى سنها عمر ومهدها للحيلولة بين على وحقه اذ عرف كثرة بنى امية وتشعبهم وثروتهم وتجملهم
فدس بالشورى فى استخلافهم واعانه الشيطان حتى صار الامر الى عثمان ثم الى معوية بن ابى سفيان اذ اللعين خالف المسلمين ولم
يبايع لامير المؤمنين عليه السلم واظهر الاستقلال وجعل مطالبته دم عثمان وسيلة لما قصده من الطغيان وتابعه على ذلك محبو
عثمان واولياء الشيطان وكان منه ما كان حتى ذهب ووجه الى الهاوية فقضى الامر الى ولده يزيد بن معوية فملك ثلث سنين
وثمانية اشهر ثم صار الى سجين وهو ابن ثلث وثلاثين او سبع وثلاثين سنة وحدث منه لعنه الله فى هذه المدة القليلة علاوة
من الفسوق والفجور وشرب الخمر وضرب الطنبور والتزى بزى الاكاسرة والقياصرة واقامة المراسم الخارجة من الدين وشرع سيد
المرسلين امور ثلثة عظيمة لم يقع فى الاسلام بعدها مثلها ففى اكثر المذاهب حكم يزيد ثلث سنين اول سنة امر بقتل الحسين عليه السلم
بعبيد الله بن زياد لعنه الله وامر بتجهيز راسه وحريمه اليه سبايا الى دمشق وشرب على راسه الشريف الخمر ونكث ثناياه بالقضيب
ولم يرع ارحمه وثانى سنة سبى المدينة الشريفة النبوية واباحها ثلثة ايام ثم نقل من جملة الاخبار الدالة على ذم من اخاف
المدينة قال وسببه ما رواه الواقدى وابن اسحق وهشام بن محمد ان جماعة من اجلاء اهل المدينة وفدوا على يزيد سنة
ثلاث وستين بعد مقتل الحسين عليه السلم فراوه يشرب الخمر ويلعب بالطنابير فلما عادوا الى المدينة اظهروا استيه ولعنوه
خلعوه وطردوا عامله عثمان بن محمد بن ابى سفيان وقالوا قدمنا من عند رجل لا دين له يسكر ويدع الصلوة وبايعوا عبد الله
ابن حنظلة بن الغسيل فكان ابن حنظلة يقول يا قوم ما خرجنا على يزيد حتى خفنا ان نرمى بالحجارة من السماء رجل ينكح الامهات
والبنات والاخوات ويشرب الخمور ويقتل اولاد الانبياء والله لو لم يكن عندى احد من الناس لابليت لله فيه بلاء حسنا فبلغ
ذلك يزيد فبعث مسلم بن عقبة المرى فى جيش كثيف من اهل الشام فقتل ابن حنظلة والاشراف واقام بالمدينة ثلثة ايام ينهب
المال ويهتك الحريم وذكر المدائنى فى كتاب وقعة الحرة عن الزهرى قال كان القتلى يوم الحرة سبعمائة من وجوه قريش والانصار
والمهاجرين ووجوه الموالى واما من لم يعرف من حر وعبد وامراة فعشرة الاف وخاض الناس فى الدماء حتى بلغ قبر رسول الله
صلى الله عليه واله وامتلأت الروضة الشريفة والمسجد منه قال مجاهد التجاء الناس الى حجرة الرسول ومنبره والسيف يعمل

وكانت وقعة الحرة سنة ثلث وستين فى ذى الحجة وذكر المدائنى عن ابى قرة عن هشام بن حسان ولدت الف امراة بعد الحرة من غير ٩٠
زوج وقال غيره عشرة الاف قال الشعبى وكل ذلك برضى يزيد لا رساله الجيش وهو دليل الرضا بالفعل وقد قال على بن ابيطالب
عليهما السلام الراضى بفعل قوم كالداخل فيه معهم وعلى كل داخل اثمان اثم الرضى واثم العمل وفى السنة الثالثة جهز جيشا الى
مكة شرفها الله تعالى وحاصرها وهتك حرمتها وقد حرمها الله الى يوم القيمة فمن حرمتها ان الله حرم صيدها وقطع شجرها
واخلاء خلائها وحرمة القتل والقتال فيها ولم تحل لاحد الا للنبى صلى الله عليه واله كما اخبر تعالى وانت حل بهذا البلد قال صلى الله
عليه واله لم تحل لاحد قبلى ولا بعدى وانما احلت لى ساعة من نهار حتى ان الاحتكار فى مكة الحاد وضرب الخادم الحاد والصغيرة
بها كبيرة فكيف بمن قصد هدم الكعبة واباح حرمتها وقد قال تع ومن يرد فيه بالحاد بظلم نذقه من عذاب السعير وكان امير جيشه
مسلم بن عقبة فمات فى اثناء الطريق فاستخلف على الجيش الحصين بن نمير السكونى فضرب الكعبة بالمناجيق وهدمها وحرقها والى
الآن اثر الحريق على جدرانها وكان بينها وبين موت يزيد ثلثة اشهر ما امهله الله بل اخذه اخذ القرى وهى ظالمة فظهرت فيه
الآثار النبوية والاشارات المحمدية والمقادير الالهية انتهى واتفق الكلمة على انه كان ولد الزنا ويدل على ذلك من الاخبار
المستفيضة ما فى كامل الزيارة مسندا عن داود بن فرقد قال سمعت ابا عبد الله عليه السلم يقول كان الذى قتل الحسين عم
ولد زنا والذى قتل يحيى بن زكريا ولد زنا وقال احمرت السماء حين قتل الحسين عليه السلم سنة الحديث فان قلت لعل المراد بالذى قتل
الحسين عليه السلم والرضا به وقال لعن الله ابن مرجانة كنت ارضى منه بدون قتل الحسين وقال عند ما راى اسارى آل محمد على اسوء
الحال الا لعن الله ابن مرجانة لو كان بينه وبينكم رحم لما كان يرضى بما كنتم عليه من الحالة وتكونون قلت حكى بعض الثقات
ان رجلا سئل ابن الجوزى كيف ينسب الناس الى يزيد انه قتل الحسين عليه السلم مع ان يزيد كان بالشام والحسين عليه السلام
قتل بالعراق فانشد ابن الجوزى فى جوابه بيتا للسيد الرضى ره سهم اصاب وراميه بذى سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماك
وقد نسب اولوا الالباب يوم الحسين عليه السلام وقتله الى يوم السقيفة وما حدث فيه من ازالة الحق عن موضعه الذى جعله
الحق فيه بطغيان العمر والزربق عليهما العذاب الحريق هذا مع ان اهل الاثر والسير صرحوا بصدور الامر منه لعنه الله الى الوليد بن
عتبة بقتله عليه السلم قبل خروجه من المدينة الى مكة ومنها الى العراق وقد مر شطر من ذلك ويزيد هنا ما فى روضة الصفا
من انه لما جلس كتب الى الوليد كتابا فيه ان ابى معوية الذى كان خليفة الارض شرقا وغربا استراح عن الدنيا صار مسرورا الى
الدار الاخرى ولقد جعلنى خليفة فى حيوته واوصى الى ان احذر من ولد ابى تراب وجرائتهم على سفك الدماء واشيا وليعلم
ان المنتقم الجبار ليأخذ من آل ابيطالب بثار الشهيد المظلوم عثمان بن عفان وليجعلن الواسطة فى ذلك آل ابى سفيان الذين هم انصار
الحق واصحاب العدل فحيث ما وقفت على مضمون الكتاب فخذ من اهل المدينة بيعتى ولا تمهل والسلام وكتب رقعة ووضعها فى
جوف الكتاب ان خذ بيعتى من الاشراف الاربعة وبالخصوص من الحسين بن على واضرب عنقه ان امتنع منها وابعث الى براسه والسلام
والذى يستفاد من السير والاثار ان اللعين كان مصمما وموطنا نفسه على قتله عليه السلم قبل وفاة ابيه معوية عليهما الهاوية
لامور يأتى ذكر جملة منها واما تحاشيه لعنه الله عن قتل الحسين عليه السلم والامر به فهو خديعة منه لدفع طعن الامة ولعنهم
اياه على قتل ابن بنت نبيه بل وتشنيع اليهود والنصارى له عليه كما مر الاشارة اليه وسيأتى ايضا الدلالة عليه مما صدر منه لعنه الله
فى ايراد ذرية الرسول واولاد فاطمة البتول بلدة الدمشق واسكانهم الخراب ثم احضارهم مجلسه المشحون بصنوف الانام والخاص
والعام على حالة تقشعر من تصويرها الجلود ووضعه بين يديه من تمثالها الحجر الجلمود ثم نكثه بالعود ثنايا الحسين بل وضربه اياها
به قائلا كيف رأيت الضرب يا حسين وشربه الخمر عليه وصب ردية وتمثله بابيات ابن الزبعرى معروف لا ينكر وامره بقتل
على بن الحسين عليهما السلام رواها اهل الاثر والسير وقول سكينة بنت الحسين عليه السلم ما رايت اقسى قلبا من يزيد هو قريب
منه دال على انه اقسى قلبا من كل من رآنه من كربلا الى دمشق فلينا مل فيه وهكذا فى ساير ما يدل على الضغن الذى كان فى
صدره والاحن الذى دعاه الى ما صنعه وحصل به الطعن الابدى واللعن السرمدى ولا يصدر امثال هذه الامور الا

من أولاد الزنا والفجور. ثم إن علمنا أن المشهور في علوقه وانعقاد نطفته أنه كان من نطفة معاوية لكنها كانت مختلطة بنطفة العبد
ولذا ترتب عليها ما ترتب من الآثار كما ذكره السيد الجزائري في الأنوار النعمانية قال ومن سيئات أولاده على ما قاله بعض مشايخنا أن
معاوية ذات يوم يبول فلدغته عقرب في ذكره فرقى وجوه عجوز الجأ معها وتشتفي من ذا بها فجامعها امرأة وطلقها فوقعت النطفة
مختلطة بسم العقرب في رحم العجوز فحصل منها يزيد هذا هو المشهور ولكن رأيت في بعض كتب المسلمين أنه كان عند معاوية
جارية هندية تخدمه فحبلت منه وجاءت بيزيد الكلب الرجس النجس وقال النبي صلى الله عليه وآله اتقوا الهنود والهنود ولو أن
سبعين بطنا انتهى **قلت** حمل الحكاية الأولى من الحكايتين في علوقه مشهورة وهم كيف وقد صرح أهل الأثر والسير بأن
أم يزيد ميسون بنت بجدل الكلبي وإليه أشار النسابة البكري في قوله فإن يكن الزمان أتى علينا بقتل الترك والموت الذهي
فقد قتل الدعي وعبد كلب بأرض الطف أولاد النبي ومراده بالدعي عبيد الله بن زياد وبعبد كلب يزيد بن معاوية ووجه
صيرورته عبد كلب ما حكاه في مجالس المؤمنين عن كتاب بمثالب الصحابة من أن أم يزيد كانت ميسون بنت بجدل الكلبي وقالت إلى
عبد من عبيد أبيها وراودته إلى أن اجتمعت معه ووافقها العبد فجاءت بيزيد ابنا للعبد فكان عبدا منسوبا إلى عبد من كلب
ويكون أذكره أيضا مؤلف إلزام النواصب وهو الشيخ الفاضل إبراهيم بن سليمان القطيفي قدس سره وقال في معايب الشيرازية ذكر في
متون الأخبار أن معاوية بن أبي سفيان طلق ميسون بنت بجدل الكلبي حال كونها حاملة بيزيد وتولد المشئوم من ميسون في سنة
سبع وعشرين انتهى ويحتمل أن يكون السبب لطلاقه اطلاع معاوية على مراودة المرأة مع العبد الكلبي وما يجري بينهما من الزنا و
الفجور ولكن لا تشكيك في أن أم يزيد وبعض آخر من أولاد معاوية كانت ميسون لا غير وإلى الحسن علي بن أحمد الجرجاني من قصيدة له
شعر يا أمة ولي الشيطان رايتها وممكن الدنيا منها كل تمكين المرتضى وبنوه من معاوية ولا الفواطم من هند وميسون
وعليه فحكاية العجوزة موضوعة وعلى تقدير صحتها كأمثالها الحكايتين فيمكن أن يقال إن الشيطان شارك معاوية بن أبي سفيان
فجاءت المرأة بيزيد بشركة الشيطان فيكون أيضا ولد زنا مثل الحجاج بن يوسف الثقفي الذي جرى على يده ما جرى من إفناء الذرية
النبوية وقتل السادة الهاشمية الألوف فقد روى العلامة المجلسي في البحار عن زرارة أنه قال كان يوسف أبو الحجاج صديقا
لعلي بن الحسين عليهما السلام فتخبر أنه دخل على امرأة فأراد أن يضمها أعني أم الحجاج فقالت له إنما عهدك بذلك الساعة قال
فأتى علي بن الحسين عليهما السلام وأخبره فأمره أن يمسك عنها فأمسك عنها فولدت بالحجاج وهو ابن الشيطان ذي الردهة
بيان إنما عهدك بذلك أي بالجماع وإنما قالت ذلك لأن الشيطان كان قد أتاها مثل ذلك بصورة يوسف وشيطان الردهة
ورد في كلام أمير المؤمنين عليه السلام في مواضع انتهى ومن المواضع حديثه في ذي الثدية شيطان الردهة
وحديثه في معاوية أما شيطان الردهة فقد لقيته بصيحة لما انهزم إلى الشام يوم الصفين وأخلد إلى المحاكمة ومما يدل على
كون يزيد عليه من اللعن ما يستحقه من شرك الشيطان ما رواه ابن شهرآشوب عن كتاب الشيرازي أنه روى سفيان الثوري
عن واصل عن الحسن عن ابن عباس في قوله تعالى وشاركهم في الأموال والأولاد أنه جلس الحسن بن علي عليهما السلام ويزيد بن معاوية
ابن أبي سفيان يأكلان الرطب فقال يزيد يا حسن إني منذ كنت أبغضك قال الحسن عليه السلام اعلم يا يزيد أن إبليس شارك أباك في
جماعه فاختلط الماءان فأورثك ذلك عداوتي لأن الله تعالى يقول وشاركهم في الأموال والأولاد وشارك الشيطان حربا
عند جماعه فولد له صخر فلذلك كان يبغض جدي رسول الله صلى الله عليه وآله لابن حماد كم بين مولود أبوه وأمه قد كان
بمله الشيطانا ومطهر لم يجعل الرحمن للشيطان في شركه سلطانا فإن قلت أسقط الحسن عليه السلام كون معاوية
شرك الشيطان من بين يزيد وأبي سفيان مع أن المعنى كما يستفاد من بعض الأخبار في شرك الشيطان كونه مبغضا لآل محمد صلى الله
عليه وآله ولا ريب في كون معاوية ناصبيا فإنه لعنه الله قاتل أمير المؤمنين عليه السلام ومستبشرا بقتله بعدما شاع من عداوته لأمير المؤمنين عليه السلام
وما جرى بينهما من الحروب فقد صرح ابن شهرآشوب حاكيا عن ربيع الأبرار للزمخشري والعقد لابن عبد ربه أنه لما بلغ
معاوية موت الحسن بن علي عليهما السلام سجد وسجد من حوله وكبر وكبروا معه وأسند إلى الفضل بن عباس قوله أصبح

 اليوم ابن هند آمنا ظاهر النخوة إذ مات الحسن رحمة الله عليه إنما طالما أشجى ابن هند وأرن استراح اليوم منه بعده إذ
ثوى رهنا لأحداث الزمن فارتع اليوم ابن هند آمنا إنما يقمص بالعير السمن **قلت** كون المعاداة في شرك الشيطان بغض
آل النبي وأولياء الرحمن حتى يدل عليه ما رواه الكليني في الكافي عن الصادق ع أنه قرأ هذه الآية التي فيها وشاركهم في الأموال
والأولاد ثم قال إن الشيطان ليجيء حتى يقعد عند المرأة كما يقعد الرجل منها ويحدث كما يحدث وينكح كما ينكح قيل بأي شيء يعرف
ذلك قال بحبنا وبغضنا فمن أحبنا كان نطفة العبد ومن أبغضنا كان نطفة الشيطان انتهى وأما إسقاطه عليه السلام لذكر
معاوية فلعله كان للمحافظة على الهدنة التي كان بينه عليه السلام وبين معاوية مع كون معاوية ولد زنا من وجه آخر أيضا وهو معروف
نعم لو سئل سائل عن يوسف أب الحجاج أنه مع كونه صديقا لعلي بن الحسين كما في الرواية المتقدمة كيف سلط الشيطان ذي الردهة
على زوجته أم الحجاج لأجيب بأن العلة لعلها كانت في زوجته فكانت هي ناصبية مع احتمال نفاق يوسف سرا في قلبه يظهر الصداقة
له عليه السلام ويضمر العداوة ولبين في الرواية أن علي بن الحسين صديق يوسف فتأمل قال السيد الجزائري رحمه الله في الأنوار
النعمانية وروى الكليني أنه كان بين الحسين عليه السلام وبين يزيد لعنه الله عداوة أصلية وعداوة فرعية أما العداوة
الأصلية فلأنه ولد لعبد مناف ولدان هاشم وأمية ملتزقا ظهر كل واحد منهما بظهر الآخر ففرق بينهما وبين أولادهما حتى
وقع بين حرب بن أمية وعبد المطلب بن هاشم وبين أبي سفيان بن حرب وبين رسول الله صلى الله عليه وآله وبين معاوية بن أبي
سفيان وعلي بن أبي طالب عليهما السلام وبين يزيد بن معاوية والحسين بن علي عليهما السلام وأما العداوة الفرعية فإن يزيد قال
لأبيه يا أبت قد هيأت لي داود ثنى الملك وما قصرت في حقي غير أنه كانت لعبد الله بن الزبير امرأة يقال لها فاطمة من أجمل النساء
فأريد أن تزوجنيها فدعى معاوية عبد الله بن الزبير وقال أريد أن أراعي قرابتك من رسول الله صلى الله عليه وآله وأن أزوجك ابنتي
وأجعل لك ولاية مصر فانخدع عبد الله ورضي فبعد يوم دعاه وأخبره بأنها لا ترضى أن يطلق زوجته خوفا من الغيرة فجاء لها
فطلقها فبعد يوم دعاه وأخبره بأنها تأبى وتقول إنه لم يبق لصاحبة الجمال فكيف يصنع بي إذا زال الملك والمال فاغتم عبد الله
فسلاه معاوية وقال لا تغتم فإني سأرسل إليها بنتا يوصفها فلما انقضت عدة فاطمة أرسل إليها أبو موسى الأشعري ليخطبها
ليزيد لعنه الله فمر أبو موسى بقثم بن العباس فقال قثم إني راغب فيها أيضا ثم بالحسين فقال الحسين عليه السلام كذلك فلما دخل
عليها قال لها ما قالوا وقال إني راغب فيك أيضا فقالت إما أنت فشيخ كبير وأنا شابة ولكن أريد منك طلب المصلحة فقال
إن يزيد ذي الولاية والنعم الدنيوي فيزيد وإن تريدي العقل والجمال وقرابة الرسول فقثم وإن تريدي العلم والزهد وبنوة
النبي صلى الله عليه وآله فالحسين عليه السلام وقد رأيت النبي صلى الله عليه وآله يقبله ويقول سيد شباب أهل الجنة فقالت
اخترت الحسين عليه السلام فسمع معاوية وغضب على أبي موسى الأشعري **قلت** جعله رحمه الله جميع ما ذكره الكليني رواية حتى قوله
عداوة أصلية وعداوة فرعية لأنها سبطه تعبه أرباب الخبر والأثر ثم إن جعل القصة الأولى في كلام الكليني رحمه الله منشأ للعداوة
بين يزيد وبين الحسين عليه السلام فيه ما فيه نعم لما فعل عبد المناف ما فعل نظر به بعض من يخوض في إظهار النكات وإبداعها
تاج بتلك النكتة وهي أن السيف يكون حاكما في أعقاب الملتزقين ولا يختص ذلك بعداوة يزيد للحسين بل السيف وقع بين بني هاشم
وبين بني عبد الشمس بعموم عقب الطرفين لا يختص بيزيد والحسين مع سببية ما صنعه عبد مناف لقيام السيف بين العقبين لا دليل
عليه والظاهر أن السبب لعداوة بني عبد الشمس لبني هاشم الحسد والغبطة فإن هاشما وولده سادوا في القريش عقبا بعد عقب و
حسدهم بنو عبد الشمس لذلك فلم يتحملوا سيادتهم ورياستهم وأبغضوهم لحب الرياسة وتمني السيادة ولم يبدوا أن ذلك فضل
يؤتيه من يشاء ففي كل قرن تشبثوا أسبابا لمرجعيتهم وخلدوا إلى الأذلاف وتسببوا لرياستهم وأظهروا من أنفسهم سماحة وحلما
وسخاوة وعلما لافتتان الناس وإعانتهم عليها الخناس حتى ظفروا بما ظفروا وبلغوا إلى ما بلغوا وهكذا يكون الأمر إلى قيام
الساعة فلا يرتفع العداوة بين طالبي الرياسة والفرعنة وأهل الحق والمعرفة الذين تنبههم منبهة إلى مستحقي السيادة في
الخليفة قال الرومي شعر ذلك لك أسباب بن أبي سفيان بن أبي سود يخالي بن مهر ودنا نخصو وأنا ابن الناس أعداء

يزيد للحسين عليه السلام وافضلها بما يناسب المقام فمنها ما يتعلق بظواهر الامور الدنيوية ومنها ما يتعلق بالموجبات المعنوية
من الاولى عزة الملك والنابة الرياسة فان اشراف المدينة الاربعة الذين امتنعوا في عهد معوية على البيعة ليزيد على الخلافة
وولاية العهد قد كان نظرهم جميعا الى الحسين دينا ودنيا لوجاهته عليه السلام في الدين والدنيا عند الله وعند الخلق
فان كان يبايع ليزيد لم يسعهم التخلف عنه ويؤل جميعهم الى الشتات فلما امتنع الحسين عليه السلم قووا وامتنعوا وقالوا في يزيد
وفيه ما قالوا وشاع مقالتهم وردهم في بقية المهاجرين والانصار بل في غير المدينة من ساير الامصار وبلغ ذلك الى يزيد
اللعين فانطبع في قلبه بغض الحسين عليه السلام وكلما اشتد امتناعه عليه السلم ومعصيته اشتد بغض اللعين واورث عداوته
اناً فاناً الى ان صار سلطانا ورأى من نفسه لزوم ان يطاع ويتقى ولم يتيسر له ذلك من قبل الحسين عليه السلام فاستكملت عداوته
فاورثت ارادته وتصميمه على قتله ولو انتقل عليه السلام الى حالة الاطاعة والانقياد فعرف الامام عليه السلام تصميمه وعلم
انه عليه السلام ان اطاعه او لم يطعه لم يبجح ولم يرتدع عما صممه واستقام عليه فمضى على ما مضى رشيدا صلوات الله عليه ومن
هذا البغض اشتد اللعين في يوم احضر فيه رأس الحسين عليه السلام في مجلسه مشيرا بالقضيب اليه نفلق هاما من رجال اعزة
علينا وهم كانوا اعق واظلما ومنها ان الباقي من اصحاب الكساء ال العبا في تلك الاحيان انما كان الحسين عليه السلم فكان خليفة
الماضين وثمال الباقين وائمة الامة الآثمة منهم يميل اليه واعينهم بذلك النظر تنظر اليه فيعظمونه ويكرمونه ويرون
لزوم احترامه وحفظ مقامه من اللوازم الدينية ولم يكن يزيد بن ميسون وابن معوية وسبط هند آكلة الاكباد وابي سفيان عندهم
بهذه المكانة فحسده على ما له من الشأن ودعاه الحسد الى مخالفة الرحمن وقتل الحسين ليطفي نور الله ويتقد نار الشيطان ومنها
ايضا تأتي الشجن الى بني امية الذين علم بخلافتهم وملكهم بعد نزول اية الشجرة الملعونة واظهار رسول الله عما اخبره جبرئيل من
الجليل في تعبير رؤياه صلى الله عليه وآله فاوصى حقدا وعنادا لآل محمد الى بني امية بما اوصى به من لزوم قلع بني هاشم وقمعهم
بعد توهينهم وتذليلهم لينتظم امر دولتهم ولذا انشد يزيد اللعين حين احضر في مجلسه رأس الحسين واصحابه ضربت منهم رؤس ضرغم
ثبتا ونادى ملك فاستقر ولم يعلم المنافق ان قتل الحسين عليه السلم هو السبيل لزوال الملك اجلا بل لانتقاله من ولد ابي سفيان
الى مروان وال مروان عليهم النيران قال الله تبارك وتعالى ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين وروى في البحار عن ثواب الاعمال
مسندا عن محمد بن علي الحلبي قال قال ابو عبد الله عليه السلم ان ال ابي سفيان قتلوا الحسين بن علي عليهما السلم فنزع الله ملكهم
قتل هشام زيد بن علي فنزع الله ملكه وقتل الوليد يحيى بن زيد رحمه الله فنزع الله ملكه انتهى ولا يخفى ان ما في الرواية جزئي
من جزئيات القاعدة المجربة النادية بعدم اجتماع الظلم والملك وان المحترم من الدم ثاره الحق فيأخذ به اخذ عزيز مقتدر
ومنها محبة عثمان واغواء الشيطان لبني امية في اتهامهم عليا بمشاركته في قتله فدعتهم تلك المحبة على اخذ ثاره من علي
واولاده ولذا قال الخطيب الاشدق عمرو بن سعيد بن العاص يوم وصول نعي الحسين الى المدينة وقيام الواعية بها من بني هاشم
والائمين اليهم متمثلا بقول عمرو بن معدي كرب شعر عجت نساء بني زياد عجة كعجيج نسوتنا غداة الارنب ثم قال هذه واعية
بواعية عثمان وقال اللعين على المنبر ايها الناس بلدمة وصدمة بصدمة كم خطبة بعد خطبة وموعظة بعد موعظة وقال يزيد
بلسانه حين ضرب بالعود على ثنايا الحسين عليه السلام وقد سمع ضجة النساء والنساء بالعزالك يا صيحة تحمد من صوائح ما اهون
الموت على النوائح بل اللعين كان يرى له يوم قتل اولاد النبي والوصي لادراك ثار قتلى بدر وغيرهم ممن قتل في غزوات النبي صلى الله
عليه وآله والوصي وان قتل في حال الشرك ولذا انشد على باب جيرون يوم دخول رأس الحسين عليه السلم ورؤس اصحابه الى
دمشق حين صاح الغراب عليه هو بما هو به فرحا لما بدت تلك الرؤس واشرقت تلك الشموس على ربى جيرون صاح
الغراب فقلت صح او لا تصح فلقد قضيت من النبي ديوني ومنها بغضه لعنه الله له عليه السلم في حيلولته بين اللعين وبين من
كان يهواها ويعشقها مكررا ومنها ما حكاه السيد الجزايري في زوجة عبد الله بن الزبير وهذه الحكاية مشهورة مذكورة
في الكتب المعتبرة على اختلاف يسير بين الحكايات لكن في مناقب ابن شهر اشوب زيادات في الرواية مخالفة ناقلها مع المذكورة

قال ورأى يزيد امرأة عبد الله بن عامر ام خالد بنت ابي جندل فهام بها وشكى ذلك الى ابيه فلما حضر عبد الله عند معوية قال
له لقد عقدت لك على ولاية البصرة ولولا ان لك زوجة لزوجتك رملة فمضى عبد الله وطلق زوجته طمعا في رملة فارسل
معاوية ابا هريرة ليخطب ام خالد ليزيد ابنه وبذل لها ما ارادت من الصداق فاطلع عليها الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر فاختارت
الحسن عليه السلم فتزوجها انتهى فيحتمل تعدد الحكاية كما انه يحتمل ان يكون سبب بغض يزيد للحسن عليه السلم ايضا هذه الحكاية والله
يعلم ومنها ما حكاه صاحب نزهة الرياض قال ويقال ان يزيد رأى صورة امرأة على حائط فتعشق فهوى بها وكانت صورة
امرأة عدي بن حاتم وكانت اسمها ام خالد ذات جمال وكمال فمرض بها حتى صحب الفراش فدخل الناس عليه يعودونه ولا يقفون
على ما به من العلة ولا يفشي سره لاحد فقال عمرو بن العاص هذا السر لا يقف عليه احد الا من جهة والدته فيخلوا به فتسئله عن
شانه فخلت به والدته وسالته حتى افشى سره الى امه وقال رأيت صورة امرأة منقشة على حائط فهويت بها فاخبرت والدته معوية
بذلك فقال لعمرو بن العاص ما الحيلة في ذلك قال معوية اطلبوا النقاش فطلبوا فاخبروا النقاش عن حال يزيد فقالوا اين هي
قال كنت مجتازا في بعض السكك فاذا انا بامرأة عدي بن حاتم فنقشت صورتها فتحير معاوية وقال لعمرو وما الحيلة فقال ابعث اليه
من الاموال والخلع حتى يرد علينا زوجها من المدينة فلا يزال يبعث الاموال والخلع حتى قصد عدي الى باب معوية من المدينة
الى دمشق فلما دخل عليه وهب له اموالا كثيرة وخلع عليه ثم قال لعمرو ما الحيلة قال اذا دخل عليك غدا فاسئله هل لك امرأة
قال نعم فضرب معوية يده على وجهه فقام عدي وعمرو على الباب فسأل عديا كيف الحال قال ان امير المؤمنين سألني هل لك امرأة
فقلت نعم فضرب يده على وجهه قال فاغتنم عمرو وقال يا عدي انما اراد ان يزوجك ابنته ويعطيك شطر ماله قال عدي كيف
الحيلة قال اذا دخلت سئلك ثانيا فقل ليس لي زوجة قال فلما دخل عليه سأله هل لك زوجة قال عدي لا يا امير المؤمنين قال
ان كان لك زوجة فهي طالق بائن قال نعم قال للكاتب اكتب ما قال عدي ثم بعث الى ابي هريرة وجيء به واعطاه اموالا كثيرة وكتب
ام خالد ان تخير بالخروج وان عديا طلقها طلاقا بائنا فاخذ ابو هريرة الاموال وذهب حتى دخل المدينة فلقيه عبد الله بن
عمر فسأله عن حاله فاخبره بمجيئه بخطبة ام خالد فقال عبد الله بن عمر اذكرني عندها قال نعم ثم لقيه عبد الله بن الزبير فقال له
مثل ذلك ثم لقيه الحسن فقال كذلك ثم لقيه الحسين وقال كذلك فدخل ابو هريرة على ام خالد فاخبرها بالقصة ثم قال ان
رجالا يخطبونك فاختاري منهم من شئت رجل له دنيا وليس له دين وهو يزيد ورجل له دين ودنيا وهو الحسن بن علي ورجل
له دين وليس له دنيا وهو الحسين بن علي عليهما السلم قالت وجئني بمن شئت فاختار ابو هريرة ام خالد للحسين وسلم الاموال
اليها وخطبها باسم الحسين ورجع ابو هريرة الى معوية واخبره بذلك فقال اموال الناس صرفها الى غيرنا وجهنا فقال ابو هريرة لعنه
الله ظنك ان هذه الاموال ورثتها من ابيك انما هذه الاموال لله ولرسوله فصرفها الى ولده ثم ان عديا انصرف الى المدينة
فدخل على الحسين فتنفس الصعداء فقال له الحسين كانك ذكرت ام خالد قال نعم فدعى الحسين ام خالد وقال لها اهل وسعة
بدي عليك قالت لا فقال اغتنمك فقد طلقتك وتزوجي بعدي بن حاتم فقال العدي تبغي ام خالد رب ساعي لها اكل
غير حامل فذا انت الفوائد ومنها حكاية ام كلثوم بنت عبد الله بن جعفر من اخته عليه السلم وهي ما حكاه ابن شهر اشوب
عن عبد الملك بن عمير والحاكم والعباس قالوا خطب الحسن عايشة بنت عثمان فقال مروان ازوجها عبد الله بن الزبير ثم ان معوية
كتب الى مروان وهو عامله على الحجاز يامره ان يخطب ام كلثوم بنت عبد الله بن جعفر لابنه يزيد فاتى عبد الله بن جعفر فاخبره
بذلك فقال عبد الله ان امرها ليس الي انما هو الى سيدنا الحسين عليه السلم وهو خالها فاخبر الحسين عليه السلم بذلك فقال
استخير الله تعالى اللهم وفق لهذه الجارية رضاك من ال محمد فلما اجتمع الناس في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله اقبل
مروان حتى جلس الى الحسين عليه السلم وعنده من الجلة وقال ان امير المؤمنين عليه السلم امرني بذلك وان اجعل مهرها حكم
ابيها بالغا ما بلغ مع صلح ما بين هذين الحيين مع قضاء دينه واعلم ان من يغبطكم بيزيد اكثر ممن يغبطه بكم والعجب كيف يستمهر
يزيد وهو كفو من لا كفو له وبوجهه يستسقى الغمام فرده خيرا يا ابا عبد الله فقال الحسين عليه السلام الحمد لله الذي اختارنا

لنفسه وارتضانا لدينه واصطفانا على خلقه الى آخر كلامه ثم قال يا مروان قد قلت فسمعنا اما قولك مهرها حكم ابيها بالغا
ما بلغ فلعمري لو اردنا ذلك ما عدونا سنة رسول الله في بناته ونسائه واهل بيته وهو ثنتا عشرة اوقية يكون اربعمائة وثمانين
درهما واما قولك مع قضاء دين ابيها فمتى كن نساؤنا يقضين عنا ديوننا واما صلح ما بين هذين الحيين فانا قوم عاديناكم
في الله ولم نكن نصالحكم للدنيا فلعمري فلقد اعيا النسب فكيف السبب واما قولك العجب ليزيد كيف يستمهر فقد استمهر من هو خير
من يزيد ومن ابي يزيد ومن جد يزيد واما قولك ان يزيد كفو من لا كفو له فمن كان كفوه قبل اليوم فما زادته امارته في الكفاءة شيئا
واما قولك بوجهه يستسقى الغمام فانما كان ذلك بوجه رسول الله واما قولك من يغبطنا به اكثر ممن يغبطه بنا فانما يغبطنا به اهل
الجهل ويغبطه بنا اهل العقل ثم قال بعد كلام فاشهدوا جميعا اني قد زوجت ام كلثوم بنت عبد الله بن جعفر من ابن عمها القاسم
محمد بن جعفر على اربعمائة وثمانين درهما وقد نحلتها ضيعتي بالمدينة او قال ارضي بالعقيق وان غلتها في السنة ثمانية الاف دينار
ففيها لهما غنى ان شاء الله تعالى قال فتغير وجه مروان وقال اغدرا يا بني هاشم تابون الا العداوة فذكره الحسين عليه السلام خطبة الحسن
عليه السلام عائشة وفعله ثم قال فاين موضع الغدر يا مروان فقال مروان اردنا صهركم لنجدد ودا قد اخلقه به حدثان لكم
فلما جئتكم فجبهتموني وبحتم بالضمير من الشنآن فاجابه ذكوان مولى بني هاشم: اماط الله عنهم كل رجس وطهرهم
بذلك في المثاني فما لهم سواهم من نظير ولا كفو هناك ولا مداني اتجعل كل جبار عنيد الى الاخيار من اهل الجنان
ثم انه كان الحسين عليه السلام تزوج بعائشة بنت عثمان ؟ **قول** سببية تلك الحيلولة لعداوة يزيد المفضية الى الامر بقتله
مذكور في كلام جماعة من الاعلام وان لم يكن علة تامة لكنه يتم بها السبب التام ولا بد ان يكون لهذه الحيلولة مدخل عظيم في قتله
حتى يتم شباهة قتله بقتل يحيى بن زكريا حيث ان سبب قتله ظاهرا انما كان حيلولته صلوات الله عليه بين الملك وبين هو سيئة ومشتهيه
للملك عن الزواج بربيبته التي ما زالت بها كما رواه مقاتل عن سيد الساجدين الامام زين العابدين عليه السلام ان امراة ملك بني
كبرت وارادت ان تزوج بنتها منه للملك فاستشار الملك يحيى بن زكريا فنهاه عن ذلك فعرفت المراة ذلك وزينت بنتها و
بعثتها الى الملك فذهبت ولعبت بين يديه فقال لها الملك ما حاجتك قالت راس يحيى بن زكريا فقال الملك يا بنية حاجة غير
هذا قالت ما اريد غيره وكان الملك اذا كذب فيهم عزل عن ملكه فخير بين ملكه وبين قتل يحيى فقتله ثم بعث براسه اليها في طست من
ذهب فامرت الارض فاخذتها وسلط الله عليهم بخت نصر فجعل يرمي عليهم بالمناجيق ولا تعمل شيئا فخرجت اليه عجوز من المدينة
فقالت ايها الملك ان هذه مدينة الانبياء لا تنفتح الا بما ادلك عليه قال لك ما سألت قالت ارمها بالخبث والعذرة ففعل فتقطعت
فدخلها فقال علي بالعجوز فقال لها ما حاجتك قالت في المدينة دم يغلي فاقتل عليه حتى يسكن فقتل عليه سبعين الفا حتى سكن يا
ولدي يا علي والله لا يسكن دمي حتى يبعث الله المهدي فيقتل على دمي من المنافقين الكفرة الفسقة سبعين الفا وهنا قضية عنيزة
بها اولو الابصار ويخبر بها العترة الالهية التي للامام المنبعثة من النفس القوية الكلية الالهية وما يوجد بالنفوس التي
الخبيثة البشرية مما يطلق عليه انه عنيزة وهي ما حكاها في المستطرف وجامعه فقال وخطب الحجاج بن يوسف الى عبد الله بن جعفر
ابنته ام كلثوم على الف الف في السر وعلى خمسمائة في العلانية فاجابه الى ذلك وحملها الى العراق فاقامت عنده ثمانية اشهر فلما
خرج عبد الله بن جعفر الى عبد الملك بن مروان وافدا بدمشق فاتاه الوليد بن عبد الملك على بغلة ومعه الناس واستقبله ابن جعفر
بالترحيب فقال له الوليد لكنك انت لا مرحبا ولا اهلا قال مهلا يا ابن اخي فلست اهلا لهذه المقالة منك قال بلى والله و
شر منها قال وفيما ذلك قال انك عمدت الى عقيلة نساء بني عبد مناف فعرضتها عبد ثقيف يتفخذها قال وفي هذا عتب على يا ابن
اخي قال نعم قال والله ان احق الناس ان لا يلومني في هذا الان انت وابوك لانه من كان من قبلكم من الولاة يصلون رحمي ويعرفون حقي
وانك وابانك منعتماني رفدكما حتى ركبني من الدين ما والله لو ان عبدا حبشيا مجدعا اعطاني بها ما اعطاني عبد ثقيف لزوجتها
منه وانما فديت بها رقبتي فما راجعه كلمة حتى عطف عنانه ومضى حتى دخل على عبد الملك فقال ما لك يا ابا العباس انك سلطت عبد ثقيف
وملكته حتى تفخذ نساء بني عبد مناف فادركت عبد الملك غيرة فكتب الى الحجاج ان لا يضع كتابه من يده حتى يطلقها ففعل فالى و

يقطع الحجاج عنها رزقا ولا كرامة يجريها عليها حتى خرجت من الدنيا وما زال واصلا لعبد الله بن جعفر حتى مات وما كان
يأتي حول الا وعنده عير مقبلة من الحجاج عليها اموال وكسوة وتحف واما الاسباب المعنوية لعداوة اللعين فمنها كونه شرك
الشيطان كما هو صريح البيان وولد الشيطان كابيه عدو ولي الرحمن ولذلك كان الشيطان يمده واباه وجده وكان الحسين عليه السلام
وابوه وجده يدعون الناس الى الجنة والرضوان ويجدون ويهم عن مخالفة الرحمن ويصدونهم عن متابعة الشيطان ويزيد وابوه
وجده يدعون الناس الى السعير ويبعدونهم عن مرضاة اللطيف الخبير كما يكشف عنه ما رواه جماعة على ما في البحار عن الحسين بن
علي عليهما السلام قال انا وبنو امية تعادينا في الله فنحن وهم كذلك الى يوم القيمة فجاء جبرئيل عليه السلام براية الحق فركزها بين اظهرهم
وان اول قطرة سقطت على وجه الارض من دم المنافقين دم عثمان بن عفان ويكشف عن ذلك ايضا قول الحسين عليه السلام في حكاية
ام كلثوم بنت عبد الله بن جعفر لمروان بن حكم واما صلح ما بين هذين الحيين فانا قوم عاديناكم في الله ولم نكن نصالحكم للدنيا
الحديث ولازم هذا الكلام انهم لعنهم الله عادوه عليه السلام للدنيا فلم يكونوا يصطلحون معه لله وفي الله وهو كذلك ومنها
كونه في عصره منشأ الظلمة كما ان الحسين عليه السلام مظهر النور والظلمة يضاد النور كمنشأ مظهره وفيما رواه الشيخ في المصباح
ان الله عز وجل لما خلق النور خلقه يوم الجمعة في تقديره في اول يوم من شهر رمضان وخلق الظلمة في يوم الاربعاء يوم عاشوراء
في مثل ذلك اليوم يعني العاشر من شهر المحرم في تقديره وجعل لكل منهما شرعة ومنهاجا الحديث قوله في تقديره اي تقدير وجود
النور وظهوره في يوم الجمعة يوم العاشوراء مقتضي النور ومقتضي الظلمة وظهرت وغلبت الثاني على الاول على الظاهر ولكن
حزب الله هم الغالبون في الحقيقة كما لا يخفى غلبة الحسين على يزيد اللعين الى يوم القيام وان ثمرة فعله صارت اللعنة الابدية وثمرة
ما سنح بالحسين عليه السلام المحنة السرمدية وايضا لا يخفى ان الانسان عالم صغير قد انطوى فيه جميع ما في العالم الاكبر فهو انموذج
العالم الكبير والعقل والجهل يضاد العقل وجنوده وبعانده وبينهما معاندة ومدافعة مستمرة لا ينفك احدهما عن فعله واقتضائه
ما يقتضيه كما ان في العالم الكبير اماما من امام ضلال وامام هدى وبينهما مضادة ومباينة ومدافعة قال الله تبارك وتعالى
وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة لا ينصرون وقال عز وجل وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا واوحينا اليهم فعل
الخيرات واقام الصلوة وايتاء الزكوة وكانوا لنا عابدين وروى ثقة الاسلام في الكافي عن الصادق عليه السلام ان الائمة في
كتاب الله امامان قال الله تبارك وتعالى وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا لا بامر الناس يقدمون امر الله قبل امرهم وحكم الله
قبل حكمهم قال وجعلناهم ائمة يدعون الى النار يقدمون امرهم قبل امر الله وحكمهم قبل حكم الله ويأخذون باهوائهم خلاف
ما في كتاب الله عز وجل وقال الله تعالى يوم ندعوا كل اناس بامامهم فمن اوتي كتابه بيمينه فاولئك يقرؤن كتابهم ولا يظلمون فتيلا ومن
كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى واضل سبيلا وروى العياشي عن الباقر عليه السلام لما نزلت هذه الاية قال المسلمون يا رسول
الله الست امام الناس كلهم اجمعين فقال انا رسول الله الى الناس اجمعين ولكن سيكون من بعدي ائمة على الناس من الله من اهل
بيتي يقومون في الناس فيكذبون ويظلمهم ائمة الكفر والضلال واشياعهم فمن والاهم واتبعهم وصدقهم فهو مني ومعي
سيلقاني الا ومن ظلمهم وكذبهم فليس مني ولا معي وانا منه بريء وفي **المجالس** عن الحسين عليه السلام انه سئل عن هذه
الاية فقال امام دعا الى هدى فاجابوه اليه وامام دعا الى ضلالة فاجابوه اليها هؤلاء في الجنة وهؤلاء في النار وهو قوله تعالى
فريق في الجنة وفريق في السعير وفي الخصال عن امير المؤمنين عليه السلام اشد العمى من عمي عن فضلنا وناصبنا العداوة بلا ذنب
سبق اليه منا الا ان دعوناه الى الحق ودعاه من سوانا الى الفتنة والدنيا فاتاهما ونصب البراءة منا والعداوة انتهى ومنها
الشقاوة الروحية والخباثة الطينية والخساسة الشخصية منه على الضد من السعادة الروحية والنزاهة الطينية والشرافة
الشخصية التي كانت بالحسين عليه السلام **وتبيان** ذلك في امور **اولها** في ظهور السعادة وبروزها من الارواح
والنفوس فاعلم ان الاخبار قد استفاضت بل تواترت بان الارواح قبل تعلقها بهذه الاجساد قد حصل لها نوع
من التكليف الالهي لما كانت في عالم الملكوت وقد اخذ الله عليها العهود المؤكدة بالاقرار على الوهية وانه رب واحد

97 لا شريك له فاقروا له عموما بقولهم بلى انت ربنا الذى اعطيتنا وجودنا فاشهد سبحانه بانا عارفا فلا اسمعنا سمعنا كلاما ملك واجبنا
خطابك نص بذلك جماعة من اهل المعرفة وعليه شواهد من الاخبار فالكفر والنفاق انما جاء من الكافر والمنافق فى اخذ الميثاق
على الاعتراف بكون محمد وعلى واهل بيتهما العالين ويستفاد من الاخبار ان اخذ الميثاق على ذلك منهم فلذا صح مكررا فاقر من اقر
منهم وانكر من انكر واضمر النفاق من اضمر كما يستفاد من بعض الاخبار ايضا اختلافهم فى الاقرار بالربوبية فروى القمى عن الصادق
فى الاية التى فيها الشعر تكم انه سئل معاينة كان هذا قال نعم فثبتت المعرفة ونسوا الموقف وسيذكرونه ولولا ذلك لم يدر احد
من خالقه ورازقه فمنهم من اقر بلسانه فى الذر ولم يؤمن بقلبه فقال الله فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا به من قبل وفى رواية اخرى للعياشى
واسر بعضهم خلاف ما اظهر ونحوهما اخبار اخر لكن يحتمل كون هذا بعد التكليف الاول الذى حين كساهم الله خلعة الوجود فاقر
افراد قبول الوجود منه تعالى شانه ثم فى اخذ الميثاق على الاعتراف بالنبوة والولاية الخاصتين لمحمد واهل بيته جاء ما جاء من
الرد والقبول والوفاق والنفاق وتشعب الكفر والنفاق من جهات الخضوع للعالين والاذعان بفضلهم على العالمين فقد عدت
بعضهم الانانية الى جحد ما اعترف به من الربوبية والوحدانية او العدل وبعضهم الحسادة والحمية الى اضمار العداوة واسرار المخالفة
والمعاندة وهكذا ومن هنا جاء عنه صلى الله عليه وآله الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف
وهذا حديث مستفيض رواه العامة والخاصة وجعلوه هو المراد من هذه المقالة قال ابن الاثير مجندة اى مجموعة كما يقال الوف
مؤلفة ومعنا الاخبار عن مبدء كون الارواح وتقدمها على الاجساد انها خلقت اول خلقها على قسمين من ائتلاف واختلاف
كالجنود المجموعة اذا تقابلت وتواجهت ومعنى تقابل الارواح ما جعلها من السعادة والشقاوة والاختلاف فى مبدء الخلق
يقول ان الاجساد التى فيها الارواح تلتقى فى الدنيا وتاتلف وتختلف على حسب ما خلقت عليه ولهذا ترى الخير يحب الاخيار
ويميل اليهم والشرير يحب الاشرار ومن هنا كانوا عليهم السلم يحبون ارياح الشيعة وارواحهم حيث كانت ترجع الى سنخهم كما رواه
ابو بصير عن ابى عبد الله الصادق عليه السلم قال خرجنا وابى عليه السلم حتى اذا كنا بين القبر والمنبر اذا هو باناس من الشيعة فسلم عليهم
ثم ردوا عليه السلم قال انى والله لاحب ريحكم وارواحكم فاعينونى على ذلك بورع واجتهاد واعلموا ان ولايتنا لا تنال الا بالعمل و
الاجتهاد ومن ائتم بعبد فليعمل بعمله انتم شيعة الله وانتم انصار الله وانتم السابقون الاولون والاخرون السابقون فى الدنيا الى
ولايتنا والسابقون فى الاخرة الى الجنة الحديث ومن هنا قالوا انكم لم تتواخوا على امر الدين ايها الشيعة فى هذا العالم بل الله
سبحانه وتقدس هو الذى آخا بينكم فى عالم الارواح وانتم فى هذا العالم تجددون تلك الاخوة والمحبة وتتعارفون بها ومن
القلوب الى القلوب لا يلى بالود مثل ممازجة الابدان وقد روى انه سئل الصادق عليه السلام فقيل له يا ابن رسول الله
انى ارى الرجل فى النظرة الاولى لم اره قبل ذلك فيميل قلبى اليه واحبه من تلك الساعة واظن انى رايته قبل ذلك واقول لا اذكر
انى رايت هذا الرجل وبعض الناس اعاشره واجاوره مدة مديدة من العمر وكلما ازداد الى غريبا منه وهو غريب منى لعدم الالفة والعادة
بما حاصله ان الارواح قد توافقت وائتلفت فى العالم الاول وتناكرت واختلفت بعضها وبعض ولكن تنسى احوال ذلك العالم
بما حصل لها من الاشتغال بعلايق هذه الابدان لكن اذا نظرت الى من الفته فى العالم القديم تشوقت اليه وعرفته معرفة وما
مالت اليه بالالفة واما اذا رات من تناكرت معه فى ذلك العالم لم تعطف عليه فى هذا العالم ولو خالطته المخالطة التامة والمعاشرة
الطويلة ومن هنا تثبت المنافرة بين الموافق والمنافق والعدو والولى وفى حديث عمران بن ميثم قال شهدت امير المؤمنين على بن
ابيطالب عليهما السلام وهو يجود بنفسه فسمعته يقول يا حسن فقال الحسن لبيك يا ابتاه قال ان الله تعالى اخذ ميثاق ابيك
وربما قال اعطى ميثاق كل مؤمن على بغض كل منافق وفاسق واخذ كل فاسق ومنافق على بغض ابيك انتهى والمراد باخذ الميثاق
ابيك وربما قال اعطى ميثاقه على الفقرة الثانية انها تحققت منهم وتثبت عند اخذ الميثاق على الفقرة الاولى فكيف يتصور
عدم معاندة يزيد بن معوية واشباهه للحسين عليه السلم وامثاله والسعيد سعيد فى بطن امه والشقى شقى فى بطن امه ولكنها
بالاخبار لا تستدعى التكليف له فروى الصدوق فى كتاب التوحيد باسناده الى ابن ابى عمير قال سئلت ابا الحسن موسى بن جعفر

98 عن معنى قول رسول الله صلى الله عليه وآله الشقى من شقى فى بطن امه والسعيد من سعد فى بطن امه فقال الشقى من علم الله عز و
جل وهو فى بطن امه انه سيعمل اعمال الاشقياء والسعيد من علم الله وهو فى بطن امه انه سيعمل اعمال السعداء **قلت** فما معنى قوله
صلى الله عليه وآله اعملوا فكل ميسر لما خلق له فقال عليه السلم ان الله عز وجل خلق الجن والانس ليعبدوه ولم يخلقهم ليعصوه الله
قوله عز وجل وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فيسر كلا لما خلق له فالويل لمن استحب العمى على الهدى انتهى فلما اراد سبحانه
ان يخلق لتلك الارواح ابدانا تتعلق بها وتستكمل خلقها وتنزل فى سيرها بالقوس النزولى جعل لكل نوع من الارواح نوعا
مناسبا له من الابدان كان جعل للارواح الطيبة المقرة المذعنة بما اراده تعالى ابدانا تناسبها وتناسبها وملائمة وكذا
الارواح الخبيثة فتكون ما صنع بها سبحانه جزاء لذلك التكليف السابق فروى عن على بن الحسين عليهما السلم انه قال ان الله
خلق النبيين من طينة عليين قلوبهم وابدانهم وخلق المؤمنين من تلك الطينة وجعل ابدان المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار
من طينة سجين قلوبهم وابدانهم وخلط بين الطينتين فمن هذا يلد المؤمن الكافر ويلد الكافر المؤمن ومن هنا يصيب المؤمن
السيئة ومن هنا يصيب الكافر الحسنة فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب الكافرين تحن الى ما خلقوا منه انتهى
فكيف لا تحن قلب يزيد بن معوية الى مقتضى ما خلق منه وكذا نظرائه ام كيف لا تحن قلب الحسين عليه السلم الى مقتضى ما خلق
منه وامثاله وعن الصادق عليه السلم ان الطينات ثلاث طينة الانبياء والمؤمن من تلك الطينة الا ان الانبياء هم من صفوتها
هم الاصل ولهم فضلهم والمؤمنون الفرع من طين لازب ولذلك لا يفرق الله بينهم وبين شيعتهم وقال طينة الناصب من
حما مسنون واما المستضعفون فمن تراب لا يتحول المؤمن عن ايمانه ولا ناصب عن نصبه ولله فيهم المشية وروى الصدوق
قدس الله روحه فى اخر العلل مسندا الى ابى اسحق الليثى ما فيها كفاية لشرح ذلك بالبيان المفصل قال قلت لابى جعفر عليه السلم
يا ابن رسول الله اخبرنى عن المؤمن المستبصر اذا بلغ فى المعرفة وكمل هل يزنى قال اللهم لا قلت فيلوط قال اللهم لا قلت فيسرق
قال اللهم لا قلت فيشرب الخمر قال لا قلت فياتى بكبيرة من هذه الكبائر وفاحشة من هذه الفواحش قال لا قلت فيذنب ذنبا
قال نعم هو مؤمن مذنب ملم قلت ما معنى الملم قال الملم بالذنب الذى لا يلزمه ولا يصر عليه قال فقلت سبحان الله ما اعجب هذا
لا يزنى ولا يلوط ولا يسرق ولا يشرب الخمر ولا ياتى بكبيرة من الكبائر ولا فاحشة فقال لا عجب من امر الله ان الله عز وجل يفعل ما يشاء
ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون فمم عجبت يا ابرهيم سل ولا تستحى ولا تستنكف فان هذا العالم لا يتعلمه مستكبر ولا مستحى
قلت يا ابن رسول الله انى اجد من شيعتكم من يشرب ويقطع الرحم ويأتى بالكبائر فكيف هذا ولم ذاك فقال يا ابرهيم وهل يختلج
فى صدرك شىء غير هذا قلت نعم يا ابن رسول الله اخرى اعظم من ذلك فقال وما هى يا ابا اسحق قال فقلت يا ابن رسول الله واجد
من اعدائكم ومن ناصبيكم من يكثر من الصلوة ومن الصيام ويخرج الزكوة ويتابع بين الحج والعمرة ويحرض على الجهاد ويصل الارحام
ويقضى حقوق اخوانه ويواسيهم من ماله ويتجنب شرب الخمر والزنا واللواط وساير الفواحش فمم ذلك ولم ذاك فسره لى يا ابن
رسول الله وبرهنه وبينه لى فقد والله كثر فكرى واسهر ليلى وضاق ذرعى قال فتبسم الباقر عليه السلم ثم قال خذ اليك يا
ابرهيم بيانا شافيا فيما سئلت وعلما مكنونا من خزائن علم الله وسره اخبرنى يا ابرهيم كيف تجد اعتقادهما قلت يا ابن رسول
الله اجد محبيكم وشيعتكم على ما هم فيه مما وصفته من افعالهم لو اعطى احدهم ما بين المشرق والمغرب ذهبا وفضة ان يزول
عن ولايتكم ومحبتكم الى موالاة غيركم والى محبتهم ما زال ولو ضربت عنقه وخياشيمه بالسيوف فيكم ولو قتل فيكم ولا ارتدع
ولا رجع عن محبتكم وولايتكم وارى الناصب على ما هو عليه مما وصفته من افعالهم لو اعطى احدهم ما بين المشرق والمغرب ذهبا
وفضة ان يزول عن محبة الطواغيت وموالاتهم الى موالاتكم ما فعل ولا زال ولو ضربت خياشيمه بالسيوف فيهم ولو قتل فيهم
ما ارتدع ولا رجع واذا سمع احدهم منقبة لكم وفضلا اشمأز من ذلك وتغير لونه ورئى كراهية ذلك فى وجهه بغضا لكم ومحبة
لهم قال فتبسم الباقر عليه السلم ثم قال يا ابرهيم من هنا هلكت العاملة الناصبة تصلى نارا حامية تسقى من عين آنية ومن اجل
ذلك قال الله عز وجل وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ويحك يا ابرهيم اتدرى ما السبب والقصة فى ذلك

وما الذي يخفى على الناس منه قلت يا ابن رسول الله فبيّنه لي واشرحه وبرهنه قال يا ابرهيم ان الله تبارك وتعالى لم يزل عالما قديما خلق الاشياء لا من شيء ومن زعم ان الله عز وجل خلق الاشياء من شيء فقد كفر لانه لو كان ذلك الشيء الذي خلق منه الاشياء قديما معه في ازليته وهويته كان ذلك الشيء ازليا بل خلق عز وجل الاشياء كلها لا من شيء وثم خلق الله عز وجل ارضا طيبة ثم فجر منها ماء عذبا زلالا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم طبقها وعمها ثم نضب ذلك الماء عنها فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الائمة عليهم السلام ثم اخذ ثفل ذلك فخلق منه شيعتنا ولو ترك طينتكم يا ابرهيم على حاله كما ترك طينتنا لكنتم انتم ونحن شيئا واحدا قلت يا ابن رسول الله فما فعل بطينتنا قال اخبرك يا ابرهيم خلق الله عز وجل بعد ذلك ارضا سبخة خبيثة منتنة ثم فجر منها ماء اجاجا آسنا مالحا فعرض عليه ولايتنا اهل البيت عليهم السلام فلم تقبلها فاجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام حتى طبقها وعمها ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ من ذلك الطين فخلق منه الطغاة وائمتهم ثم مزجه بثفل طينتكم ولو ترك طينتهم على حاله ولم يمزجه بطينتكم لم تشهدوا الشهادتين ولا صلوا ولا صاموا ولا زكوا ولا حجوا ولا ادوا الامانة ولا اشبهوكم في الصور وليس شيء على المؤمن اكره من ان يرى صورة عدوه مثل صورته قلت يا ابن رسول الله فما صنع بالطينتين قال مزج بينهما بالماء الاول والماء الثاني ثم عركهما عرك الاديم ثم اخذ من ذلك قبضة فقال هذه الى الجنة ولا ابالي واخذ قبضة اخرى وقال هذه الى النار ولا ابالي ثم خلط بينهما فوقع من سنخ المؤمن وطينته على سنخ الكافر وطينته ووقع من سنخ الكافر وطينته على سنخ المؤمن وطينته فما رأيته من شيعتنا من زنا او لواط او ترك الصلوة او الصيام او الحج او الجهاد او خيانة او كبيرة من هذه الكبائر فهو من طينة الناصب وعنصره الذي قد مزج فيه لان من سنخ الناصب وعنصره وطينته اكتساب الماثم والفواحش والكبائر وما رأيت من الناصب من مواظبته على الصلوة والصيام والحج والزكوة والجهاد وابواب البر فهو من طينة المؤمن وسنخه الذي قد مزج فيه لان من سنخ المؤمن وعنصره وطينته اكتساب الحسنات واستعمال الخير واجتناب الماثم فاذا عرضت هذه الاعمال كلها على الله تعالى قال انا عدل لا اجور ومنصف لا اظلم وحكم لا احيف ولا اميل ولا اشطط الحقوا الاعمال السيئة التي اجترحها المؤمن بسنخ الناصب وطينته والحقوا الاعمال الصالحة الحسنة التي اكتسبها الناصب بسنخ المؤمن وطينته ردوها كلها الى اصلها فاني انا الله لا اله الا انا عالم السر واخفى وانا المطلع على قلوب عبادي لا احيف ولا اظلم ولا الزم احدا الا ما عرفته منه قبل ان اخلقه ثم قال الباقر عليه السلم اقرأ هذه الآية قلت يا ابن رسول الله اية آية قال قوله تعالى قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون هو في الظاهر ما تفهمونه وهو والله في الباطن هذا بعينه يا ابرهيم ان للقرآن ظاهرا وباطنا ومحكما ومتشابها وناسخا ومنسوخا ثم قال اخبرني يا ابرهيم عن الشمس اذا طلعت وبدا شعاعها في البلدان اهو بائن من القرص قلت هو في حال طلوعه بائن قال اليس اذا غابت الشمس اتصل ذلك الشعاع بالقرص حتى يعود اليه قلت نعم قال كذلك يعود كل شيء الى سنخه وجوهره واصله فاذا كان يوم القيمة نزع الله سنخ الناصب وطينته مع اثقاله واوزاره من المؤمن فيلحقها كلها بالناصب وينزع سنخ المؤمن وطينته وحسناته وابواب بره واجتهاده من الناصب فيلحقها كلها بالمؤمن افترى ههنا ظلما او عدوانا قلت لا يا ابن رسول الله قال هذا والله القضاء الفاصل والحكم القاطع والعدل البين لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون هذا يا ابرهيم الحق من ربك فلا تكونن من الممترين قال الليثي فقلت يا ابن رسول الله ما اعجب هذا تؤخذ حسنات اعدائكم فترد على شيعتكم وتؤخذ سيئات محبيكم فترد على مبغضيكم قال اي والله الذي لا اله الا هو فالق الحبة وبارئ النسمة وفاطر الارض والسماء ما اخبرتك الا بالحق ولا انبأتك الا بالصدق وما ظلمهم الله وما الله بظلام للعبيد وان ما اخبرتك به لموجود في القرآن كله قلت هذا بعينه موجود في القرآن كله قال نعم يوجد في اكثر من ثلثين موضعا في القرآن اتحب ان اقرأ ذلك عليك قلت بلى يا ابن رسول الله فقال قال الله عز وجل قال الذين كفروا للذين آمنوا اتبعوا سبيلنا ولنحمل خطاياكم وما هم بحاملين من خطاياهم من شيء انهم لكاذبون وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم الآية قال ازيدك يا ابرهيم قلت بلى يا ابن رسول الله قال ليحملوا اوزارهم كاملة يوم القيمة ومن اوزار الذين يضلونهم بغير علم الا ساء ما يزرون اتحب ان ازيدك قلت بلى يا ابن رسول الله قال فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما

يبدل الله سيئات شيعتنا حسنات ويبدل حسنات اعدائنا سيئات وجلال الله ووجه الله ان هذا لمن عدله وانصافه لا رادّ لقضائه ولا معقب لحكمه وهو السميع العليم الم ابيّن لك امر المزج والطينتين من القرآن قلت بلى يا ابن رسول الله قال اقرأ يا ابرهيم الذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش الا اللمم ان ربك واسع المغفرة هو اعلم بكم اذ انشاكم من الارض يعني من الارض الطيبة والارض المنتنة فلا تزكوا انفسكم هو اعلم بمن اتقى يقول لا يفتخر احدكم بكثرة صلوته وصيامه وزكوته ونسكه لان الله عز وجل اعلم بمن اتقى منكم فان ذلك من قبيل اللمم وهو المزج ازيدك يا ابرهيم قلت بلى يا ابن رسول الله قال كما بدأكم تعودون فريقا هدى وفريقا حق عليهم الضلالة انهم اتخذوا الشياطين اولياء من دون الله يعني ائمة دون ائمة الحق ويحسبون انهم مهتدون خذها اليك يا ابا اسحق فوالله انه لمن غرر احاديثنا وباطن سرائرنا ومكنون خزائننا وانصرف ولا تطلع على سرنا احدا الا مؤمنا مستبصرا فانك ان اذعت سرنا بليت في نفسك ومالك واهلك وولدك ثم انه يستفاد من جملة من الاخبار ان الله تبارك وتعالى كلف الارواح بعد ما جعلها في الطينتين وخلقها ذرات بدخول النار التي جعلها محنة لهم فدخلها اصحاب اليمين وابى عنه اصحاب الشمال وهذا الاخبار ايضا على طريقة الاخبار ولكن رجوع كل شيء وميله الى اصله يدل عليه لا عتبار وقال السيد الجزايري في الروايات ان تكليف اهل الشمال بدخول النار قد وقع مرارا كثيرة قال الصادق عليه السلم في حديث طويل لما اراد ان يخلق آدم خلق تلك الطينتين ثم فرقهما فرقتين فقال لاصحاب اليمين كونوا خلقا باذني فكان اول من دخلها محمد صلى الله عليه وآله ثم اتبعه اولوا العزم من الرسل واوصياؤهم واتباعهم ثم قال لاصحاب الشمال ادخلوها باذني فقالوا ربنا خلقتنا لتحرقنا فعصوا فقال لاصحاب اليمين اخرجوا باذني من النار فخرجوا لم تكلم النار منهم كلما ولم تؤثر فيهم اثرا فلما رآهم اصحاب الشمال قالوا ربنا نرى اصحابنا قد سلموا فاقلنا ومرنا بالدخول قال قد اقلتكم فادخلوها فلما ادنوا واصابهم الوهج رجعوا وقالوا يا ربنا لا صبر لنا على الاحتراق فعصوا وامرهم بالدخول ثالثا كل ذلك يعصون ويرجعون وامر اولئك ثلاثا كل ذلك يطيعون ويدخلون ويخرجون فقال لهم كونوا طينا باذني فخلق منه آدم قال فمن كان من هؤلاء لا يكون من هؤلاء الحديث وكل هذا بعد علم الله تعالى بحقيقة الامور وكشفها عنده كما تكون بلاء منه ومحنة ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وقد تؤول تلك النار بنار المحبة التي احب بها ان يعرف فخلق الخلق لكي يعرف فمنهم من عرفه فاحبه واطاعه فيما امره به وخلق لاجله ومنهم من لم يعرفه فلم يحبه فلم يطعه فيما تعبده به وكل من مسته تلك النار فهي فيه اثر منها الى هذا المضمار وفي روضة الكافي باسناده الى اذينة عن ابي عبد الله عليه السلم قال كنا جلوسا عنده فذكرنا رجلا من اصحابنا فقلنا فيه حدة فقال من علامة المؤمن ان يكون فيه حدة قال فقلنا له ان عامة اصحابنا فيهم حدة فقال ان الله تبارك وتعالى في وقت ما ذرأهم امر اصحاب اليمين وانتم هم ان يدخلوا النار فدخلوها فاصابهم وهج فالحدة من ذلك الوهج وامر اصحاب الشمال وهم مخالفوهم ان يدخلوا النار فلم يفعلوا ومن ثم لهم سمت ولهم وقار ثم انه سبحانه وتعالى لما انزل الارواح الى هذه النشأة قرن كلا منها ببدن مخلفة مما يناسبه بلايمة من النطف الطيبة النازلة من الاصلاب الشامخة الى الارحام المطهرة او الخبيثة المنكونة في الاصلاب الردية النازلة الى الارحام الخبيثة الدنية من نحو شرك الشيطان وزنا الانسان وكفر الرحمن وانكار النبوة والنبي ومعاندة الولاية والوصي فيتحصل ذوات المؤمن والموالف ويومهم مثل الحسين صلوات الله عليه وبنائي اشخاص المنافق والمخالف ويومهم يخوض يزيد عليه من اللعن ما يزيد فيثبت المعاندة ويتحقق المدافعة فيبتلي الاولياء ويتنعم الاعداء في النشأة الدنياوية الآخرة خبر وابقى ان هذا لفي الصحف الاولى صحف ابرهيم وموسى روضة في وصول خيل العراق واهل النفاق بالبدر والشموس يعني بالسبايا والرؤس الى دمشق واخبارهم يزيد الضال بالحال وما جرى في ذلك المجال وما صنعه اللعين في هتك حرمة الدين واذلال آل ياسين وفيها فصلان الاول في اطلاع يزيد بوصول الرؤس والسبايا وامره للبرايا والرعايا باظهار السرور والنشاط والفرح والانبساط وتزيين الشام لتضييع الاسلام فيا للناس من فضيع على الورى ومن عشوه ما ان تقال ولا تعفى فقد ما اعمى رجالا عن الهدى والله ما اقسى قلوبا وما اجفى ولا عجبا ان يحسدوا ابن احمد وان يجحدوا فيه وقد اسلموا عنفا فيا لهفا على عصا الاسلام بعصابة جعلهم الله

رحمة الايام بانام بمحصل الخيرات ومنهم بنتم الفضائل ولكنا الآن فلو بكينا بدل الدموع دما وجعلنا العمر كله ماتما لكان اقل
القليل بالنسبة الى هذا الخطب الجليل ❊ الله رزء في البرية حادث حلل يشيب له الوليد المرضع ❊ رزء خطير خطبه بل ثقله
من عاد الاولى نبي اشنع فعلى امية لعنة ما ان دجى ليل واشرق بدرها المتشعشع فلما قرب خيل الكوفان من الدمشق
بعد طي المراحل وقطع المنازل نزلوا منزلا منه الى دمشق فراسخ اربعة وهم يتباشرون بالوصول الى المقصد ودنوهم مما ذرعوا
ثمره من الحصد بعثوا بريدا فيه طايفة مبشرا الى يزيد بن معوية وكتبوا اليه يخبرونه بقدومهم وما معهم من راس الحسين واصحابه
عليهم السلام والاسرى من حرمه واولاده ويطلبون منه الاذن في ادخالهم عليه وان يتحصل لهم يوم الدخول ويريهم رايه
كيفية الورود والاجراء ووقفوا هناك حتى يصل اليهم الامر وجعلوا يضربون الدفوف والمزامير ويشربون الخمر فلا دم
الا لله اناسا اضاعوا حرمة العهد القديم وقتلوا عن رسول الله ما لم يقبل وثمدوا ودع اليتيم وعوديت البتول الطهر عنه
تلاطف كل جبار ظلوم وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف ثم اقبل رجل الى يزيد بن معوية وقال له اقر الله عينيك ايها الخليفة
فقال بماذا فقال براس الحسين فقال له ولدا لا اقر الله عينيك ثم امر بحبسه قلت هذا موافق للاعتبار فان اللعين
كان يلبس الامر بنحو ذلك على الناس ويفعل ما فعل وامثاله وقال فخر الدين في المنتخب جاء البريد الى يزيد وهو معصب الراس
ويداه ورجلاه في طست من ماء حار وبين يديه طبيب يعالجه وعنده جماعة من بني امية يحادثونه فحين راه قال له اقر الله
عينيك بورود راس الحسين فنظره شزرا وقال لا اقر الله عينيك ثم قال للطبيب اسرع واعمل ما تريد ان تعمل قال فخرج الطبيب
وقد اصلح جميع ما اراد ان يصلحه ثم انه اخذ كتاب ابن زياد وقراه فلما انتهى الى اخره عض على انامله حتى كاد ان يقطعها ثم قال
انا لله وانا اليه راجعون ودفعه الى من كان حاضرا فلما قرؤه قال بعضهم لبعض هذا ما كسبت ايديكم انتهى وقد يقال ان ما ذكره
رحمه الله صريح في عدم بلوغ خبر قتل الحسين عليه السلام الى يزيد قبل ذلك وبلوغه اليه وعدم امره باشخاص الروس والسبايا اليه
كلاهما خلاف التحقيق وقد مر ما يدل على كتابة ابن زياد اليه بخبر الفتح وكتابته الى ابن زياد باشخاصهم اليه لاشتهار سلطانه في بلاد الشام
ويضمحل اثار عزة بقية خير الانام وامير المؤمنين عليهما السلم قلت لا يبعد ان يكون خبر الكتابين صحيحا ويكون عدو الله كتم
خبر الشهادة واخفاه عن الناس تزويرا وتلبيسا وكذا الكتابة الى ابن زياد باشخاصهم كان مخفيا ومستترا ولذا كان عدو الله يظهر
للناس ان عبيد الله فعل ما فعل بغير اشارته ودون تدبيره حتى يريهم انه لم يكن يرضى بتسريح راس الحسين وحمله الى الشام ومما
يرشد الى ذلك ان عدو الله بعد خطور عزم الحسين عليه السلم بوصول خبر قتله اليه احضر الصناع والصاغة وجمعهم من
الاطراف والنواحي ليصنعوا له تاجا وسريرا ينبتج ويجلس للناس عليه على رسم الاكاسرة وطرز القياصرة وغيرهم من الملوك
الجبابرة ويغير وضع السابقين عليه من الخلفاء كما غيره ويبدله ليناسب رسوم الجبابرة الاولى فلما بلغه خبر وصول الرؤوس و
الاسارى امر بتوقيفهم مما ذكرناه من المنزل وامر القواد والعرفاء وروسا الاصناف والقبايل والمحلات والاسواق ان يزينوا
البلدة بتمام بنيانها سقوفها وجدرانها وفضائها وفنائها سككها ودروبها ودورها وقصورها واسنها(؟) واطرافها وشوارعها
واسواقها وابنيتها وان يزين اهلها قضها وقضيضها ودوابها وجهها غنيها وفقيرها صغيرها وكبيرها ومؤمنها
وامرهم بارجالها ونسوانها شيوخها وشبانها وان يلبسوا جيد الاثواب ويتزينوا بالمشط والخضاب ويستنكحوا ابتهاج الحجاب
الاحتجاب بالاسفار عن الخمار والنقاب ويتطيبوا بضرب الات الملاهي والاستحضار وارتكاب المناهي فيكونوا في ارغد العيش
سرورا ويتجرعوا الاشربة والخمور واستماع نغمة المزمار والطنبور ويكون لهم اليوم كالعيد الكبير لحضرة الخليفة سلطان
التاج والسرير وقال في الكامل في السقيفة انهم لبثوا لتهيئة الزينة وتزيين المدينة ثلثة ايام بالحكم الجاري فحصل جهدهم
وكان قد بعث من امر الصناعة وتزيينه السرير والتاج بالجواهر والدرر شيء فوق في الثلاثة الايام بالحكم الجاري فلما
عدو الله بوصول الاسرى بعز الترتيب بالخط بحيل بعثه الامام المظلوم البلد المشوم وارسل الى امراء العراق وامرهم
بالقدوم يتشبه بسبب يوم من تزيينه والمؤمنين غاية الاستخفاف والذل ليلا والمؤمنين والتنكيل بالخوف

والشجون من نحو جيرون ثم امر قواد العساكر واهل المصر من الاكابر والاصاغر ان يخرجوا في ذلك اليوم الموعود من البلد ليستقبلوا
من اليهم قدم من اهل الشقاق وجند العراق فانهم جاؤا بالراس بالولد الى فرعون ذي الاوتاد واعلمهم اجتماعه من اكابر الحجاز انهم اظهروا
في جنبه النفاق وساقوا الى ارض العراق فرجعوا اليهم عامله عليها عبيد الله بن زياد قوما متمردين في الجهاد فقاتلوهم و
قتلوهم ونهبوهم واسروهم فسرح الينا روسهم وسبايا من كان يحبنا ويبغض عدونا فليفرح بفتحنا وليتبشر بدولتنا ارشا
فان اليوم لنا عيد مشهود ولمن عادانا ذل وخمود فلم يعلم بحقيقة الامر واصل الوقعة اكثر اهلها وان علم بها الاقلون من خواص الدولة
واركان المملكة من عك وجذام ولخم والاشعريين ممن يرى نصرة ال ابي سفيان في مطالبة ثار عثمان ويوجب عداوة علي واولاده و
شيعته وبغضهم عليهم السلام ويفرح بقتل مثل الحسين وشيعته وابنائه واخوانه وان كانوا ذراري رسول الله فتهلل العالم
والجاهل والخواص والعوام الى ما امرهم به راس الظلام فقامت من كل ناحية اصوات الدفوف والصنوج وطفقت ترقص
الراقصات من الهنود والزنوج وتدبدب الكوسات وترعد البوقات وتزمر المزامير وترنم الطنابير وخرجت المغنيات سافرات
شاهرات سكراوات الى السكك والشوارع وروس الارباع والمجامع ولمعت على الاعالي والسطوح من الاعلام والاسنة
والمجوفات اللوامع واصطكت بمختلف الاصوات فاصمت المسامع لابن حماد رحمه الله شعر فيا لك من يوم عظيم مصابه
عجيب امور للشواهق صادع فقام الغوي والجهل والبطل جامع ونحن الهدى والدين والحق ضايع ونحن حسين بالدماء
مرمل ومنه يزيد بالمسرة رايع وزوار عود وخمر وقينة وزوار مولاي الحسين الجوامع وانذال اولاد الدعي عوام و
ال ال اولاد النبي بلايع فكل مصاب ها دون مصابهم وكل بلاء دونه متواضع وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف انه
امر بمائة وعشرين راية وامرهم ان يستقبلوا راس الحسين عليه السلم فاقبلت الرايات ومن تحتها التكبير والتهليل واذا ارتجها
هاتف ينشد ويقول جاؤا براسك يا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترميلا لا يوم اعظم حسرة من يومه واراه رهنا للمنون
مقبلا فكانما بك يا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدين رسولا ويكبرون اذا قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا
قلت يستفاد منه ان اعلام الجندية والعساكر بحقيقة الحال من قتل خامس ال العباء وصور راسه واهله سبايا اليهم بما علم انجع
والاميال والان اظهار الشوكة والجبروت هو المقصود من الاستقبال وهو غير بعيد واما الاشعار الملحونة فقد مر مرارا
وقت انشادها وبيان منشدها وكان اللعين قد كتب الى قواد جند العراق وروسا وحملة الروس والاسارى من التحميد
بالقدوم الى البلد في هذا اليوم المشهود له الخلائق بابداء جميع ما فيهم من العلائق ولتشهير الروس على الرماح والقنوات
الخطيات وابراز النسوة المخدرات والمحترمات المستورات في مشهد الخلائق بلا ساتر وعائق من الفرجة والنظرة كسبايا
الترك والكابل ولله در القائل شعر هذي الوديعة للنبي محمد حلت فما رعيت بما لم تفعل الامم الاوائل مثلها
هيهات ما احد لذلك بفاعل الفصل الثاني في تلاقي حزب الشيطان واتباع ال ابي سفيان جند الكوفان مع ما معهم
من الروس والسبايا باذان الاحزان فقال في الكامل في السقيفة خرجت اليهم من البلد والنواحي نحو من خمسماة الف من الرجال
والنسوان والفتيان والصبيان والشيوخ والشبان والاحرار والحراير والمماليك والخدم والجند والحشم مع الاعلام
المنشورة والرايات المرفوعة والنساء المسفرات للوجوه والصحكات الضاربات بالدف والطنبور المزينات بالوان الثياب
والكحل والخضاب في رقص وزمبل ورقص من قبل مطلع الشمس من يوم الاربعاء سادس عشر ربيع الاول بعد عاشوراء
لسنة وستين يوما وكان خارج البلد من كثرة الخلائق والحشر كعرصة المحشر يموج بعضها في بعض بالرجال والنسوان والركبان
والفرسان وزعقات الكوسات والطبول واصوات المراكب والخيول فروى مسندا عن جعفر بن محمد عن محمد بن علي عليهم السلم
انه قال سألت ابي علي بن الحسين عليهما السلم عن حمل يزيد له فقال حملني على بعير يظلع بغير وطاء وراس الحسين عليه السلم
على علم ونسوتنا خلفي على بغال فاكف والفارطة خلفنا وحولنا بالرماح ان دمعت من احد منا عين قرع راسه بالرمح حتى
اذا دخلنا دمشق صاح صائح يا اهل الشام هؤلاء سبايا اهل البيت الملعون قلت فلما التقى الفريقان وجعلوا

بتصافحون ویتباشرون ویهنؤن بعضهم بعضاً بالفتح المحمود والیوم المشهود علت اصوات نساء اهل البیت بالویل والثبور وتثرن
کواکب دموعهن علی البدور وهن مکشوفات الوجوه والشعور مخمشات الخدود والصدور وتشمت بهن کل من ینظر الیهن
ممن امتل علیهن من شیعة ال ابی سفیان واولیاء الشیطان ویکون ذلک اشد علیهم من الخزی والذلة للشیخ الخلیعی علیه الرحمة

بابی بنات الرسول لو ادبا   من عظم احزان وطول شتات   لما قفلن الی الشام فرنجة   اجفانهن سواکب العبرات
والراس منتصب ویبت عنده   ودموعها تجری علی الوجنات   تشکو الیه ووجهه متوقد   کالبدر یجلو حندس الظلمات
وتصیح والحزن یدعو واخی   وخلیفتی لعظائم النکبات   لهفی علیک وانت ثاو بالعری   ملقی علی الرمضاء فی الفلوات
لهفی علیک وانت ما انت تشکی   حر الظما وتلهب الزفرات   لهفی علی ما نیل منک بکربلا   من قتل ابناء وسبی بنات
لهفی لهن مسلبات حسرا   بفواصل الاردان مختمرات   لهفی لما اودعت قلب محمد   وفواد فاطمة من الحسرات
یا واحدی لو کنت شاهد محنتی   من ذلنا تعزی الشمات   صبت علی مصائب لا تنقضی   من فقد احباب وقتل حمات
ونعی والابهام سکری حولها   فرحی الجفون خوافق الاصوات   ولراس مولانا الحسین ترنم   فی الرمح یتلو محکم الآیات

قال السید وسار القوم براس الحسین ونسائه والاسری من رجاله فلما قربوا من دمشق دنت ام کلثوم من شمر وکان من جملتهم
فقالت له لی الیک حاجة فقال ما حاجتک فقالت اذا دخلت بنا البلد فاحملنا فی درب قلیل النظارة وتقدم الیهم وقل
ان یخرجوا هذه الرؤس من بین المحامل وینحوها عنا فقد خزینا من کثرة النظر الینا ونحن فی هذه الحالة فامر فی جواب سؤالها
ان یجعل الرؤس علی الرماح فی اوساط المحامل بغیا منه وکفرا وسلک بهم بین النظارة علی تلک الصفة   الله اکبر انها
لمصیبة تلث عرش الدین ای تثلل   الله اکبر انها لرزیة القت علی الاسلام صخرة کلکل   عجبا من السبع الطرا بوکم
تنقض والافلاک لم تتعطل   قتل ابن فاطمة وتلک حریمه   بید الاعادی لا کفیل ولا ولی   اتبیت بالطف الحسین مجدلا
باللرجال علی الثری والجندل   وتبیت من امن امیة نوما   لم تخش من خوف ولم توجل   هل تقبلون بان تخبر نسائکم
فی الاسر یستعطفن من لم یقبل   وتقاد فی الاصفاد من امکم   تعد ابن فاطمة لکل مؤمل   تسبی به وتسائه من حوله نحو
الشام علی ظهور البزل   وقوله فی الاسر یستعطفن من لم یقبل اشارة الی ما رواه السید وذکرناه آنفا من التجاء ام کلثوم
الی الشمر واستعطافها ایاه لانجاح ما التمست منه مع علمها بنصبه وعداوته ومباشرته بقتل اخیها ونهب رحله وحرق فسطاط
واسر حریمه وعیر ذلک مما یوجب الکفر والالحاد ولکنها سلام الله علیها لما رات من هجوم اهل الشام وخزی عترة خیر الانام
والشماتات والالام وسد ابواب العلاج والمناص تداورد علیهن من العوام والخواص رات فیما صنعت من الاستعطاف
والالتماس سبیل الاستخلاص فلم یصدق ظنها وخاب رجاها ولا یخفی ان السوال من مثل اللعین البغیض صعب مستصعب لا
یتحمله الامن انقلب علیه الحال وضاق علیه المجال حتی لم یعرف محل الاعراض عن مقام الامتثال مثل ما یلوذ الحمام بالصقر عند
انقطاع الاحتیال فیا لها من حسرة لا ینطفی نارها ومصیبة لم یکشف اطوارها وفی المنتخب انه روی عن سهل بن سعد
الشهرزوری قال خرجت من شهرزور واریدت بیت المقدس فصادف خروجی ایام قتل الحسین فدخلت الشام فرایت الابواب مفتحة
والدکاکین مغلقة والخیل مسرجة والاعلام منشورة والرایات مشهورة والناس افواجا قد امتلات منهم السکک والاسواق
وهم فی احسن زینة یفرحون ویضحکون فقلت لبعضهم اظن حدث لکم عید لا نعرفه قالوا الاتک فما بال الناس کافة فرحین مسرورین
فقالوا اعربی انت ام لا عهد لک بالبلد قلت نعم فماذا قالوا فتح مبین المفسد فتح عظیم قلت وما هذا الفتح قالوا خرج علیه بارض
العراق خارجی فقتله والمنة لله وله الحمد قلت من هذا الخارجی قالوا الحسین بن علی بن ابی طالب قلت الحسین ابن فاطمة بنت محمد
قالوا نعم قلت انا لله وانا الیه راجعون وان هذا الفرح والزینة لقتل ابن بنت نبیکم وما کفاکم قتله حتی سمیتموه خارجیا
فقالوا یا هذا امسک عن هذا الکلام واحفظ نفسک فانه ما من احد یذکر الحسین بخیر الا ضربت عنقه فسکت عنهم باکیا
حزینا فرایت بابا عظیما وقد دخلت فیها الاعلام والطبول فقالوا الراس یدخل من هذا الباب فوقفت هناک وکلما تقدموا

بالراس کان اشد لفرحهم وارتفعت اصواتهم واذا براس الحسین علیه السلام والنور یسطع من فیه کنور رسول الله صلی الله علیه وآله
وفی الکامل فی السقیفة قال سهل اول راس رایته من الرؤس راس العباس بن علی فخلت انه یضحک ورایت راس الحسین علیه السلام
فی هیبة عظیمة مع نور یسطع منه سطوعا عالیا بالجبهة مدورة قد خالطها الشیب وقد خضبت بالوسمة ادعج العینین ازج الحاجبین
واضح الجبین اقنی الانف متبسما الی السماء شاخصا بصره الی نحو الافق والریح تلعب بلحیته یمینا وشمالا کانه ابوه امیر المؤمنین
وکان علی رمح عمر بن منذر الهمدانی فی المنتخب فلطمت علی وجهی وقطعت اطماری وعلا بکائی ونحیبی وقلت واحزناه للابدان
السلیبة النازحة عن الاوطان المدفونة بلا اکفان واحزناه علی الخد التریب والشیب الخضیب یا رسول الله لیت عینیک تری راس الحسین
علیه السلام فی دمشق یطاف به فی الاسواق وبناتک مشهورات علی النیاق مشققات الذیول والازار فی ینظر الیهن شرار الفساق
ابن علی ابن ابی طالب علیهما السلام برا کم علی هذا الحال ثم بکیت وبکی لبکائی کل من سمع منهم صوتی واکثرهم لا یفطنون بی لکثرة تهم و
شدة فرحهم واشتغالهم بسرورهم وارتفاع اصواتهم واذا بنسوة علی الاقتاب بغیر وطاء ولا ستر وقائلة منهن تقول وامحمداه
واعلیاه واحسناه واحسیناه لو رایتم ما حل بنا من الاعداء یا رسول الله بناتک کانهن بعض اساری الیهود والنصاری وهی تنوح   اسماء
بصوت شجی یقرح القلوب علی الرضیع الصغیر وعلی الشیخ الکبیر وعلی المذبوح من القفا ومهتوک الخباء العریان بلا رداء واحزناه
لما نالنا اهل البیت فعند الله نحتسب مصیبتنا قال فتعلقت بقائمة المحمل ونادیت باعلی الصوت السلام علیکم یا آل بیت محمد ورحمة الله
وبرکاته وقد عرفت انها ام کلثوم بنت علی علیه السلام فقالت من انت ایها الرجل الذی لم یسلم علینا احد غیرک منذ قتل
اخی وسیدی الحسین علیه السلام فقلت لها یا سیدتی انا رجل من شهرزور واسمی سهل رایت جدک محمد المصطفی قالت الا
تری الی ما قد صنع بنا اما والله لو عشنا فی زمان لم یر محمد ما صنع بنا اهله بعض هذا قتل والله اخی وسیدی الحسین وسبینا
کما یسبی العبید والاماء وحملنا علی الاقتاب بغیر وطاء ولا ستر کما تری فقلت یا سیدتی یعز والله علی جدک وابیک وامک واخیک
سبط نبی الهدی فقالت یا سهل اشفع لنا عند صاحب المحمل ان یتقدم بالرؤس لیشتغل النظارة عنا بها فقد خزینا من کثرة
النظر الینا فقلت حبا وکرامة ثم تقدمت الیه وسالته بالله وبالغت معه فانتهرنی ولم یفعل قال سهل وکان معی رفیق نصرانی
یرید بیت المقدس وهو متقلد سیفا تحت ثیابه فکشف الله عن بصره فسمع راس الحسین علیه السلام وهو یقرء القرآن ویقول
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون الایة فادرکته السعادة فقال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله ثم انتضی سیفه وشد به علی القوم وهو یبکی وجعل یضرب فیهم فقتل منهم جماعة کثیرة ثم تکاثروا علیه فقتلوه
رحمه الله فقالت ام کلثوم ما هذه الصیحة فحکیت لها الحکایة فقالت واعجبا النصاری یحتشمون لدین الاسلام وامة محمد
الذین یزعمون انهم علی دین محمد یقتلون اولاده ویسبون حریمه ولکن العاقبة للمتقین وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون
قال قائلة یا رسول الله انظر الی بناتک یا رزان حاسرات مرملات باکیات لاطمات نادبات کما قلت یا رسول الله قبل المجامع
والنصبر لا مجیر لنا من الذل والشتم یجیرنا یا رحات عن الاوطان نادبات المدفون بلا غسل ولا اکفان الغریب العطشان
ولا اکفان الغریب العطشان یا المذبوح العریان المجزوز الورید المظلوم الشهید لبنت فاطمة ترا نادبات یا ابانا باکیات شاخصات
هذا الحسین نکشت دمه واستبیح حرمه وارتوت علی التراب دمه للشیخ عبد الرضا خلیفة الکاظمی ش لست انسی الفاطمیا
ت بذل یبعهون حاسرات منتقبات   فی سهول وحزون صارخات لاطمات   فاقدات للقرین حسرا بین الملاعین
الملاحض البطون لست انسی زینبا ش   ن فی دمع هتون وتنادی حبها المختا   ر ذا الفضل المبین لو ترانی حبا اهدی
للعین ابن اللعین وترو سبطک فی الرمضا مشلول الجبین   اسعی فاطم ناحت   یا بنی وحنین ابن ابا بی برقی
والعدی قد جردونی   ان دنیا السیر ضعف   لسطو فعنونی   واذا اسمعتهم شکوای   شتما اسمعونی   واذا استعطفتهم ان
یرفقوا لا یرحمونی   بالها من محنة لا   تنقضی فی کل حین   وروی العلامة المجلسی ره عن صاحب المناقب حکایة سهل
المذکورة بتغییر واختصار قال وذکر صاحب المناقب باسناده عن زید عن آبائه ان سهل بن سعد قال خرجت الی بیت المقدس

حتى توسطت الشام فاذا انا بمدينة مطردة الانهار كثيرة الاشجار وقد علقوا الستور والحجب والديباج وهم فرحون مستبشرون
١٠٥ وعندهم نساء يلعبن بالدفوف والطبول فقلت في نفسي لا نرى لاهل الشام عيدا لا نعرفه نحن فرايت قوما يتحدثون فقلت يا
قوم لكم بالشام عيد لا نعرفه نحن قالوا يا شيخ نراك اعرابيا فقلت انا سهل بن سعد قد رايت محمدا صلى الله عليه وآله قالوا يا سهل
ما اعجبك السماء لا تمطر دما والارض لا تنخسف باهلها قلت ولم ذاك قالوا هذا راس الحسين عليه السلام عترة محمد يهدى
من ارض العراق فقلت واعجبا يهدى راس الحسين عليه السلام والناس يفرحون قلت من اي باب يدخل فاشاروا الى باب
يقال له باب ساعات **اقول** والصواب ان الباب الذي دخلوهم منها هو باب الخيزران ولم يكن باب الساعات من ابواب
دمشق بل هو باب من ابواب دار الخلافة بدمشق يسمى بباب الساعات بعد بقائهم السبايا عنده ساعات ثلث يطلبون اذن
الدخول من يزيد كما سياتي قال وفي المرثية المنسوبة الى ذبيح يزيد الطاغية من نحو باب الجابية فجاهد حال الليل قال فبينا
انا كذلك حتى رايت الرايات يتلو بعضها بعضا فاذا نحن بفارس بيده لواء منزوع السنان عليه راس من اشبه الناس برسول الله ص
فاذا من وراءه رايت نسوة على جمال بغير وطاء فدنوت من اولهم فقلت يا جارية من انت فقالت انا سكينة بنت الحسين ع
فقلت لها الك حاجة الي انا سهل بن سعد ممن راى جدك وسمعت حديثه قالت يا سهل قل لصاحب هذا الراس ان يقدم الراس
امامنا حتى يشتغل الناس بالنظر اليه ولا ينظروا الى حرم رسول الله قال سهل فدنوت من صاحب الراس فقلت له هل لك ان تقضي
حاجتي وتاخذ مني اربعمائة دينار قال ما هي قلت تقدم الراس امام الحرم ففعل ذلك فدفعت اليه ما وعدته وحكى في البحر المذاب
زيادة على ذلك قال قال سهل فقلت لها هل لك من حاجة اخرى قالت نعم ادفع الينا شيئا من الثياب نستر به ابداننا فدفعت
اليهن عمائمي ودفعت الى كل واحدة منهن قطعة من ثيابي وحكى مؤلف الكتاب المزبور عن الزهري انه قال لما جائت الرؤس
كان يزيد لعنه الله على منظرة جيرون فانشد شعر لما بدت تلك الرؤس واشرقت تلك الشموس على ربى جيرون نعب الغراب
فقلت صح او لا تصح فقد اقتضيت من النبي ديوني قال مجاهد فوالله لم يبق احد في الدنيا الا سبه ولعنه انتهى قلت
لعل سبه ولعنه شاع بعدما فشى نقل الشعر المزبور منه اعلى ما باني من انشاده في مجلسه العام عند الخواص والعوام مما يدل
على كفره وزندقته وقد حكى العلامة في البحار انه وجد بخط بعض الافاضل نقلا من خط الشهيد قدس سره ما ظاهره انشاد الشعر
المذكور في ذلك المجلس لان المحكي عنه فلما جئ الغراب في صباحه ونعيه عند احضار الرؤس والسبايا فاخذ ينشد عنده الا
يا غراب البين ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل الى اخرها باقي من الابيات ويحتمل مجيء الغراب ونعيه مرتين للتاكيد
ويحقق انظروا ابهر اقبال النكبة وزوال الدولة هذا ويزيد لعنه الله لم يحتفل بكل ذلك ولم يرتدع عما اضمره من اهانة
البقية الطاهرة وذراري الذرية الزاهرة واستخفافا بما تدين به من الملة الباهرة والعجب من جمع لعنه الله بين المصراع
الاول والمصراع الاخر من الشعر وتمدحه للرؤس بكونها كالشموس في الحسن والبهاء والاشراق كما في قوله الاخر عند
نكته ثنايا الامام بالقضيب بالمجلس العام ياحبذا بريقك في اليدين ولونك الاحمر في الخدين يلمع في طست من
اللجين كيف رايت الضرب بالحسين **روضة** في ورود عترة الرسول وذراري فاطمة البتول بالبلد الظالم اهلها
المشؤم صعبها وسهلها على حالة تقشعر منها ومن تمثيلها جلود اهل الغيرة ولا تنفر من تصويرها من الهول
عيون اهل الحمية وتاخذ من سورتها عروق الحلماء ضربان الجزع والاضطراب في صدورهم من نورانها تجري بالدموع
والتهابا ايها العلماء الناصحون والخلصاء الصالحون ناطعوا رقاد العيون وواصلوا سهاد الجفون وامسكوا
انفسكم عن اللذات وابذلوا الدموع الجاريات وابكوا على من بكت عليه الارضون والسموات فكيف يدعي المحبة من لا
ينوح على اولاد الرسول وعترة فؤاد الزهراء البتول فهلك خشن المراثي والندب الاعلى المقتولين من غير سبب من سلالة النبي
المنتجب والوصي المجتبى من بيت شرف العرب بالرجال اما الاجل ناصر في الله يرعب في الجنان ويطمع الجل قتل موحد
يا ويلكم عمدا بلاد بنو حوم يصنع لهفي على الحسد المقاد بالعراء شلوا على الرمضاء وهو مبضع والجندل يعلو

العام قال ناجي من رؤس الشهداء والسبايا من الجمال انشد يزيد لعنه الله ابيات تلك الرؤس واشرقت تلك الشموس على ربى جيرون صاح الغراب فقلت صح او لا تصح فقد قضيت من النبي ديوني وانما انشد ان ظاهره انشاده في المجلس صح

منه في

١٠٤ منه في جريانها صدر لابن علم النبوة مودع وهل يجد النوح والبكاء والجزع والرثاء الا على بنات البتولة الطاهرة الزهراء في ذلك
اليوم وهو يوم مجموع له الناس وهن عريانات مسلحبات لبس لهن القناع واللباس رؤوسهن مكشوفات وجيوبهن مشقوقات
صدورهن مجد وشات وبدورهن كاسفات حواسر مسلبات باكيات نادبات عبايا، فهفي لهن صوارخا ونوادبا كل نوح وقلبها منجع
هذه يفضح اني بذلك الشجو وذي هل تملينا بعد النفر ويجمع بشر خطب الشريعة حادث حلل ورزء في البرية مفضع فعليك
لعن بالامية دائما تترى مدى الايام لا ينقشع بمشي يزيد يميس مختالا ويمشي السبط تحت العاديات يوزع وامامه
خلف الستور مسنا ومن الفواطم يستباح البرقع ودماء حرب بالرجال انيسة ودماء احمد موحشات بلقع قال المفيد
وابن نما وغيرهما روى عبد الله بن ربيع الحميري قال انا عند يزيد بن معوية بدمشق اذ اقبل زحر بن قيس حتى دخل عليه فقال
له يزيد ويلك ما وراءك وما عندك قال ابشر يا امير المؤمنين بفتح الله ونصره ورد علينا الحسين بن علي عليهما السلم في ثمانية
عشر من اهل بيته وستين من شيعته فسرنا اليهم فسئلناهم ان يستسلموا او ينزلوا على حكم الامير عبيد الله او القتال فاختاروا
القتال على الاستسلام فغدونا عليهم مع شروق الشمس فاحطنا بهم من كل ناحية حتى اذا اخذت السيوف ماخذها من هام
القوم جعلوا يهربون الى غير وزر ويلوذون منا بالاكام والحفر لواذا كما لاذ الحمام من الصقر فوالله يا امير المؤمنين ما كان
الا جزر جزور او نومة قائل حتى اتينا على اخرهم فهاتيك اجسادهم مجردة وثيابهم مرملة وخدودهم معفرة تصهرهم الشمس وتسفي
عليهم الريح زوارهم الرخم والعقبان فاطرق يزيد هنيئة ثم رفع راسه وقال قد كنت ارضى من طاعتكم بدون قتل الحسين وقد
يظهر من بعضهم ان مقالة زحر بن قيس هذه كانت في مجلس يزيد بحضرة الاسارى فسمعوه وحكى بعض افاضل الدربندي عن
مقتل ابن العصفور ان بعض وفاد الطغام كما قال في مجلس يزيد لعنه الله ان الحسين جاء في نفر من اصحابه وعترته فجئنا عليهم
وكان يلوذ بعضهم بالبعض فلم تمض ساعة الا قتلناهم عن اخرهم فقالت الصديقة الصغرى زينب سلام الله عليها ثكلتك
الثواكل ايها الكذاب ان سيف اخي الحسين عليه السلم لم يترك في الكوفة بيتا الا وفيه باك وباكية ونائح ونائحة قلت والذي
اظن صحة هذا النقل ووقوع ذلك المنقول لان احدا لم يكن يجترئ في مجلس اللعين الجافي الجلف باظهار مثل تلك المقالة المنافية
لرأيه المضادة لمشتهاه خوفا من سياسته وعدم مبالاته بالهتك والفتك وسفك الدماء سيما من مثل الماسورات المستضعفات
الخائفات على العرض والنفس المنفيات من الاعادي والظلمة غاية التقية كما يحقق ذلك من حال سيد الساجدين الامام
زين العابدين سيما في مجلس ذلك الكافر الذي لم يرد الفتى قلبا من ترك شهادة سكينة بنت الحسين على ذلك وبالجملة
عدم نقل المعتبرين الماهرين في الخبر والسير لذلك مع نقلهم مقالة زحر بن قيس مؤذن بعدم وقوعه والله يعلم اقول واني كنت
صاحبه لعفوت عنه وقال الطبرسي كان زحر بن قيس من فصحاء العصر ومعه راس الحسين عليه السلم فلما دخل على يزيد وضعه عنده
وقال ابشر يا امير المؤمنين الى اخر ما ذكرناه انفا من كلامه ثم قال فارتعد مفاصل يزيد من هيبة تلك الكلمات فقال والله
لقد كنت ارضى من طاعتكم بدون قتل الحسين اما والله لو اني كنت صاحبه لعفوت عنه والصواب انه لم يكن الراس معه حينئذ كما اخذ عن
كونه معه حينئذ كلام الاكثرين وفي جملة من الكتب انه لما دخل امراء العراق على يزيد سئلهم عن كيفية قتلهم الحسين فبكى زحر بن
قيس وذكر ما ذكره فالواو في رواية اخرى ان المتكلم بذلك كان شمر بن ذي الجوشن والصواب ما افاده المفيد ومن وافقه وعليه
فلما اخبروه بوصول السبايا والرؤس الى داخل البلد امر اللعين باحضارهم وادخالهم مجلسه بعدما كان قد زينه بما هو منتهى
الزينة من الفرش الابريسمية والديباجية والستور الزنبورية وغيرهما من المنسوجات الموصليات المطرزات والقصبيات
المصريات الملونات بالالوان المختلفات وعلى صدر المجلس سريره المذهب المرصع بالدرر وانواع الجواهر كالزمرد الاخضر
والياقوت الاصفر واللألى والمرجان بحيث يطلع ساحات الايوان مفروشا بالديباج الرومي والتستري والسندس
والعبقري وعن يمينه وشماله الكراسي العاجية والساجية والصندلية وعليها البسط الفاخرة على ما هو رسم القياصر
والاكاسرة وعلى الباب من الشرطية والجلاوزة والرؤساء من علج وجذام ولخم وحمير والاشعريين وغيرهم من العثمانية

عاريات ورد

والقمرية ورد

١٠٧ حشر عظیم وتم حبیتم من المجلس الی داخل الحرم باب واسع علی سرر فی سلطانی والباب مفتوح من اجل ان اللعین کان ان نحربه
من بنات آل ابی سفیان وتنابعه الشیطان ان تزین بمنتهی الزینة من فواخر الثیاب والکحل والخضاب والاساور والتیجان
والخلاخل محلیات بالدر والجوهر مطیبات بالمسک والعنبر فجئن للتفرج من وراء الستر المرخی علی الباب فدلّس اللعین نفسه بما
یلبسه السلاطین وتتوج بالتاج وجلس علی السریر الوهاج فی غایة المسرة والابتهاج واذن للامراء الشامیین والرؤساء العظام
فی الجلوس علی الکراسی والمساند والبسط واستدعی من حضر البلد من رسل الملوک وسفرائهم لیشاهدوا شوکته وقوته و
سلطانه المبین ویحدثوا بها اذا ولوا الی بلادهم راجعین وآما سبایا آل الرسول وذراری فاطمة البتول فادخلوا علی الهیئة التی
شرحناها من باب الخیزران والرؤوس بین ایدیهم وقدامهم کالشموس البازغة علی الرمح والسنان والخلق محیط بهم احاطة الدائرة
بالمکاء والتصدیة والتکبیر والتشمیت والرقص والزمیل بل بالتکبیر والتهلیل للشیخ عبد الرضا خلف الکاظمی ق حزن علی

لزینب باجیها السبط عجت والوحید حشو حشاها وتنادیه یا اخی هل لذلی من نصیر ولا مجیب نداها من زهر
بکفیل الامور زنا ثول من الوری قفراها وبربع الشعث لبنانی فی من بعد تلوی من بعد تکریم لواها لو رأتنا
غیبنا بالذل بعد العز کلا قد عرا منها عراها حسرا بالسیاط تغزو لاذنب لنا غیر اننا آل طه قد رأت
للسبی منا وجوه ما خلا الشمس ناظر ما رآها وبنا السائق العنیف یجوب البید عسفا وهاما و ربها وعلی السجاد
فی القید منهوک علیه العصا تشق عصاها وعلی ما اصابه یشکر الله ولیشکو المهیمن اذاها یا له فادحا
بحبة قلبی فادحا شعلة تبث لظاها

وفی بعض نسخ المقتل المنسوب الی ابی مخنف وادخلوا الرؤوس من باب الخیزران
قال سهل وکنت فی جملة الناس واذا قد اشرف تسع وتسعون رایة و رایت الناس وسبایا الحسین علیه السلام وهن علی الاقتاب
بغیر وطاء والراس علی رمح خولی لعنه الله وفی بعض اخری من النسخ قال سهل ودخل الناس من باب خیزران فدخلت فی جملتهم واذا
قد اقبل ثمانیة عشر راسا واذا بالسبایا علی المطایا بغیر وطاء وراس الحسین صلوات الله وسلامه علیه بید الشمر لعنه الله تعالی
قلت ویوافقه فی ان حامل الراس الشریف حین الورود هو الشمر کلام المعین فی روضة الشهداء ولکن فی تعداد الرؤوس ثمانیة
عشر کلاما فی زبیقه فانه یدل علی ان الرؤوس المحمولة الی الشام انما هی راس الحسین واقربه علیهم السلام لاغیر وهی اثنی عشر راسا
وهو ضعیف ثم فی النسخة الاولی ان خولیا یقول انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب الحید الاصیل انا صاحب السیف الصقیل انا
قتلت اعداءنا اجمعین وابقیت رؤوسهم الی یزید امیر المؤمنین قالت ام کلثوم کذبت یا لعین ابن اللعین الا لعنة الله علی الظالمین یا
ویلک انفتخر بقتل من ناغاه جبرئیل وحمله میکائیل ومن اسمه مکتوب علی سرادق عرش رب العالمین ومن جده خاتم المرسلین ومن
ابوه المشرکین وابن مثل جده محمد المصطفی وابیه علی المرتضی وامه فاطمة الزهراء سیدة النساء فاقبل علیها خولی وقال یا ام کلثوم
انک لعمری من بیت الشجاعة وفی النسخة الثانیة انه قال نابین الا الشجاعة وانت بنت الشجاع واقبل من بعده راس الحر بن یزید الریاحی
واقبل من بعده راس العباس یحمله قشعم الجعفی لعنه الله تعالی واقبل من بعده راس العون یحمله سنان بن انس النخعی لعنه الله تعالی واقبلت
الرؤوس علی اثرهم وفی النسخة الاولی واقبل من بعده راس الحر بن یزید یحمله شمر بن ذی الجوشن الضبابی لعنه الله وفی اذنه رقعة مکتوب
فیها قصیدة قالها فی الوقت الذی سار فیه الی نصرة الحسین یذکر فیها بنی امیة ویذم فیها عبید الله بن زیاد لعنه الله ویذکر فیها
من قتل من اصحاب الحسین علیه السلام وانما علقت فی اذنه لیقراها یزید لعنه الله واصحابه لیزدادوا حنقا وغیظا علیهم واقبل
من بعده راس العباس بن علی رضی الله عنه یحمله قشعم الجعفی لعنه الله واقبل من بعده راس علی بن الحسین علیهما السلام یحمله سنان بن
انس النخعی لعنه الله واقبلت من بعده السبایا یقدمهم علی بن الحسین قال سهل واقبلت جاریة علی ناقة علیها برقع خز ادکن و
هی تنادی وا ابتاه وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا عباساه وا حمزتاه وا جعفراه قال فجعلت انظر الیها فصاحت
علی صیحة تحرق معشبا علی فلما افقت من غشوتی دنوت منها وقلت لها لم تصیحین علی فقالت اما تستحیی من الله ان تنظر
الی حرم رسول الله فقلت لها یا مولاتی انظر الیک بریبة فقالت من انت فقلت انا سهل بن سعد الشهرزوری وانا من

١٠٨ موالیکم ومحبیکم ثم اقبلت علی علی بن الحسین علیهما السلام وقلت له یا مولای انا من شیعتکم وموالیکم ولیتنی کنت معکم فاکون اول
من استشهد بین یدیکم ثم قلت یا مولای هل من حاجة قال نعم هل معک شیء من الدراهم قلت الف دینار والف درهم فقال خذ
شیئا من ذلک وادفعه الی الذی یحمل راس ابی وقل له ان یبتعد عن النساء لیشتغل الناس بالنظر الیه عن حرم رسول الله صلی الله علیه
وآله ففعلت ذلک ورجعت الیه فعرفته فقال لی جزاک الله خیرا وحشرک الله معنا یوم القیمة وفی ذم یزید ان علی بن الحسین ع
انشا یقول اقاد ذلیلا فی دمشق کاننی من الزنج عبد غاب عنه نصیر وجدی رسول الله فی کل مشهد وشیخی امیر
المؤمنین امیر فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیر وفی النسخة الثانیة بدل امیر ونذیر وبدل
فیا لیت امی لم تلدنی فیا لیت لم انظر دمشق ولم اکن کما فی المنتخب ایضا وهو انقص من حیث العبارة تام من حیث المناسبة لشان
الامام ولا یخفی ان قصة سهل واحدة والاختلاف فی حکایتها وروی الشیخ فی الامالی عن احمد بن عبدون باسناده الی ابی
عبد الله علیه السلام قال لما اتی علی بن الحسین علیهما السلام استقبله ابراهیم بن طلحة بن عبید الله قال یا علی بن الحسین من غلب وهو مغطی
راسه وهو فی المحمل قال فقال له علی بن الحسین علیهما السلام اذا اردت ان تعلم من غلب ودخل وقت الصلوة فاذن ثم اقم وهذه الروایة
اوردها العلامة فی البحار فی طی ما جری بدمشق ونسب بعضهم ولا دلالة فیها علی وقوع الواقعة بها فلعلها وقعت عند
مراجعة علی بن الحسین علیهما السلام من الشام کما یدل علیه قوله وهو فی المحمل ولا محمل له علیه السلام حین ورود الشام وقال
العلامة فی جلاء العیون فی ترجمة هذه الروایة ما عربیته انه روی عن الصادق علیه السلام انا اهل بیت العصمة والجلال
لما ادخلوا دمشق اذا بابراهیم بن طلحة اقبل الی الامام زین العابدین ودنی منه واظهر وجوه الشماتة التی کانت من
الجمل فی صفین والضغین وقال له من غلب یا اخی وقال له علی بن الحسین علیهما السلام ان کنت ترید ان تعلم من غلب فقف الی
وقت الصلوة واسمع صوت الاذان والاقامة فانظر تعلم صیت من علی وارتفع وابقی کذلک الی یوم القیام انتهی وامثال ذلک
منه رحمه الله اکثر من ان یحصی وذلک الکتاب فیه قصور وقال المعین انهم لعنهم الله اتوا بهم لیدخلوا من باب الساعات فلم
یمکنهم ذلک لکثرة المتفرجة والنظارة والجنود فعدلوا بهم الی باب توما وادخلوهم منه وفی الکامل فی السقیفة انهم ادخلوا
الرؤوس فی البلد عند طلوع الشمس قال ومنعهم من العبور فی المعابر والسکک کثرة الناس وهم یبشرون ویرقصون ویضربون
بالدفوف والمزامیر والبوقات الی ان وصلوا الی باب دار الخلافة عند الزوال وقال المعین عند الصلوة الاخری ولا یخفی
ضعف القول بادخالهم البلد عند طلوع الشمس یظهر وجهه مما اسلفناه وبایّ وجه ضعف القول بالوصول الی الباب عند
الزوال واضعف منه الوصول عند الصلوة الاخری فی الامالی عن جماعة کانوا خرجوا فی جملة الاساری الی الشام انهم قالوا
فلما دخلنا دمشق ادخل بالنساء والسبایا بالنهار مکشفات الوجوه فقال اهل الشام الجفاة ما راینا سبایا احسن من هؤلاء
من انتم فقالت سکینة بنت الحسین علیه السلام نحن سبایا آل محمد فاقیموا علی درج المسجد حیث تقام السبایا وفیهم علی بن
الحسین علیهما السلام وهو یومئذ فتی شاب فاتاهم شیخ من اشیاخ اهل الشام فقال لهم الحمد لله الذی قتلکم واهلککم وقطع
قرن الفتنة فلم یبال عن شتمهم فلما انقضی کلامه قال له علی بن الحسین علیهما السلام اما قرات کتاب الله عز وجل قال نعم قال اما
قرات هذه الآیة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قال بلی قال فنحن هم فهل قرات هذه الآیة انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا قال بلی قال فنحن هم فرفع الشامی یده الی السماء ثم قال اللهم انی اتوب الیک ثلث
مرات اللهم انی ابرء الیک من عدو آل محمد صلی الله علیه وآله ومن قتل اهل بیت محمد لقد قرات القرآن فما شعرت بهذا
قبل الیوم وفی الاحتجاج عن دیلم بن عمر قال کنت بالشام حتی اتی بسبایا آل محمد صلی الله علیه وآله فاقیموا علی باب المسجد حیث
تقام السبایا وفیهم علی بن الحسین علیهما السلام فاتاهم شیخ من اشیاخ اهل الشام فقال الحمد لله الذی قتلکم واهلککم
وقطع قرن الفتنة ولم یال عن شتمهم فلما انقضی کلامه قال له علی بن الحسین علیهما السلام انی قد انصت لک حتی فرغت من
منطقک واظهرت ما فی نفسک من العداوة والبغضاء فانصت لی کما انصت لک فقال له هات قال علی علیه السلام اما قرات

كتاب الله عز وجل فقال نعم فقال اما قرأت هذه الآية قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى قال بلى فقال له عليه السلام نحن اولئك فهل نجد لنا في سورة بني اسرائيل حقا خاصة دون المسلمين فقال لا قال علي بن الحسين عليهما السلام اما قرأت هذه الآية وآت ذا القربى حقه قال نعم قال علي عليه السلام نحن اولئك الذين امر الله عز وجل نبيه ان يؤتيهم حقهم فقال الشامي انكم لانتم هم فقال علي عليه السلام نعم فهل قرأت هذه الآية واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه ولذي القربى فقال له الشامي انكم لانتم هم فقال عليه السلام نحن ذوي القربى فهل نجد لنا في سورة الاحزاب حقا خاصة دون المسلمين فقال لا قال علي عليه السلام اما قرأت هذه الآية انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال فرفع الشامي يده الى السماء ثم قال اللهم اني اتوب اليك ثلث مرات اللهم اني اتوب اليك من عداوة آل محمد ومن قتل اهل بيت محمد صلى الله عليه وآله ولقد قرأت القرآن منذ دهر فما شعرت بها قبل اليوم وفي اللهوف بعد قول علي عليه السلام فنحن اهل البيت الذين خصصنا الله بآية الطهارة يا شيخ قال الراوي فبقي الشيخ ساكتا نادما على ما تكلم به وقال بالله انكم هم فقال علي بن الحسين عليهما السلام تالله انا لنحن هم من غير شك وحق جدنا رسول الله صلى الله عليه وآله انا لنحن هم فبكى الشيخ ورمى عمامته ثم رفع راسه الى السماء وقال اللهم اني ابرء اليك من عدو آل محمد صلى الله عليه وآله من جن وانس ثم قال هل لي من توبة فقال له نعم ان تبت تاب الله عليك وانت معنا فقال انا تائب فبلغ يزيد بن معوية حديث الشيخ فامر به فقتل واعرب معين الدين في روضة الشهداء وقال ان الشيخ بعد معرفته لعلي بن الحسين عليهما السلام قال يا كبار اعتذروني يا ابن رسول الله فاني ما عرفتك ومن صحبك ثم اقبل الى القبلة ورفع يديه الى الدعاء وقال الهي تب الي من عداوة هؤلاء القوم وبرئت من اعدائهم وتوليتهم فيمن يتولاهم ثم القى بنفسه على سنابك بغلة الامام زين العابدين عليه السلام وتمرغ في تراب الطريق وهو يقول التوبة التوبة الهي ثم التوبة الهي ان كنت قبلت توبتي ورضيت عني فاقبض نفسي الملتهبة فصادفت دعائه القضاء فشهق شهقة وفارق روحه عن البدن وصبت عليه اهل البيت ضجة وبكى سيد الساجدين زين العابدين عليه السلام انتهى ابيات من قصيدة لعميد الدين اسعد انشدها في المجلس يناسب ان تذكر عن لسان زينب بنت امير المؤمنين حين

اوقفت على درج المسجد حيث يقام السبي من الترك والتتار	يا ايها الملأ الذي ما لكم	تركتموني كذا عهد الانبياء	
احللكم ان اوقل الغد شهمنكم	او الجفا يجيء منكم احلاء	يا رحمة الله ما اولاك تجد لا	من كفنه هو في آراء فاء
يا عترة الله ذوبي واطلبي قويه	يا رحمة الله وامني يا نجاء	يا عترة الله عوني يا غير منتظر	يا رحمة الله مع الا يا بطاء
يا عترة الله نار امنك موقدة	يا رحمة الله نور الادلاء	تجري عيون ابها في صحوتها	تنجي ولباتها في جوف ليلاء
بالله يا موت بادرني منكرا	ذل الشفاعة او من يشفيها	بالله يا موت بادرني في ظما	يكاد ينقص كوز الاشتهاء
بالله يا موت بادرني في تعب	يكاد يتبعه خير البخلاء	بالله يا موت بادرني في مرض	يد المرض او من الاطباء

قال السيد بعد قوله فوقفوا على درج باب المسجد الجامع حيث يقام السبي وروي ان بعض فضلاء التابعين لما شاهد راس الحسين عليه السلام بالشام اخفى نفسه شهرا من جميع اصحابه فلما وجدوه بعد اذ فقدوه سئلوه عن سبب ذلك فقال الا ترون ما نزل بنا ثم انشأ يقول

جاؤا براسك يا ابن بنت محمد	مترملا بدمائه ترميلا
وكانما بك يا ابن بنت محمد	قتلوا جهارا عامدين رسولا
قتلوك عطشانا ولما يرقبوا	في قتلك التاويل والتنزيلا
ويكبرون بان قتلت وانما	قتلوا بك التكبير والتهليلا

قلت نقل من البحار عن بعض كتب المناقب القديمة باسناده عن البيهقي عن علي بن محمد الاديب بالكرخ باسناد له ان راس الحسين بن علي عليه السلام لما صلب بالشام اخفى خالد بن عفران وهو من افضل التابعين شخصه من اصحابه الى آخر الحكاية السيد فانشاد الابيات انما كانت حين صلب الراس الكريم بالشام لا حين قيام اهل البيت على درج باب المسجد الجامع عند يزيد وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف نسبتها الى قائل يقول حال ورودهم الشام وحكاها في المنتخب هناك ايضا ناسبا لها الى صوت هاتف لا يرى شخصه وفي البحار عن المنهال بن عمرو قال انا والله رايت راس الحسين عليه السلام حين حمل وانا بدمشق وبين يديه رجل يقرأ الكهف حتى بلغ قوله تعالى ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا

فانطق الله الراس بلسان ذرب ذلق فقال اعجب من اصحاب الكهف قتلي وحملي وللشيخ عبد الرضا خليفة الكاظمي جزء الله خيرا

راس حسين مشهرا فوق راس رمح طويل	ونساه يشهرن فوق المطايا يجزون حواسرا وسهول
حرمليٰ لها مصائبا كل من حول يبكي بدمع هموٰل	ولزين العباد يضرب بالسوط مقادا يؤذى بقيد ثقيل
ابن صخر ومحيي بدا صبا بمصاب على الجليل جليل	يالمرى في دامية لعينا	منوال في بكرة واصيل

وفي المنتخب ثم اتوا الى باب الساعات فوقفوا هنالك ثلث ساعات يطلبون الاذن من يزيد وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف ثم اقبلوا بالراس الى باب يزيد فوقفوا ثلث ساعات من النهار فلاجل ذلك سمي باب الساعات قال سهل وكان خمس نسوة هنالك في روشن ليزيد لعنه الله وبينهن عجوز محدبة الظهر لها من العمر ثمانين سنة فلما صار راس الحسين عليه السلام الى باب الروشن فوثبت واخذت حجرا فضربت به راس الحسين قال سهل فلما راى علي بن الحسين عليهما السلام فعل العجوز قال اللهم عجل هلاكها وهلاك من معها فما استتم دعائه حتى سقط الروشن فسقطن باجمعهن فهلكن وهلك تحته خلق كثير وفي بعض نسخ المقتل المزبور عن سهل واخذت حجرا وضربت به ثنايا الحسين عليه السلام فلما رايت تلك من هذه الملعونة قلت اللهم اهلكها واهلكهن معها بحق محمد وآله فما استتم كلامي الا وسقط الروشن وهلكت الملعونة وهلكن معها لعنة الله عليها وعليهن وهو غريب فان كان دعا علي بن الحسين عليهما السلام جهارا حتى ليسمعه سهل ابي على هلاكها لبعيد اذ لم يعهد مثل ذلك منه في شيء من موارد هذا السفر فتدبر ونقل انهم لما اتوا بالرؤس الى باب داربن يزيد كبروا وكثر من بالباب من الجلاوزة والحجاب كما اشار اليه الكردمكي حين لما اتوا ارض الشام سعاوفيهم علم الاحزان منشور واقبلوا بالسبايا والرؤس معا نحو اللعين وباب القصر محصور وكبروا وقال ما هذا فقيل له راس الحسين وهو مسرور فاحدث نادي بقتل ابن فاطمة ظلما وخالف ما في الكتب مسطور فلعنة الله تغشاه وزوالده مخلدا في لظى والنار مدحور وجاد احداث آل المصطفى ابدا اغنت مقيم مد الايام مهور وقال المفيد وابن نما لم يكن علي بن الحسين عليهما السلام يكلم احدا من القوم في الطريق بكلمة حتى بلغوا الى دمشق فلما انتهوا الى باب يزيد رفع محفر بن ثعلبة صوته فقال هذا محفر بن ثعلبة اتى امير المؤمنين باللئام الفجرة فاجابه علي بن الحسين ما ولدت ام محفر اشر والام قلت في اكثر الكتب التعبير عن اسم الرجل بالخاء المعجمة والجيم المفتوحة وقال العلامة في البحار بعد حكاية ذلك وزاد في المناقب ولكن قبح الله ابن مرجانة ثم قال بعيد ذلك وقال ابن نما نقلت من تاريخ دمشق عن ربيعة بن عمرو الجرشي قال انا عند يزيد اذ سمعت صوت محفر يقول هذا محفر بن ثعلبة اتى امير المؤمنين باللئام الفجرة فاجابه يزيد ما ولدت ام محفر اشر والام وقال فخر الدين فبينما هم كذلك اذ خرج مروان الحكم فلما نظر راس الحسين عليه السلام ينظر الى اعطافه جذلا طربا ثم خرج اخوه عبد الرحمن فلما نظر الى الراس بكى ثم قال اما انتم فقد حجبتم عن جدي رسول الله صلى الله عليه وآله والله لا جامعتكم ابدا ثم قال يا لعين بن علي يا ابا عبد الله ما نزل بك ثم انشأ يقول

سمية امسى نسلها عدد الحصى	وبنت رسول الله ليس لها نسل
امام غريب الطف ادني براسه	من ابن زياد وهو في العالم الرذل

اقول كون مروان بدمشق في تلك الايام بل بعض الاثر السبر دال على خلافه نعم في مقتل المنسوب الى ابي مخنف انه كان مروان الحكم حين ادخال الراس على يزيد جالسا الى جنبه فجعل يهز اعطافه ويقول

يا حبذا بردك في اليدين	ولونك الاحمر في الخدين
شفيت نفسي من دم الحسين	اخذت ثاري وقضيت ديني

ولكنه ضعيف وقد نسب البيتان الى انشاد يزيد كما يأتي واما عبد الرحمن بن حكم فقد حكى العلامة عن المناقب انه كان قاعدا في مجلس يزيد وقائلا

لهام بجنب الطف ادنى قرابة	من ابن زياد العبد ذي النسب الوغل
سمية امسى نسلها عدد الحصى	وبنت رسول الله ليست بذي نسل

قال يزيد نعم فلعن الله ابن مرجانة اذ اقدم على قتل الحسين بن فاطمة لو كنت صاحبه لما سئلني خصلة الا اعطيته اياها ولدفعت عنه الحتف بكل ما استطعت ولو بهلاك بعض ولدي ولكن قضى الله امرا فلم يكن له مرد وعند ابن اثير ان يزيد اسر الى عبد الرحمن وقال سبحان الله اشتا الموضع ما يسعك السكوت قلت وياتي في الروضة القائلة عن جماعة من المحققين ان انشاد البيتين هنا يحيى بن الحكم لا عبد الرحمن مطلقا ثم جاء الامر من يزيد بادخال الرؤس والاسرى عليه واعلم ان المحصل من كلام جملة ممن ترجم

وصولهم الى باب يزيد عند الزوال وبعد الصلوة الاخرى مع وقوفهم عند الباب ثلث ساعات يعطى ان الدخول انما كان ١١١
قرب العصر او في اواخره ولا يوافق ذلك ما جرى في مجلس يزيد من الامور العديدة والحكايات المطولة التي لا يسعها وقت
من بياض النهار فكيف لبقية ساعتين او اقل يسعها كما لا يخفى فلا بد من القول بخلاف ذلك والقول بان الدخول على يزيد
كان في اليوم القابل لهذا اليوم ولم يظهر قائل به ولا يساعده شاهد له الآثار واما الصفار في بصائر الدرجات وعنه الفاضل العلامة
في البحار باسناده عن الحلبي قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول لما اتى بعلي بن الحسين عليهما السلام يزيد بن معوية ومن معه
جعلوه في بيت فقال بعضهم انما جعلنا في هذا البيت ليقع علينا فيقتلنا فراطن الحرس فقالوا انظروا الى هؤلاء يخافون
ان يقع عليهم البيت وانما غدا يقتلون قال علي بن الحسين عليهما السلام لم يكن فينا احد يحسن الرطانة غيري والرطانة عند اهل
المدينة الرومية وجه الدلالة لهذا الحديث على ما ذكرنا يظهر من قولهم انما يخرجون غدا فيقتلون فان ذلك انما يكون بعد المجلس
المزبور بعد المجلس الاول فانهم اي المحبوسين دخلوه مقيدين بالحبال وخرجوا منطلقين من القيد ومنفكين من الغل فظ
القتل فيهم انما يكون قبل هذا المجلس كان الظن بعده بالسلامة والخلاص هذا واضح وانما البيان اي الكلام على مدلول هذا
الحديث لا من احتياجه الى ثبوت القول به والثاني بعد حديث آخر له مروي في البصائر ايضا ويتبين له ظاهره على خلاف
مدلول هذا الحديث وهو اذكره فيه هذا المجلس ومثله ظاهر ما رواه الراوندي رحمه الله قال روي عن عمران بن علي الحلبي
سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول لما اتى بعلي بن الحسين ومن معه الى يزيد بن معوية جعلوهم في بيت خراب واهي الحيطان
فقال بعضهم انما جعلنا في هذا البيت ليقع علينا فقال الموكلون بهم من الحرس بالقبطية انظروا الى هؤلاء يخافون ان
يقع عليهم هذا البيت هو اصلح لهم من ان يخرجوا غدا فتضرب اعناقهم واحدا بعد واحد فقال علي بن الحسين عليهما السلام
بالقبطية ... ان يجعلنا اذن الله فقال لنقتلنك ... علي بن ... فيما قبل الظهر حتى يسمع المجلس لما جرى فيه
وقيل والله اعلم بحقيقة الحال (تتمة) في احضار يزيد رؤس الشهداء وسبايا كربلا بحضرة مجلسه المحتشد بالخواص
والعوام من طغام الشام وغيرهم من الانام على حالة هائلة كلها الايلام من القلوب على مر الشهور والاعوام بل جرحها وجعلها
لا يندمل الى يوم القيام فيا لها من مصيبة ما اعظمها وفضيحة ما افجعها وافحمها وثلمة في الاسلام ما افضعها واشنعها
فيا اخواني يا اولي الابصار واهل الاعتبار اذا تفكرتم فيما اسباب المحنة المختار وعلمتم ان الدنيا ليست بدار قرار بل معبر ودار
للاخيار لانها اذا لم يضمحل اليكم فاعلموا انها حظ ما اعد بكم فلا يجرنكم من شيء منها ولا يامن من ركن اليها انها دار
الذل والهوان وان الدار الآخرة لهي الحيوان فمن اراد منكم ان يحيى حيوة محمد وآل محمد صلى الله عليه وآله ومماتهم فقرير العين
فليبك على مصائب الحسين واولاد الحسين واصحاب الحسين عليهم السلام ومن خلفهم من بنات رسول الله وعترته النساء المربوطات
المكشفات المسلبات البارزات الشاهرات المشهورات بايدي الطغام بين اجانب العراق والشام حيارى حسارى بحال
الاوصياء محط الانظار كانهن سبايا من الترك والديلم بل اسوء حالا واكثر وبالا واصعب مجالا لاجل الاعداء وشماتة الاعداء وشماتة
الاشقياء وطعنة الادعياء في خزي وخذلان مبعدات عن الاوطان ومقيدات بدار الهوان واردات على يزيد بن ابي سفيان
البيان من الاسر والاثمان للشيخ حسن: لهف قلبي لزينب وهي تبكي ... وتنادي من قلبها المحزون ... يا اخي يا مؤملي يا رجائي
يا ابن امي يا مسعدي بالمعين ... كيف حال الخائفين فينا للبرايا في كل وقت وحين ... يا هلال الكمال استتم ضمنا غيبة بالطف
المتون ... لتبكينك باشتفي اثرا حاسرا من بعد خدر وصون ... سافرات الوجوه منهتكات بين عين
... ليبين ... تتنحى انما حاء الادني من الطاغية باحضار الرؤس والاسرى مجلس الادعياء اوساد وابا الترهس من باب
... قدام المخدرات الماسورات فقال ابن حماد ... ثم سيرن حاسرات حيارى ما يفترن ونة وتحيبا واذا ما ارين
بالرؤس ... على ... ... الارض ... بالعويل ندوبا ... ويبادين بالثكل
البرايا ... واقصى ... يا عدو الرأس ... لا ترهبوا قلوبنا تعذيبا ما لنا بينا وبينكم الله

١١٢ لذي الحشر حاكما وحسيبا كل يوم يشكون حزنا من بنيه ويقتلون نجيبا ويبيحون ملكي ويشنون على اهلي الاذى
والحروبا كيف المنونة تشفيا وترجون غدا ان يزيل عنكم كروبا لما كانت هذه الروضة واسعة فصلتها بفصول ثلثة الاول
في ادخال رؤس الشهداء الكرام عليهم السلام ورؤس الكرام من اصحابه واقاربه عليهم التحية والاكرام على دعي اللكعة العجز يزيد بن معوية
واصحابه الطغام خطب لقتله السماء تفطرت والارض شقت منه بالرجفات تسري برأس ابن النبي محمد لدمشق من فوق
راس قناة والى يزيد الرجس يهدى بالها من كربة فاقت على الكربات لا تنجلي الا اذا ما جاءها خلف الائمة آخذ
الثارات ففي الكامل في السقيفة ان المحب خرجوا طالبين لاحضار الرؤس فاحضروا طستا من الذهب ووضعوا فيه راس الحسين
بعد ما حطوه عن الرمح وجاؤا به اليه مع سائر الرؤس فكان يسئل عن واحد واحد عن راس من هذا وممن ذاك فيقولون لفلان
وفلان بالاسم والوسم وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف انه قال سهل قد خلت في جملة من دخل لانظر ما يصنع يزيد بالراس فامر
ان يحطوه عن الرمح ويضع في طست ذهب ويغطي بمنديل دبيقي ويدخل اليه ففعلوا ذلك به وحكى عن بعض سير المعتبرة بعد
غسلوه وسرحوا وقال الدميري في حيوة الحيوان ودخل امراء العراق على يزيد بن معوية ومعهم راس الحسين عليه السلام فوضع
بين يدي يزيد وقال المفيد ولما وضعت الرؤس بين يدي يزيد وفيها راس الحسين عليه السلام والتحقيق المتين ما افاده المعز
في الروضة من انهم ادخلوا الرؤس عليه وابرزوها له قبال سريره فسئلهم عن واحد واحد كما حكيته آنفا عن الكامل
ثم امر بان يقرب راس الحسين عليه السلام اليه ثم حكى ان الشمر كان معها الاختداعا ولما لم يكن يعرف راي يزيد في نحو من
يأتي براس الحسين عليه السلام اليه وهو يدعي قرابته منه احتال الى بشر بن مالك وسلمه اليه ليقربه الى سرير يزيد وقال له ارتجز
بابيات فخرا واطلب الجائزة من امير المؤمنين واغتنم للفرصة فاقبل بشر بن مالك بالراس الكريم الى اللئيم وجعل يقول
املأ ركابي فضة او ذهبا اني قتلت الملك المحجبا قتلت خير الناس اما وابا فنظر اليه يزيد شزرا وقال له اذا علمت
انه خير الناس اما وابا فلم قتلته املأ الله كابك نارا وحطبا قال اطلب بذلك الجائزة منك قال لا جائزة لك عندي
ثم امر بان يخرج ويضرب عنقه فاخرج فضرب عنقه لا غفر الله له كان من العشرة الذين لهم شركة في قتل الحسين ع
ثم قال في بعض الكتب ان الواقعة اتفقت بالكوفة في مجلس ابن زياد وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف ان الذي اقبل
بالراس اليه هو الشمر وانه انشد زائدا على السطور الثلثة واكرم الناس جميعا حسبا سيد اهل الحرمين والورى ومن على
الخلق معا منتصبا طعنته بالرمح حتى انقلبا ضربته بالسيف حتى نحبا ثم ذكر القصة الى ان قال قال الشمر اطلب منك
الجائزة من عندك فلكزه يزيد بنعل سيفه وقال لا جائزة لك عندي فولى هاربا ثم قال المعين بعد ما مر ان يزيد دعى بطست
وامر بوضع الراس فيه ونقر بيده اليه ففعل وفي الارشاد بعد قوله ولما وضعت الرؤس بين يدي يزيد وفيها راس الحسين ع
انه قال يزيد: نفلق هاما من رجال اعزة علينا وهم كانوا اعق واظلما فقال يحيى بن الحكم اخو مروان بن الحكم وكان
جالسا مع يزيد: لهام بادني الطف ادنى قرابة من ابن زياد العبد ذي الحسب الرذل امية امسى نسلها عدد الحصى وبنت
رسول الله ليس لها نسل فضرب يزيد في صدر يحيى بن الحكم وقال له اسكت وفي الكامل في السقيفة ويقال انه خرج يحيى من ذلك المجلس
وغاب عن الخلق فلم يره احد بعد ذلك لا حيا ولا ميتا قلت الظاهر ان البيت ليس مما انشده يزيد بل انما تمثل به فان المذكور
في كلام بعض المهرة انه من ابيات انشدها الحصين بن الحمام المري قال انشد الحصين ولست بمبتاع الحيوة بسبة ولا
مرتق من خشية الموت سلما تأخرت استبقي الحيوة فلم اجد لنفسي حيوة مثل ان اتقدما فلسنا على الاعقاب تدمى كلومنا ولكن
على اقدامنا تقطر الدما نفلق هاما من رجال اعزة علينا وهم كانوا اعق واظلما انا ابن سلمى انه غير خالد ملاقي
المنايا اي ضرب تيمما والمراد من ابن سلمى نفسه لان سلمى امه واعزي في المقتل المنسوب الى ابي مخنف فقال انشد يزيد هذه
الابيات نفلق هاما من رجال اعزة علينا وهم كانوا اعف واصبر واكرم عند الله منا محاتدا وافضل في كل الامور
وافخر عدونا وما العدوان الا ضلالة علينا ومن يبغي على الخلق يخسر فان تعدلوا فالعدل القاه اخوا اذا ضمنا يوم القيمة

مخشر ولكنا فرنا بملك معجل وان كان في العقبى نار لسعر وحكى العلامة في البحار عن ابن نما ظاهر انه حدث عبد الملك بن
مروان لما اتى يزيد براس الحسين عليه السلام قال لو كان بينك وبين ابن مرجانة قرابة لاعطاك ما سئلت ثم انشد يزيد نفلق
هاما من رجال اعزة علينا وهم كانوا اعق واظلما وعن المناقب وضع راس الحسين عليه السلام على طبق من ذهب وهو يقول
كيف رايت يا حسين ومثله في تعبيره بالطبق بدلا عن الطشت عبارة جماعة وقال المفيد ثم اقبل على اهل مجلسه فقال ان هذا كان
يفخر علي ان ابي خير من اب يزيد فلقد حاج ابي اباه فقضى الله لابي على ابيه اما قوله امي خير من ام يزيد فلعمري لقد صدق ان فاطمة
بنت رسول الله صلى الله عليه وآله خير من امي واما قوله جدي خير من جده فليس لاحد يؤمن بالله واليوم الآخر يقول بانه خير من
محمد واما قوله بانه خير مني فلعله لم يقرء هذه الآية قلت استدلاله لعنه الله بالآية على كون خلافته من جانب الله يدل على
كمال جهله وعناده فانه يستلزم تصويب سلطنة كل متغلب مستحوذ على الملك غصبا وطغيانا كنمرود وفرعون وبخت النصر
واضرابهم من الطواغيت ويدل على فساده صريحا ما رواه الكافي باسناده عن عبد الاعلى عن الصادق عليه السلام قال قلت
له قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء اليس قد اتى الله بني امية الملك قال ليس حيث تذهب اليه
ان الله آتانا الملك واخذته بنو امية بمنزلة الرجل يكون له الثوب فياخذه الآخر فليس هو للذي اخذه وهذا هو مفاد قول
امير المؤمنين عليه السلام في اظهار ظلم اول المنافقين عليه بغصب الخلافة منه عليه السلام في الخطبة الشقشقية العلوية
اما والله لقد تقمصها فلان وانه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحا ينحدر عني السيل ولا يرقى الي الطير فسدلت دونها
ثوبا وطويت عنها كشحا الى آخرها والى مثل ذلك ينظر كلام الحسن عليه السلام مع معاوية بن ابي سفيان في حديث بينهما
حيث قال له معاوية اما انك تحدث نفسك بالخلافة ولست هناك فقال الحسن عليه السلام اما الخلافة فلمن عمل بكتاب الله
وسنة نبيه ليست الخلافة لمن خالف كتاب الله وعطل السنة انما مثل ذلك مثل رجل اصاب ملكا فتمتع به وكانه انقطع
عنه وبقيت تبعاته عليه هذا ويحتمل ان يكون عدو الله قد تشبث عمدا بما يفهم هو وامثاله من الذين في قلوبهم زيغ
فيتبعون من القرآن ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله على طبق مرامهم وفوق مرادهم ليظهر وا بذلك على اهل الحق
كما يظهر اهل الحق كما يظهر هذا الاحتمال مما حكاه اللعين المذاب وانصف فيه قال ذكر عين القضاة في تاريخه لما وضع راس
الحسين عليه السلام بين يدي يزيد لعنه الله وكان بيده قضيب فكشف عن ثنيته ثناياه ونكتهما بالقضيب وتمثل بالابيات المشهورة
ليت اشياخي ببدر شهدوا فراى تغير وجوه اهل الشام مما شاهدوا منه وثقل عليهم ما جرى على اهل البيت فخاف مما
شاهد من الناس عند ذلك فقال اتدرون من ابن من هذا ابو عبد الله الحسين ع فقالوا لا قال اما وهي من حيث الفقه كان
بره وقد قال انا خير من يزيد وابي خير من ابيه وامي خير من امه وجدي خير من جده وعمي خير من عمه وخالي خير من خاله وانا فقد
رآني رسول الله صلى الله عليه وآله ووضعني في حجره وحملني على ظهره وجعلني ريحانته وشهد لي باني سيد شباب اهل الجنة
ودعى لي وللنسل بالبركة فانا احق بهذا الامر من يزيد ولكن ما لحظ قوله تعالى قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع
الملك ممن تشاء وتذل من تشاء فقرط عن وجوه من حضر من اهل الشام ما كانوا فيه لما سمعوه منه وظنوا
ان الامر كما قال ولبسوا وبل الآية ما ذكره ولا اراد الله ما ذهب اليه الجاهل وانما اراد الباري سبحانه بالملك الملك بالحق ولا
والعدل وبعز من يشاء بالطاعة التي يطاع بها في الدنيا وفي الآخرة بالجنة والثواب ويذل من يشاء بالمعصية وقيام الحد
عليه في الدنيا وفي الآخرة عذاب النار واما التغلب على الملك واخذه بغير استحقاق فلا يقال انه داخل في الآية وقد انتقم الله
في الدنيا من كل من اعان على قتل الحسين وخرج عليه يزيد المختار بن ابي عبيدة الثقفي لعنه كل من شهد مقتل الحسين ع
بالقتل والمثلات واشنعها انتهى اقول صريح ما ذكره عين القضاة ان القضيب كان مع يزيد حال جلوسه كما هو من دأب ذوي
الشوكة والجبابرة اذا جلسوا لاظهار الشوكة والجبروت لكن قال السيد ثم دعا يزيد عليه اللعنة بقضيب خيزران ينكت به ثنايا
الحسين عليه السلام ويناسبها ذكره عين القضاة ما حكى ابن شهرآشوب من انه قال الطبري والبلاذري والكوفي لما وضع

الرؤس بين يدي يزيد جعل يضرب بقضيبه على ثنيته عليه السلام ثم قال يوم بيوم بدر انتهى ولا يخفى ان التعبير فيه بالضرب كما هو مفاد
بعض عبارات اللعين المذاب وغيره ايضا وفي الكامل في السقيفة ان الذي جاء بالطشت كان غشاه بعشاوة فوضعه بين يدي يزيد وكان
بيد يزيد قضيب محلى طرفاه بالذهب فكشف بالقضيب عن الطشت ورفع العشاوة فجعل يلهو بالقضيب ثناياه وفي المناقب
عن الجوالبقي اختال بالكبر على دمه يقرع بالعود ثناياه بحيث قد كان نبي الهدى يلثم في قبلته فاه وعن النسا
الجمع بين النكت والقرع هنا بقوله نكت الدعي بن الدعي ضواحكا هي للنبي الخير خير مقبل يقرع بالعود ثنايا له كان النبي
المصطفى لاثما وفي المرثية المنسوبة الى زينب بالشام كما يأتي يظل في بناته قضيب خيزرانه ينكت في اثناياه وقطعت الانامل
ولم يحك المفيد كبعضهم شيئا من النكت والدق والقرع والضرب هنا بل في مجلس ابن زياد فانه هناك فجعل ينظر اليه ويبتسم
وفي يده قضيب يضرب به ثناياه عليه السلام وللشيخ مغامس رحمه الله شعر يا للرجال الاكرمين لما جرى والدهر فيه مصائب و
خطوب قال النبي المصطفى الهادي لهم بالارض في افاقها تغريب يحدوا بهم زجر البرضي منهم رجس بكاس مدامه
شريب فالراس بين يديه ينكت ثغره ويرجع الحان وهو طروب يدعوا باشياخ له لا قدسوا فهم الذين عليهم المغضوب
وللشيخ الخليعي رحمه الله ايكون صاحب شرعة الاحكام والداعي الانام منكس الاعلام ويذاد آل محمد فلا
يجد صوارم وسهام ويبيت جسم ابن النبي مرملا ترابا يوطي الخيل والاقدام والى ابن آكلة الكبود براسه لبرى
بعين الواحد العلام ويكون الرجس الخبيث بجهله ويضعف من ثغره البسام وللشيخ مغامس رحمه الله شعر فلما
راهم في القيود عدا لهم يقول بالحاظ الشماتة ان ويندب اشياخا ببدر مغردا ترجيع الحان ورشف دنان و
يقرع سنا فاصلا كان قبل ذا تقبله من احمد الشفتان على طال الاطهار من آل احمد اشد نكال في عذو لعان وللشيخ
صالح بن العرندس ايقرع جهلا ثغر سبط محمد وصاحب ذاك الثغر يحمي به الثغر وينشد الشادي فيطربه الغنا و
يسكب في الكاس النضار له الخمر فذاك الغني في الناس يصحبه الغنا ويصحبه في ذاك الخمر في قلبه الجمر للسيف بن عميرة شعر و
يدق ثغرا كان احمد لم يزل عن لثمه في الحد غير مقتر للخليعي شعر يا لثارات احمد وعلي من شنيع جرى وامر عصيب ايها
ثغر ابن فاطمة بقرعه ارذل الورى بقضيب للشيخ ابن السمين شعر ابن من ينذب الكريم كريم السبط ليبوا على ما شابنا
ويزيد اللعين ينكت منه ثغره الجوهري بالخيزران لا انجاد من قصيدة له فيا مؤمنا في زعمه متشيعا ولا مؤمن الا
الذي قد تشيعا ابا الفتى عاشور جنبك مضجعا وترب الفلا اضحى لمولاك مضجعا ابضحك منك الثغر من بعد ان غدا
ثغر مولاك الحسين مقرعا وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف فجعل يزيد ينكت ثنايا الحسين عليه السلام وهو ينشد هذه
الابيات شعر يا حبذا بلمع بالبدن يلمع في طشت من اللجين كانما حفت بوردتين شفيت قلبي من دم الحسين اخذت
ثاري وقضيت ديني كيف رايت الضرب يا حسين وقد نسب قبل ذلك هذه الاشعار بتغيير الى مروان بن الحكم و لا
يخفى ضعف الشعر وضعف النقل واضعف منه ما حكاه صاحب نزهة الرياض وهو عامي قال ويقال انه لما وضع الراس بين
يديه اخذ قضيبا فضرب بها ثنايا الحسين عليه السلام حتى كسرت وقال فقال له سمرة بن جندب صاحب رسول الله قطع الله يدك
يا يزيد تضرب ثنايا طالما رايت رسول الله يقبلها ويلثم ما بين شفتيه فقال له يزيد لولا صحبتك مع النبي لاضربت عنقك
فقال ويلك اتحفظ لي صحبتي مع النبي ولا تحفظ حق ابن الرسول فضج الناس بالبكاء وكادت ان تكون فتنة على راس الحسين
وحكى المعين في الروضة هذه الحكاية وزاد فيها فامر يزيد باخراجه من المجلس فاخرج وحكاها في روضة الصفا بدون هذه
الزيادة وقال السيد بعد قوله ثم دعا يزيد لعنه الله بقضيب خيزران فجعل ينكت به ثنايا الحسين عليه السلام فاقبل ابو برزة
الاسلمي وقال ويحك يا يزيد اتنكت بقضيبك ثغر الحسين بن فاطمة اشهد لقد رايت النبي يرشف ثناياه وثنايا اخيه الحسن
عليه السلام ويقول انتما سيدا شباب اهل الجنة فقتل الله قاتلكما ولعنه واعد له جهنم وساءت مصيرا فغضب يزيد وامر
باخراجه فاخرج سحبا انتهى وفي كتاب اخبار الدول وآثار الاول فلما وضع الراس بين يديه بعد ان غسلوه وسرحوا لحيته

رجعاه في طست من الذهب فجعل يزيد ينكت ثناياه بقضيب كان في يده فقال له ابو برزة الاسلمي تنكت بقضيبك شفة الحسين والذي نفسي بيده لا اله الا هو لقد رايت شفة رسول الله على هما بين الشفتين يقبلهما اما انك يا يزيد تاتي يوم القيمة وابن زياد شفيعك ونحو هذا ومحمد شفيعه فامر بضرب عنقه وفي اكثر النسخ ابو برزه بالزاء المعجمة بعد المهمله ولم اعرفه واما ابو برده فهو معروف من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وعليه وقد مر ذكره في وقايع الكوفة في مجلس عبيد الله بن زياد والنسخ هناك ايضا مختلفة ووقوع الواقعة في المجلسين بعيد كما يبعد مثل ذلك في زيد بن ارقم فانه كان بمجلس الكوفة فقط وحكي كونها بمجلس يزيد قائلا انما قال في مجلس ابن زياد وفي رواية سليمان بن مهران الاعمش فجعل الراس في طست وهو ينظر الى اسنانه ويقول شعر ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل ثم هلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل وجزيناهم ببدر مثلها وباحد يوم احد فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل فدخل عليه زيد بن ارقم وراى الراس في الطست وهو يضرب بالقضيب على اسنانه فقال كف عن ثناياه فطال ما رايت النبي يقبلهما فقال يزيد لولا انك شيخ كبير خرفت لقتلتك الحديث وفي المنتخب ثم ان يزيد غضب عليه وامر به فسجن حتى انه مات وهو في السجن واجاد ابو الحسين بن ابي سعيد في قصيدة له شعر ودعا الرجس يزيد للراس فاوتي به فلما راه ساطعا بالضيا تعجب منه ثم منه تعجب جلساه وعلا بالقضيب ثغر حسين ثم في طست عسجد القاه وانشد الرجس ثم انشد شعرا وترنم وقال في مغناه ليت اشياخنا شهود اليوم الذي قد اسرنا انباه بالها اليوم فرحة وسرورا حيث نال الصديق منه مناه فعلى الطاغي اللعين يزيد لعنة الله دائما تغشاه فالعنوه بكرة واصيل والعنوا حينه معا واباه **قلت** واعجب من حسن الراس الكريم وضيائه انه كان له حين دخل رايحة طيبة فاقت جميع ما في المجلس اللعين من الروائح الفوائح والبخور والعطور وعرف ذلك كل من كان حاضرا فتغيروا اهتزاز هو وما اراد وامر خوارق العادات وقال السيد في اللهوف بعد حكاية ابي برزة الاسلمي قال يعني الراوي وجعل يزيد يتمثل بابيات ابن الزبعرى ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل قد قتلنا القوم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل والظاهر من كلامه رحمه الله ان تلك الابيات كلها لابن الزبعرى وهو عبد الله ابن الزبعرى بكسر الزاء المعجمة وفتح الباء المضروبة بالعين وفتح الراء المهملة قال الفيروزابادي هو والد عبد الله الصحابي القرشي الشاعر ومعناه السيء الخلق الغليظ ولقاء اسلام عبد الله هذا بعد غزوة احد وكان اديبا شاعرا بمكة مع المشركين قبل البعثة وله مع رسول الله قصة معروفة بها حين ما نزلت انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم الاية فروى القمي عن الباقر عليه السلم لما نزلت هذه الاية وجد منها اهل مكة وجدا شديدا فدخل عليهم عبد الله بن الزبعرى وكفار قريش يخوضون في هذه الاية فقال ابن الزبعرى اتكلم محمد صلى الله عليه وآله بهذه الاية قالوا نعم قال ابن الزبعرى لان اعترف بها لاخصمنه فجمع بينهما فقال يا محمد ارايت الاية التي قرات انفا فينا وفي الهتنا خاصة ام في الامم والهتهم قال بل فيكم والهتكم وفي الامم والهتهم الا من استثنى الله فقال ابن الزبعرى خصمتك والله الست تثني على عيسى عليه السلم خيرا وقد عرفت ان النصارى يعبدون عيسى عليه السلم وامه وان طائفة من الناس يعبدون الملئكة افليس هؤلاء الالهة في النار فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لا فضجت قريش وضحكوا قالت قريش خصمك ابن الزبعرى فقال رسول الله قلتم الباطل الا قلت الا من استثنى الله وهو قوله ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون الى قوله انفسهم خالدون ونقل انه صلى الله عليه وآله في جوابه ما اجهلك بلسان قومك اما علمت ان ما لما لا يعقل وكيف كان فالوا ان الابيات انشدها ابن الزبعرى باحد بعدما انكسر المسلمون من الكفار فخرا بالفتح وتقريعا على المسلمين المتخلفين عن قتلى اليوم ففي المناقب لابن شهر اشوب بعد حكاية ابي برده الاسلمي بقليل عن جماعة قال وزاد غيرهم في الرواية انه جعل يتمثل بقول ابن الزبعرى

يوم احد ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستطاروا فرحا ولقالوا يا يزيد لا تشل قد قتلنا السبط من اسباطهم وعدلناه ببدر فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل انتهى ولا يخفى مغايرة هذه الابيات لما اورده في اللهوف منها وفي تفسير علي بن ابراهيم القمي في تفسير ذلك ومن عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغي عليه لينصرنه الله فهو رسول الله صلى الله عليه وآله لما اخرجته قريش من مكة وهرب منهم الى الغار وطلبوه ليقتلوه فعاقبهم الله يوم بدر وقتل عتبة وشيبة والوليد وابو جهل وحنظلة بن ابي سفيان وغيرهم فلما قبض رسول الله طلب بدمائهم فقتل الحسين وآل محمد صلى الله عليه وآله بغيا وعدوانا وهو قول يزيد حين تمثل بهذا الشعر ليت اشياخي ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل وكذلك الشيخ اوصاني به فاتبعت الشيخ فيما قد سئل قد قتلنا القوم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل وقال الشاعر في مثل ذلك شعر يقول والراس مطروح يقلبه يا ليت اشياخنا الماضين بالحضر حتى يقيسوا قياسا لا يقاس به ايام بدر وكان الوزن بالقدر فقال الله تبارك وتعالى ومن عاقب يعني رسول الله صلى الله عليه وآله بمثل ما عوقب به يعني حين ارادوا ان يقتلوه ثم بغي عليه لينصرنه الله بالقائم من ولده عليه السلم انتهى وهذا الكلام وان كان لا تصريح فيه بكون الابيات لابن الزبعرى لكنه صريح في تمثل يزيد بها لا انها منه والمراد بالشيخ في البيت الزايد فيه هو عمر بن الخطاب وقد مر في المجلد السابق من هذا الكتاب صورة عهده ووصيته الى معوية بن ابي سفيان ومن يقوم مقامه في الظلم والعدوان فهو صريح في كونه ليزيد كما ان البيت الذي فيه ثم قالوا يا يزيد لا تشل صريح في كونه له كما ان ظاهر غير البيت الاول وهو قوله ليت اشياخي من الابيات له لعنه الله وقال في الاحتجاج روي عن شيخ صدوق من مشايخ بني هاشم وغيره من الناس انه قال لما دخل علي بن الحسين عليهما السلم وحرمه على يزيد لعنه الله وجيء براس الحسين عليه السلم ووضع بين يديه في طست فجعل يضرب ثناياه بمخصرة كانت في يده وهو يقول لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ولقالوا يا يزيد لا تشل فجزيناهم ببدر مثلها واقمنا مثل بدر فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل ولا يخفى انه لا دلالة فيه على ان الابيات له او لغيره وقال جار الله في ملخص كشف الغمة طعنا على قاتلي الحسين وظالميه انه كيف لا تصدر عنهم هذه وكبيرهم المدعو بامير مؤمنيهم استشهد بشعر ابن الزبعرى وارتجل ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا واستجمع الفعل في عبد الاشل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل ولا يخفى منافرة ضمه رحمه الله المصراع الثالث الى الرابع وكل منهما من بيت على حدة الاول منهما ليزيد والثاني منهما لابن الزبعرى وسيتضح هذا وفي روضة الواعظين قيل يزيد ويقول وينظر الى الراس ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاستهلوا واستطاروا فرحا ولقالوا يا يزيد لا تشل ما ابالي بعد فعلي بهم نزل الويل عليهم ام رحل لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل قد قتلنا الشيخ من ابنائهم وعدلناه ببدر فاعتدل فبذاك الشيخ اوصاني به فاتبعت الشيخ في قصد سبيل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل انتهى ولا يخفى ضعف بعض الاشعار فيه وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف لما وضع الراس بين يديه سمع غرابا ينعق فانشا يزيد يقول يا غراب البين ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل كل ملك ونعيم زائل وبنات الدهر يلعبن بكل ليت اشياخي ببدر شهدوا وقعة الخزرج مع وقع الاسل لو راوه لاستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل قد اخذنا من علي ثارنا وقتلنا الفارس الليث البطل وقتلنا القرن من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل وفي المنتخب جعل ينكت ثناياه ويفرق بين شفتيه ودنيه وانا بغراب ينعق فانشا اللعين شعر يا غراب البين ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل كل ملك ونعيم زائل وبنات الدهر يلعبن دول الى

فاعتدلا

اخر ابيات المقتل الابيتين من اخرها واضاف مصنف تبر المذاب في قوله وجعل ينكت ثناياه بالقضيب يقول ليت
اشياخي ببدر شهدوا الى قوله وعدلناه ببدر فاعتدل ثم قال حكى القاضي ابو يعلى عن الامام احمد في كتاب الوجهين والروايتين
انه قال ان صح عن يزيد ذلك فقد كفر بالله وبرسوله لانه اسف على قتل كفار بدر ولم يرض بقتلهم وانكر امر الله فيهم وقتل الرسول لـ
جهالهم وان قتل الحسين عليه السلام صواب وعادله بالكفار وسوى بينهم والله سبحانه يقول لا يستوي اصحاب النار واصحاب
الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون وهل هذا الا ارتداد عن الدين فلعنة الله على الظالمين الذين بدلوا نعمة الله كفرا واحلوا قومهم
دار البوار جهنم يصلونها وبئس القرار ثم ان يزيد زاد في القصيدة شعر لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل
لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل قال مجاهد وهذا نفاق في الدين انتهى ويستفاد منه ان بعض تلك الابيات ليزيد
وبعضها لغيره وليس هو الا ابن الزبعرى ولا شك لي في ان في جملة الابيات المذكورة من اول البحث الى هنا كلام عبد الله بن الزبعرى
انشده باحد وتمثل به يزيد وكلام يزيد بن معوية انشده في هذا المجلس ان صحت نسبة الاشعار اليه ويظهر من بعضهم انه ادرج
اكثرها حتى ليت اشياخي ببدر شهدوا وبعد وصول خبر فتح وقعة الحرة اليه في السنة القابلة من هذه السنة فليدع الجرح والتعديل
والكشف والتبيين الى اخر المبحث ولنورد قبل ذلك ما اورده ابن ابي الحديد من اشعار ابن الزبعرى باحد وتكلم فيه بما هو عنده
قال بعد ايراد ابيات بيتا على رديف العين له وقال ابن الزبعرى ايضا من قصيدة مشهورة وهي شعر يا غراب البين اسمعت فقل انما
تندب امرا قد فعل ان للخير وللشر مدى وسواء قبر مثر ومقل كل خير ونعيم زائل وبنات الدهر يلعبن بكل ابلغا
حسان عني آية فقريض الشعر يشفي ذا الغلل كم ترى بالجر من جمجمة واكف قد اترت ورجل وسرابيل حسان شققت
عن كماة غودروا في المنزل كم قتلنا من كريم سيد ماجد الجدين مقدام بطل صادق النجدة قرم بارع غير ملطاط
لدى وقع الاسل فسل المهراس من ساكنه من كراديس وهام كالحجل ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع
الاسل حين حكت بقباء بركها واستحر القتل في عبد الاشل ثم خفوا عند ذاكم رقصا رقص الحفان تعدو في الجبل
فقتلنا النصف من ساداتهم وعدلنا ميل بدر فاعتدل لا الوم النفس الا اننا لو كررنا لفعلنا المفتعل بسيوف
الهند تعلو هامهم تبرد الغيظ وتشفي الغلل ثم قال قلت كثير من الناس يعتقدون ان هذا البيت ليزيد بن معوية وهو قوله
ليت اشياخي وقال من اكره التصريح باسمه هذا البيت ليزيد فقلت له انما قاله يزيد متمثلا لما حمل اليه راس الحسين عليه السلام
وهو لابن الزبعرى فلم تسكن نفسه الى ذلك حتى اوضحته له فقلت الا تراه يقول جزع الخزرج من وقع الاسل والحسين عليه السلام
لم تحارب عنه الخزرج وكان يليق ان يقول جزع بني هاشم من وقع الاسل فقال بعض من كان حاضر المجلس فلعله قاله في يوم الحرة فقلت
المنقول انه انشده لما حمل اليه راس الحسين عليه السلام والمنقول انه شعر ابن الزبعرى ولا يجوز ان يترك المنقول الى ما ليس بمنقول
انتهى **اقول** قد اتضح للشأن المذكور من هذه الاشعار في كلام من سلف ليس الا واحدا او الثلثة من ابياتهم غير مذكور في عدة
هذه الابيات فيقوى كون هذه بتمامها لابن الزبعرى وان يزيد انما تمثل ببيت واحد واحد منها وتمثله بابيات له مما
سلف وحكى بعض المهرة ان حسان بن ثابت اجاب ابن الزبعرى عنها بعد الاحد بابيات هي ذهبت يا ابن الزبعرى وقعة كان
منا الفضل فيها لو عدل ولقد نلتم ونلنا منكم وكذاك الحرب احيانا دول نضع الاسياف في اكتافكم حيث نهوى
علا بعد نهل وعلونا يوم بدر بالتقى طاعة الله وتصديق الرسل ورسول الله حقا شاهد يوم بدر والتنابيل
الهبل واعترض بعض الاجلاء من الادباء على ابن ابي الحديد في بعض تعليقاته على الشرح بقوله قد روى مصنف هذا الكتاب
خطبة بليغة للخليفة المعتضد بالله العباسي يذكر فيها مساوي بني امية ومطاعنهم ومثالبهم ونسب هذا الشعر الى يزيد بن معاوية
حين تبشر بفتح الحرة الوقعة المعروفة التي قتل فيها رؤساء الانصار واشراف المدينة وكانه لم يقف بعد على تلك الخطبة
والا كيف يقول لا يجوز ان يترك المنقول الى ما ليس بمنقول وعندي ان البيت ليزيد لنص المعتضد ولقوله اشياخي لما
في الاضافة من الاختصاص الذي ليس بملحوظ اذا نسب البيت الى ابن الزبعرى ولان الاسل قد وقع في قول ابن الزبعرى

حيث

حيث يقول صادق النجدة فيلزم ان يقع مكررا والتكرار غير لائق بهذا الشاعر المجيد انتهى لا يخفى عليك ان النزاع انما هو
في البيت الواحد فكان كون سائر هذه الاشعار لابن الزبعرى مسلم فيكون اكثرها في كلام من سلف من الابيات مسلما ليزيد
كقوله لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل فكيف تنسب من نسب جميعها الى ابن الزبعرى وهل هو الا من التسامح وتعاضد
احتمال كون البيت الواحد ليزيد بعد الحرة وادراج القائل اياه في ابيات هذا المجلس باحتمال كونه ليزيد وادراج القائل اياه في
ابيات ابن الزبعرى واضح واعتراض هذا الاديب وان كان واردا في الجملة على الشارح نافيا النفي لنقل انشادها بعد الحرة لكن
لا ينفي انشادها هنا اعني مجلس احضار الراس الكريم واظهار النخوة والنفاق المتمكن في قلب اللئيم كما يظهر بالتامل واما سائر
ما ذكره من المناسبات فلا وقع لها كثيرا واما الخطبة التي ذكرها للمعتضد فهو مذكور في الشرح بعيدا اوراق والذي فيه ذكر
الاشعار بخمسة وعشرين ورقة مبسوطا احببت ذكره هنا لاشتمالها على مثالب بني امية وتكفير يزيد بن معوية وفوايد اخرى
وقد ابلغ فيها واعطاها حقها والحق احق ان يتبع قال الشارح ومن الكتب المستحسنة الكتاب الذي كتبه المعتضد بالله ابو
العباس احمد بن الموفق ابي احمد طلحة بن المتوكل على الله في سنة اربع وثمانين ومائتين ووزيره حينئذ عبيد الله بن سليمان
وانا اذكره مختصرا من تاريخ ابي جعفر محمد بن جرير الطبري قال ابو جعفر وفي هذه السنة عزم المعتضد على لعن معوية بن ابي سفيان
على المنابر وامر بانشاء كتاب يقرء على الناس فخوفه عبيد الله بن سليمان اضطراب العامة وانه لا يامن ان تكون فتنة فلم
يلتفت اليه فكان اول شيء بدء به المعتضد من ذلك التقدم الى العامة بلزوم اعمالهم وترك الاجتماع والعصبية ومنع القصاص
عن القعود على الطرقات وانشاء هذا الكتاب وعملت به نسخ قرئت بالجانبين من مدينة السلام في الارباع والمحال والاسواق
في يوم الاربعاء لست بقين منها ومنع القصاص من القعود في الجانبين ومنع اهل الحلق من القعود في المجالس ونودي في المسجد
الجامع بنهي الناس عن الاجتماع وغيره ومنع القصاص واهل الحلق من القعود ونودي ان الذمة قد برئت ممن اجتمع من الناس
في مناظرة او جدل وتقدم الى الشراب الذين يسقون الماء في الجامعين ان لا يترحموا على معوية ولا يذكروه وكانت
عادتهم جارية بالترحم عليه وتحدث الناس ان الكتاب الذي قد امر المعتضد بانشائه بلعن معوية يقرء بعد صلوة الجمعة
على المنبر فلما صلى الناس بادروا الى المقصورة ليسمعوا قراءة الكتاب فلم يقرء وقيل ان عبيد الله بن سليمان صرفه عن
قراءته وانه احضر يوسف بن يعقوب القاضي وامره ان يعمل الحيلة في ابطال ما عزم المعتضد عليه فمضى يوسف فكلم المعتضد
في ذلك وقال اني اخاف ان تضطرب العامة ويكون منها عند سماعها هذا الكتاب حركة فقال ان تحركت العامة او
نطقت وضعت السيف فيها فقال يا امير المؤمنين فما تصنع بالطالبيين الذين يخرجون في كل ناحية ويميل اليهم خلق
كثير لقرابتهم من رسول الله صلى الله عليه وآله وما في هذا الكتاب من اطرائهم او كما قال واذا سمع الناس هذا كانوا اليهم اميل
وكانوا هم ابسط السنة واثبت حجة منهم اليوم فامسك المعتضد فلم يرد اليه جوابا ولم يامر بعد ذلك في الكتاب بشيء ومن
جملة الكتاب بعد ان قدم حمد الله والثناء عليه والصلوة على رسوله صلى الله عليه وآله اما بعد فانه قد انتهى الى امير المؤمنين ما
عليه جماعة العامة من شبهة قد دخلتهم في اديانهم وفساد قد لحقهم في معتقدهم وعصبية قد غلبت عليها اهواؤهم ونطقت
بها السنتهم على غير معرفة ولا روية قد قلدوا فيها قادة الضلالة بلا بينة ولا بصيرة وخالفوا السنن المتبعة الى الاهواء
المبتدعة قال الله تعالى ومن اظلم ممن اتبع هواه بغير هدى من الله ان الله لا يهدي القوم الظالمين خروجا عن الجماعة ومسارعة
الى الفتنة وايثارا للفرقة وتشتيتا للكلمة واظهارا لموالاة من قطع الله عنه الموالاة وبتر منه العصمة واخرجه من الملة
واوجب عليه اللعنة وتعظيما لمن صغر الله حقه واوهن امره واضعف ركنه من بني امية الشجرة الملعونة ومخالفة لمن استنقذهم الله
به من الهلكة واسبغ عليهم به النعمة من اهل البركة والرحمة والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم فاعظم امير
المؤمنين ما انتهى اليه ورأى ترك انكاره حرجا عليه في الدين وفسادا لمن قلده الله امره من المسلمين واهمالا لما اوجبه الله عليه
من تقويم المخالفين وتبصير الجاهلين واقامة الحجة على الشاكين وبسط اليد على المعاندين وامير المؤمنين يخبركم معاشر

المسلمين ان الله جل ثناؤه لما ابتعث محمدا صلى الله عليه وآله بدينه وامره ان يصدع بامره بدأ باهله وعشيرته فدعاهم الى ربه وانذرهم
وبشرهم ونصح لهم وارشدهم فكان من استجاب له وصدق قوله واتبع امره نفر يسير من بني ابيه من بين مؤمن بما اتى به من ربه و
ناصر لكلمته وان لم يتبع دينه اعزازا واشفاقا عليه فمؤمنهم مجاهد ببصيرة وكافرهم مجاهد بنصرة وحمية يدفعون من نابذه
ويقهرون من عازه وعانده ويتوثقون له ممن كانفه وعاضده ويبايعون له من سمح له بنصرته ويتجسسون اخبار اعدائه
ويكيدون له بظهر الغيب كما يكيدون له برأي العين حتى بلغ المدى وحان وقت الاهتداء فدخلوا في دين الله وطاعته وتصديق
رسوله والايمان به باثبت بصيرة واحسن هدى ورغبة فجعلهم الله اهل بيت الرحمة واهل بيت الذين اذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهيرا معدن الحكمة وورثة النبوة وموضع الخلافة اوجب الله لهم الفضيلة والزم العباد لهم الطاعة وكان ممن عانده وكذ
وحاربه من عشيرته العدد الكثير والسواد الاعظم يتلقونه بالضرر والتثريب ويقصدونه بالاذى والتخويف وينابذونه بالعداوة
وينصبون له المحاربة ويصدون عن قصده ويتالون بالتعذيب من اتبعه وكان اشدهم في ذلك عداوة واعظمهم له مخالفة
اولهم في كل حرب ومناصبة وراسهم في كل اجلاب وفتنة لا يرفع على الاسلام راية الا كان صاحبها وقائدها ورئيسها
ابا سفيان بن حرب صاحب احد والخندق وغيرهما واشياعه من بني امية الملعونين في كتاب الله ثم الملعونين على لسان رسول
الله صلى الله عليه وآله في مواطن عدة لسابق علم الله فيهم وماضي حكمته في امرهم وكفرهم ونفاقهم فلم يزل لعنه الله يحارب
مجاهدا ويدافع مكائدا ويجلب منابذا حتى قهره السيف وعلا امر الله وهم كارهون فتقول بالاسلام غير منطو عليه واسر الكفر
غير مقلع عنه فقبله وقبل ولده على علم منه بحاله وحالهم ثم انزل الله تعالى كتابا فيما انزله على رسوله يذكر فيه شانهم وهو
قوله تعالى والشجرة الملعونة في القرآن ولا اختلاف بين احد من انه تبارك وتعالى اراد بها بني امية ومما ورد من ذلك
في السنة ورواه ثقات الامة قول رسول الله صلى الله عليه وآله فيه وقد راه مقبلا على حمار ومعوية يقوده ويزيد يسوقه
لعن الله الراكب والقائد والسائق ومنه ما رواته الرواة عنه من قوله يوم بيعة عثمان تلقفوها يا بني عبد شمس تلقف
الكرة فوالله ما من جنة ولا نار وهذا كفر صراح يلحقه اللعنة من الله كما لحقت الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود
وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون ومنه ما يروى من وقوفه على ثنية احد من بعد ذهاب بصره وقوله
لقائده ههنا رمينا محمدا وقتلنا اصحابه ومنها الكلمة التي قالها للعباس قبل الفتح وقد عرضت عليه الجنود لقد اصبح
ملك ابن اخيك عظيما فقال له العباس ويحك انه ليس بملك انها النبوة ومنه قوله يوم الفتح وقد راى بلالا على ظهر الكعبة
يؤذن ويقول اشهد ان محمدا رسول الله لقد اسعد الله عتبة بن ربيعة اذ لم يشهد هذا المشهد ومنها الرؤيا التي راها رسول
الله صلى الله عليه وآله فوجم لها فما رؤي بعدها ضاحكا راى نفرا من بني امية ينزون على منبره نزوة القردة ومنها
طرد رسول الله صلى الله عليه وآله الحكم بن ابي العاص لمحاكاته اياه في مشيته والحقه الله بدعوة رسول الله صلى الله
عليه وآله آية باقية حين التفت اليه فراه يتخلج يحكيه فقال كن كما انت فبقي على ذلك سائر عمره هذا الى ما كان من مروان
ابنه في افتتاحه اول فتنة كانت في الاسلام واحتقابه كل دم حرام سفك فيها او اريق بعدها ومنها ما انزل الله تعالى
على نبيه صلى الله عليه وآله ليلة القدر خير من الف شهر قالوا ملك بني امية ومنها ان رسول الله صلى الله عليه وآله دعا
معوية ليكتب بين يديه فدافع بامره واعتل بطعامه فقال صلى الله عليه وآله لا اشبع الله بطنه فبقي لا يشبع ويقول
والله ما اترك الطعام شبعا ولكن اعياء ومنها ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال يطلع من هذا الفج رجل من امتي
يحشر على غير ملتي فطلع معوية ومنها ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال اذا رايتم معوية على منبري فاقتلوه ومنها
الحديث المشهور المرفوع انه صلى الله عليه وآله قال ان معوية في تابوت من نار في اسفل درك من جهنم ينادي يا حنان
يا منان فيقال له الآن وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين ومنها انتزاؤه بالمحاربة لافضل المسلمين في الاسلام
مكانا واقدمهم اليه سبقا واحسنهم فيه اثرا وذكرا علي بن ابي طالب عليهما السلام ينازع حقه بباطله ويجاهد انصا

بضلاله

بضلاله واعوانه ويحاول ما لم يزل هو وابوه يحاولانه من اطفاء نور الله وجحود دينه ويابى الله الا ان يتم نوره ولو كره المشركون
ويستهوي اهل الجهالة ويموه لاهل الغباوة بمكره وبغيه الذين قدم رسول الله صلى الله عليه وآله الخبر عنهما فقال لعمار بن ياسر
تقتلك الفئة الباغية تدعوهم الى الجنة ويدعونك الى النار مؤثرا للعاجلة كافرا بالآجلة خارجا من ربقة الاسلام مستحلا للدم
الحرام حتى سفك في فتنته وعلى سبيل غوايته وضلالته ما لا يحصى عدده من خيار المسلمين الذابين عن دين الله والناصرين لحقه مجاهدا
في عداوة الله مجتهدا في ان يعصى الله فلا يطاع ويبطل احكامه فلا تقام ويخالف دينه فلا يدان وان تعلو كلمة الضلال وترتفع
دعوة الباطل وكلمة الله هي العليا ودينه المنصور وحكمه النافذ وامره الغالب وكيد من عاداه وحاده المغلوب الداحض حتى احتمل
اوزار تلك الحروب وما اتبعها وتطوق تلك الدماء وما سفك بعدها وسن سنن الفساد التي عليه اثمها واثم من عمل بها واباح المحارم
لمن ارتكبها ومنع الحقوق اهلها وغرته الآمال واستدرجه الامهال وكان مما اوجب الله عليه به اللعنة قتله من قتل صبرا من خيار
الصحابة والتابعين واهل الفضل والدين مثل عمرو بن الحمق الخزاعي وحجر بن عدي الكندي فيمن قتل من امثالهم على ان يكون له العزة
والملك والغلبة ثم ادعاه زياد ابن سمية اخا ونسبته اياه الى ابيه والله تعالى يقول ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله ورسول الله صلعم
يقول ملعون من ادعى الى غير ابيه او انتمى الى غير مواليه وقال الولد للفراش وللعاهر الحجر فخالف حكم الله تعالى ورسوله جهارا
وجعل الولد لغير الفراش والحجر لغير العاهر فاحل بهذه الدعوة من محارم الله ورسوله في ام حبيبة ام المؤمنين وفي غيرها
من النساء من شعور ووجوه قد حرمها الله واثبت بها من قربى قد ابعدها الله ما لم يدخل الدين خلل مثله ولم ينل الاسلام
تبديل يشبهه ومن ذلك ايثاره بخلافة الله على عباده ابنه يزيد السكير الخمير صاحب الديكة والفهود والقردة واخذ البيعة له
على خيار المسلمين بالقهر والسطوة والتوعد والاخافة والتهديد والرهبة وهو يعلم سفهه ويطلع على رهقه وخبثه و
يعاين سكراته وفعلاته وفجوره وكفره فلما تمكن قاتله الله فيما تمكن منه طلب بثارات المشركين وطوائلهم عند المسلمين فاوقع
باهل المدينة في وقعة الحرة الوقعة التي لم يكن في الاسلام اشنع منها ولا افحش فتشفى عند نفسه غليله وظن انه قد
انتقم من اولياء الله وبلغ الثار لاعداء الله فقال مجاهرا بكفره ومظهرا لشركه ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع
الخزرج من وقع الاسل قول من لا يرجع الى الله ولا الى دينه ولا الى رسوله ولا الى كتابه ولا يؤمن بالله وبما جاء من عنده
ثم اغلظ ما انتهك واعظم ما اخترم سفكه دم الحسين بن علي عليهما السلام مع موقعه من رسول الله صلى الله عليه وآله ومكانه
ومنزلته من الدين والفضل والشهادة له ولاخيه بسيادة شباب اهل الجنة اجتراء على الله وكفرا بدينه وعداوة لرسوله ومجا
هرة لعترته واستهانة لحرمته كانما يقتل منه ومن اهل بيته قوما من كفرة الترك والديلم لا يخاف من الله نقمة ولا يراقب منه سطوة
فبتر الله عمره واجتث اصله وفرعه وسلبه ما تحت يده واعد له من عذابه وعقوبته ما استحقه من الله بمعصيته هذا الى ما كان
من بني مروان من تبديل كتاب الله وتعطيل احكام الله واتخاذ مال الله بينهم دولا وهدم بيت الله واستحلال حرامه ونصبهم
المجانيق عليه ورميهم بالنيران اياه لا يالون له احراقا واخرابا ولما حرم الله منه استباحة وانتهاكا ولمن لجا اليه قتلا وتنكيلا
ولمن امنه الله به اخافة وتشريدا حتى اذا حقت عليهم كلمة العذاب واستحقوا من الله الانتقام وملؤوا الارض بالجور والعدوان
وعموا بلاد الله بالظلم والاقتسار وحلت عليهم السخطة ونزلت بهم من الله السطوة اتاح الله لهم من عترة نبيه واهل وراثته
ومن استخلصه منهم لخلافته مثل ما اتاح من اسلافهم المؤمنين وآبائهم المجاهدين لاوائلهم الكافرين فسفك الله به دماءهم
مرتدين كما سفك بآبائهم دماء آبائهم مشركين وقطع الله دابر الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين ايها الناس ان الله انما
امر ليطاع ومثل ليتمثل وحكم ليفعل قال سبحانه وتعالى ان الله لعن الكافرين واعد لهم سعيرا وقال اولئك يلعنهم الله و
يلعنهم اللاعنون فالعنوا ايها الناس من لعنه الله ورسوله وفارقوا من لا تنالون القربة من الله الا بمفارقته اللهم العن
ابا سفيان بن حرب بن امية ويزيد بن معوية ومروان بن الحكم وولده وولد ولده اللهم العن ائمة الكفر وقادة الضلال
واعداء الدين ومجاهدي الرسول ومعطلي الاحكام ومبدلي الكتاب ومنتهكي الدم الحرام اللهم انا نبرأ اليك من موالاة

اعدائك ومن الاغماض لاهل معصيتك كما قلت لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ايها الناس اعرفوا الحق تعرفوا اهله وتأملوا سبل الضلالة تعرفوا سابلها فقفوا عندما وقفكم الله وانفذوا كما امركم الله به وامير المؤمنين يستعصم بالله ويسأله توفيقكم ويرغب اليه في هدايتكم والله حسبه عليه توكله ولا قوة الا بالله العلي العظيم

قلت هكذا ذكر الطبري الكتاب وعندي انه الخطبة لان كل ما يخطب به فهو خطبة وليس بكتاب والكتاب ما يكتب الى عامل او امير ونحوهما وقد يقرأ الكتاب على المنبر فيكون كالخطبة ولكن ليس بخطبة ولكنه كتاب يقرئ على الناس ولعل هذا الكلام كان قد انشأ ليكون كتابا ويكتب الى الآفاق ويؤمر بقراءته على الناس وذلك بعد قراءته على اهل بغداد والذي يؤكد كونه كتابا ونشره ما قاله الطبري ان في آخره وكتب عبيد الله بن سليمان في سنة اربع وثمانين ومائتين وهذا لا يكون في الخطبة بل في الكتب ولكن الطبري لم يذكر انه امر ان يكتب الى الآفاق والآفاق لوقوع العزم على ذلك ولم يذكر الا وقوع العزم على ان يقرأ في الجوامع ببغداد انتهى واما الاشعار المنافية في كلام غير ابن ابي الحديد فما ذكره صاحب المقتل والمنتخب من خطاب يزيد الى الغراب بقوله يا غراب البين الى آخره لم اجده في كلام من تقدم من الاكابر وانما هو موجود في بعض المقاتل وقضاياه بعض الشعراء كالخليعي قال في لامية له ش

حتى اذا اقبلت كتائبهم على يزيد يقودها الثقل ... صاح الغراب فقال قل ما تشاء ... اولا فقل فالسرور مكتمل
قتلت ساداتهم فخاروا لواركانهم ... بحارا وحقق الامل ... قابلت يوما بيوم بدر ... وعاجلت ثأري لمعشر خذلوا وظل
بالعود قادعا ثغر مولانا ... سرو الامة الهبل ... فما نرى عذر الحرب اذا عادوا ... وقد ابقوا المن قتلوا

واما خطاب ابن الزبعرى لغراب البين فيحتمل قويا كونه من الخطاب الى المفروض والممثل كما هو من باب الشعراء ويعد من البلاغة ولما ورد نعق الغراب وصياحه عندما كان يزيد بمنظر جيرون وخاطبه يزيد بما ذكره لم يبعد تمثله بما ذكره ابن الزبعرى من الخطاب الى الغراب ويحتمل بعد مجيء الغراب ونعقه واما ما في اشعارهم من قوله لست من خندف فلا ريب فيه على صحة النسبة ليزيد وخندف بكسر الخاء والدال قيل انها جدة يزيد وقال الفيروزابادي انها امرأة الياس بن مضر جدة بني هاشم وبني امية وقوله وكذاك الشيخ اوصاني به فالمراد بالشيخ عمر بن الخطاب كما يرشدك اليه ما اسلفناه في المجلد الثاني من كتاب عهد عمر الى معاوية وعقبه واحتمال كون المراد بالشيخ معاوية بعيد لما اسلفنا من وصيته الى اللعين بحسن المعاشرة والمدارات مع الحسين عليه السلام ابقاء للملك والسلطنة وقوله قد قتلنا القوم من ساداتهم وفي بعض النسخ القرن فالظاهر كونه من ابن الزبعرى والمراد بالقرم حمزة سيد الشهداء وقوله لعبت هاشم بالملك فالظاهر كونه من يزيد ولا يخفى وكذلك قوله قد اخذنا من علي ثارنا واما الاختلاف في جملة من كلمات الاشعار في كلماتهم فانما كان من باب المسامحة والله يعلم

الفصل الثاني فيما جرى عند تكلم يزيد بما صنعه لعنه الله بالكريم وهو ملقى في الطست بين يديه بحضور الخواص

والعوام والاشراف والطغام من عزمه شاتما وتسميته اياه بالمكافات وقضاء ما فات كل ذلك واهله ينظرون بالباب مقيدين مغلولين في غاية الاضطراب في الانقلاب لا يدرون بما يفعل بهم ويجري عليهم ينوحون على الذلة والصغار ويبكون بدمع غزار ش

وزينب لحشرة البين نادبة ... يا قوم من لغريب الاهل والدار ... ذبحتم سيدي احرقتم كبدي
كسرتم عضدي لهفي لمن ثكلت ... عز قوم دهاالنذ بكم ... رب الصبابة بل مختار محنا د ... ليت المنية قبل اليوم تنزلني
ومقلتي عميت عن هتك ساداتي ... ولله در القائل ... بابي وامي الهاشميات التي ... قد قسمت الفتيات الاصفاد
برزن الى راس الحسين وتشتكي ... ما نالها من معشر الاوغاد ... اخي نعبد العز عز شهرنا ... فقراء يا سيد منى الاباد
اخي يا روحي وروح مسرتي ... ويرنا فرحي محل وددي ... قم وانظر الاولاد في ذل السبا ... والسبي للآباء والاجداد
هل نظرة يا واحدا اطفي بها ... ما اشتكيه من لظى الابعاد ... وللخليعي رحمه الله ش ... وعقت زينب تشكي بعويل البرم
وتنادي يا رجالاه فقد خاب ظنوني ... ابن جدي ابن علاء لي ابن حصوني ... ليرنا والعيد قد اشتكوا اكل مصون ... بجمال الراس
السماوي الى الرحب اللعين ... وبنات المصطفى هند الى كلب يهين ... ولله در القائل ش ... قرنا سماهم حرب فهل لاء و

على مثل الحسين فهوى بعده موثر ... ابن الرسول وجثمان الحسين بري ... كمصحف قد ثوى في الارض مهجور ... ابن الرسول عن الرأس الكريم على
راس السنان يحاكي البدر ديجور ... ابن الرسول وثغر كان يرشفه ... قد قام بقضيب كف مخمور

قد صح انه عند ما اخرج جابر من دار يزيد ودخلت مجلسه حاسرة ودعت بالويل والثبور وناحت على الحسين وشتمت يزيد على صنيعه بالرأس الكريم وقتلها يزيد من فرط الغضب ففي المقتل المنسوب الى ابي مخنف عن سهل بعد قول يزيد كيف رأيت الضرب يا حسين قال فخرجت جارية من قصره فنظرت الى يزيد لعنه الله ينكت ثنايا الحسين بقضيب كان بيده فقالت له قطع الله يديك ورجليك واحرقك الله بنار الدنيا قبل الآخرة يا ملعون اتنكت ثنايا طالما قبلها رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لها قطع الله رأسك ما هذا الكلام قالت اعلم اني كنت بين النوم واليقظة فنظرت الى باب من السماء قد فتح واذا انا بسلم من نور قد نزل الى الارض واذا بغلامين امردين عليهما ثياب خضر وهما ينزلان على السلم وقد بسط لهما البساط من زبرجد الجنة وقد اخذ نور ذلك البساط من المشرق الى المغرب وقد انبسط البساط في وسط الدار واذا برجل دري اللون قمري الوجه مربوع القامة مدور الهامة قد نزل على ذلك السلم واقبل يسعى حتى جلس على ذلك البساط ونادى باعلى صوته يا ابي آدم اهبط يا ابي ابراهيم اهبط يا اخي موسى اهبط يا اخي عيسى اهبط ثم رأيت امرأة واقفة وقد نشرت شعرها وهي تنادي يا اختي حوا اهبطي يا امي سارة اهبطي يا اختي مريم اهبطي يا امي خديجة اهبطي واذا بها تقف تقول هذه فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وزوجة علي المرتضى ام سيد الشهداء الحسين المقتول بارض كربلا صلى الله عليهم اجمعين ثم نادت يا ابة الا ترى ما فعلت امتك بولدي الحسين فبكى رسول الله بكاء شديدا واقبل على آدم وقال يا ابي آدم الا ترى الى ما فعل الطغاة بولدي الحسين من بعدي لا انالهم الله شفاعتي يوم القيامة فبكى آدم بكاء شديدا وبكى كل من حاضر معه حتى بكت الملائكة لبكائهم ثم رأيت زهاء من ثمانين الف رجل بعيديهم غلام سائبين فيهم من لبس الجنة غيره وبيده لواء اخضر وبايديهم حراب من نار وهم يحرقونها وهم يقولون يا نار احرقي صاحب هذه الدار فاشوته فعند ذلك رأيتك تنادي النار النار واين المفر من النار فاقبل عليها وقال يا ويلك ما هذا الكلام اردت ان تخجليني بين اهل مملكتي والرعية والعامة فامر بضرب عنقها رضي الله عنها

يا عين لا تدعي شيئا لغادية ... تجري ولا تدعي دمعا لمحزون
نوحي على حديث الطف فانطفي ... بكل لؤلؤ دمع فيك مكنون

وفي المقتل المذكور فيما جرى في مجلس يزيد هذه حكاية راس الجالوت وجاثليق مع يزيد مفصلة قال وكان قد حضر عنده راس الجالوت وكان مقعده ما عنده فلما رأى ما رأى وسمع ما سمع قال له أتأذن لي ان اسألك قال سل عما شئت قال سألتك بالله الا ما اخبرتني لمن هذا الراس قال هذا راس الحسين بن علي بن ابي طالب وامه فاطمة بنت محمد المصطفى صلى الله عليه وآله قال بما استوجب القتل وهو ابن بنت نبيكم قال ان اهل العراق دعوه وكتبوا اليه واراد ان يجعلوه خليفة فقتله عاملي عبيد الله بن زياد لعنه الله وبعث اليّ براسه فقال له راس الجالوت من يكون احق بالخلافة منه وهو ابن بنت نبيكم ما اعجب امركم اعلم يا يزيد ان بيني وبين داود نيفا وثلثين ابا واليهود يعظمونني ويأخذون التراب من تحت قدمي ويمسحون به وجوههم ولا يريدون التزويج الا بي وانتم بالامس كان نبيكم خلف ظهوركم واليوم شددتم على ولده فقتلتموه والله انتم اشر امة فقال له يزيد لعنه الله لولا بلغني عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال من آذى معاهدا كنت خصمه يوم القيامة لقتلتك فقال راس الجالوت يا يزيد هذا عليك لا لك يكون النبي صلى الله عليه وآله الخصم من قتل معاهدا ولا يكون خصم من قتل ولده ثم قال يا ابا عبد الله اشهد لي عند جدك اني اشهد ان لا اله الا الله وان جدك محمدا رسول الله فقال له يزيد قد خرجت من دينك ودخلت في دين الاسلام فقد برئنا من ذمتك ثم امر بضرب عنقه رحمه الله وقال السيد في اللهوف وروى ابن لهيعة عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن قال لقيني راس الجالوت فقال والله ان بيني وبين داود لسبعين ابا وان اليهود تلقاني فتعظمني وانتم ليس بينكم وبين ابن نبيكم الا اب واحد قتلتم ولده انتهى ولا ملاقاة ابن لهيعة له ان كان قبل مجلس يزيد مع اطلاع راس الجالوت بقتل الحسين عليه السلام قبل ذلك المجلس فلا ينافي هذا النقل ما سبقه من قتله في المجلس وان كان بعد المجلس فهو ينافيه الا ان يقال ان ما سبق لم يصرح بانه قتل بل صرح

انه امر بضرب عنقه وهو اتم من وقوع ضرب العنق فلعله لم يقع لمانع او شفاعة شافع ثم قال صاحب المقتل المزبور وبينما هو كذلك اذ دخل عليه جاثليق النصارى وفي يده عكاز ينوكا عليه وكان شيخا كبيرا وعليه ثياب سود وعلى راسه برنس فنظر الى راس الحسين عليه السلام بين يدي يزيد لعنه الله فقال له يا يزيد هذا راس من قال راس خارجي خرج علينا بارض العراق فقال وما اسمه فقال الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام قال ومن امه قال فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفى صلى الله عليه واله فقال له الجاثليق فما استوجب القتل قال لان اهل العراق دعوه وكتبوا اليه وارادوا ان يجعلوه خليفة فقتله عاملي عبيد الله بن زياد لعنه الله وبعث اليه براسه فقال له الجاثليق يا يزيد ارفعه من بين يديك والا اهلكك الله ولقد كنت الساعة في البيعة اذ سمعت جفة شديدة فنظرت في السماء واذا انا برجل احسن من الشمس وقد نزل من السماء ومعه جماعة كثيرة فقلت لبعضهم من هذا الرجل فقال لي هذا محمد المصطفى وهؤلاء الملائكة يعزونه بولده الحسين عليه السلام ارفعه من بين يديك فقال له يا ويلك جئتني تهددني باحلامك والله لاضربن بطنك وظهرك ثم قال خذوه فجعلوا يسحبونه حتى اوقفوه بين يديه وجعلوا يضربونه بالسياط فلما المه الضرب نادى يا ابا عبد الله اشهد لي عند رسول الله اني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان جدك محمدا عبده ورسوله وان اباك عليا امير المؤمنين فغضب يزيد لعنه الله من كلامه وقال اوجعوه ضربا فجعلوا يضربونه حتى رضوا احسه فقال له يا يزيد ان شئت اضربه وان شئت لا تضرب فهذا رسول الله واقف بازائي وفي يده قميص من نور وتاج من الذهب وهو يقول للبس بيان تلبس هذا القميص وا توجك بهذا التاج الاخروج روحك من الدنيا ثم اشتد شوقي غدا في جنات العلى لاجل محبتك لاهل بيتي فلم يلبث الا ساعة حتى فارقت روحه الدنيا رحمه الله انتهى قال المجلسي رحمه الله الجاثليق بفتح الثاء المثلثة رئيس للنصارى في بلاد الاسلام بمدينة السلام ويكون تحت يد بطريق انطاكية ثم المطران تحت يده ثم الاسقف يكون في كل بلد من تحت المطران ثم القسيس ثم الشماس انتهى وراس الجالوت من الالقاب الذي منصب من اليهود فلما لعنه الله لان لا يكون في ملكه من لا يتقي منه ويذكر الحسين عليه السلام ومن ينسب اليه بالخير والا فلم يكن قتلهما تمهيدا لسياسة السلطنة وقواعد الدولة وفي المنتخب روي في بعض الاخبار عن ثقات الاخبار ان نصرانيا اتى رسولا من ملك الروم الى يزيد لعنه الله وقد حضر في مجلسه الذي اتى اليه فيه براس الحسين عليه السلام فلما راى النصراني راس الحسين عليه السلام بكى وصاح وناح حتى ابتلت لحيته بالدموع ثم قال اعلم يا يزيد اني دخلت المدينة تاجرا في ايام حياة النبي صلى الله عليه واله وقد اردت ان اتيه بهدية فسالت رجلا من اصحابه اي شيء احب اليه من الهدايا فقال الطيب احب اليه من كل شيء قال فحملت من المسك فارتين وقدرا من العنبر الاشهب وجئت به اليه وهو يومئذ في بيت زوجته ام سلمة فلما شاهدت جماله ازداد عيني من لقائه نورا ساطعا وزادني منه سرورا وقد تعلق قلبي بمحبته فسلمت عليه ووضعت العطر بين يديه فقال ما هذا قلت هدية محقرة اتيت بها الى حضرتك فقال لي ما اسمك فقلت اسمي عبد الشمس فقال لي بدل اسمك فانا سميتك عبد الوهاب ان قبلت مني قبلت منك الهدية قال فنظرته وتاملته فعلمت انه نبي الذي اخبرنا عنه عيسى عليه السلام فاعتقدت ذلك واسلمت على يده في تلك الساعة ورجعت الى الروم وانا اخفي الاسلام ولي مدة من السنين وانا مسلم مع خمس من البنين واربع من البنات وانا اليوم وزير ملك الروم وليس لاحد من النصارى اطلاع على حالنا واعلم يا يزيد اني ذات يوم كنت في حضرة النبي صلى الله عليه واله وهو في بيت ام سلمة وايت هذا العزيز الذي راسه بين يديك مهينا حقيرا قد دخل على جده من باب الحجرة والنبي صلى الله عليه واله فاتح باعه ليتناوله وهو يقول مرحبا بك يا حبيبي حتى انه تناوله واجلسه في حجره وجعل يقبل شفتيه ويرتشف ثناياه وهو يقول بعد عن رحمة الله من قتلك واعان على قتلك يا حسين والنبي صلى الله عليه واله مع ذلك يبكي فلما كان اليوم الثاني كنت مع النبي صلى الله عليه واله في مسجده اذ اتاه الحسين عليه السلام مع اخيه الحسن عليه السلام وقال يا جداه قد تصارعت مع اخي الحسن ولم يغلب احدنا الاخر وانما نريد ان نعلم اينا اشد قوة من الاخر فقال لهما النبي صلى الله عليه واله يا حبيبي يا مهجتي ان التصارع لا يليق لكما لكن اذهبا فتكاتبا فمن كان خطه احسن كذلك تكون قوته اكثر قال فمضيا وكتب

كل واحد منهما سطرا واتيا الى جدهما فاعطياه اللوح ليقضي بينهما فنظر النبي صلى الله عليه واله اليهما ساعة ولم يرد ان يكسر خاطر احدهما فقال لهما يا حبيبي اني نبي امي لا اعرف الخط اذهبا الى ابيكما ليحكم بينكما وينظر ايكما احسن خطا قال فمضيا اليه وقام النبي معهما ودخلوا جميعا الى منزل فاطمة فما كان الا ساعة واذا النبي صلى الله عليه واله مقبل وسلمان الفارسي معه وكان بيني وبين سلمان صداقة ومودة فسالته كيف حكم لهما ابوهما وخط ايهما احسن قال سلمان ان اباهما لم يجبهما بشيء لانه تامل امرهما وقال لو قلت خط الحسن احسن كان يغتم الحسين ولو قلت خط الحسين احسن كان يغتم الحسن فوجههما الى امهما فقلت يا سلمان بحق الصداقة التي بيني وبينك وبحق دين الاسلام الا ما اخبرتني كيف حكم ابوهما بينهما فقال لما اتيا الى ابيهما وتامل حالهما رق لهما ولم يرد ان يكسر قلب احدهما قال لهما امضيا الى امكما فهي تحكم بينكما فاتيا الى امهما وعرضا عليها ما كتبا في اللوح وقالا يا اماه ان جدنا امرنا ان نتكاتب فكل من كان خطه احسن تكون قوته اكثر فتكاتبنا وجئنا اليه فوجهنا الى ابينا فلم يحكم بيننا ووجهنا اليك فتفكرت فاطمة بان جدهما واباهما ما ارادا كسر خاطرهما انا ماذا اصنع وكيف احكم بينهما فقالت لهما يا قرتي عيني اني اقطع قلادتي على راسيكما فايكما يلتقط من لؤلؤها اكثر كان خطه احسن وقوته اكثر قال وكان في قلادتها سبع لؤلؤات ثم انها قامت فقطعت قلادتها على راسيهما فالتقط الحسن ثلث لؤلؤات والتقط الحسين ثلث لؤلؤات وبقيت الاخرى فاراد كل منهما تناولها فامر الله تعالى جبرئيل بنزوله الى الارض وان يضرب بجناحه تلك اللؤلؤة ويقدها نصفين فاخذ كل منهما نصفا فانظر يا يزيد كيف ان رسول الله لم يرد ان يدخل على احدهما الم ترجيح الكتابة ولم يرد كسر قلبهما وكذلك رب العزة لم يرد كسر قلب احدهما بل امر من قسم اللؤلؤة بينهما ليجبر قلبهما وانت هكذا تفعل بابن بنت رسول الله اف لك ولدينك يا يزيد ثم ان النصراني نهض الى راس الحسين عليه السلام واحتضنه وجعل يقبله وهو يبكي ويقول يا حسين اشهد لي عند جدك محمد المصطفى وعند ابيك علي المرتضى وعند امك فاطمة الزهراء انتهى والظاهر من هذا النقل ان عبد الوهاب هذا غير رسول ملك الروم الذي ياتي ذكره بعد هذا المجلس فان الناقل لم يذكر قتله بخلاف نقل الرسول فانه صريح في قتله مع نقلهما من حيث سائر المضامين وان صرح في الكامل في السقيفة بقتله ايضا

ايها القاتلون ظلما حسينا ابشروا بالعذاب والتنكيل لعنتم على لسان ابن داود وموسى وصاحب الانجيل بالها من مصيبة عمت الاسلام شوما وخطب جليل بالها محنة ولم يخ منها غير زمن الانام قليل وعليكم آل النبي صلوة كل يوم بكرة واصيل

الفصل الثالث في احضار علي بن الحسين عليهما السلام ومن معه من الذين اسروا معه بالطف الى الطاغوت بن الطاغوت يزيد بن معوية عليهما الهاوية خطب عظيم ورزء جسيم يكسر عن تصوره الخواطر فتهمل به النواظر وينفطر عن تمثله القلوب المولجة فتنقل الى الحناجر مصيبة نكست رؤس الابدال ورزية سلبت نفوس خير الال شمات اذلت اعناق الرجال فجيعة بلغ رزؤها الى جبرئيل وفظيعة عظمت على الرب الجليل مصائب تفتت قلب الهدى اسهم يظفرها بالتلف وناعيا اذا امامة ذؤوله سرت عليه بنار الحزن والاسف قد صح ان في الجزع عليها رضا السلطان المعاد وعوضا لابرار العباد فلتنزل شيعة الاطوار باب الوجد والحال الرقة والهجوع وليلبسوا سربال الجزع ويلبسوا بارسال الدموع ويقولوا للعيون جودي بتواتر البكاء وللقلوب جدي جد ثواكل النساء فان بقية الله في الارض اما منا ابن الامام زين العابدين يسرى به صاغرا ذليلا كالاسير من الترك والديلم الى اللعين بن اللعين بايدي الجلاوزة والطغام وقيد المعاندين والظلام وكل له شاتم وشامت وهو كاظم للغيظ وكامن ويولي زين العابدين مكبلا في اسر الاد وحي الفداء سيرها يقاد ذليلا في القيود ممثلا لاكفر خلق الله وابن كفورها ويمشي يزيد رافلا في حريرها ويمسي حسين عاريا في حرورها ودار بني صخر ابن حرب انيسة بنشد اعانيها وسكب خمورها ودار علي والبتول واحمد وشبرها مأهول الوحي وشبيرها معالمها تبكي على علمائها وزائرها يبكي لفقد مزورها وللسيد محمد بن معصوم رضي الله عنه وزين العابدين لهم اسير يقاد مكبلا بيد الوقاح عليل الجسم محزون معنى ومن دهش المصيبة غير صاح الى ان ادخلوه على يزيد سقي بني العواهر والسفاح وراس رئيس ال الله يهدى فيحضره بمجلس شرب راح

125 فبالله محنته عظمت وجلت تجلى في المساء وفي الصباح فلا تنسى ولا تسلى الى ان اشاهد من يزيد اللعنة ارتياح اما
ما يملأ الارضين قسطا وعدلا يعبئون من سباح توقع يا ابن معصوم لهذا لعلك حينئذ تدعى للفلاح وصل
على النبي ومن تلاه صلوة بالغدو وبالرواح وفي البحار عن الشيخ بن نما انه قال قال علي بن الحسين عليهما السلام
ادخلنا على يزيد ونحن اثنا عشر رجلا مغللون فلما وقفنا بين يدي يزيد قلت انشدك الله يا يزيد ما ظنك برسول الله صلى
الله عليه وآله لو رآنا على هذه الحالة وقالت فاطمة بنت الحسين عليه السلام يا يزيد بنات رسول الله سبايا فبكى الناس و
بكى اهل داره حتى علت الاصوات فقال علي بن الحسين عليهما السلام فقلت وانا مغلول اتاذن لي في الكلام فقال قل ولا تقل هجرا
فقال لقد وقفت موقفا لا ينبغي لمثلي ان يقول الهجر ما ظنك برسول الله صلى الله عليه وآله لو رآني في الغل فقال لمن حوله حلوه
انتهى قلت ان جميع الاثني عشر من رجال المذكورين في كلامه رحمه الله لم نعرفهم باساميهم الى الآن الا الامام واخاه عمر بن
الحسين على ما في كلام جماعة والحسن بن الحسن وزيد بن الحسن وعمرو بن الحسن عليهم السلام فلما وقفوا جلا فدامهم بين يديه
يزيد وهو على سرير مملكته في غاية العزور ونهاية السرور وعن ابن نما عن علي بن الحسين عليهما السلام وعلى راسه تاج مكلل بالدر
والياقوت وحوله كثير من مشايخ قريش ويستفاد من كلام جماعة انهم ادخلوا على يزيد الرجال اولا وجرى ما جرى ثم استحضر
اللعين سبايا النسوان وفي المنتخب عن علي بن الحسين عليهما السلام انه قال لما وفدنا على يزيد بن معوية اتونا بحبال وربقونا
مثل الاغنام وكان الحبل بعنقي وعنق ام كلثوم وبكتف زينب وسكينة والبنات وساقونا وكلما قصرنا عن المشي ضربونا حتى
اوقفونا بين يدي يزيد فتقدمت اليه وهو على سرير مملكته ضعيف بحسب ظواهر اكثر الروايات والعبارات الاتية وكذا
ما رواه عن علي بن الحسين عليهما السلام قلت ما ظنك برسول الله لو يرانا على هذه الصفة فبكى وامر بالحبال فقطعت من
اعناقنا واكتافنا ينبئك بان الرجال مغلولين وان يزيد امر بفك الاغلال منهم وهو فك علي بن الحسين عليهما السلام من الغل
بيده الجانية وبنائي يكاشر في اول دخولهم ما صدر منه بعد ذلك وكيف كان فلما تقدم علي بن الحسين عليهما السلام اليه
يزيد يمد النظر اليه كالذئب القصار فقال من هذا قالوا علي بن الحسين وكان اللعين قد بلغه قتل علي بن الحسين عليه فتعجب
فتعجب من ذلك وقال يقولون علي بن الحسين قد قتل فقال عليه السلام نعم علي بن الحسين اخي وقد قتله الناس فحكى ابن
شهرآشوب عن كتاب النسب عن يحيى بن الحسن قال يزيد لعلي بن الحسين عليهما السلام واعجبا لابيك سمى عليا وعليا فقال عليه السلام
ان ابي يحب اباه فسمى باسمه مرارا وقال في المقتل فقال له انت الذي اراد ابوك ان يكون خليفة الحمد لله الذي امكنني منه وجعلكم
اسرى بين يدي تريكم القريب والبعيد والحر والعبد ما لكم من ناصر ولا كفيل فقال له علي بن الحسين عليهما السلام من كان احق
من ابي بالخلافة وهو ابن بنت نبيكم وفي المنتخب مثله وللسيد في الاحتجاج عن ثقات الرواة وعدولهم انه لما دخل علي بن الحسين
في جملة من حمل الى الشام سبايا من اولاد الحسين عليه السلام واهاليه على يزيد فقال له يا علي الحمد لله الذي قتل اباك قال عليه السلام
قتل ابي الناس ثم قال يزيد الحمد لله الذي قتله وكفانيه قال عليه السلام على من قتل ابي لعنة الله افتراني لعنت الله عز وجل الحديث وفي المقتل
وشعر الكامل في السقيفة وغيره انه قال له يا ابن الحسين ابوك قطع رحمي وجهل حقي ونازعني سلطاني فصنع الله به ما قد رايت
فقال علي بن الحسين عليهما السلام ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله
يسير فقال يزيد لابنه خالد اردد عليه فلم يدر خالد ما يرد عليه فقال له يزيد قل له وما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم
ويعفو عن كثير وروى العلامة عن ابي عبد الله عليه السلام انه كان علي بن الحسين عليهما السلام مقيدا مغلولا قال يزيد لعنه
الله يا علي بن الحسين الحمد لله الذي قتل اباك فقال علي بن الحسين عليهما السلام لعنة الله على من قتل ابي قال فغضب يزيد وامر بضرب
عنقه فقال علي بن الحسين ثم فاذا قتلتني فبنات رسول الله من يردهم الى منازلهم وليس لهم محرم غيري فقال انت تردهم الى
منازلهم ثم دعا بمبرد وفي البحار فقبل يبرد الجامعة من عنقه بيده ثم قال له يا علي بن الحسين تدري ما الذي اريد
بذلك قال بلى يريد ان لا يكون علي منة غيرك ثم قال يزيد يا علي بن الحسين ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم فقال

126 علي بن الحسين عليهما السلام كلا ما هذه فينا نزلت انما نزلت فينا ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من
قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم والله لا يحب كل مختال فخور وعن بعض الروايات
انه لما حمل علي بن الحسين عليهما السلام الى يزيد هم بضرب عنقه فوقف بين يديه وهو يكلمه ليستنطقه بكلمة يوجب بها قتله وعلي
يجيبه حسب ما يكلمه وفي يده سبحة صغيرة يديرها باصابعه وهو يتكلم فقال له يزيد انا اكلمك وانت تجيبني وتدير اصابعك بسبحة
في يدك فكيف يجوز ذلك فقال حدثني ابي عن جدي انه كان اذا صلى الغداة وانفتل لا يتكلم حتى ياخذ السبحة بين يديه فيقول
اللهم اني اصبحت اسبحك واحمدك واهللك واكبرك واهلل لك بعدد ما ادير به سبحتي وياخذ السبحة ويديرها وهو يتكلم بما
يريد من غير ان يتكلم بالتسبيح وذكر ان ذلك محتسب له وهو حرز الى ان ياوي الى فراشه فاذا اوى الى فراشه قال مثل ذلك
القول ووضع سبحته تحت راسه فهي محسوبة له من الوقت الى الوقت ففعلت هذا اقتداء بجدي فقال له يزيد لا اكلم احدا
منكم الا ويجيبني بما يعفو به وعفى عنه ووصله وامر باطلاقه اعلم ان المشهور في السنة العامة من الناس بل في عبائر بعض الخواص
ان يزيد بن معوية تعاطى في هذه المجالس المشحونة بصنوف الخلق وجلهم من الاكابر شرب الخمر يريدون به الخمر المسكر المتخذ من ماء
العنب وهو بعيد لا ان يزيد كان لا يتعاطى ذلك وهو السكير الخمير الشريب الذي لا يبالي من ارتكاب شيء مما يوجب الفسق و
بل لاجل انه يحتشم من اكابر المسلمين بزعمهم الحاضرين هناك وهو يتصدى الخلافة ويريهم نفسه اهلا لذلك فكيف يرتكب على
رؤس الاشهاد ما حرمه الله في كتابه المبين واعتقد النهي الشرعي عنه عموم المسلمين والمنقول انه لعنه الله كان يشرب الفقاع
المتخذ من ماء الشعير المعروف وانه غير مسكر وان كان لم يخل من كيفيته وشربه محرم كالخمر عند الامامية وصح مضمونا عن
الائمة انه خمر استصغره الناس واطلق عليه لفظة الخمر كثيرا في الاخبار وهو يوجب شركته معها في الاحكام التي منها الحرمة
والنجاسة وان لم يكن مسكرا ومن كان مثل يزيد من مخالفينا فلا يرى شركته مع الخمر في الاحكام فاشربه يزيد في المجالس العامة
دفعا لما كان به مما يبقى في الشارب للخمر من كيفيته [illegible] الخمر وكان اللعين يشرب المسكرات في خلواته ومحافله الخاصة
كما ياتي ذكر بعضها وان كان لا يخفى ذلك عن احد من الناس من بدو ماله اللعين فشاع وضاع شاربيته ودنوه من
سكره في الامصار الاسلامية وغيرها بين المسلمين وغيرهم هذا وفي البحار انه يصح اطلاق الفقاع على غير المسكر غير معلوم
وظاهر التعليلات الواقعة في الاخبار ان علة التحريم الاسكار وهو قوي وكيف كان ففي العيون باسناده عن الفضل قال
سمعت الرضا عليه السلام يقول لما حمل راس الحسين عليه السلام الى الشام امر يزيد لعنه الله فوضع ونصب عليه مائدة فاقبل هو
واصحابه ياكلون ويشربون الفقاع فلما فرغوا امر بالراس فوضع في طست تحت سريره وبسط عليه رقعة الشطرنج وجلس
يزيد لعنه الله يلعب بالشطرنج ويذكر الحسين واباه وجده صلوات الله عليهم ويستهزئ بذكرهم فمتى قمر صاحبه تناول الفقاع
فشربه ثلث مرات ثم صب فضلته مما يلي الطست من الارض فمن كان من شيعتنا فليتورع عن شرب الفقاع واللعب بالشطرنج
ومن نظر الى الفقاع او الى الشطرنج فليذكر الحسين عليه السلام وليلعن يزيد وآل زياد يمحو الله عز وجل بذلك ذنوبه ولو
كانت كعدد النجوم وفيه ايضا باسناده عن الهروي قال سمعت الرضا عليه السلام يقول اول من اتخذ له الفقاع بالاسلام يزيد بن
معوية فاحضر وهو على المائدة وقد نصبها على راس الحسين بن علي عليهما السلام فجعل يشربه ويسقي اصحابه ويقول اشربوا فهذا
شراب مبارك ومن بركته انا اول ما تناولناه وراس الحسين عدونا بين ايدينا ومائدتنا منصوبة عليه ونحن ناكل
ونفوسنا ساكنة وقلوبنا مطمئنة فمن كان من شيعتنا فليتورع عن شرب الفقاع فانه شراب اعدائنا الخبر فان قلت ان
اهل شام اللعين من المسلمين لو منعهم عن تناول المسكر علانية بينهم فلا بد ان يمنع من القمار واللعب بالشطرنج قلت لعل بينهما
فرقا هو ان شرب الخمر علانية يزري بكل احد ممن ينتحل الاسلام واما لعب الشطرنج فقد اتخذه الملوك السابقين و
القاهرين عادة وسجية يظهرون بفعله انه معد للفكر في الحروب والغزوات ومورث لاتقاد الذهن في المحافظة على النفس
والغلبة على الخصم والانتصاف ان الظاهر من الخبرين بل صريحهما انه لعنه الله لا يبالي بما فعل وبقاء عليه وسائر افعاله

١٢٧ اشدّ واعظم حرمة ومنعا من شرب الخمر والفقاع كما لا يخفى ثم ان ظاهر الخبر ان شرب الخمر وصبّه ورد بعد ما راس الحسين
عليه السلام او عليه كما نقل ايضا كان حين ادخال الراس عليه ولم يكن علي بن الحسين عليهما السلام دخل عليه حينئذ وانكار
سيد ذلك المجلس وبفعل اللعين مثل هذا وعلي بن الحسين عليهما السلام حاضر كما يا تی عن قريب السيد محمد بن معصوم فقيه
شئ ثم اهدوا راس الحسين اليه فعدى فارحا بنيل المراد واستعد اللعين للشرب مسرورا بفعل الزنيم نقل زيادا
وغدا قارعا الثغر حسين بقضيب بكفه متبا د مستخفا بيدي السرور له الويل غداة الوفود
يوم المعاد بالهام مصيبة اورثتنا حزنا دائما ليوم التناد فمتى اعلل النفس بالثار اذا قام قائم الامجاد
صاحب العصر والزمان امامي وامام الانام غوث العباد عجّل الله يومه فاعلي فيه افخر من العدا الاحرار دی
وعن البز المذاب ما هو صريح في ان شرب يزيد لعنه الله كان من بعد احضار الراس الكريم ووضعه بين يديه في طبق من ذهب
قال نامر يزيد بوضع الراس على طبق من ذهب ثم دعا بالشراب فشرب ثم صبّ جرعة منه على الراس وقال كيف رايت يا حسين
انزعم ان اباك ساقي على الحوض فاذا امرت عليه يومئذ فلا يسقيني وتقول ان صدك حرم ابنة الذهب والفضة على الامة
ها راسك على الذهب ونحو ابوك بان قتل الاقران يوم بدر هذا بذاك ثم انشد رنجا الابيقول هلا لا بدا وهلا لا فل كذلك
تجري صروف الدول لئن ساءنا ان حبيتنا مضى لقد سرنا ان حبيتنا فعل لست من خندف ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل
قال اهل العلم صب الجرعة من الخمر على راس الحسين عليه السلام واستهزاءه بان عليا ساقي على الحوض وان محمدا حرم ابنة الذهب والفضة
وشعره في الانتقام من بني احمد وانه اراد بشوخه الكفرة المقتولين يوم بدر ان صح عنه ذلك فهو كافر لانه ما فعل ذلك الا وهو
منكر لما جاء به النبي صلى الله عليه واله وعدم التصديق به كافر الى قوله قال ابو الفرج بن الجوزي في كتاب الرد على المتعصب العنيد في
تصويب فعل يزيد المبين المحبين قال ابن زياد الحسين عليه السلام وتسليطه عمر بن سعد على قتله والشمر وحمل الرؤوس اليه وانما العجب
الخمر على راس الحسين عليه السلام وضربه بالقضيب ثناياه وامر يزيد لعنه الله بحمل بنات رسول الله سبايا على اقتاب الجمال وعزمه على دفع
فاطمة بنت الحسين عليه السلام للرجال الذي طلبها منه والتشاده لبت اشياخي ببدر شهدوا افيجوز ان يفعل هذا بالخوارج ليس
باجماع المسلمين ان قتلى المسلمين يكفنون ويصلى عليهم ويدفنون وقول يزيد لعنه الله لفاطمة بنت الحسين لي ان اسبيكم لما
طلبها الرجل وهذا قول لا يقنع لقائله وقاعله باللعنة ولو لم يكن في قلبه احقاد جاهلية واضغان بدرية لاحترم الراس لما وصل
اليه ولم يضربه بالقضيب ولا صب عليه جرعة الخمر ولكفنه ودفنه واحسن الى ال رسول الله صلى الله عليه واله والدليل على ذلك
انه استدعى ابن زياد وشكره على فعله واعطاه اموالا جزيلة وتحفا كثيرة من بيت مال المسلمين وقرب مجلسه ورفع منزلته
وادخله على نسائه وجعله نديمه وسكر ليلة فقال للمغني غنّ ثم انشد بديها اسقني شربة تروي فؤادي ثم مل فاسق ابن زيادا
صاحب السر والامانة عندي ولتسديد مغنمي وجهادي قاتل الخارجي اعني حسينا ومبيد الاعداء والاضدادا قال ابن عقيل
ومما يدل على كفره وزندقته فضلا عن سبه ولعنه اشعاره التي افصح فيها بالالحاد وابان عن خبث الضمير والاعتقاد فمنها قوله
في قصيدته التي اولها علية هاتي علليني واعلني بذلك اني لا احب التناجيا حديث ابي سفيان قدما سما بها الى احد حتى اقام
البواكيا الا هات سقيني على ذاك قهوة تخيرها العنسي كرما شاميا اذا ما نظرنا في امور قديمة وجدنا حلالا شربها
متواليا وان مت يا ام الاحيم فانكحي ولا تاملي بعد الفراق تلاقيا فان الذي حدثت من يوم بعثنا احاديث طسم تجعل القلب
ساهيا وله ايها معشر الندمان قوموا واسمعوا صوت الاغاني واشربوا كاس مدام واتركوا ذكر المعاني شغلتني نغمة العيدان عن
صوت الاذان وتعوضت عن الحور خمورا في الدنان انتهى ومما ينسب اليه من الاشعار الدالة على الحاده وفساد اعتقاده قوله
وشمسة كرم برجها قعر دنها ومشرقها الساقي ومغربها فمي شراب كبير في اناء كفضة وساق كبدر مع ندامى كالنجم فان
حرمت يوما على دين احمد فخذها على دين المسيح بن مريم ومع كل هذا كان الناس المعكوس والخلق المنكوس يلقبونه بامير
المؤمنين ويرون فرض طاعته من فروض الدين وهو مشغول عامة اوقاته بشرب الخمور واستماع الاغاني من التار والطنبور و

ارتكاب

ارتكاب سائر الفجور والخروج الى الصيد بالكلاب والفهود والطيور غير محتفل بامور الخلافة والسلطنة الا ما يقتضيه الجائر ١٢٨
والملعنة قال الدميري في حيوة الحيوان في ترجمة الفهد واول من حمله على الخيل يزيد بن معاوية بن ابي سفيان واكثر من اشتهر باللعب بها ابو مسلم
الخراساني ثم قال فائدة سئل الكيا الهراسي الفقيه الشافعي عن يزيد بن معاوية هل هو من الصحابة ام لا وهل يجوز لعنه ام لا فاجاب انه
لم يكن من الصحابة لانه ولد في ايام عثمان واما قول السلف ففيه لكل واحد من ابي حنيفة ومالك واحمد قولان تصريح وتلويح ولنا
قول واحد التصريح دون التلويح وكيف لا يكون كذلك وهو المتصيد بالفهد واللاعب بالنرد ومدمن الخمر ومن شعره في الخمر اقول لصحب
ضمّت الكاس شملهم وداعي صبابات الهوى يترنم خذوا بنصيبي من نعيم ولذة فكل وان طال المدى يتصرم وكتب فصلا طويلا اضربنا عن
ذكره ثم قلب الورقة وكتب ولو مددت ببياض لاطلقت العنان وبسطت الكلام في مخازي هذا الرجل وقد افتى الغزالي في هذه
المسئلة بخلاف ذلك فانه سئل عمن صرح بلعن يزيد بن معاوية هل يحكم بفسقه ام يكون ذلك مرخصا فيه وهل كان مريدا قتل الحسين
كان قصده الدفع وهل يسوغ الترحم عليه ام السكوت عنه افضل فاجاب لا يجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن مسلما فهو الملعون
وقد قال صلى الله عليه واله وسلم المسلم ليس بلعان وكيف يجوز لعن المسلم وقد ورد النهي عن ذلك وحرمة المسلم اعظم من حرمة
الكعبة بنص من النبي صلى الله عليه واله وسلم ويزيد صح اسلامه وما صح قتله الحسين عليه السلام ولا امره ولا رضاه بذلك ومهما
لم يصح ذلك عنه لم يجز ان يظن ذلك فان اساءة الظن ايضا بالمسلم حرام قال الله تعالى اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم وقال
صلى الله تعالى عليه وسلم ان الله تعالى حرم من المسلم دمه وماله وعرضه وان يظن به ظن السوء ومن زعم ان يعلم حقيقة من الذي امر بقتله
لم يقدر على ذلك واذا لم يعرف وجب احسان الظن به ومع هذا لو ثبت على مسلم انه قتل مسلما فمذهب اهل الحق انه ليس بكافر والقتل
ليس بكفر بل هو معصية واذا مات القاتل فربما مات بعد التوبة والكافر لو تاب من كفره لم يجز لعنه فكيف من تاب عن قتل ولم يعرف
ان قاتل الحسين عليه السلام مات قبل التوبة وهو الذي يقبل التوبة عن عباده فاذا لا يجوز لعن احد ممن مات من المسلمين فمن لعنه
فسكت لم يكن عاصيا بالاجماع بل لو لم يلعن ابليس طول عمره لا يقال له في القيامة لم لم يلعن ابليس ويقال للاعن لم لعنت ومن
اين عرفت انه ملعون والملعون هو المبعد من الله تعالى وذلك لا يعرف الا فيمن مات كافرا فان ذلك بالشرع واما الترحم عليه
فجائز بل مستحب بل داخل في قولنا اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات فانه كان مؤمنا والكيا الهراسي هو ابو الحسن عماد الدين
علي بن محمد الطبري انتهى الكيا بكسر الكاف وبعد الياء اخر الحروف الهراسي بتشديد الراء وبعد الالف سين مهملة والكيا
بالعجمي هو الكبير القدر المقدم ومعتقد اكثر الشافعية وهو القائل يصلي على المبعوث من ال هاشم ويغزى بنوه ان ذا لعجيب
فان كان ذنبي حب ال محمد فذلك ذنب لست عنه اتوب واما الغزالي فلك ان تعرف فساد اعتقاده بل كونه ناصبيا كان
للحق مجدا في اطفاء نور الله من هذا الكلام وامثاله ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور فليس من اهل العلم الذي هو نور يقذفه
الله في قلب من يشاء واما مثل يزيد عليه من اللعن ما اليه عليه مزيد فلا يمكن اخفاء امره واصلاح شانه بين المسلمين المعتقدين
للزوم احترام البنين لعترة سيد المرسلين وهو الهاتك لحرمتهم وقاتل رجالهم كبارهم وصغارهم وشيعتهم وانصارهم وسابي
نسائهم وذراريهم ومع ذلك فلا يصلح امره انكار شربه الخمور وضربه التار والطنبور وقصده دواما للّهو والصيد مع الكلاب
والفهود مع اشتهار ذلك منه الى ان لا يمكن انكاره فعن محمد النحوي انه ذكر في تاريخه ان عبد الرحمن بن ورقاء ظلمه عبيد الله بن
زياد فرحل الى يزيد بن معاوية يتظلم اليه فقام على بابه حولا لا يصل اليه فانصرف راجعا قال فضربت مضربي في بعض ازقة
الشام فاذا انا بكلب في عنقه طوق ذهب قد دخل المضرب فاذا رجل على دابة يركض فقال لي هل احسست كلبا قلت نعم قد دخل الخباء
فدخل فاخذه ثم قال هل عندك ماء فاعطيته اناء منه مما سقى الكلب ثم تغسله سبع غسلات ثم شرب الفضلة ثم قال ما تصنع
ههنا قلت ظلمني هذا الفاجر عبيد الله بن زياد ظلامة فخرجت الى هذا الفاسق يزيد لا تظلم اليه فوقفت على بابه حولا لا اصل
اليه وها انا راجع فقال هل لك ان اكتب اليه كتابا فانه لي صديق فكتب لي كتابا فقدمت على ابن زياد فقرا الكتاب اليه يقرؤه
وهو يتبسم مرة ويتغير اخرى ثم قال اتدري من كتب اليك الكتاب لك امير المؤمنين يزيد بن معاوية لعنه الله اما انه قد عرفني

وجلبهم سوء اعتقاده الرجل الجاهل المتعصب

انك سمية وسيدتي وامرني برد ظلامتك وقد جعلت انتهى ونقل انه حضر مجلسه يوماً من الايام شاعران من شيعة علي بن ابي طالب عليهما السلم بعد قتلهما فقال لهما لينشد كل منكما في علي بلا فكر بيتاً فقالا لا لم يزيدان تكون البداءة لمن امر بالنشيد فقال في الحال بلا تأمل يزيد: خير البرية بعد احمد حيدر — والناس ارض والوصي سماء — فانشد احدهما: ومناقب شهد العدو بفضلها — والفضل ما شهدت به الاعداء — وانشد الاخر شعر: كمليحة شهدت لها ضراتها — والحسن ما شهدت به الضراء — وهذا الذي انشده اللعين من البيت لم يكن عن اعتقاد له بمفاده بل هو من اباطيلها وما هو عادة الشعراء المدلول عليها بقوله تعالى والشعراء يتبعهم الغاوون الم تر انهم في كل واد يهيمون وانهم يقولون ما لا يفعلون ويكشف عن ذلك سبه لعنه الله الحسين واباه واخاه بلا احتشام من ذلك ولا احتفال بشناعته وقبحه كما يأتي بعض ذلك عن قريب وعن ابي الفرج ابن الجوزي من كتاب التبصرة له انه لما اسر العباس بن عبد المطلب يوم بدر سمع رسول الله صلى الله عليه وآله انينه فلم ينم تلك الليلة فكيف لو سمع انين الحسين قال ولما اسلم وحشي قاتل حمزة قال له النبي صلى الله عليه وآله غيب وجهك عني فاني لا احب ان ارى قاتل الاحبة قال اذا كان هذا حال النبي وفعله مع وحشي والاسلام يجب ما قبله وبعده فكيف بقلب الرسول ان يرى من ذبح الحسين ع وامر بقتله وحمل اهله على اقتاب الجمال بغير غطاء ولا وطاء وهو من يدعي الاسلام قال ابرهيم النخعي والله لو كنت فيمن قاتل الحسين عليه السلم وامر بقتله ثم اتتني المغفرة من ربي وادخلني الجنة لاستحييت ان امر على رسول الله صلى الله عليه وآله فينظر وجهي قال السيد ولمن رثى الحسين عقبة بن عمرو العبسي: مررت على قبر الحسين عليه السلم بكربلا — ففاض عليه من دموعي غزيرها — وما زلت ابكيه وارثي لشجوه — ويسعد عيني دمعها وزفيرها — وناديت من حول الحسين عصائباً — اطافت به من جانبيه قبورها — سلام على اهل القبور بكربلا — وقل لها مني سلام يزورها — سلام بآصال العشي وبالضحى — تؤديه نكباء الرياح ومورها — ولا برح الزوار زوار قبره — يفوح عليهم مسكها وعبيرها

الفصل الرابع

في استحضار يزيد عليه من اللعن ما [illegible] سبايا كربلا وبنات البتول الزهراء بالمجلس العام المشحون بالخواص والعوام بحالة تذوب القلوب الرقيقة من تصويرها وتنسكب من العيون بدمع غزيرها وتنعقد الالسن الناطقة من تقريرها فيا لها من مصيبة ما اعظمها وافجعها ويا لبلية ما امرها وافظعها انها عبرة تحمل اصابتها بنات شفعائها ودثارها بمثلها ونظيرها وانه محنة لا تنهج الله في غيرها من خزي حرمة هداتها ونادبها وشهيرها بالبنت عينه ما رأت سطر هذا الباب في كتاب واذني ما سمعت به من اولي الالباب بالرجال المعظم هول مصيبة خلت مصيبتها وخطبها الهائل — لهفي على حرم الحسين يسقن في — ذل السبا وما لهن كافل — لهفي لهن وقد سلبن معاجراً — من بعد فقد اساور وخلاخل — فيا لله من تلك الفوادح المفرحة للقلوب والجوائح المصرحة بالكروب والمصائب المصغرة كل بلوى والنوائب المفرقة شمل التقوى والسهام التي اراق دم الرسالة والايدي التي ساقت سبي الجلالة والرزية التي تكسد وتس والبلية التي سلبت نفوس خير الال والشماتة التي دكت اسوار الرجال والفجيعة التي بلغ رزئها الى جبرئيل والعظيمة التي عظمت على الرب الجليل وكيف لا يكون ذلك وقد اصبح لحم رسول مجرداً على الرمال ودمه الشريف مسفوكاً بسيوف الضلال ووجوه بناته مبدية لعين الشانئ والشامت وسلبهن بمنظر من الناطق والصامت شعر: هذي الرزية للنبي محمد — جاءت فما رزء لها بمماثل — لم تفعل الامم الاوائل مثلها — هيهات ما احد لذا بفاعل — فعلام يا شيعي تدخر مدمعاً — تبكي به لمعالم ومنازل — فاحبس دموعك عن تذكر دمنة — درست معالمها بشيب وابل — واسمح بها لرزء آل محمد — فمصابه يختص بالنعم الاجل — ذكر المفيد رحمه الله في الارشاد بعد ما حكى ما جرى بين يزيد وعلي بن الحسين عليهما السلم استحضار يزيد للسبايا من بنات رسول الله وامير المؤمنين وغيرهما قائلاً ثم دعا بالنساء والصبيان فجلسوا بين يديه فرأى هيئة قبيحة فقال قبح الله ابن مرجانة لو كانت بينكم وبينه قرابة ورحم ما فعل هذا بكم ولا بعث بكم على هذه الحالة وذكر مثل هذا في الكامل في السقيفة وغيره وقال اللعين لما ادخلوا اهل البيت على يزيد امر باجلاسهن في صفة من صفف المجلس وان يرخى بينهن وبين الحضار ستر ففعلوا ذلك وعن بعض وقال السيد ثم وضع رأس الحسين عليه السلم بين يديه واجلس النساء خلفه لئلا ينظرن

اليه فرآه علي بن الحسين عليهما السلم فلم يأكل الرؤوس بعد ذلك ابداً وفي البحار قالوا واما زينب فانها لما رأته اهوت الى جيبها فشقته ثم نادت بصوت حزين تقرع القلوب يا حسيناه يا حبيب رسول الله يا ابن مكة ومنى يا ابن فاطمة الزهراء سيدة النساء يا ابن بنت المصطفى قال فابكت والله كل من كان في المجلس ويزيد ساكت ثم جعلت امرأة من بني هاشم في دار يزيد تندب على الحسين عليه السلم وتنادي واحبيباه ويا سيد اهل بيتاه يا ابن محمداه يا ربيع الارامل واليتامى يا قتيل اولاد الادعياء قال فابكت كل من سمعها قلت لا يخفى ان ما ذكره المفيد رحمه الله من اجلاس النساء والصبيان بين يدي يزيد هو الموافق للاعتبار الا ما ذكروه مع منافاته للمنقول في كلام جماعة من وقوع امور بعد ذلك ظاهرة المنافاة لجلوسهن خلف يزيد وهو على سرير المملكة يدل على ذلك من تأمل في الجملة في جرى تلك الامور وفي الفصول المهمة فجعلت فاطمة وسكينة تتطاولان لتنظرا الى الرأس وجعل يزيد يستره عنهما فلما رأتاه صحن واعلن بالبكاء فبكى لبكائهن نساء يزيد وبنات معوية فولولن واعولن قلت لا منافاة بين هذا المذكور من بكاء نساء يزيد وبنات معوية من بكائهن وبين ما ذكره السيد من ندبة المرأة الهاشمية من دار يزيد الا في اقتصار السيد عليها وهما وافقا معاً وما يأتي من خروج هند بنت عبد الله بن عامر زوجة يزيد من الخدر الى المجلس لذلك وفي روضة الواعظين ثم ادخل نساء الحسين عليه السلم على يزيد بن معوية لعنهما الله فصحن نساء اهل يزيد وبنات معوية واهله وولولن واقمن المأتم وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف ان هنداً بنت عبد الله بن عامر كانت تحت يزيد وكان مشغوفاً بها فلما سمعت بذلك دعت بمرط فتقنعت بقناعها ووقفت من وراء الستر وكانت تريد الدخول عليه فقالت هل عندك احد فقال الرجل فامر كل من كان عنده بالانصراف وقال لها ادخلي فدخلت اليه فنظرت الى رأس الحسين عليه السلم في طشت فقالت له ما هذا الرأس فقال هذا رأس الحسين وامه فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفى فقالت يعز والله على فاطمة ان ترى رأس ولدها بين يديك يا يزيد ثم قالت والله لقد فعلت فعلاً استوجبت اللعنة الى يوم القيمة ثم قالت يا عدو الله ما انت لك باهل ولا انت لي ببعل ثم قال لها يا هند ما انت من فاطمة فقالت نعم ابوها وبعلها واولادها هدانا الله والبسنا هذا القميص يا ويلك بأي وجه تلقى الله ورسوله فقال دعيني يا هند من هذا الكلام فوالله ما اخترت قتله ولا امرت به وخرجت من عنده باكية حزينة قلت لا يخفى غرابة ما في اول النقل من تخلية يزيد المجلس لاجل دخول هند وسيأتي بعيد هذا المجلس ان هنداً وثبت من دارها وشقت الستر وهي حاسرة فدخلت على يزيد وهو في مجلس عام لاجل صلب يزيد رأس الحسين عليه السلم على باب دارها ولاجل تلك الغرابة ترك الشيخ في المنتخب هذا المضمون وقال انها وقفت من خلف الستارة وتكلمت مع يزيد وبخته باكية حزينة واما ما قاله السيد رحمه الله من ان علي بن الحسين عليهما السلم لما رأى رأس ابيه لم يأكل الرؤوس بعده ابداً فلا يخفى انه يوهم انه عليه السلم لم ير الرأس قبل ذلك منذ قتل ابوه ع واني لا اعرف وجهاً لصحة ذلك مع تظافر النقل وتكاثره بخلاف ذلك فالعهدة على الراوي وفي تفصيل دخول المخدرات الطاهرات على يزيد انهن ادخلن وهن في حزم مربوطات بالحبال ما سوى الصبية والاطفال خائفات حاسرات في ارذل الثياب في غاية القلق والاضطراب ففي الانوار النعمانية مطابقاً للسحينية روي ان الحرم لما ادخلن في السبي الى يزيد بن معوية لعنهما الله كان يطلع فيهن ويسأل عن كل واحدة منهن عن اسمها وهن مربقات بحبل طويل وزحر بن قيس لعنه الله يجرهن حتى اقبلت امرأة كانت تستر وجهها بزندها لانها لم يكن لها خرقة تستر بها وجهها فقال من هذه التي ليس لها ستر قالوا سكينة بنت الحسين عليه السلم قال انت سكينة فبالت دموعها على خدها واختنقت بعبرتها فسكت عنها حتى كادت ان تطلع روحها من البكاء فقال لها وما يبكيك قالت كيف لا تبكي من ليس لها ستر تستر وجهها ورأسها عنك وعن جلسائك تبكي يزيد لا محالة واهلها ثم قال لعن الله ابن مرجانة عبيد الله بن زياد ما اقسى قلبه على آل الرسول صلى الله عليه وآله وقوله قدم سبايا آل الاطهار الذين نفخ في الابكاء عنده ونحوه امثال ذلك انما كان منه تورية واخفاء لما في قلبه القاسي عن الخلق والا لكان يمنع عن ادخالهم فلعمري ان اللعين جعل ينظر الى النساء والمخدرات ويسأل عنهن ويقول من هذه ومن هذه فقيل هذه ام كلثوم الكبرى وهذه ام كلثوم الصغرى وهذه صفية وهذه ام هاني وهذه رقية بنات علي وهذه سكينة وهذه فاطمة بنتا الحسين في المنتخب ... وطمع وتنازعني ملكي نكث

سكينة وقالت لا تفرح بقتل ابي فانه كان مطيعاً لله ولرسوله دعاه اليه فاجابه وسعد بذلك وان لك يا يزيد بين يدي الله مقاماً يسئلك عنه فاستعد للمسئلة جواباً واني لك الجواب قال لها اسكتي يا سكينة فما كان لابيك عندي حق قالت فوثب رجل من لخم وقال يا امير هب لي هذه الجارية من الغنيمة فتكون خادمة عندي يعني سكينة قال فانضمت الى عمتها ام كلثوم وقالت يا عمتاه اترين نسل رسول الله يكونون مماليك للادعياء فقالت ام كلثوم لذلك الرجل اسكت يا لكع الرجال قطع الله لسانك واعمى عينيك وايبس يديك وجعل النار مثواك ان اولاد الانبياء لا يكونون خدمة لاولاد الادعياء قال فوالله ما استتم كلامها حتى اجاب الله دعائها في ذلك الرجل فقالت الحمد لله الذي عجل لك العقوبة في الدنيا قبل الآخرة فهذا جزاء من يتعرض لحرم رسول الله صلى الله عليه وآله وفي المقتل فما استتم كلام الطاهرة حتى صرخ ذلك الملعون صرخة وعض على لسانه وغلت يداه الى عنقه فقالت ام كلثوم سلام الله عليها الحمد لله الذي عجل عليك العقوبة في الدنيا قبل الآخرة وهذا جزاء من يتحرش ببنات الانبياء ومن يعلم سوء الغمهم واسامهن فقال يا ام كلثوم كيف رأيت ما صنع الله بكم فقالت له يا ابن الطلقاء هذه حرمك وامائك من وراء الستور وبنات الرسول صلى الله عليه وآله وسلم على الاقتاب بغير وطاء ينظر اليهن البر والفاجر ويتصدق عليهن اليهود والنصارى فنظر اليها يزيد الملعون شزراً فقال له بعض جلسائه انها حرمة لم تؤاخذ فسكن غيظه انتهى ويقال ان الذي سكته ولبته عبد الله بن عمرو بن العاص ثم اقبلت فاطمة بنت الحسين عليه السلام وقد خنقتها العبرة وقالت يا يزيد بنات رسول الله سبايا كما عز ابن نما قال فبكى الناس وبكى اهل داره حتى علت الاصوات وفيه دلالة على ان اهل دار يزيد كانت حينئذ خلف الستور ينظرن الى المجلس ويسمعن ما يجري فيه من المكالمات ولبس بعيد فامر يزيد بفكهن من الحبال واجلسهن بين يديه كما مر فكن ينظرن الى راس الحسين عليه السلام في الطشت بين يدي يزيد ويبكين ويبكين بغزار الدموع يشتعلن ويندبن مثل الشموع ففي روضة الشهداء ان ام كلثوم لما رأت ملقى في الطشت بين يدي الشارب المقامر طال ما كان في حضن جده وابيه وامه فبلوته يرشفون ثناياه لم تملك نفسها فقامت وقالت يا يزيد ائذن لي ان آخذ رأس اخي ولحضرة امك واحد العهد به فاذن لها يزيد فوثبت واخذت الكريم من الطشت وشقيقه على صعف ثفنتها فلما استشمت رائحته وكانت اضوع من رائحة المسك خرت مغشية عليها فلما افاقت قالت يا يزيد رجوان يكون في الآخرة مكافاة مما صنعت بنا في الدنيا وهو نقل غريب لم اجده لغيره وحكى الشيخ علي بن محمد الطبرسي في الكامل في السقيفة انه دخل عليهم الزهير المتنصرة العراقي فلما رأى السبايا والتفت الى ام كلثوم اقبل الى يزيد وقال يا امير المؤمنين هب لي هذه الجارية واشار الى ام كلثوم ثم اراد ان يأخذ بمرطها فقالت له ام كلثوم اغضض يدك عنا قطعها الله فلما سمع الزهير كلامها حار فيه وبقي متعجباً فسئل عنهم فقال من اي طائفة هؤلاء يتكلمن بالعربية وكان يحسبهم من سبايا الكفار فابتدر علي بن الحسين زين العابدين وقال له هذه من بنات رسول الله صلى الله عليه وآله محمد خاتم النبيين وانا سبط محمد وهؤلاء بنات فاطمة بنت محمد سبانا امير كم فلما عرف العراقي بالحال خرج من المجلس ناحياً وسل سكيناً وقطع يده اليمنى التي مدها الى ام كلثوم واخذها باليسرى وهي تقطر الدم ثم دخل المجلس واقبل الى علي بن الحسين وقال له يا ابن رسول الله اعذرني فاني ما عرفتكم واعف عن جرمي وخطيئتي فقد اجاب الله دعاء عمتك علي ثم خرج من المجلس باكياً مستغفراً فلم ير بعد ذلك احد انتهى قد خار كان العلي وانهدت للفاطميات العظام الحرمة وعلقت ابو وسدت تلك الوزرا باعظمت وحلت وفي الامالي في حديث طويل قال فروي عن فاطمة بنت علي عليه السلام انها قالت لما اجلسنا بين يدي يزيد لعنه الله رق لنا اول شيء والطفنا ثم ان رجلا من اهل الشام احمر قام اليه فقال يا امير المؤمنين هب لي هذه الجارية يعنيني وكنت جارية وضيئة فارعدت وفرعت وظننت انه يفعل ذلك فاخذت بثياب اختي وهي اكبر مني واعقل فقالت كذبت والله ولعنت ما ذاك لك ولا له فغضب يزيد لعنه الله فقال بل كذبت والله لو شئت لفعلته قالت لا والله ما جعل الله ذلك لك الا ان تخرج من ملتنا وتدين بغير ديننا فغضب يزيد لعنه الله ثم قال اياي تستقبلين بهذا انما خرج من الدين ابوك واخوك فقالت يزيد بدين الله ودين ابي واخي وجدي اهتديت انت وجدك وابوك قال كذبت يا عدوة الله قالت امير تشتم ظالماً وتقهر بسلطانه قالت فكانه لعنه الله استحيى وسكت وعاد الشامي فقال يا امير المؤمنين هب لي هذه الجارية فقال له اعزب وهب الله لك حتفاً قاضياً

قلت قد نسب المفيد في الارشاد هذه الحكاية الى فاطمة بنت الحسين وان الشامي استدعاها لا ان تعنيني له فقال قالت فاطمة بنت الحسين عليه السلام فلما جلسنا بين يدي يزيد رق لنا فقام اليه رجل الى آخر الحكاية وفي طريقها فاخذت بثياب عمتي زينب وكانت تعلم ان ذلك لا يكون ونسب السيد في نسبة الحكاية الى فاطمة بنت الحسين عليه السلام قال نظر رجل من اهل الشام الى فاطمة بنت الحسين عليه السلام فقال يا امير المؤمنين هب لي هذه الجارية فقالت فاطمة لعمتها يا عمتاه اوتمت واستخدم فقالت زينب لا ولا كرامة لهذا الفاسق فقال الشامي من هذه الجارية فقال يزيد هذه فاطمة بنت الحسين وتلك زينب بنت امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام فقال الشامي الحسين بن فاطمة عليهما السلام وعلي بن ابي طالب عليهما السلام قال نعم فقال الشامي لعنك الله يا يزيد اتقتل عترة نبيك وتسبي ذريته والله ما توهمت الا انهم سبي الروم فقال يزيد والله لالحقنك بهم ثم امر به فضربت عنقه قلت لا يخفى عليك ان هذا الذي ذكره السيد رحمه الله مخالف لما في رواية الامالي والمفيد من مكالمة يزيد وزينب في سب اللعين اباها واخاها فيحتمل قوياً انهما حكايتان نقله السيد في فاطمة بنت الحسين عليه السلام ويكون قيام مريد بقتل الشامي واما كلام الامالي والمفيد فهما خاليان عن ذلك ومتوافقان في مكالمة يزيد وزينب ومناظرتهما ومتخالفان في نسبة استدعاء الشامي الى فاطمة بنت علي كما في كلام الامالي او بنت الحسين كما في كلام السيد لم يتفطن صاحب البحار بذلك فاورد كلامي المفيد والسيد في نسق واحد مع نسبة استدعاء الشامي لفاطمة بنت الحسين وذيلهما بقوله وفي بعض الكتب قالت ام كلثوم للشامي اسكت يا لكع الرجال قطع الله لسانك واعمى عينيك وايبس يديك وجعل النار مثويك ان اولاد الانبياء لا يكونون خدمة لاولاد الادعياء قال فوالله ما استتم كلامها حتى اجاب الله دعائها في ذلك الرجل فقالت الحمد لله الذي عجل لك العقوبة في الدنيا قبل الآخرة فهذا جزاء من يتعرض لحرم رسول الله صلى الله عليه وآله انتهى لا يخفى عليك ان هذا الذي ذكره في الذيل ناسباً له الى بعض الكتب انما هو كلام فخر الدين طريحي والكتاب المزبور وهو المنتخب او كلام المقتل المنسوب الى ابي مخنف فانهما على نسق واحد ولكن فيهما نسبة الاستدعاء الى سكينة بنت الحسين كما مر فتذييل البحار له بحكاية فاطمة بنت الحسين عليه السلام في غير موضعه فتامل جيداً وقد تفطن بذلك الفاضل الرضي القزويني نعيماً واورد عبارة البحار بتمامها في كتابه المسمى بتظلم الزهراء ثم كتب في الهامش انه الشيخ فخر الدين ذكر هذا في حكاية سكينة بنت الحسين ونعم ما تفطن به ثم ان في الامالي بعد قوله ووضع رأس الحسين عليه السلام فقالت سكينة والله ما رأيت اقسى قلباً من يزيد ولا رأيت كافراً ولا مشركاً شراً منه ولا اجفا منه واقبل يقول وينظر الى الرأس ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل ونقله الشيخ ابن الفارسي في روضة الواعظين لكن زاد على البيت المذكور فيه ستة ابيات من كلام يزيد مر ذكرها سابقاً ثم حكى حكاية استدعاء الشامي من يزيد فاطمة بنت علي عليه السلام لان تعنيني له على حذو ما حكاها الامالي ويستفاد منهما ومن غيرهما ان يزيد لعنه الله يضرب بالخيزران ثنايا الحسين عليه السلام في حضور اخواته وازواجه ولحبه واولاده وينشد الاشعار المذكورة سابقاً قال السيد رحمه الله في اللهوف قال الراوي فقامت زينب بنت علي بن ابي طالب فقالت الحمد لله رب العالمين وصلى الله على رسوله وآله اجمعين صدق الله كذلك يقول ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوءى ان كذبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤن اظننت يا يزيد حيث اخذت علينا اقطار الارض وآفاق السماء فاصبحنا نساق كما تساق الاسراء ان بنا هواناً على الله وبك عليه كرامة وان ذلك لعظم خطرك عنده فشمخت بانفك ونظرت في عطفك جذلان مسروراً حين رأيت الدنيا لك مستوسقة والامور متسقة وحين صفا لك ملكنا وسلطاننا فمهلاً مهلاً انسيت قول الله تعالى ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثماً ولهم عذاب مهين أمن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك حرائرك وامائك وسوقك بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سبايا قد هتكت ستورهن وابديت وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الى بلد ويستشرفهن اهل المناهل والمناقل ويتصفح وجوههن القريب والبعيد والدني والشريف ليس معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن حمي وكيف يرتجى مراقبة من لفظ فوه اكباد الازكياء ونبت لحمه من دماء الشهداء وكيف يستبطأ في بغضنا اهل البيت من نظر الينا بالشنف والشنآن والاحن والاضغان ثم تقول غير متأثم ولا مستعظم واهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل منتحياً على ثنايا ابي عبد الله سيد شباب اهل الجنة تنكتها

بمخصرتك ويحك لا تقول ذلك وقد كانت المرحمة واستاصلت الشافة باراقتك دماء ذرية محمد صلى الله عليه وآله ونجوم الارض من آل عبد المطلب وتهتف باشياخك زعمت انك تناديهم فلتردن وشيكاً موردهم ولتودن انك شللت وبكمت ولم تكن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبك بمن سفك دماءنا وقتل حماتنا فوالله ما فريت الا جلدك ولا حززت الا لحمك ولتردن على رسول الله صلى الله عليه وآله بما تحملت من سفك دماء ذريته وانتهكت من حرمته في عترته ولحمته حيث يجمع الله شملهم ويلم شعثهم ويأخذ بحقهم ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون وحسبك بالله حاكماً وبمحمد صلى الله عليه وآله خصيماً وبجبرئيل ظهيراً وسيعلم من سول لك ومكنك من رقاب المسلمين بئس للظالمين بدلاً وايكم شر مكاناً واضعف جنداً ولئن جرت علي الدواهي مخاطبتك اني لاستصغر قدرك واستعظم تقريعك واستكثر توبيخك لكن العيون عبرى والصدور حرى الا فالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فهذه الايدي تنطف من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلك الجثث الطواهر الزواكي تنتابها العواسل وتعفوها امهات الفراعل ولئن اتخذتنا مغنماً لتجدنا وشيكاً مغرماً حين لا تجد الا ما قدمت يداك وما ربك بظلام للعبيد فالى الله المشتكى وعليه المعول فكد كيدك واسع سعيك وناصب جهدك فوالله لا تمحو ذكرنا ولا تميت وحينا ولا تدرك امدنا ولا ترحض عنك عارها وهل رايك الا فند وايامك الا عدد وجمعك الا بدد يوم ينادي المنادي الا لعنة الله على الظالمين فالحمد لله رب العالمين الذي ختم لاولنا بالسعادة والمغفرة ولآخرنا بالشهادة والرحمة ونسئل الله ان يكمل لهم الثواب ويوجب لهم المزيد ويحسن علينا الخلافة انه رحيم ودود وحسبنا الله ونعم الوكيل فقال يزيد لعنه الله يا صيحة تحمد من صوائح ما اهون الموت على النوائح انتهى وقد روى هذه الخطبة الشيخ الطبرسي بعنوان احتجاج زينب بنت علي بن ابي طالب عليهما السلام حين رأت يزيد بن معوية لعنهما الله ينكت ثنايا الحسين عليه السلام بالمخصرة عن شيخ صدوق من مشايخ بني هاشم وغيره من الناس والمخصرة بكسر الميم قضيب ونحوه وتشبيه الخطيب اذا خاطب الناس وفيها دلالة على ان شعر يزيد بسبي الحسين عليه السلام وحرمه مؤذياً عليه قالت زينب بنت علي عليه السلام يا يزيد اما تخاف الله سبحانه من قتل الحسين عليه السلام وما كفاك حتى تستحث حرم رسول الله صلى الله عليه وآله من العراق الى الشام وما كفاك انهاك حرمهن حتى تسوقنا اليك كما تساق الاماء على المطايا بغير وطاء من بلد الى بلد فقال يزيد ان اخاك الحسين قال انا خير من يزيد وابي خير من ابيه وامي خير من امه وجدي خير من جده فقد صدق في بعض وكذب في بعض اما جده رسول الله فهو خير البرية واما ان امه خير من امي واباه من ابي كيف ذلك وقد حاكم ابوه ابي ثم قرأ قل اللهم مالك الملك الاية فقالت ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله ثم قالت يا يزيد ما قتل الحسين غيرك ولولاك لكان ابن مرجانة اقل واذل ما اخشيت من الله بقتله وقد قال رسول الله فيه وفي اخيه الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة فان قلت لا فقد كذبت وان قلت نعم فقد خصمت نفسك فقال يزيد ذرية بعضها من بعض وبقي خجلاناً وهو مع ذلك لا يرتدع عن غيه وبيده قضيب ينكت ثنايا الحسين قلت لا يخفى ضعف النقل وشذوذ بعض المناقب وروي ان يزيد قال لزينب تكلمي فقالت هو المتكلم فانشد السجاد لا تطمعوا ان تهينونا فنكرمكم وان نكف الاذى عنكم وتؤذونا والله يعلم انا لا نحبكم ولا نلومكم الا تحبونا فقال صدقت يا غلام ولكن اراد ابوك وجدك ان يكونا اميرين الحمد لله الذي قتلهما وسفك دماءهما فقال عليه السلام لم تزل النبوة والامرة لآبائي واجدادي من قبل ان تولد انتهى وقد صرح جماعة بان يزيد لم يقتله عليه السلام عند ذلك وبعضهم حرفه عن غير ذلك واتفق القول بان ذلك كان بحضور المخدرات الطاهرات ملتف في سبب النجاة ففي المقتل المنسوب الى ابي مخنف بعدما احتج عليه السلام بقوله تعالى ما اصاب من مصيبة في الارض الى قوله والله لا يحب كل مختال فخور فغضب يزيد فامر بضرب عنقه فبكى علي بن الحسين عليهما السلام وكذا النساء يقول شعر

انا ديك يا جداه يا خير مرسل	حبيبك مقتول ونسلك ضايع
والنا اسوا كالاماء مذلة	تشاع لهم بين الانام فجايع
يروعهم بالسب من لا يروعه	سنا في لاداء النبيين رابع
ودايع املاك وافلاك اصبحت	لحو يزيد بن الدعي ودايع
فليتك بالجد المنظر حالنا	تسام وتشرى كالاماء تبايع

قال وجعلت عماته واخواته يتصارخن ويبكين حوله فقالت ام كلثوم يا يزيد الملعون لقد ذبحت

الارض من دماء اهل البيت ولم يبق غير هذا الصبي الصغير ثم تعلقت النساء به جميعاً تعلق الشفقي وهن يندبن واقلة رجالاه وقلة الاكابر من رجالنا وتوسر النساء منا ولا ترفع سيفك عن الاصاغر واعوثاه ثم واعوثاه باجبار السماء ويا باسط البطحاء فخشي يزيد ان تاخذ الناس الشفقة عليهم فتثور الفتنة عنده لاجل ضجيج النساء والاطفال والناس كالحلقة حوله ينظرون الى هذا الامر الفظيع فعفى عنه ففي نسخة اخرى صحيحة منه بعد احتجاج السجاد بالاية ان يزيد غضب وقال يا غلام تعرضت بنا فامر رجلاً بين يديه وقال له خذه واضرب عنقه فبكى عند ذلك علي بن الحسين عليهما السلام والنساء يقول انا ديك يا جداه يا خير مرسل حبيبك مقتول ونسلك ضايع اقاد ذليلاً في دمشق مكبلاً وما لي من بين الخلائق شافع لقد حكموا فينا علوج امية فقد ظهروا فينا عظيم البدايع وجعلن عماته واخواته يبكين ويندبن فنادت ام كلثوم يا يزيد لقد ذبحت الارض من دماء اهل البيت نريد ان لا تترك من نسل رسول الله صلى الله عليه وآله على وجه الارض احداً قال فبكى جلساؤه وقالوا دع هذا الصبي فانه لا يجل قتله فامر بتركه وقال بعض المهرة ان عماته واخواته عليه السلام لما اخذن في البكاء والنحيب قال علي بن الحسين عليهما السلام ليزيد ان كان بينك وبين هؤلاء النساء قرابة فابعث معهن من ثق به حتى يلحقن المدينة فتعجب الناس وضجوا بالبكاء والعويل فخشي يزيد الفتنة وقال لا يبلغهن غيرك وفي تفسير علي بن ابراهيم عنهما قال يزيد لعنه الله يا علي بن الحسين الحمد لله الذي قتل اباك فقال علي بن الحسين لعنة الله على من قتل ابي فغضب يزيد وامر بضرب عنقه فقال علي بن الحسين عليهما السلام فاذا قتلتني فبنات رسول الله من يردهم الى منازلهم عن المناقب لما انتسب السجاد الى النبي صلى الله عليه وآله قال يزيد لجلوازه ادخله في هذا البستان واقتله وادفنه فيه فدخل به الى البستان فجعل يحفر والسجاد يصلي فلما هم بقتله ضربه يد في الهواء فخر لوجهه وشهق ودهش فرآه خالد بن يزيد وليس لوجهه بقية فانقلب الى ابيه وقص عليه فامر بدفن الجلواز في الحفرة واطلاقه ثم انه صرح جماعة منا ومن مخالفينا كالطبري والبلاذري ان يزيد بن معوية قال لعلي بن الحسين عليهما السلام انصارع هذا يعني خالداً ابنه قال وما تصنع بمصارعتي اياه اعطني سكيناً ثم اقاتله فقال يزيد شنشنة اعرفها من اخزم هذا من العصا عصية هل تلد الحية الا حية وعن كتاب الاحمر قال اشهد انك ابن علي بن ابي طالب عليهما السلام قلت وقوع هذا في المجلس الاول الذي نحن فيه منظور فيه فان كان وقع فالمناسب وقوعه بعد احتجاج السجاد بآية ما اصاب من مصيبة وامر يزيد ابنه خالداً ان يرد عليه وعجز خالد ورد يزيد بعد خجلته عليه باية ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم وزاد في رد الشهيد على ما حكوه انه عند ذلك قامت اصوات نقارة النوبة فقال خالد بن يزيد لعلي بن الحسين هذه نوبة ابي فاين نوبة ابيك فقال علي بن الحسين توقف هنيئة فاذا قام صوت المؤذن فقال علي بن الحسين عليهما السلام هذه نوبة ابي وجدي وتلك نوبة ابيك ونعلم انها تزول سريعاً فتحير يزيد من ذلك ثم ان مبنى اصل الحكاية على كون علي بن الحسين عليهما السلام حينئذ صغيراً او مراهقاً كما لا يخفى وهو خلاف التحقيق كما ستعرفه وسيأتي ان هذا قول يزيد لعمرو بن الحسن عليه السلام والجواب في غير هذا المجلس في النسخة الصحيحة من المقتل ان يزيد لعنه الله عند ذلك دعا رجلاً ذرب اللسان فوقى الجنان مبالغاً في الخطابة ان يصعد المنبر ولا يترك شيئاً من المساوي الا يجعلها في علي والحسين عليهما السلام ففعل ذلك فاقبلت سكينة بنت الحسين وقالت يا ويلك يا ابا حيانك واي شيء كان في ابي وجدي فقال لها يزيد الا تسكتين يا بنت الخارجي فقالت يا ويلك يا ابن الحلاء انت ام ابي وابوه علي بن ابي طالب وامه فاطمة الزهراء وجده رسول الله قلت المستظهر من الآثار وكلمات نقلة الاخبار ان امر يزيد بانشاء خطبة المساوي بحضرته وحضرة الامام عليه السلام كان مرتين احدهما هنا والاخرى بالمسجد بحضور عامة الناس كما يأتي ذكره بل بعض العبارات يوهم انه امر في الثانية بان يذهب بالامام الى المسجد فخطب الخطيب بحضوره وحضور الخلق وبذكر المساوي ليهتضم امر الامام وابيه وجده في اعين الخلائق الخواص والعوام وبان ابهم هذا الكلام واما وقوع ذلك هنا فلا شبهة فيه وان اختلف في ان من تعرض ليزيد في ذلك هل كان سكينة بنت الحسين كما ذكر صاحب المقتل او علي بن الحسين عليهما السلام كما في اللهوف وغيره قال السيد قال الراوي ودعى يزيد بالخاطب وامره ان يصعد المنبر فيذم الحسين واباه صلوات الله عليهما وبالغ في ذم امير المؤمنين والحسين الشهيد صلوات الله عليهما والمدح لمعوية ويزيد لعنهما الله فصاح به علي بن الحسين عليهما السلام

ويلك ايها الخاطب اشتريت مرضات المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدك من النار ولقد احسن ابن سنان الخفاجي في وصف امير المؤمنين صلوات الله عليه
اعلى المنابر تعلنون بسبه وبسيفه نصبت لكم اعوادها **قلت** وفي ابيات السيد الرضي كانت مآتم بالعراق تعدها اموية بالشام من اعيادها ضربوا بالسيف محمدا بابنائه ضرب الغرائب عدن بعد ذيادها ثم ان جماعة صححوا نقل سكينة بنت الحسين عليه السلام رؤياها التي رأتها بدمشق ليزيد في هذا المجلس ففي الانوار النعمانية بعد حكاية دخول السبايا على يزيد وستر سكينة وجهها بيدها ومكالمة يزيد معها وقوله في آخرها لعن الله ابن مرجانة ما اقسى قلبه على آل الرسول ثم اقبل اليها وقال ارجعي حتى آمرك بامري فقالت يا يزيد اني بكائي اكثره من طيف رأيته الليلة قال قصيه علي قالت بينا انا ساهرة في الوقوف فقالت اني لم انم منذ قتل ابي الحسين عليه السلام لاني لما تمكن من الركوب على ظهر اديم اعجف هذا وكلما عثر بي مهري هذا جرني نبيل لعنه الله بوشتمني بالسوط فلم ارد تخلصني منه فلعنه يزيد وجلساؤه ثم قالت فنمت الليلة واذا ارى قصرا من نور شرافه الياقوت واركانه من زبرجد وابوابه من العود القماري فبينما انا انظر اليه وانا ببابه قد فتح فخرج منها خمس مشايخ ويقدمهم وصيف فتقدمت اليه فقلت لمن هذا القصر فقال لابيك الحسين عليه السلام فقلت ومن هؤلاء المشايخ فقال هذا آدم وهذا نوح وهذا ابراهيم وهذا موسى وهذا عيسى فبينما انا انظر كالامة الى القصر اذ اقبل رجل قمري الوجه قابضا على لحيته حزينا كئيبا فقلت ومن هذا قال او ما تعرفينه قلت لا قال هذا جدك محمد المصطفى صلى الله عليه وآله فدنوت منه وقلت يا جداه قتلت والله رجالنا وذبحت اطفالنا وهتكت حريمنا يا جدنا لو رايتنا على الاقتاب بغير وطاء ولا غطاء ولا حجاب ينظر الينا البر والفاجر لرايت امرا عظيما وخطبا جسيما فانحنى علي وضمني الى صدره وبكى بكاء شديدا وانا احاكيه بهذا وامثاله فقال النبي كفي عنك وغضي من صوتك يا بنت الصفوة فقد وجعت قلوبنا وقلبي بسيدنا وابكيته وابكيتنا فاخذ الوصيف بيدي وادخلني الى القصر واذا بخمس نسوة وبينهن امرأة ناشرة شعرها على وجهها وعليها ثياب سود وبيدها ثوب ملطخ بالدم اذا قامت قمن معها واذا جلست جلسن لجلوسها الا انه حين تجلس جارية دمعها وهي تنوح والنساء يجبنها بذلك فقلت للوصيف من هؤلاء النسوة فقال يا سكينة هذه حواء وهذه مريم والتي عندها آسية بنت مزاحم وهذه ام موسى وهذه خديجة الكبرى فقلت وصاحبة القميص المضرج بالدماء فقال هذه جدتك فاطمة الزهراء فدنوت منها وقلت السلام عليك يا جدتاه ورفعت راسها وقالت سكينة قلت نعم فقامت فاطمة فقالت ادني مني فضمتني الى صدرها فقلت يا جدتي على صغر سني ايتمت فقالت واولداه وا لهفاه واحسيناه ولهفاه من اجتاعليكن من بعد القتل من جمعكن عن الشتات من الرجال لبشر بيني يا سكينة عن حال العليل فقلت يا جدتاه مراه اكثرة ارادوا قتله فقد فيهم منه علته لانه مكبوب على وجهه سلبوه ثيابه لا يطيق النهوض ولو تراه عينك حين اركبوه على ظهر اعجف دبر وقيدوا عنقه بقيد ثقيل مكي فقلنا له ما يبكيك فقال اذا رايت فيك هذا ذكرتنا غلال اهل النار مما هم بفكره فقيدوا رجله من تحت بطن الناقة فاذا نحجه تسيل دما وتجاريا كيا نهاره وليله ان نظر الى راس ابيه رؤس الانصار شهرت وان نظر الينا عاريات مكشفات فكلما راى ذلك ازداد بالبكاء فلطمت على وجهها ونادت واولداه واضيعتاه هكذا حسد عليكم من بعد نا ثم انها قالت وجسد القتيل من غسله من كفنه من صلى عليه من دفنه من زاره فقلت لم يكن له غسل غير دموعنا وكفنه السوافي من رمالها ورحلنا عنه وزواره الطيور والوحوش فنادت واحسيناه واولداه واقلة ناصراه هذا والنساء يبكين معولات لاعوالها ثم نظرت الي وقلن لجهلا يا بنت الصفوة لقد اهلكت سيدنا واهلكتنا فانتبهت من رقدتي هذه ويزيد لعنه الله وجلساؤه وامراء بني امية يبكون فامرهن بالانصراف فانصرفن وفي النسخة الصحيحة من المقتل المنسوب الى ابي مخنف ذكر سكينة رؤياها ليزيد بعد حكاية الخطيب وتعرض سكينة له واسكات يزيد اياها ثم قالت سكينة يا يزيد رايت جدي رسول الله صلى الله عليه وآله في منامي فقال ما رايت قالت رايته قد ضمني الى صدره وقبل ما بين عيني وقال يا سكينة لا تقلبن من الاوقات تصلين في كل يوم احد وخمسين ركعة واجعليها ولجديك عليك فلما كان البارحة كنت في حجرتي فلما قضيت ركعتي انضجعت ساعة فرايت في منامي قصرا من نور وشرافه من الياقوت الاحمر فبينما انا انظر اليه

واذا بباب قد فتح وخرج منها خمس مشايخ قد عظم الله خلقهم وازداد في نورهم يقدمهم وصيفهم فتقدمت الى الوصيف وقلت له يا فتى لمن هذا القصر قال هذا قصر ابيك الحسين صلوات الله عليه فقلت ومن هؤلاء المشايخ الذين قد عظم الله خلقهم وازداد في نورهم وطيبت وجوههم فقال هذا آدم ابو البشر ونوح ابو الانبياء وابراهيم خليل الله وموسى كليم الله وعيسى روح الله على نبينا وعليهم السلام فبينما انا انظر الى القصر اذ اقبل رجل دري اللون قمري الوجه كان هم الدنيا وغمها واقع عليه وهو قابض على لحيته باكيا حزينا فقلت يا وصيف من هذا قال وما تعرفينه فقلت لا قال جدك رسول الله صلى الله عليه وآله فدنوت منه وقلت يا جداه قتلت والله رجالنا وسفكت والله ونهبت والله دماءنا وهتكت والله حرمنا يا جد لو رايتنا بعد على الاقتاب بغير وطاء اسارى نساق الى يزيد لعنه الله ينظر الينا البر والفاجر فاخذني وضمني الى صدره وبكى بكاء شديدا واقبل على نوح وابراهيم وموسى وعيسى وهم يقولون اخفضي صوتك قليلا فقد ابكيت رسول الله صلى الله عليه وآله فاخذ الوصيف بيدي وادخلني الى القصر واذا انا بخمس نسوة قد عظم الله خلقهن وازداد في نورهن وبينهن امرأة عظيمة ناشرة شعرها وعليها ثياب سود وبيدها قميص مضمخ بالدم فاذا هي قامت قمن معها واذا جلست جلسن معها فقلت للوصيف من هؤلاء النسوة التي قد عظم الله في خلقهن وازداد في نورهن فقال هذه حواء ام المؤمنين وهذه مريم ابنة عمران وهذه خديجة الكبرى بنت خويلد وهذه صاحبة القميص المضمخ بالدم اذا قامت قمن واذا جلست جلسن معها فهي فاطمة الزهراء صلوات الله عليها فدنوت منها وقلت جدتاه قتلوا والله ابي وايتمت صغري فضمتني الى صدرها وبكت بكاء شديدا فجعلت النسوة تقول يا فاطمة حكم الله بينك وبين يزيد لعنه الله فلم يعبأ يزيد وفي النسخة الاخرى المنطبعة ذكرها بعدها امر يزيد بقتل علي بن الحسين عليهما السلام وتركه لما اعترضته من تحبيب السبايا وضجيجهن وبكاء الناس على حالهن وفي آخرها زيادة فضمتني الى صدرها وقالت تعز والله علي ذلك وصاحت صارخة وقالت احرقني قلبي يا سكينة من غسل ابني من كفنه من صلى عليه من جهزه من شيعه من احفر له قبرا من يحفه الى من لحده في لحده من شرح عليه لبنا من اهال التراب على وجه ولدي في قرة عيني الحسين من ذا كفل ايتامكم يا سكينة بعده من حن عليكم بعوائد اللطف من يكفل ارامله ثم قالت واولداه واميرة قلباه واثمرة فؤاداه فنادت وحنت النساء من حولها حتى ظننت ان القصر يريد ان ينطبق وهي من عبرتها تختنق فجعلت النساء يعزونها بعزية شديدة ويهدئنها ولم تكن تهدأ ولا تبقي كانها قد اخذت حزن اهل الدنيا على راسها هذا والنساء يقلن لها يا فاطمة سلام الله عليكم يحكم الله تعالى بينكم وبين يزيد الملعون وهو خير الحاكمين وودعتني وهي باكية فانتبهت وجلة فقد زادني حزنا الى حزني قال فعند ذلك ضحك يزيد الملعون مستهزئا وقال انتم تساؤون بالاحلام ولم يعبأ بكلام الطاهرة والنقل هكذا مختلف في كيفية الرؤيا ونظم الشيخ الدرمكي رضوان الله عليه قصيدة فيها منام سكينة وذكرها في هذا المجلس مع زيادة فيها على ما حكيته يعجبني ذكرها بتمامها وهي مبكية في فصاحتها

جواهر الفكر تزري لؤلؤ الصدف ... وكلنه بهنف يزري بدنف
هلا اجبت وبعدني على مصطفى الاهل المجد والشرف ... لا تحزني لهم لا ينقضي ابدا
لوما حسبي ودعته خلف بالاثمي في ... مصائب كفت لومك قد
اتعبت نفسك يا مغرور في عنف ... فالعبث والسعة الايثار ذاخلعوا
من دمع عيني وبيح الطين ... يجري لي سكبي مع العين اذ نظرت
هلال عاشور موقنا وغير في ... امثل السبط في ارض الطفوف وقد
دارت عليه رحى الاعداء بالتلف ... من بعد ما قتلت اصحابه ومضوا
مطشين وحر الصيف لم يصف ... يا للنبي ذو قطع الموت دونهم
لما اختصهم الرحمن من زلف ... هفي لسبط رسول الله بعدهم
يجود بالنفس بين البيض والحجف ... يخوض بحر المنايا وهو يختطف
الابطال بالسيف ذي كل مختطف ... فعندها احدقوا من حوله زمرا
وصار كالصنم المصغوف العلف ... كل يرى القنا بغضا ويطعنه
ما بين منتقم منه ومختلف ... حتى رموه بسهم في مقاتله
فخر من سرجه ما وعلى الانف ... بالحجة الفجعل الرسو ومن
والامهم صار منها في شفا جرف ... كانهم كسبوا اثما تخاف بهم
اوجا الفوما وحي الله في الصحف ... وزاد في مادرت الى النصاري عن
زيد بن ارقم في قول بلا خلف ... اذ قال كنت مقيما بالشام اذا
بالناس في رجب يعلو على رجف ... والحرم مستهلك الآن ومنطو

في احتضار علي بن الحسين ومن معه

فخرجنا بنت راس السبط   من الرؤس على الخشبة الالف   فقال ما هذه الاعلام قبل اما   السبز ... والشمس في كسف
بحز على البضعة الزهراء كما   وقلت يا ابن رسول الله واسفي   لطمت وجهي وبان الصبر من جلدي   رؤس اصحابه والسبي في طرف
وستطرق الى سبي الكرام   نحو اللعين يزيد الكافر الجنف   وامنا بالسبايا والرؤس الى   بالساق وعلي المدفون بالنجف
قالوا سكينة بنت الخارجي   وجهها كبدر على قتبها الالف   فقام هذه الحسناء التي ملكت   بنت الحسين تغطي الوجه بالكتف
اسمع مني ما رات عيناي اذ نظرت   البر فليبك منا بالعين شغفي   فقال كيف ابنة النبي فالتفت   جمع ملكك منه يا امير عقبي
قالت نعم بينما صلبت الحجف   فقال قد نبى لنا الرزء والاتحف   قالت طوا عوها والدمع عاجلها   ليلتي هذه قال العين حيفي
فالرأس والقلب والاحشاء عندكم   وقال ما حالكم من بعد مصرعه   واسبل الدمع من عينيه غرقني   عيني اذا بابي قد جاء من نشف
وكل حزن نحو الخلق مفترق   الجسم عنه من السقم الشديد شفي   ما حال ابني من عظم السقام لعل   والجسم نسلوا باكناف الطفوف بقي
فقلت يا ابنا حال التي له   اولى ضمنت له الخلد بالزلف   فمن بماكي وبكى او بكى لكم   وحزن قلبي عليكم غير مغترف
قصر يزيد البافون ملتمع   وغابت مقلتي ابصا كالتي في   وراح عني وخلى الدار في كبد   راس الرضيع ربي الطفل بالجرف
فقال هذا لمولى الحسين معا   يا ايها الوصيف لمن ذا القصر والشرف   وفي ذراه وصيف قال خبرني   بالنور يرصف بزري كل مرتصف
وجوههم مثلا كالبدر في   اذا بخمسة اشياخ بلا لحف   مررت اسعى واصغي ما تقول به   سبحان خبرك يا القصر من طرف
اذا بكى بكت الاشياخ وانحوا   ونازه يمسك الاحشاء من الضعف   يبكي وكفاه طورا وفوق لمته   اوساطهم يا كليد ومدمع درف
فقال ذا آدم ابو العباد وذا   هذي المشايخ مع ذا الشيخ ذو الدنف   فقلت بالله يا هذا الوصيف من   ابر من ادى الاحزان والخف
وذا الذي بلظى الاحزان محترق   عيسى المسيح بلا شك ولا خلف   وذاك موسى بن عمران الكليم وذا   نوح وذاك خليل الله حبر وفي
يا حبذ لو غابت عينا ما صنعت   يا حبذ اخبرك نور اله طمي   يبكي لما نالكم حزنا فقلت الا   محمد المصطفى ما عاشر بصفي
ولو ترانا نخوض الاله على   والشمر يزجر بهجر فهر بها الرأف   ولو رايت ابي في الترب منجدلا   يا امية يعبد العز والشرف
مكشفات النواصي لا ستر لنا   بلا وطاء ولا ستر ولا عطف   ولو ترانا على الاجمال في عنف   قتل الحسين فلا يخشى ولم يخف
تعنفها صاحب ذا بلا صنفا   بنا المعلى وما نلقى من العنف   ولو ترى نحن يا بالسوط ان عثرت   كانتنا سلفنا من اسفط السلف
فبينما هو يبكي ويلتمني   لا قدس الله اهل الظلم والسرف   هذا يكون جزائي اذ نصرتكم   وقال ولهي قلبي واسفا خلقي
اذ اتاها نسوة الحزن قد صففت   وبين تلك النساء اذ مبتسم   عليهم حلل الاحزان قد برزوا   اذا بخمس نساء اهل الغرف
فقلت بالله يا هذا الوصيف من   والجيب ممزق والقلب في وجف   قد عطرت بتراب الارض مفرقها   نوح والشعر منشور على الكتف
ومريم ابنة عمران وسارة والا   والاخرى خدها في الشوق فلا   فقال ها بنت حوا يا سكينة   هاتي النساء ابن لي والضمير يخفي
نوح طورا وتبكي تارة واذا   كل المصائب لا تهدي ولم تقف   وهذه الكبد الحرى التي حسبت   اسيرى التفضيل والعفف
فمن تحققتها قلت السلام على   تبكي اباك قتيل الكافر الجنف   بنت الرسول امين الله فاطمة   هامن المصائب الكبير الاسف
قالت فما حالكم بعد العنف   في خرقة ما وراها فطرحي   قالت سكينة قلت الحزن سكنني   نور مقبلا يا يخفى الظلام خفي
ذؤاره الوحش والاملاك   عن الذبيح الذي بارض الطفوف بقي   فقلت لا تسالي عن حالنا وسلي   عليهم بكف الجود واللطف
فقبضت ثم قالت وا ولداه   جز الوريدين لن يخشى ولم يخف   قالت حدثيني وقلبي يا سكينة من   وعين يسنوا الشام ما سقي
فقلت لو قتل الاعداء لم يبد   انتم اخي وابي منه بالتلف   الا قد اننظرا يا بنفسكم   رزح المعين ومحل الحزن موتلف
فتنة وهجرت الغمض مقلتها   لا قدس الله اهل البغي والسرف   قالت الا واحبيبا واضناحسنكم   كانت له تكلا حلت
ومن تقدم في قوم الضلوه   من كان ذا رحمة في القطر واللطف   من كان عاصمه من كان غاسله   ادري بان زمانا منه لم يبقي
من كان وامثل تحت التراب بلا رفد   واقطع الدهر بالبكاء والاسف   لا يكبتك بطول العمر يا ولدي   سعي الى فيه الثاني عن الحزن
ومن بكى كهل ايتام النبي ومن   ولا حنوط ولا غسل بمعترف   دفنت جسمها بلا راس ولا كفن   كناه بالجسد المحطوم بالجحف

ما برهم

في اسكان يزيد بقايا آل طه والطاهرين في دار الخربة

بامرهم نام مثل الوالد العطف   يا آل طه ويا سفن النجاة ويا   خير البرية من باد ومعتكف   سواكم في قلوب المؤمنين له
وفي لانكم من اطهر النطف   انا العبد الضعيف الذي مكي و   بمدحكم يا بني خير الورى كلف   لا تسالوني اذا ما مت في جدث
والعين دمع ومدمع والقلب ذو وجف   وانقذوني من النيران بالمدد   يوم التغابن والزلزال والخسف   يوم يقول الهي للجحيم هل امتلا
ت يا نار من اعدائنا انتصف   تقول هل من مزيد يا الرول و   لا احب حيث كان الكل في كنف   لكن امري الى ذو الجلال فمن
بشا فالخذي او شا فالعفي   هو القسيم وقسيم النعيم فلا   يجور في حكمه كلا ولم يخف   صلى الاله على الهادي وعترته
اهل الحمية والاحسان والانف   ما لاح نجم وما سارت مبحثة   او صاح طير على الاغصان وعطف   **تكميل** ذوي البصيرة في البيوت

ان يزيد لعنه الله بعد وعد علي بن الحسين عليهما السلام ان يقضي له ثلاث حاجات ثم امر بهم الى منزل لا يكنهم من حر ولا برد فاقاموا به حتى تقشرت وجوههم الى اخر ما قوله لقد يستبعد عند ظهار يزيد تلك الملاطفة بالوعد المزبور حبسهم كما هو المذكور في كلام غيره هنا امور احدها انه لعنه الله امر الجلاوزة ان يذهبوا به عليه السلام الى المسجد في غاية الذلة ونهاية المهانة ويجلس تحت المنبر ويصعد خطيب بليغ يخطب ويذم ويقع منه وفي ابيه وجده امير المؤمنين عليه السلام حتى يسقط بذلك محلهم عن نظر الخلائق كما ياتي والثاني انه لعنه الله شاور القوم في امرهم اخر المجلس فاشاروا عليه بافناء علي بن الحسين عليهما السلام الا النعمان بن بشير فاوقفهم في منزل لا يكنهم من حر ولا برد لينظر في امرهم ويرى رايه فيهم والثالث انه لعنه الله وقفهم بعد المجلس لان يفتضحوا ويفتضحوا بطول المكث في خربة لم يكن لها سقف ولا باب وهم عراة او في ارذل ثياب واسوء هيئة وليجري عليهم بعض ما يطفي به نيران احقاده واضغانه نحو الذهاب به عليه السلام في صحبته الى المسجد يوم الجمعة لتوهينه والا لم يبتل بنحو حته عليهما السلام بحضرته على المنبر كما ياتي وكيف كان فلا ريب في ان الامر بعد انقضاء المجلس الى احد الامور الثلاثة ثم حبسهم في الخراب والمكان الذي حكيناه عن السيد واما ادخالهم اياهم دار الخاصة والحريم في حريمه بعد صلب راس الحسين عليه السلام على باب داره كما ياتي واما اسكانهم في دار مفردة ليقيموا العزاء والماتم على قتلاهم لا طلاقهم بعد يومين وايام فيها ليجهزهم للرد الى المدينة وغيره ذلك فوقوع جميع الامور الثلاثة على الترتيب الذي ذكرته وان صرح بعض بعضها واخر باخر على الاختلاف والله اعلم بحقيقة الحال

في اسكان يزيد اللعين بقايا آل طه ويس في الدار الخربة مع العيون الساهرة والقلوب المضطربة والذلة والنكاية والتظلم والشكاية فيا عيوني اعينوني على افاضة الدموع وهجران الهجوع واقامة مراسم جلابيب الرزء وعظيم المصائب فان ولاة المسند والمحراب يسكنون الخراب في غاية الذلة ونهاية الاكتئاب ويمنعون عن لذيذ النوم وبارد الشراب ويحترقون بنار فرقة الاحباب وندبة الاصحاب من اهل الحفاظ والانجاب واشباه الخنازير والكلاب واتذال الحرب وارذال الاعراب يسكنون في القصور ويتروحون بالقباب ويشربون الانبذة والخمور ويستمعون الى نغمات التار والطنبور وبنات آل الرسول وذراري فاطمة البتول لا يتوسدون بالوثير ولا يشبعون من الخمير ويتضرعون من شق الانفس الى اللطيف الخبير لا يضيئهم ضوء سراج بالليالي ولا يظلهم بالنهار ظل العوالي ينوحون على ما بهم من الاحوال ويبكون على عزيزهم بالغدو والاصال جل مجموعهم المسلبات النوائح والايتام والارامل ثم اولاد حرب الكنود واحفاد اكلة الكبود يتروحون فارغ البال ويجمع الجبال على البسط والنمارق ويرفلون في ناعم الحرير ويباهون بتيجان تارق اسماعهم البقة الغناء والملاهي وابصارهم شاخصة الفخور والمناهي مد الزمان فلا تنقضي عجائبه عن الكرام وما تنتهي مصائبه وليت شعري الى كم نجاذبهم صروفه فلله در عيون تذري على مصابهم الدموع وابدان لا تلتذ بمنام الا تقلب مصدوع بل واجفان لا تالف الكرى والهجوع واجسام انحلها الاحزان والجوع ورحم الله اشياعا يحترقون بنار نضو بتلك الخرابة وساكنيها ويتنحبون عند تمثيل هيئتها وحالة قاطنيها بتمثيل النائحات لفقد الاعزة والاحباب الذين بادهم شر الاحزاب النادبات على ما بهن من الغلو والاضطراب لهم آنس زينب بالمحروب خاسرة

تبكي الباخة الحانا فالحانا   مسجورة القلب الا ان اعينها   كالمعصرات تصوب الدمع عقيانا   تدعو اباها امير المؤمنين الا
يا والدي حكمت فينا رعاتنا   وغاب عنا المحامي والكفيل فمن   يحمي حمانا ومن نووي يتامانا

ان عسعس الليل

وادی بذل اوجهنا وان تنفس وجه الصبح ابدانا ندعو فلا احد یصبو الدعوتنا وان شکونا فلا یصغی لشکوانا ثم یا
علی فما هذا الفعول لا ظمی تفض علی الاقذاء اجفانا عجل لعلک من اسر اصر بنا نفکنا او تولی دفن قتلانا ثم لم
الن اخت الحسین المظلوم ست الشام ام کلثوم وهی تنشد بنوا ام کلثوم قد تنادی ایس الذی حل بی نلیل ابن الذی حین ارضعوه
ناغاه فی المهد جبرئیل این الذی حین عمدوه قبله احمد الرسول این الذی جده النبی وامه فاطم البتول ومانا
اخذ فی ذکر بعض ما جری علی العترة الاطهار فی تلک الدار المنهدم الجدران المتزعزع الارکان فروی الصفار فی البصائر عن
علی بن الحسین علیهما السلم انه قال بعد کلام فدفعنا الی السجن فقال لما احسن بنیان هذا الجدار فتراطن اهل العراق وفی بعض النسخ
اهل الروم بینهم والظاهر وجود اهل العراق والروم والتراطن بینهم فقالوا ما فی هؤلاء صاحب دم ان کان الا ذلک یعنونی فکثنا
یومین ثم دعانا واطلق عنا قال العلامة فی البحار بیان قوله قد دفعنا من کلام علی بن الحسین علیهما السلم ومحمد نصد الخبر قوله
صاحب دم ای طالب دم المقتول ومن یرید یزید قتله اقول ظاهر هذا الخبر بیان فی ماذکرناه عن السید فیما مر من انهم انزلوا
منزلا لا یکنهم من حر ولا برد کما بینا فی الروایة الاخری من البصائر التی مرت المص فی لحومها مضت من الروضة ومنها فقال بعضهم
انما جعلنا فی هذا البیت لیقع علینا فیقتلنا لکن یمکن رفع المنافات بوجود جدار منها متقن البناء حسن المصنع مع کونه
بناء الجدران منهدمة والدار خربة لکن ان جعلنا المراد من قوله علیه السلم فمکثنا یومین ثم دعانا واطلق عنا انه دعانا بعد
ما حبسنا فی اول الورود وجعل علینا الحراس من اهل العراق الجایین بنا واهل الروم من اعوانه وجلاوزته بعد مکثنا یومین
فی المجلس واطلق عنا بفک الاغلال والحبال بعد انقضاء المجلس الذی مر منا تفصیل ما جری فیه فهو موافق لمضمون ما مر
من الروایة الاخری للبصائر وتکلمنا فی دلالتها علی کون هذا الحبس قبل المجلس الاول الذی مر منا ذکرنا انه لم یظهر منه قائل
ومع ذلک فهو غیر بعید للانفاق وظاهر علی رفع الحرس والحفظة عنهم بعد المجلس الاول مع اطلاقهم عن القید وشد الاکتاف
والاعناق فخرجوا من عنده بغیر وثاق وان علی بن الحسین علیهما السلم یمشی فی الاسواق والدروب والمساجد مطلقا
والکان منزلهم ومن صحب من الاقوام والارامل والایتام فی تلک الخراب وتما یدل علی کون هذا الحبس قبل المجلس الاول
مطابقا للروایتین ما رواه ابن شهر اشوب مرسلا بعد الروایة الاولی قائلا وفی روایة انه علیه السلم لبثوا باطلاقهم غدا
ولم یذکر رحمه الله الروایة الثانیة الدالة علی اطلاقهم بعد یومین ویدل علی کون سکناهم الخراب قبل المجلس الاول ما نظمه
المقبل قدس الله روحه بالفارسیة بشام قافله غم چه بار بگشادند برای مسکن ایشان خرابه دادند
در آن خرابه که منزلگاه غریبان که کفته اند بود کنج جای ویرانه همه گرسنه ولیکن ز ننگ لب نگشایند نداشتند متاعی
بجز غل و زنجیر نه بستری نه چراغی نه کوزه آبی نه زاد و توشه نه بستر خوابی نبود سایه بجز تابش سر شان
نمی نشست بجز خار و خاره در بر شان چراغشان شب تار بود مشعل ماه برای فرش نبودی بغیر خاک سیاه نبود
در بر شان آب غیر اشک بصر نداشتند غذائی بغیر خون جگر دران خرابه که فرششن ز اشک گلگون بود شکسته هلال
درون پاش از حد افزون بود تمام بر سر خاک سیاه خوابیدند بغیر هم شب هیجون خروشید ند فلک خراب
شوی ظلم کن ولی بحساب مرانکه خانه ایمان کنی بظلم خراب جوی ال نبی را ز راه بیدردی نشانده بخرابه هنوز میکردی
وحکی ابن شهر اشوب ان موضع حبس زین العابدین علیه السلم الیوم مسجد یعنی لما بینا وضع الکلام علی ما هو المشهور من ان
اسکانهم الخراب وحبسهم فیه کان بعد المجلس کان المناسب ان یجری علیه فالحاصل انهم لما نجوا بانفسهم من عند الطاغیة وردوا
علی ذلک الخراب فارغین فی الجملة عن الغلو والاضطراب جلسوا علی التراب وتذکروا مصیبة الاحباب فاخذت نیران صدورهم
فی الالتهاب فتقاطرت سحائب عیونهم وجرت میاه جفونهم وهم فی جهد جهید وکد کدید وتعب شدید قد غلب علی جسومهم
الهزال من مشقة السیر والسغب والخوف والخطر واصفرت وجوههم من الجوع والسهر وانضجرت قلوبهم من الجوی وتمنت نفوسهم
من الممات تسیلون الدموع علی الخدود الاسیلة ویشتغلون الی ربهم الوسیلة فلما جن علیهم اللیل علت من حلقهم منا دی

البثور والویل اذ دهشهم ثلمات الخراب ودهمهم ظلمات جنح الغراب لا طعام لهم ولا شراب لهم کاف ولا فراش یأوون الیه ولا
سراج یستضیئون لدیه ولا انیس یستانسون به ولا مسل یشتکون منه فزفرت زینب بنت البتول زفرة ولسان حالها
ینشد ویقول صروف الزمان وریب الدهر ابکانا کنا بارغد عیش فی منازلنا مع النبی رسول الله مولینا جبرئیل
یخدمنا بالوحی یؤنسنا والله یعصمنا والخلق یرعانا فالدهر شتتنا والسم غاذرنا والجور حل بنا والسیف افنانا
فبعضنا مات مسموما بغصته یعالج السم فوق الفرش سکرانا ولوین بباب السیف منعفر مجدلا عاریا بالطف عطشانا
نسواننا سبیت من بعد ما سلبت اطفالنا بجزر ظلما وعدوانا ابن النبی بری جسم الحسین علی الرمضاء منعفرا بالطف عریانا
ابن النبی یری راس الحسین علی رمح طویل باعلی الافق ندانا ابن النبی یرانا فی القیود علی قتب المطایا اسارا بین اعدانا
ابن النبی یری العباس قد قطعوا کفیه ظلما قضی بالطف عطشانا لو ان حیدرة الکرار یحضرنا عند الشدائد یحمینا ویرعانا
ماتوا وراحوا وسر ابعدهم اسفی من الردی یشتکی ظلما عدانا ندبتنا سبقا له شقیقة السید المظلوم ست الشام کانها
کم ستبدلی بکربلا ذبیح السید الغریب کم ستبدلی بکربلا للموت فی ضده وحبیب کم ستبدلی بکربلا عسکره
بالعری نهیب کم ستبدلی بکربلا تنقر فی ثغره القضیب خضیب من نحره المسیب کم ستبدلی بکربلا ملمته
والرمل خضیب کم ستبدلی بکربلا یسمع صوتی ولا یجیب کم ستبدلی بکربلا ینقر فی ثغره القضیب وحکی العلامة
فی البحار من مرثیة زینب بنت فاطمة اخت الحسین علیه السلم حین دخلوا دمشق اما تبکاک یا سکن قتل الحسین والحسن
ظمآن من طول الحزن وکل وغد ناهل یقول نابوم لی علی البر الوصی وفاطم امی التی لها التقی والنائل منوا
علی ابن المصطفی بشربة یحیی بها اطفالنا من الظما حتی الفرات سائل قالوا له الاماء لا الا السیوف والقنا فانزل
بحکم الادعیا فقال بل انا مثل حیث اناه مشفق دماء وغدا برص من سفر لا یخلص رجس دعی واغل فقتلوا
بجنبه واعصبوا الغتله ومونه فی ضله فداکم المناهل وعفروا جبینه وخضبوا عثونه بالدم معینه
ما انت عنه غافل وهتکوا حرمه وذبحوا فطیمه واسروا کلثومه وسیقت الحلائل تسوق بالسایب بغیر اطناب
وادمع ذوارف عفوتها زوایل یقلن یا محمد یا جدنا یا احمد قد اسرنا الاعبد وکلنا ثواکل نهک سبانا
کربلا الی الشام والبلا قد انقلن بالدما لیس لهن ناعل الی یزید الطاغیة معدن کل داهیة من نحو باب الجابیة فجاء حدثا
حتی دنی بدر الدجی راس الامام المرتجی بین یدی شر الوری ذاک اللعین القاتل یظل فی بیانه قضیب خیزرانه ینکت
فی اسنانه قطعت الانامل انامل یا جاحد وحافر الحسد مکاید معاند فی صدره عوایل طوایل بدریة غوایل
کفریة شوها جاهلیة ذلت بها الافاضل فیا عیونی اسکبی علی بن بنت النبی بفیض دمع ناضب کذاک
یبکی القائل قلت صریح بعض تلک الاشعار ان المرثیة انشدتها الطاهرة بعد المجلس الاول الذی مر شرحه لیزید فقوله
رحمه الله حین دخلوا دمشق لا یراد منه الظاهر وبنا من مقالة سکینة بنت الحسین علیه السلم ابیات کانها انشدتها
حنوا له معی وفق خدی یهمل ونار الاسی فی داخل القلب تشعل اقول لعذالی علی النوح والبکا انیموا علی طول اللیالی
فاعذلوا اذا ذکرت نفسی مصاب الحسین یظل فؤادی والحشا یتغلغل لی من لنا من بعد فقدک صائما ومن ذا بنا بار
یتکفل عزیز علی قلبی فراقک والدی ولکننی بالرغم انوی واحمل ابی لو تری السجاد یبکی معه علیک اسی وهو
العلیل المکبل ابی زود الایتام منک بنظرة لعل الذی بی من جوی الثکل یسهل ابی من لنا من بعد فقدک راحم یبلغنا
اوطاننا ویوصل ابی من لبی دعوتی ولحاجتی ومن ذا الفتی بعد یجمل ابا والدی لا عشت بعدک ساعة فما
العیش الا بعد فقدک حنظل فیا لیتنی کنت الفدا من الردی ویا لیتک الباقی وعمرک اطول قال السید بعد قوله
روایة ثم امرهم الی منزل لا یکنهم من حر ولا برد فاقاموا به حتی تقشرت وجوههم انهم کانوا مدة اقامتهم فی البلد المشار
الیه ینوحون علی الحسین علیه السلم ولم یذکر رحمه الله مدة اقامتهم فیه وروی الصدوق فی الامالی باسناده عن

الحارث بن كعب عن فاطمة بنت علي عليه السلام ثم ان يزيد لعنه الله امر بنساء الحسين فحبسن مع علي بن الحسين عليهما السلام في مجلس لا يكنهم
من حر ولا قر حتى تقشرت وجوههم ولم يرفع ببيت المقدس حجر عن وجه الارض الا وجد تحته دم عبيط وابصر الناس الشمس على
الحيطان حمرا كانها الملاحف المعصفرة الى ان خرج علي بن الحسين عليهما السلام بالنسوة ورد راس الحسين عليه السلم بكربلا انتهى
والقر بالضم في قوله من حر ولا قر البرد او يختص بالشتاء والمستفاد من هذه الرواية مع ما رواه السيد طول مدة مكثهم في
تلك الخرابة بحيث تقشرت معه الوجوه بها من تمادي الحر والبرد وفي الكامل في السقيفة ان يزيد بعد اسكانهم فيها امر براس
الحسين عليه السلام ان يعلق على منار مسجد الجامع بدمشق ويعلق سائر الرؤس على ابواب المساجد والدور وبقي معلقا راس
الحسين عليه السلم على المنارة اربعين يوما وليلة وبقي علي بن الحسين عليهما السلم بها مدة يأتي الى زيارته وزيارة الحرم فيها
الرجال والنسوان كلما يشتهر ذكرهم ويعرف مكانهم يزداد مراودة الناس بهم قلت وعلى صحة ذلك فقد كانوا بعد ذلك
لا يثبتن بدار يزيد اياما انقضى على ما يأتي وبدار اخرى مهيئة لهم لاقامة العزاء على الحسين ايام اخر ويرشد الى طول مدة مقامهم
بدمشق ما مر من رواية الامالي انفا حيث دلت على ان حمرة الشمس على الحيطان استمرت الى ان خرج علي بن الحسين بالنسوة ورد
راس الحسين عليه السلام بكربلا وهذه العلامة كانت بعد مقتل الحسين عليه السلم بستة اشهر كما دلت عليه بعض الروايات وفي
رواية المناقب عن الاسود بن القيس لما قتل الحسين عليه السلام ارتفعت حمرة من قبل المشرق وحمرة من قبل المغرب فكادتا
يلتقيان في كبد السماء ستة اشهر وفي جملة من الروايات طلوع الشمس بحمرة وغروبها بحمرة اربعين يوما وفي بعض اخر
احمرار السماء حين قتل الحسين عليه السلم سنة والله يعلم واما تعليق راسه عليه السلم على المنار فلم يحضرني الان نقل غير هذا
بل يظهر مما حكاه العلامة في البحار عن صاحب المناقب انه لعنه الله نصبه على باب مدينة دمشق وظاهر قوله يعطي وقوع هذا
ولما ينقضي المجلس الاول وعلي بن الحسين عليهما السلم عنده فجرى ما جرى بينهما قال رحمه الله بعد ذكره ما مر من مناظرة علي بن
الحسين عليهما السلم مع يزيد بن معوية في المجلس الاول نقل صاحب المناقب بعد ذلك فقال علي بن الحسين عليهما السلم يا بن معوية
وهند وصخر لم تزل النبوة والامرة لآبائي واجدادي من قبل ان تولد ولقد كان جدي علي بن ابي طالب عليه السلم في يوم بدر واحد
والاحزاب في يده راية رسول الله صلى الله عليه وآله وجدك في يديهما رايات الكفار ثم جعل علي بن الحسين عليهما السلم يقول ماذا
تقولون اذ قال النبي لكم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم بعترتي وباهلي عند مفتقدي منهم اسارى ومنهم ضرجوا بدم
ثم قال علي بن الحسين عليهما السلم ويلك يا يزيد انك لو تدري ماذا صنعت وما الذي ارتكبت من ابي واهل بيتي واخي وعمومتي
اذا لهربت في الجبال وافترشت الرماد ودعوت بالويل والثبور ان يكون راس ابي الحسين بن فاطمة وعلي عليهما السلم منصوبا على
باب مدينتكم وهو وديعة رسول الله فيكم فابشر بالخزي والندامة غدا اذا اجتمع الناس يوم القيمة انتهى وانت خبير بانه يبعد عن
الاعتبار وعن بيانه الانظار وكون النصب المذكور بعد المجلس الاول مع كون تلك الحكاية بعده بين يزيد وعلي بن الحسين
يمكن ان يقبل ولا ينكر وعليه فنصب يزيد اياه على باب داره الخاصة يكون بعد هذا النصب كما ان حكاية وضعه في القبة القريبة
من محفله يكون بعد ذلك كما يأتي هذا ويظهر مما رواه السيد وغيره ما ينافي تعليق الراس على المنار في المدة المذكورة قال
رحمه الله في اللهوف وروى عن زين العابدين عليه السلم قال لما اتي براس الحسين عليه السلم الى يزيد كان يتخذ مجالس الشرب
ياتي براس الحسين عليه السلم ويضعه بين يديه ويشرب عليه فحضر ذات يوم في مجلسه رسول ملك الروم وكان من اشراف الروم
وعظمائهم فقال يا ملك العرب هذا راس من فقال له يزيد ما لك ولهذا الراس فقال اني اذا رجعت الى ملكنا يسئلني عن كل شئ
رايته فاحببت ان اخبره بقصة هذا الراس وصاحبه حتى يشاركك في الفرح والسرور فقال يزيد عليه اللعنة هذا راس الحسين بن
علي بن ابي طالب عليهما السلم فقال الرومي ومن امه فقال فاطمة بنت رسول الله فقال النصراني اف لك ولدينك لي دين احسن من
دينكم ان ابي من حوافد داود عليه السلم وبيني وبينه اباء كثيرة والنصارى يعظموني وياخذون من تراب قدمي تبركا باني من حوافد
داود وانتم تقتلون ابن بنت رسول الله وما بينه وبين نبيكم الا ام واحدة فاي دين دينكم ثم قال ليزيد هل سمعت حديث

كنيسة الحافر فقال له قل حتى اسمع فقال بين عمان والصين بحر مسيرة سنة ليس فيها عمران الا بلدة واحدة في وسط الماء طولها ثمانون
فرسخا في ثمانين فرسخا ما على وجه الارض بلدة اكبر منها ومنها يحمل الكافور والياقوت اشجارهم العود والعنبر وهي في ايدي النصارى
لا ملك لاحد من الملوك فيها سواهم وفي تلك البلدة كنائس كثيرة اعظمها كنيسة الحافر في محرابها حقة ذهب معلقة فيها حافر
يقولون ان هذا حافر حمار كان يركبه عيسى وقد زينوا حول الحقة بالديباج يقصدها في كل عام عالم من النصارى ويطوفون
حولها ويقبلونها ويرفعون حوائجهم الى الله تعالى عندها هذا شانهم ودابهم بحافر حمار يزعمون انه حافر حمار كان يركبه
عيسى نبيهم صلوات الله عليه وانتم تقتلون ابن بنت نبيكم فلا بارك الله فيكم ولا في دينكم فقال يزيد لعنه الله اقتلوا هذا النصراني
لئلا يفضحني في بلاده فلما احس النصراني بذلك قال له اتريد ان تقتلني قال نعم قال اعلم اني رايت البارحة نبيكم في المنام يقول يا
نصراني انت من اهل الجنة فتعجبت من كلامه وانا اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ثم وثب الى راس الحسين عليه السلم
فضمه الى صدره وجعل يقبله ويبكي حتى قتل انتهى وجه دلالته انه على خلاف وضع الكريم على المنار ان الجملة الفعلية يعني كان
يتخذ مجالس الشراب ياتي براس الحسين عليه السلام يدل على التجدد وتكرار الفعل ويؤكد ذلك قوله فحضر ذات يوم رسول ملك
الروم ولا يخفى ان استدعاء الراس كل يوم من المنار لما ذكر ثم رده الى موضعه بعيد ثم انهم صرحوا بانه لعنه الله كان يستدعي
بعلي بن الحسين عليهما السلم ما دام بدمشق ويجلسه في محضره ويؤذيه بحضوره ويقعده على مائدته منفردا كما صرح به الاكثر
او مع اخيه عمرو بن الحسين على ما صرح به بعض المهرة من اهل السير وكان لعنه الله يريد بذلك اظهار شوكته وغلبته له عليه
باطنا ورعايته والاحسان اليه ظاهرا ثم يعود عليه السلام الى منزله ويكون مع اهله وكان لعنه الله قد يدعو معه عليه السلم
احدا من بني اعمامه كعمرو بن الحسن وغيره فقال السيد في اللهوف ودعا يزيد عليه لعائن الله يوما بعلي بن الحسين عليهما السلم
وعمرو بن الحسن وكان عمرو صغيرا يقال ان عمره احدى عشرة سنة فقال له اتصارع هذا يعني ابنه خالدا فقال له عمرو لكن اعطني سكينا
ثم اقاتله فقال يزيد لعنه الله شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحية الا الحية انتهى ولكن هذا اخر ما اردنا ذكره في هذه الروضة
المعقودة من اصل وضعها حكاية اسكان يزيد عليه اللعن والعذاب ذرية نبيه في الخراب بلا ستر وحجاب وبلوها روضات فيها
ذكرها هو ما اتفقت في مدة مكثهم بها ومنها رؤيا سكينة بنت الحسين عليه السلام التي مضت ذكرها في المجلس الاول مفصلة
ولكن التحقيق كونها بعد اربعة ايام من ورود الشام اي الدمشق والمقام بالخرابة التي عليها عنوان الخاص والعام كما هو صريح
رواية السيد وغيره من اهل التحقيق وفيما رواه رحمه الله انه قالت سكينة فلما كان في اليوم الرابع من مقامنا يعني بالمنزل
الذي لا يكنهم من حر ولا برد رايت في المنام رؤيا وذكرت مناما طويلا تقول في اخره رايت امراة راكبة في هودج ويدها
موضوعة على راسها فسئلت عنها فقيل لي هذه فاطمة بنت محمد صلى الله عليه وآله ام ابيك فقلت والله لانطلقن اليها ولاخبرنها
ما صنع بنا فسعيت مبادرة حتى لحقت بها فوقفت بين يديها ابكي واقول يا امتاه جحدوا والله حقنا يا امتاه بددوا والله
شملنا يا امتاه استباحوا والله حريمنا يا امتاه قتلوا والله الحسين ابانا فقالت لي كفي صوتك يا سكينة فقد قطعت نياط
قلبي هذا قميص ابيك الحسين لا يفارقني حتى القى الله به روضة في وفات ابنة الحسين عليه السلم الصغيرة في خرابة فاعدة
الشام ومركز ملك الظلام قال الخدوعي وهو من الراثين على ال النبوة عليهم السلم ما لعيني قد غاب عنها كراها وعراها
من عبرة ما عراها الدار نعمت فيها زمانا ثم فارقتها فلا اغشاها ام لحي باتوا بانعام ليل يتجلى الدجى بضوء سناها
ام لحوذ غريرة الطرف تهوى نصب اقف الضمير واهواها ام لصافي المدام من خمرة الطعم عقار مشمولة اسقاها حاش
لله لست اطمع نفسي اخر العمر في اتباع هواها بل بكائي لذكر من خصها الله تعالى بلطفه واجتباها ختم الله رسله
بابيها واصطفيه لوحيه واصطفاها ليت شعري لم خولفت السنن القران فيها والله قد ابداها لتحامى ابنة المواريث
منها ام هما بعد فرضه بدلاها ام ترى ابنة المودة لم تات بود الزهراء في قرباها اسفي عليها وعلى اولادها و
ذرارى بها المظلومين المسموم بعضهم والمقتول بعضهم والماسور بعضهم بايدي الطغام وارذال العراق والشام الفا

بالمنزل الخراب المنقضي من محنة الاضطراب المستمرة كبارهم محنة المتوفات وصغارهم غصة وحسرة سيما الصغيرة المظلومة اليتيمة التي سبقت من العراق واحترقت بنار الاشتياق فمع ما وردت عليها من المشاق وتحمل ما الابطاق خصوصا من ابيه المظلوم بينها وما رات في مجلس يزيد عنها والكلام في بيان حالها وزوال اثقالها كما حكاه الشيخ في المنتخب قال روي انه لما قدم آل الله وآل رسوله على يزيد في الشام افرد لهم دارا وكانوا مشغولين باقامة العزاء وانه كان للحسين عليه السلم بنت عمرها ثلث سنوات وقد يوم استشهد الحسين عليه السلم ما بقيت تراه فعظم ذلك عليها واستوحشت لابيها وكانت كلما طلبت اباها يقولون لها غدا يأتي ومعه ما تطلبين الى ان كانت ليلة من الليالي رات اباها بنومها فلما انتبهت صاحت وبكت وانزعجت فهجعوها وقالوا ما هذا البكاء والعويل فقالت ائتوني بوالدي وقرة عيني وكلما هجعوها ازدادت حزنا وبكا فعظم ذلك على اهل البيت فضجوا بالبكاء وجددوا الاحزان ولطموا الخدود وحثوا على رؤسهم التراب ونشروا الشعور وقام الصباح فسمع يزيد صيحتهم وبكاهم فقال ما الخبر قالوا ان بنت الحسين عليه السلام الصغيرة رات اباها بنومها فانتبهت وهي تطلبه وتبكي وتصيح فلما سمع يزيد ذلك قال ارفعوا راس ابيها وحطوه بين يديها لتنظر اليه وتتسلى به فجاؤا بالراس الشريف اليها مغطى بمنديل ديبقي فوضع بين يديها وكشف الغطاء عنه فقالت ما هذا الراس قالوا انه راس ابيك فرفعته من الطشت حاضنة له وهي تقول يا اباه من ذا الذي خضبك بدمائك يا ابتاه من ذا الذي قطع وريديك يا ابتاه من ذا الذي ايتمني على صغر سني يا ابتاه من بقي بعدك نرجوه يا ابتاه من لليتيمة حتى تكبر يا ابتاه من للنساء الحاسرات يا ابتاه من للارامل المسبيات يا ابتاه من للعيون الباكيات يا ابتاه من للضايعات الغريبات يا ابتاه من للشعور الناشرات يا ابتاه من بعدك واخيبتنا يا ابتاه من بعدك واغربتنا يا ابتاه ليتني كنت لك الفدا يا ابتاه ليتني كنت قبل هذا اليوم عميا يا ابتاه ليتني وسدت الثرى ولا ارى شيبك مخضبا بالدماء ثم انها وضعت فمها على فمه الشريف وبكت بكاء شديدا حتى غشي عليها فلما حركوها فاذا بها قد فارقت روحها الدنيا فلما راى اهل البيت ما جرى عليها اعلنوا بالبكاء واستجدوا العزاء وكل من حضر من اهل دمشق فلم ير في ذلك اليوم الا باك وباكية فقامت زينب بنت امير المؤمنين عليه السلم وقالت اظننت يا يزيد حيث اخذت علينا اقطار الارض فاصبحنا نساق كما تساق اسراء الزنج والحبشان ان بنا على الله هوانا وبك عليه كرامة وان ذلك لعظم خطرك عند الله شمخت بانفك ونظرت في عطفك جذلان مسرورا حين رايت الدنيا لك مستوسقة والامور متسقة وحين صفا لك ملكنا وسلطاننا فمهلا مهلا انسيت قول الله تعالى ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب اليم الى اخر ما ذكره من فقرات خطبة زينب بنت امير المؤمنين عليه السلام في المجلس الاول ليزيد بعد نكثه بالقضيب على ثنايا الامام الشهيد وقد حكيناها عن اللهوف والاحتجاج مفصلة وايراده رحمه الله اياها هنا غريب ولعل من جمع ذكرها قطعا مع ان وصول زينب بعد وفات الطفلة في الخراب منه الى يزيد وحدها بعيد مستنكر لعدم امكان الوصول اليه الا بالاستيذان وحصول الاذن منه فلا تغفل وفي بعض مؤلفات اصحابنا في وقايع كربلا بعد شهادة الاصحاب والاقارب ان الحسين عليه السلم دخل الخيمة وهو يتفقد النساء والاطفال وكان للحسين عليه السلم بنت عمرها ثلث سنوات فجعل يقبلها وقد تغير لونها من العطش فاخذها في حجره فقالت يا ابتاه العطش العطش فان الظماء قد احرق قلبي وكان لها ابن تسعة ايام ما ذاق الماء ثم تقلد بسيفه ولبس درعه وخرج وهو يوصي بالنساء ويعلي عليه السلم فقالت له البنت الى اين تمضي عني يا اباه قال لها اتيك بالماء ثم انه دنى نحو القوم وكشفهم عن المشرعة ثم ساق الكلام الى ما بعد الشهادة فقال فاقبلن الى الحسين عليه السلام فرأينه جثة بلا راس فسقطن عليه ويكثرن البكاء والعويل واما سكينة فجعلت تاخذ الدم من نحر ابيها وتخضب ناصيتها وكذا زينب قد زادها الحسرات واختنقت بالعبرات واخذت البنت الى حضنها وجعلت تغطي وجهها بفاضل ردنها لئلا ترى اباها مخضبا بالدماء فقالت لهم البنت دعوني اقبله واطلب منه ما وعدني به والنساء يقلن لها الا تراه الان وغدا يأتي ومعه ما تطلبين ثم ساق الكلام الى سكنى الدار الخربة بالشام وقال وكانت البنت الصغيرة كل يوم تطلب اباها وتقول اين والدي والحامي عني واهل البيت يسكتونها عنه الى ان كانت ذات ليلة من الليالي رات البنت اباها بنومها وراسه بين يدي يزيد وهو

ينكته بالقضيب والراس ينظر الى السماء فصاحت وانزعجت وانتبهت تبكي وتقول وا ابتاه وا قرة عيناه فقالوا لها ما هذا البكاء والعويل فقالت ائتوني بوالدي وقرة عيني فاحضروه الي لانزود منه لاني رايت راسه بين يدي يزيد وهو ينكته بالقضيب وكلما هجعوها ازدادت حزنا وبكاء واما علي بن الحسين عليهما السلام لما راها على هذا الحال اخذها في حضنه وهو يقول لها اصبري وهي لا تصبر ولا تتسلى حتى غشي عليها وانقطع نفسها فعظم ذلك على اهل البيت فضجوا بالبكاء وجددوا الاحزان وحثوا على رؤسهم التراب ولطموا الخدود وشقوا الجيوب وقام الصباح فسمع يزيد بكاهن فقال ما الخبر قالوا ان بنت الحسين عليه السلم الصغيرة رات اباها في النوم فانتبهت تطلبه فقال لهم ارفعوا راس ابيها اليها وضعوه بين يديها لتنظر اليه وتتسلى به فجاؤا بالراس الشريف وهو مغطى بمنديل ديبقي فكشف الغطاء عنه وقالت ما هذا الراس قالوا لها راس ابيك فانكبت عليه تقبله وتبكي وتضرب على راسها ووجهها حتى امتلاء فمها بالدم ووقعت عليه تنشد وتقول

يا راس يا راس قد هيجت احزاني لما جرى لك يا روحي وجثماني
يا راس يا راس قد هيجت لي شجنا يزيد في القلب منه وقد براني
يا راس يا راس كيف الصبر عنك قلبي يقلب في وجد واشجاني
يا ذبيحا بلا ذنب ولا سبب ويا قطيعا رفيعا فوق خرصان
يا والدي هدكني البين والاسف عليك اذ كنت دون الناس رعاني
يا والدي ليتني كنت الفداء ولا اراك والراس مشهور بلداني
رجالنا قتلوا اطفالنا ذبحوا نساؤنا سلبوا واطول احزاني

قالت ولا زالت تبكي حتى اختنقت بعبرتها وهي تقبله تبسما وشمالا وتقبل شيبه المخضوب بالدما وكلما مسحت الدم من شيبه احمر الشيب كما كان اولا ثم انها رفعته من الطشت حاضنة له وتقبله في نحره المنحور وهي تقول يا ابتاه من ذا الذي قطع وريديك وحز راسك يا ابتاه من ذا الذي فرق بين جسدك وراسك الشريف يا ابتاه من ذا الذي ايتمني على صغر سني يا ابتاه من لليتيمة حتى تكبر يا ابتاه من للنساء الثاكلات يا ابتاه من للارامل المسبيات يا ابتاه من للعيون الباكيات يا ابتاه من للشعور المنشرات يا ابتاه ليتني كنت لك الفداء وليتني قبل هذا اليوم عميا وليتني وسدت الثرى ولا ارى راسك فوق الرماح وانت لا تجيب لداعي ولا ترق للمنادي ثم انها وضعت فمها على فمه الشريف وبكت طويلا واشتد لعبرتها فنادتها الراس يا بنية الي الي هلمي فنالك الانتظار فغشي عليها غشوة لم تفق بعدها فحركوها فاذا هي قد فارقت روحها الدنيا فلما راى اهل البيت ما جرى عليها اعلنوا بالبكاء والنحيب وجددوا الاحزان وساعدهم في البكاء كل من حضر من اهل دمشق وكان ذلك اليوم كيوم قتل ابيها الحسين عليه السلم فلم تر الا باك وباكية وناع وناعية فسمع يزيد بكاهم فسئل ما الخبر فخبروه بموت فاطمة الصغيرة فبكى وامر باحضار من فقدتموهم اليه فنطقت زينب بنت امير المؤمنين عليه السلم وقالت اظننت يا يزيد حيث اخذت علينا اقطار الارض الى اخر ما ذكرناه من خطبة المحترمة الطاهرة وصريح هذا النقل ايضا وقوعها في هذا المجلس لا المجلس الاول وان دخول المخدرة وشتائم الحريم على يزيد كان باذنه وطلبه ثم انه كصاحب المنتخب صرح بعد الخطبة بطلب الشامي من يزيد فاطمة بنت الحسين عليه السلام لتكون خادمة له في هذا المجلس لا في المجلس الاول كما حكيناه ثم ان الشيخ الرباني الشيخ حسن الدمستاني نظم في قصيدة له رثائية حكاية وفات البنت الصغيرة مفصلة ولما كانت القصيدة مطبوعة مبكية في سلاستها وبلاغتها احببت ايرادها بتمامها فانشد رحمه الله

عجبا النفس في المحرم سرت وبلذة النوم المحرم قرت
ولمقلة بخلت بسكب دموعها وحشاشة بالحزن لم تتفتت
ويجل الاخوان نقل مصيبة حدثت عليهم في دمشق بعينه
كان الحسين له ابنة صغرى اسمها كاسم البتول الطهر اكرم بضعة
كملت ثلاث سنين ولكن عقلها عقل الكوامل من خيار العترة
فالسبط مشغوف بها حبا وما زالت لديه يتيمها كالوردة
ابن الحسين ابي وغاية مطلبي ومدللي ومقبلي ومسكني
قالوا طرحوا راس الحسين بحجرها فعسى اذا رات اليه تسلت
وعلى مؤنس ظلمهم مقيمهم لعن بدى الايام غير موقت
فاتوا به في الطشت يلمع نوره كالشمس بل هو فوقها في البهجة
قالت فما ذا قيل راس ابيك قالت امذبوح الا واحسرتي
من جز راسك يا ابي ومن ارتقي من فوق صدرك بالصافنة
وغدت تمرغ خدها من نحره شوقا وتمرح اثمه في رشفة
حتى قضت فمها في فمه وغدت لم تزل في سكرة
ماتت كانما دعيت اجابت

حمداً لك يا من يصطفي من عباده اولياء المحنة والابتلاء ويختار من اوليائه العاكفين لاستقصاء ذلك من بينها الاصفياء ويجعل مصيبتهم
اعظم المصائب ونائبتهم اشد النوائب لاختصاصهم بكمال عنايته وبلوغهم الى اقصى ما يمكن بلوغه من محبته ونيلهم اقرب ما
يتصور من قربه ورضوانه حتى يجعلهم القوامين بامره والعاملين بارادته والفائزين بكرامته ويصطفيهم بعلمه ويرتضيهم لغيبه
ويختارهم لسره ويجتبيهم بقدرته ويعززهم بهداه ويخصهم ببرهانه وينتجبهم بنوره ويؤيدهم بروحه ويتقبلهم شهداء في سبيله
ويشكرهم ببذل انفسهم في مرضاته وصبرهم على ما اصابهم في جنبه فيستكمل فضائلهم ويستغرب سبلهم الى حيث لا يلحقه لاحق
ولا يفوقه فائق ولا يسبقه سابق ولا يطمع في ادراكه طامع كل هذا لكون مشيتهم على طبق مشيته وارادتهم على طبق ارادته واصطبارهم
في وفاء عهده وتوكيد ميثاقه على ما اصابهم في جنبه وسبيله وكمال الظهور ذلك الاصطبار والاستقامة فيمن بيده اسباب الشقاء
يوم الفتنة الحسينية على وعلى بن الحسين عليهما السلام الذي يدل على بعض من ابتلي بصبرهما على المصائب ما يتلى عليك لهذا الكتاب ويستفاد منه
في احتمال النوائب عدم تصور ما يخرج من هذا الباب نعم ما قاساه سيد الساجدين وزين العابدين وحمله من المصائب والنوائب
لم يقصر عما قاساه ابوه صلوات الله عليهما كما يستنبطه اهل الوجد والحال ونصّ به من له قوة الخيال وعن لسانه عليه السلام

بقاء الدهر بلوغ خلق ما الفتنة لا ابتلى ... يوماً بمثل بليتي ايوب
حزني تذوب له الجبال وعنده ... يبلى ويبقى يوسف ويعقوب

ومما جرى عليه من المصائب العظيمة والنوائب الفخيمة ما اسسوه لا اذلا لهم وضعوه لاصحاب الحكم الطاغية الباغية في بني
معوية من ان يتحاصر الى الجامع ليقع خطيبهم في ابيه وجده بحضرته ويثني عليه على ابيه وجده شعر

نزت امية حرب ثم مروان ... منابراً ما لهم فيهن سلطان
واعلنت حملة لعن الوصي بها ... وقد ابيت ... منهن عيدانا
واضيعة الدين اذ ذل ... من بعد ذي الوحي غشا ونشوان
كم قد علا ما علاها الطهر ودلس ... ورجس من الناس بل قرد وشيطان
وحاب الحرب من اسيفهم ... من بعد ما خربوا احزاب من دانوا
والجان حسنا للصلح عن مضض ... وجيعت بحسين وهو ظمآن
رمت بسهم الردى من في ... ام العراق وقد خانته كوفان
قامت ظالب اذ دانت على نزه ... اوتار بدر باشياخ لها بانوا
وبالقليب هوت كم فيه من وثن ... كانت له دون وجه الله اوثان
وقد تلاها بنو الزرقاء ثم تلا ... ابناء نسله خمار وخوان
فارهقوا النبي بنت النبي شبا ... حد السيوف وذاق الذبح خوان
هذا وكلهم للدين منتحل ... سيان من مثلهم كفر وايمان

وحكيت هذه القصة مختلفة وقد اسلفنا في طي المجلس الاول ان يزيد بعد احضار السبي من آل محمد صلى الله عليه وآله امر اللعين خطيباً بان يخطب ويذم الحسين عم
واباه ويمدحه واباه وهو الظاهر من كلام السيد في اللهوف وغيره في غيره وفي الاحتجاج خطبة علي بن الحسين عليهما السلام بعد
ذكر خطبة المساوي للخطيب في هذا المجلس وان كان في آخر ما يفيده وقوع القصة بالمسجد قال رحمه الله وروى ثقاة الرواة
وعدولهم انه لما ادخل علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام في جملة من حمل الى الشام سبايا من اولاد الحسين بن علي عليهم السلام
واهاليه على يزيد لعنه الله فقال له الحمد لله الذي قتل اباك قال عليه السلام قتل ابي الناس قال يزيد لعنه الله الحمد لله الذي قتله فكفانيه
قال علي عليه السلام على من قتل ابي لعنة الله افتراني لعنت الله عز وجل قال يزيد يا علي اصعد المنبر فاعلم الناس حال الفتنة وما رزق الله
امير المؤمنين من الظفر فقال علي بن الحسين عليهما السلام ما اعرفني بما تريد فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه وصلى على رسول الله
صلى الله عليه وآله ثم قال ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا اعرفه نفسي انا ابن مكة ومنى انا ابن زمزم والصفا
انا ابن محمد المصطفى انا ابن من لا يخفى انا ابن من علا فاستعلى فجاز سدرة المنتهى فكان من ربه قاب قوسين او ادنى فضج اهل
الشام بالبكاء حتى خشي يزيد ان يرحل من مقعده فقال للمؤذن اذن فلما قال المؤذن الله اكبر الله اكبر جلس علي بن الحسين عم
على المنبر فلما ان قال اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمداً رسول الله بكى علي بن الحسين عليهما السلام ثم التفت الى يزيد فقال يا يزيد
هذا ابوك ام ابي قال بل ابوك فانزل فنزل فاخذ ناحية باب المسجد فلقيه مكحول صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله فقال
له كيف امسيت يا ابن رسول الله قال امسينا بينكم مثل بني اسرائيل في آل فرعون يذبحون ابناءهم ويستحيون نساءهم وفي
ذلكم بلاء من ربكم عظيم فلما انصرف يزيد الى منزله دعا بعلي بن الحسين عليهما السلام وقال يا علي اتصارع ابني خالداً انتهى وصرح

به رحمه الله صدور الخطبة منه عليه السلام واستدعاء يزيد وظاهره كونه في المجلس الاول لكن صريح قوله في اواخر الكلام
فاخذ ناحية من المسجد وكذا قوله فلما انصرف يزيد الى منزله انه كان بالمسجد وفي الكامل في السقيفة يقولون ان الامام زين العابدين
قال ليزيد يا ايها الامير ائذن لي لان اخطب يوم الجمعة بالمسجد قال ليزيد لا باس بذلك فلما كان يوم الجمعة جاء يزيد بخطيب فصيح
اشدق واسجع وقال له اصعد على المنبر واخطب واذكر كل ما نقدته عليه من مساوي الحسين وابيه واشكر الشيخين وذي شكرهما
بمدح آل ابي سفيان ففعل الخطيب ذلك فلما نزل اقبل علي بن الحسين ع الى يزيد فقال لي ان اخطب ايضا كما وعدتني فندم يزيد
مما وعده ولم يأذن له وشفع عنده الناس له في ذلك وابى فقال له معوية بن يزيد ابنه يا ابه لا يجيبه في الشدة هو صبي لا يبدو
ما الخطبة وما الكلام والظن انه ما كان يفكك بعد الشروع فيها على الامام فقال لهم يزيد انتم غافلون من اهل هذا البيت
ان العلم والحكمة والفصاحة والبلاغة لهم موروث واني اخاف ان يحدث منه لي الفتنة تكون لنا نكالا او وبالا فالحوا عليه و
بالغوا في المسئلة حتى اذن له في الصعود والكلام الى آخر ما قاله وفي المقتل المنسوب الى ابي مخنف ما يظهر منه كون الخطبتين في
المجلس الاول وما يظهر منه كونه بالمسجد بقرينة اذان المؤذن ولا ابالي بايراد عبارته بتمامها وانكانت مطنبة لبعض الفوائد
قال وامر يزيد رجلا يصعد المنبر ويسب الحسين عليه السلام ففعل ذلك لعنه الله فقال علي بن الحسين عليهما السلام للرجل يا ويله
عليك لاما اذنت لي حتى اصعد المنبر واتكلم بكلام فيه رضى الله تعم ورسوله صلى الله عليه وآله وسلم فقال له اصعد المنبر
يا غلام وقل ما بدا لك واعتذر الرجل اليه قال فصعد عليه السلام فجعل يتكلم بكلام الانبياء عليهم السلام بعين ونيّر لسان وفصاحة
وبلاغة فاقبل اليه الناس من كل مكان وقال ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا اعرفه بنفسي فانا علي بن
الحسين بن علي المرتضى صلوات الله وسلامه عليهم انا ابن من حج ولبى انا ابن من طاف وسعى انا ابن زمزم والصفا انا ابن
فاطمة الزهراء انا ابن المذبوح من القفا انا ابن العطشان حتى قضى انا ابن من منعوه من الماء واحلوه على سائر الورى انا ابن
محمد المصطفى صلى الله عليه وآله انا ابن صريع كربلا انا ابن من زاحوا نساءه تحت الثرى انا ابن من غدت حريمه اسرى انا ابن
من ذبحت اطفاله من غير سوى انا ابن من اضرم الاعداء في خيمته لظى انا ابن من اضحى صريعاً بالنفي انا ابن من لا له غسل ولا كفن
يرى انا ابن من رفعوا راسه على القنا انا ابن من هتكت حريمه بارض كربلا انا ابن من جسمه بارض وراسه باخرى انا ابن من لا يرى
حوله غير الاعداء انا ابن من سبيت حريمه الى الشام تهدى انا ابن من لا له ناصر ولا حمى ثم انه صلوات الله عليه انتحب وبكى ثم
قال ايها الناس فضلنا الله بخمس خصال فينا والله مختلف الملائكة ومعدن الرسالة وفينا نزلت الآيات ونحن قدنا
العالمين للهدى وفينا الشجاعة لم تخف باساً والبراعة والفصاحة اذا افتخر الفصحاء وفينا الهدى الى سبيل السواء والعلم لمن
اراد ان يستفيد علماً والمحبة في قلوب المؤمنين من الورى ولنا الشأن الاعلى في الارض والسماء ومن لولانا ما خلق الله الدنيا
وكل فخر دون فخرنا يهوى ومحبنا يسعى ويا عضنا يوم القيمة يشقى قال فلما سمع الناس كلامه ضجوا بالبكاء والنحيب وعلت اصواتهم
في الجامع فخاف يزيد الفتنة فامر المؤذن ان يقطع عليه خطبته فصعد المؤذن وقال الله اكبر فقال علي صلوات الله عليه كبرت كبيراً
وعظمت عظيماً وقلت حقاً فقال المؤذن اشهد ان لا اله الا الله فقال صلوات الله عليه اشهد بها مع كل شاهد واحملها
مع كل جاحد فقال المؤذن اشهد ان محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله فبكى علي بن الحسين عليهما السلام وعلا منه الصياح
وقال سألتك بالله يا يزيد محمد جدي ام جدك فقال صلوات الله عليه فلم قتلت اهل بيته وقتلت ابي واسرتني على صغر سني
فلم يرد عليه جواباً ودخل داره وقال لا حاجة لي بالصلوة قال فقام المنهال الى علي بن الحسين عليهما السلام فقال له كيف اصبحت
يا ابن بنت رسول الله فقال له الامام صلوات الله عليه كيف حال من اصبح وقد قتل ابوه وقل ناصره وينظر الى حرم من حوله اسارى
قد فقدوا الستر والغطا وقد اعدموا الكافل والحمى فما تراني الا اسيراً ذليلاً قد عدمت الناصر والكفيل قد كسيت انا واهل بيتي
ثياب الاسى وقد حرمت علينا جديد العرى فان تسئل فها انا كما ترى قد شمتت بنا الاعداء ونترقب الموت صباحاً ومساءً
ثم قال قد اصبحت العرب تفتخر على العجم لان محمداً صلى الله عليه وآله منهم واصبحت قريش تفتخر على سائر الناس لان محمداً صلى الله

١٤٧ علي وآله منهم ونحن اهل بيته اصبحنا مقتولين مظلومين قد حلت بنا الرزايا نساق سبايا ونجلب هدايا كأن حسبنا من اسقط
الحسب ومنتسبا من اراذل النسب كأن لم نكن على هام المجد رقينا وعلى بساط الجليل سعينا واصبح الملك ليزيد وجنوده واضحت بنو
المصطفى من ادنى عبيده قال فعلت الاصوات من كل جانب بالبكاء والنحيب لما سمعوا من الكلام العجيب فنطق بالحق المصيب فخشي
يزيد الفتنة لان جميع الناس اصغت الى ما قاله واغرست محبته في قلوبهم فقال يزيد للذي اصعده لم اصعدت هذا الغلام المنبر
انما اردت بصعوده زوال ملكي فقال المؤذن والله ما علمت ان هذا الغلام يتكلم بمثل هذا الكلام فقال له يزيد اما علمت
ان هذا من اهل بيت النبوة ومعدن الرسالة فقال له المؤذن فلما علمت هذا لم قتلت اباه واتيته على صغر سنه قال فامر
يزيد بضرب عنق المؤذن انتهى وهذا المنقول مع طوله وركاكة اكثر عباراته لا اعتماد عليه مضمونا الا في قوله اتيتني في صغر سني
وقوله اتيته على صغر سنه وهو واضح والا في ادراج مسألة المنهال هنا وانما السائل هنا مكحول صاحب رسول الله ومما
يدل على عدم ثبوتها هنا قوله كيف اصبحت يا ابن رسول الله والسؤال هنا انما كان بعد الظهر فالمناسب الصحيح من العبارة كيف
امسيت يا ابن رسول الله كما نقلوا ذلك في مسألة مكحول عن الاحتجاج وعن كتاب الاحمر ثم قال يعني زين العابدين معاشر الناس
هل فيكم من ابوه وجده رسول الله فعلت الاصوات بالبكاء فقام اليه رجل من شيعته يقال له مكحول صاحب رسول الله فقال له
كيف امسيت يا ابن رسول الله فقال ويحك امسينا منكم كهيئة بني اسرائيل في آل فرعون يذبحون ابناءهم ويستحيون نساءهم وامست
العرب تفتخر على العجم بان محمدا منها وامست قريش تفتخر على العرب بان محمدا منها وامسى آل محمد مقهورين مخذولين فالى الله نشكو
كثرة عدونا وتفرق ذات بيننا وتظاهر الاعداء علينا والظاهر ان سؤال المنهال عنه عليه السلام كان فيما قبل الظهر في غير هذا
المجلس كما رواه السيد الجزائري في الانوار النعمانية قال روي عن المنهال بن عمرو قال بينما انا امشي في السوق من دمشق واذا انا
بعلي بن الحسين يتوكأ على عصى ورجلاه كانهما قصبتان والدم يسيل من ساقيه والصفرة قد ازدادت عليه فخنقتني العبرة فاعترضته
وقلت كيف اصبحت يا ابن رسول الله قال فبكى وقال كيف حال من اصبح اسيرا ليزيد بن معوية ونسائي الى الان ما شبعن بطونهن
ولا كسين رؤسهن نائحات الليل والنهار ونحن يا منهال كمثل بني اسرائيل في آل فرعون يذبحون ابناءهم ويستحيون نساءهم
امست العرب تفتخر على العجم بان محمدا عربي وامست قريش تفتخر على العرب بان محمدا منهم وامسينا معشر اهل البيت مغصوبين
مقتولين مشردين ما يدعونا يزيد اليه الا لنظر القتل انا لله وانا اليه راجعون ثلث سنين والى ابن زياد قال المنهال الذي نحن منه
اليه سقف والشمس تصهرنا بحر ولا نرى الهواء نافر منه بضعف بدني سويعة وارجع خشية على النساء فبينما هو يخاطبني واذا
بامرأة تناديه فتركني ورجع اليها فحققت النظر اليها واذا هي زينب بنت علي تدعوه الى اين تمضي يا قرة عيني فرجع وما
تحرفت عنه ولم ازل اذكره وابكي وفي اللهوف خرج زين العابدين يوما يمشي في اسواق دمشق فاستقبله المنهال بن عمرو فقال
له كيف امسيت يا ابن رسول الله قال امسينا كمثل بني اسرائيل في آل فرعون يذبحون ابناءهم ويستحيون نساءهم يا منهال امست
العرب تفتخر على العجم بان محمدا عربي وامست قريش تفتخر على سائر العرب بان محمدا منها وامسينا معاشر اهل بيته مقتولون
مغصوبون مشردون فانا لله وانا اليه راجعون مما امسينا يا منهال ولله در مهيار حيث قال يعظمون له اعواد منبره
وتحت ارجلهم اولاده وضعوا باي حكم بنوه يتبعونكم وفخركم انكم صحب له تبع ثم ان ما اوردناه من المقتل المزبور نقلناه
عن النسخة المطبوعة ويخالفهما في النسخة المخطوطة العتيقة الصحيحة التي عندي فان المذكور فيها في المجلس الاول ان يزيد امر رجلا
ذرب اللسان قوي الجنان يبلغ الخطابة ان يصعد المنبر ولا يترك شيئا من المساوي الا ويلحقها في الحسين صلوات الله
عليه ثم ذكر رؤيا سكينة بنت الحسين عليه السلام بتمامه ثم ذكر قصة سكينة ورؤياها ثم قال فصعد ذلك الرجل الى المنبر ولم يترك
شيئا من المساوي الا وذكرها في الحسين صلوات الله عليه ثم قال له علي بن الحسين صلوات الله عليهما سئلتك بالله الا ما
اذنت لي بالصعود الى المنبر واتكلم بكلام لله فيه رضى وللامة فيه صلاح فقال له الرجل والله لقد اخطأت فيما تكلمت به وانا
اعلم ان يكن فيه لله سخط الله وانما امرني يزيد ان تكلم بهذا الكلام ثم ان زين العابدين صلوات الله عليه جعل يكلم الناس

بعنونه

١٤٨ بعذوبة منطقه وفصاحة لسانه من دلائل النبوة فقالوا للخاطب ما يضرك ان تدع هذا الغلام يصعد المنبر فانه اذا نظر
الى كثرة الناس فلم يتكلم بشيء فنزل الخاطب وقال له اصعد فصعد الى المنبر فحمد الله بمحامد لم تسمع بمثلها الناس واكثر من
الصلوات على جده ثم قال معاشر الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا اعرفه بنفسي انا علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب
انا ابن من حج ولبى انا ابن من طاف وسعى انا ابن زمزم والصفا انا ابن مكة ومنى انا ابن البشير النذير انا ابن السراج المنير انا ابن الداعي
الى الله باذنه انا ابن من دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى انا ابن محمد المصطفى انا ابن علي المرتضى انا ابن فاطمة الزهراء
انا ابن خديجة الكبرى انا ابن صريع كربلا انا ابن مجزور الراس من القفا انا ابن العطشان حتى قضى انا ابن الذي افترض الله ولايته
فقال عز من قائل قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا الا ان اقتراف الحسنة مودتنا
اهل البيت ثم قال ايها الناس ان الله فضلنا بخمس خصال فينا مختلف الملئكة وفينا انزلت الآيات ونحن قادة العالمين وبنا فتح الله
وبنا ختم الله واعطانا الله خمس خصال فينا الشجاعة والسماحة والهداية والحكم بين الناس بالسوية والمحبة في قلوب المؤمنين
فقام المؤذن وقطع خطبته واذن فلما قال المؤذن الله اكبر قال زين العابدين صلوات الله عليه كبرت كبيرا وعظمت عظيما وقلت
حقا حقيقيا فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال زين العابدين عليه السلام اشهد بها مع كل شاهد واحملها عن كل جاحد فلما
قال اشهد ان محمدا رسول الله قال زين العابدين صلوات الله على محمد وآل محمد ثم بكى واخذ العمامة من راسه ورمى بها الى المؤذن
فظهر فنازع المسكية الرائحة فقال يا مؤذن انشدك بالله ان تمهلني هنيئة وقال يا يزيد محمد صلى الله عليه وآله جدك ام جدي فان ادعيت
جده ودنى فكذبت وكل احد يصدقني يكذبك فقال بل جدك قال الغلام قتلت ولده وبماذا استحقوا اهله هذه الفعال التي
فعلت بهم قال الغلام يرد عليه جوابا ثم قال لا احتاج الى الصلوة وخرج ولم يصل في ذلك اليوم قال وقام علي بن الحسين عليهما السلام
فتلقاه المنهال بن عمرو الى اخر ما ذكره وصريح امثال هذه العبارة ان هذه الواقعة كانت بالمسجد وان يزيد لم يصل في هذا اليوم
وحكى البحار عن صاحب المناقب وغيره انه لما فرغ المؤذن من الاذان والاقامة تقدم يزيد فصلى صلوة الظهر واما قوله واخذ
العمامة من راسه ورمى بها الى المؤذن فهو كلام نثري عوامي لا يناسب مفاده جلالة شأن الامامة وكبريائه ولا باس بايراد
كلام صاحب المناقب وغيره زيادة على ما حكيناه من العبارات لاشتماله على فوائد بضة قال وروي ان يزيد لعنه الله امر بمنبر وخطيب
ليخبر الناس بمساوي الحسين وعلي عليهما السلام وما فعلا فصعد الخطيب المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم اكثر الوقيعة في علي
والحسين عليهما السلام فصاح به علي بن الحسين ويلك ايها الخاطب اشتريت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوأ مقعدك من النار ثم قال علي بن الحسين
يا يزيد ائذن لي حتى اصعد هذه الاعواد فاتكلم بكلمات لله فيهن رضا ولهؤلاء الجلساء فيهن اجر وثواب قال فابى يزيد عليه ذلك
فقال الناس يا امير المؤمنين ائذن له فليصعد المنبر فلعلنا نسمع منه شيئا فقال انه ان صعد لم ينزل الا بفضيحتي وبفضيحة
آل ابي سفيان فقيل له يا امير المؤمنين وما قدر ما يحسن هذا فقال انه من اهل بيت قد زقوا العلم زقا قال فلم يزالوا به
حتى اذن له فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم خطب خطبة ابكى منها العيون واوجل منها القلوب ثم قال ايها الناس اعطينا ستا
وفضلنا بسبع اعطينا العلم والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة والمحبة في قلوب المؤمنين وفضلنا بان منا النبي
المختار محمدا صلى الله عليه وآله ومنا الصديق ومنا الطيار ومنا اسد الله واسد رسوله ومنا سبطا هذه الامة من
عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني انبأته بحسبي ونسبي ايها الناس انا ابن مكة ومنى انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الركن باطراف
الردى انا ابن خير من ائتزر وارتدى انا ابن خير من طاف وسعى انا ابن خير من حج ولبى انا ابن من حمل على البراق في الهوا انا ابن
من اسرى به من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى انا ابن من بلغ به جبرئيل الى سدرة المنتهى انا ابن من دنى فتدلى فكان قاب قوسين
او ادنى انا ابن من صلى بملئكة السماء انا ابن من اوحى اليه الجليل ما اوحى انا ابن محمد المصطفى انا ابن علي المرتضى انا ابن من ضرب
خراطيم الخلق حتى قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله بسيفين وطعن برمحين وهاجر
الهجرتين وبايع البيعتين وقاتل ببدر وحنين ولم يكفر بالله طرفة عين انا ابن صالح المؤمنين ووارث النبيين وقامع الملحدين

وبعسو المسلمين ونور المجاهدين وزين العابدين وتاج البكائين واصبر الصابرين وافضل القائمين من آل يس رسول رب ١٤٩
العالمين انا ابن المؤيد بجبرئيل المنصور بميكائيل انا ابن المحامي عن حرم المسلمين وقاتل المارقين والناكثين والقاسطين والمجاهد اعداءه
الناصبين وافخر من مشى من قريش اجمعين واول من اجاب واستجاب لله ولرسوله من المؤمنين واول السابقين وقاصم المعتدين و
مبيد المشركين وسهم من مرامي الله على المنافقين ولسان حكمة العابدين وناصر دين الله وولي امر الله وبستان حكمة الله وعيبة
علمه سمح سخي بهي بهلول زكي ابطحي رضي مقدام همام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب ومفرق الاحزاب اربطهم عنانا
واثبتهم جنانا وامضاهم عزيمة واشدهم شكيمة اسد باسل يطحنهم في الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت الاعنة طحن الرحا
ويذروهم فيها ذرو الريح الهشيم ليث الحجاز وكبش العراق مكي مدني خيفي عقبي بدري احدي شجري مهاجري من العرب
سيدها ومن الوغى ليثها وارث المشعرين وابو السبطين الحسن والحسين ذاك جدي علي بن ابي طالب ثم قال انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن
سيدة النساء فلم يزل يقول انا انا حتى ضج الناس بالبكاء والنحيب وخشي يزيد لعنه الله ان يكون فتنة فامر المؤذن فقطع عليه الكلام
فلما قال المؤذن الله اكبر الله اكبر قال علي عليه السلم لا شيء اكبر من الله فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال علي بن الحسين عليهما السلم
شهد بها شعري وبشري ولحمي ودمي فلما قال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله التفت من فوق المنبر الى يزيد فقال محمد هذا
جدي ام جدك يا يزيد فان زعمت انه جدك فقد كذبت وكفرت وان زعمت انه جدي فلم قتلت عترته قال وفرغ المؤذن من الاذان
والاقامة وتقدم يزيد فصلى صلوة الظهر انتهى ويستظهر من المناقب لابن شهراشوب نقلا عن كتاب الاحمر عن الاوزاعي مغايرة
القصتين لجمع ما ذكر من الحكايات وهي انه قال الاوزاعي لما اتي بعلي بن الحسين وراس ابيه الى يزيد بالشام قال لخطيبه بلغ خذ بيد هذا
الغلام فأت به المنبر واخبر الناس بسوء راي ابيه وجده وفراقهم الحق وبغيهم علينا قال فلم يدع شيئا من المساوي الا ذكره فيهم فلما نزل
قام علي بن الحسين عليهما السلم فحمد الله بمحامد شريفة وصلى على النبي صلوة بليغة موجزة ثم قال معاشر الناس من عرفني فقد
عرفني ومن لم يعرفني فانا اعرفه نفسي انا ابن مكة ومنى انا ابن المروة والصفا انا ابن محمد المصطفى انا ابن من لا يخفى انا ابن من علا
فاستعلى فجاز سدرة المنتهى وكان من ربه كقاب قوسين او ادنى انا ابن من صلى بملئكة السماء مثنى مثنى انا ابن من اسرى
به من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى انا ابن علي المرتضى انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خديجة الكبرى انا ابن المقتول ظلما انا ابن المجزوز
الراس من القفا انا ابن العطشان حتى قضى انا ابن طريح كربلا انا ابن مسلوب العمامة والردا انا ابن من بكت عليه ملئكة السماء انا ابن
من ناحت عليه الجن في الارض والطير في الهوا انا ابن من راسه على السنان يهدى انا ابن من حرمه من العراق الى الشام تسبى ايها
الناس ان الله تعالى وله الحمد ابتلانا اهل البيت ببلاء حسن حيث جعل راية الهدى والعدل والتقى فينا وجعل راية الضلالة والردى
في غيرنا فضلنا اهل البيت بست خصال فضلنا بالعلم والحلم والشجاعة والسماحة والمحبة والمحلة في قلوب المؤمنين وآتانا ما
لم يؤت احدا من العالمين من قبلنا فينا مختلف الملئكة وتنزيل الكتب قال فلم يفرغ حتى قال المؤذن الله اكبر فقال علي عليه السلم
اشهد بما تشهد به فلما قال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله قال علي عليه السلم يا يزيد هذا جدي او جدك فان قلت جدك
فقد كذبت وان قلت جدي فلم قتلت ابي وسبيت حرمه وسبيتني ثم قال معاشر الناس هل فيكم من ابوه وجده رسول الله فعلت
الاصوات بالبكاء فقام اليه رجل من شيعته يقال له المنهال بن عمرو الطائي وفي رواية مكحول صاحب رسول الله فقال له كيف
امسيت يا ابن رسول الله فقال ويحك كيف امسينا امسينا فيكم كهيئة بني اسرائيل في آل فرعون يذبحون ابناءهم ويستحيون
نساءهم امست العرب تفتخر على العجم بان محمدا منها وامست قريش تفتخر على العرب بان محمدا منها وامسى آل محمد مقهورين
مخذولين فالى الله نشكو كثرة عدونا وتفرق ذات بيننا وتظاهر الاعداء علينا للشيخ ابن حماد ابكيك ما عشت بالدموع
الغزار لذراري محمد المختار شردوا في البلاد شرقا وغربا وخلت منهم عراص الديار لعنة الله ظالميهم من الناس
بما بالعشي والابكار وعليهم صلى المهيمن ما غرد طير على ذرى الاشجار **روضة** في اشخاص يزيد بن معوية
عليهما عذاب الهاوية بنات الرسول من الفاطمة البتول الى داره وحرمه من الخرابة التي انزلهم بها اولا وغمهم فيها حتى نشرت

وجوههم

١٥٠ وجوههم وتغيرت الوانهم وانقرحت اجفانهم واذيبت لحومهم ونحلت جسومهم لهف نفسي على ما اصابهم من هذا الظلم الجديد والرزء
الشديد فانه لعنه الله لما تحصل ما كان قصد من استذلال الدين وظفر بما يريده من اخزاء عترة خير المرسلين ابن وجيه الله تعالى هم
على العالمين في الكتاب المبين اراد اظهار عز حريمه ورفعة مكان اهله المستعان بنعيمه وعمد بذلك الى اذلال المخدرات الطاهرات
وارغامهن وفتح سبيل الشماتة بهن بل اهلاكهن حزنا وغصة لا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت وآل احمد مظلومون قد
قهروا مشردون نفوا عن عقر دارهم كانهم جنوا ما ليس يغتفر قال العلامة في البحار نقلا عن صاحب المناقب وذكر ابو مخنف و
غيره ان يزيد لعنه الله امر بان يصلب الراس على باب داره وامر باهل بيت الحسين عليه السلم ان يدخلوا داره فلما دخلت النسوة دار يزيد لم
يبق من آل معوية ولا آل ابي سفيان احد الا استقبلهن بالبكاء والصراخ والنياحة على الحسين عليه السلام والقين ما عليهن من الثياب
والحلي واقمن المأتم عليه ثلثة ايام وخرجت هند بنت عبد الله بن عامر بن كريز امرأة يزيد وكانت قبل ذلك تحت الحسين عليه السلم
حتى شقت الستر وهي حاسرة فوثبت الى يزيد وهو في مجلس عام فقالت يا يزيد اراس ابن فاطمة بنت رسول الله مصلوب على فنا
بابي فوثب اليها يزيد فغطاها وقال نعم فاعولي عليه يا هند وابكي على ابن بنت رسول الله وصريخة قريش عجل عليه ابن زياد لعنه الله
فقتله قتله الله ثم ان يزيد لعنه الله انزلهم في داره الخاصة فما كان يتغدى ولا يتعشى حتى يحضر علي بن الحسين عليهما السلم انتهى
قلت صلب اللعين الراس الكريم على باب داره ثم امره بدخول العترة الطاهرة داره عابرات عليه كما هو الظاهر من الحكاية يرشدك
الى ان ادخالهن داره دون بيته ليس للرافة والشفقة عليهن بعد ما جرى عليهن في ايام اشخاصهن الى دمشق وايجالهن بها
في المحبس من الخزائن لهن واذلالهن بل ذلك منه تكميل لتشفي خاطره وادفاع نائرة صدره وازاحة بعض ضغائنه ويظهر من
الحكاية ان الدار التي صلب الكريم ببابها هي دار هند بنت عبد الله بن عامر بن كريز التي يقال انها كانت تحت الحسين عليه السلام
فيما سبق وكانت تحب بني هاشم وتتولهم وتميل الى حفظ احترامهم وقد سبق تكلمها مع يزيد من وراء الستر في المجلس الا ان
كان يزيد مشغوفا بها وقيل كما في المنتخب نقلا عنها انها قالت كنت اخذت مضجعي فرأيت بابا من السماء وقد فتحت والملئكة
ينزلون كتائب كتائب الى راس الحسين عليه السلم وهم يقولون السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا ابن رسول الله
صلى الله عليه وآله فبينما انا كذلك اذ نظرت الى سحابة قد نزلت من السماء وفيها رجال كثيرون وفيهم رجل دري اللون قمري الوجه
فاقبل يسعى حتى انكب على ثنايا الحسين عليه السلم يقبلها وهو يقول يا ولدي قتلوك اتراهم ما عرفوك ومن شرب الماء منعوك
يا ولدي انا جدك رسول الله صلى الله عليه وآله وهذا ابوك علي المرتضى وهذا اخوك الحسن وهذا عمك جعفر وهذا عقيل
وهذان حمزة والعباس ثم جعل يعدد اهل بيته واحدا بعد واحد قالت هند فانتبهت من نومي فزعة مرعوبة واذا بنور قد انتشر
على راس الحسين عليه السلم فجعلت اطلب يزيد وهو قد دخل الى بيت مظلم وقد دار وجهه الى الحائط وهو يقول ما لي وللحسين وقد
وقعت عليه الهمومات فقصصت عليه المنام وهو منكس الراس قال فلما اصبح استدعى بحرم رسول الله صلى الله عليه وآله فقال
لهن ايما احب اليكن المقام عندي او الرجوع الى المدينة ولكم الجائزة السنية قالوا نحب اولا ان ننوح على الحسين عليه السلام
قال افعلوا ما بدا لكم ثم اخليت لهن الحجر والبيوت في دمشق ولم تبق هاشمية ولا قرشية الا ولبست السواد على الحسين عليه السلم
وندبوه على ما نقل سبعة ايام وقيل انه اخرجهن من السجن وادخلهن داره الخاصة واواهن بها بعد ما برد قلبه مما سطى
عليهم واجرى فيهم من مقتضيات العداوة والبغضاء فاخذته الشفقة والعطوفة واشار الى حسن السلوك بهم عن النعمان بن
بشير حيث ان اللعين بعد ما نال منهم من الطوائل وشفا غليل الصدر الضغين الغافل استنشا فيما يصنع بهم فقالوا الا تتخذ
من كلب سوء جروا فقال له النعمان بن بشير انظر الرسول يصنع بهم فاصنعه بهم رواه السيد رحمه الله في اللهوف وغيره في غيره
فاخذنا ما صوبه له النعمان بن بشير وتلطف زين العابدين ووعد ان يقضي له ثلاث حاجات **روضة** في مراجعة
بقية آل الرسول وقد زارت فاطمة البتول من الشام قاصدين مدينة سيد الانام قال السيد في اللهوف ان يزيد قال لعلي بن
الحسين عليهما السلم اذكر حاجاتك الثلث اللاتي وعدتك بقضائهن فقال له الاول ان تريني وجه سيدي ومولاي وابي

اهل الشام

الحسین ثم فانزود منه والثانیة ان ترد علینا ما اخذ منا والثالثة ان کنت عزمت علی قتلی ان توجه مع هؤلاء النسوة من یردهن
الی حرم جدهن صلی الله علیه وآله فقال اما وجه ابیک فلن تراه ابدا واما قتلک فقد عفوت عنک واما النساء فما یردهن غیرک الی
المدینة واما ما اخذ منکم فانا اعوضکم عنه اضعاف قیمته فقال علیه السلام اما مالک فلا نریده وهو موفر علیک وانما طلبنا
ما اخذ منا لان فیه مغزل فاطمة بنت محمد صلی الله علیه وآله ومقنعتها وقلادتها وقمیصها فامر برد ذلک وزاد فیه من عنده
مائتی دینار فاخذها زین العابدین علیه السلام وفرقها فی الفقراء ثم امر برد الاساری وسبایا الحسین علیه السلام الی اوطانهن
بمدینة الرسول قلت بما ذکره رحمه الله مواضع ایضاح وکلام فقوله ان تریني وجه ابی لا نزود منه هذا یدل علی ان الراس الکریم
کان محجوبا عن سید الساجدین لا یراه فی ظاهر الحال وهو کذا علی جملة من الوجوه المتقدمة فی مال حال الراس وکذا قوله
واما وجه ابیک فلن تراه ابدا لم یکن امتناعه من ارائه الراس لعناد وغرض اخر بل لانه لم یکن یفک علی ذلک الحرز وجه من بدنه ففقد من عنده
علی جملة من الوجوه المتقدمة التی اسلفناها فی مال حال الراس فقوله ان ترد علینا ما اخذ منا لان فیها مغزل فاطمة ثم الی اخر
یعنی ان تامر برد جمیع ما اخذ الناس منا من ای قوم وای بلد کانوا وای شیء کان الماخوذ جلیلا او حقیرا حتی اذا رد علینا الجمیع امتثالا
لامرک وخوفا من سیاستک من دون ان یمسک شیء حتی اذا احصل الجمیع عندنا کان فی ضمنه تلک مغزل فاطمة وقمیصها وقلادتها
التی تعرفها اهلها من بناتها واولادها والا فالامر برد مغزل فاطمة وقمیصها وقلادتها بخصوصها غیر معقول لان من اخذ شیئا
منها من تلک العساکر والجحافل المتلونین طوایفها ومنازلها کیف یمکنه تمییزان مغزلا من المغازل وقلادة من القلائد وکذلک القمیص
تکون لفاطمة علیها السلام ولا خصوصیة لمغزلها وقمیصها وقلادتها تعرفها فقوله واما ما اخذ منکم فیدل بران جمیع ما اخذ
منکم بلا اتمساک شیء وضاع عند احد من ذلک الجیش العرمرم غیر ممکن فانا اعوضه اضعاف قیمته بعد تقییمها بالتخمین وفی المقتل
المنسوب الی ابی مخنف ما یقضی بانه لعنه الله رد الیهم جمیع ما اخذ بکربلا من ال النبی واصحاب الحسین قال الراوی فاعطاهم مالا
کثیرا واخلف علی کل واحدة منهن ومنهم ما اخذ منه وزاد علیه من الثیاب والحلی والاثاث ثم دعا بالجمال فارکبوها فوطاها واخلفت
لهم باحسن وطاء واجملهم فدعی بقائد من قواده وضم الیه خمسمائة فارس وامره بالمسیر الی المدینة والمشهور ان القائد المذکور کان نعمان
بن بشیر الانصاری بالتقریب الذی سلفناه والمضموم الیه انما هم کانوا ثلاثین فارسا تحت امره وفی الکامل فی السقیفة القول بان
الذی سیر معه صحبتهم عمر بن خالد القرشی هو القول بانه النعمان بن بشیر فی ثلاثمائة فارس فقال له یزید توصلن هذه العلام مع تلک
العورات الی المدینة تسیر بهم لیلا واذا نزلتم فانزل انت ومن معک فی بعد منهن کی لا یقع علیهن عین احد ولتحفظ حرمهن وجانبهن
ولا تقصر فی دعائهن واجابة ما یستدعین ثم قال ولما وصلهم عمر بن خالد الی المدینة ولم یذکر المفید رحمه الله هذا المذکور
فی کلام السید مع کمال احاطته وخبرته بالسیر والاثر بل ذکر فی الارشاد ولما اراد ان یجهزهم دعا علی بن الحسین علیهما السلام
فاستخلا به ثم قال له لعن الله ابن مرجانة ام والله لو انی صاحب ابیک ما سالنی خصلة ابدا الا اعطیته ایاها ولدفعت الحتف عنه
بکل ما استطعت ولکن الله قضی ما رایت فکاتبنی من المدینة وانه الی کل حاجة تکون لک وتقدم بکسوته وکسوة اهل بیته وانفذ
معهم فی جملة النعمان بن بشیر رسولا تقدم الیه ان یسیر بهم فی اللیل ویکونوا امامه حیث لا یفوتون طرفه عین فاذا نزلوا تنحی
عنهم وتفرق هو واصحابه حولهم کهیئة الحرس لهم وینزل بهم حیث اذا اراد انسان من جماعتهم وضوءا او قضاء حاجة لم
یحتشم فسار معهم فی جملة النعمان بن بشیر ولم یزل ینازلهم فی الطریق ویرفق بهم کما وصاه یزید ویرعاهم حتی دخلوا المدینة
واعلم ان المستفاد من کلام جماعة من اهل السیر ان القافلة المزبور رسائهم من الدمشق الی المدینة من دون اشارة الی
مسیرهم الی العراق والی کربلا والی الکوفة وهو قضیة کل کتاب ذکر فیه امر یزید بایصالهم الی المدینة والسیر بهم الیها لا غیر
ومسیر القافلة بهم الی العراق من دون امره واذنه مما ینکره العارف بشان یزید وباسه وسطوته وانقاد سیاسته ولم
یاذن بذلک قطعا کیف وقد کان یحذر من شیعة ال محمد بالعراق وانهم هم الذین استدعوا الحسین علیه السلام الیها البنات
علیهم وبنوتهم وقد کان فی خوف من خروجهم ووثوبهم علیه الی ذلک الوقت ومع ذلک فکیف یوتی الرخصة فی سیر علی بن الحسین

والتکلاوات من غمامة واخواته الیها وهو یعلم انه مثیر للفتنة بها وموجب لهیجان الدم فی عروق الشیعة من اهلها فان الجرح لما
یندمل والغم لما ینکشف والعزا مستمرة والعیون جاریة والصدور وعرة والسیوف المعادة لیشرب الدماء ظمئة وهو انما احرجهم
من الدمشق مع کونها قاعدة بنی امیة وما منهم وعامة اهلها وسکانها شیعة ال ابی سفیان خوفا من اثارة الفتنة وقیام الدهماء
والوثوب علیه کما مر الیه الاشارة ومع ذلک فلا یحتمل اذنه لعنه الله فی المسیر بهم الی العراق فقول السید رحمه الله فی اللهوف قال
الراوی ولما بلغوا العراق قالوا للدلیل مر بنا علی طریق کربلا فوصلوا الی موضع المصرع قد ینافش فیه بما مر وبان بلوغهم
فی المسیر الی العراق انما یتمشی بملاحظة ما مر علی کون الطریق من الدمشق الی المدینة منحصرا فیما یقطع بها العراق او یصل الیها
البتة ولا یخلو عن المناقشة ایضا لوضوح تعدد الطرق وان اقصرها ما لا یمر علی العراق ثم ان الظاهر من الاثار کون دلیلهم
فی ذلک المسیر والانصراف هو خزیم بن شتر او شبر مصغرا او جذلم بن شتر او شبر بن حذلم بالحاء او جذلم بالجیم وهو المشهور فی السنة
عوام الذاکرین لمصائب ال النبی فلا بد ان یکون المسئول منه المرور علی کربلا هو النعمان بن بشیر الانصاری المؤتمن او عمر بن خالد
القرشی علی الخلاف وبالجملة القائد الذی یسیرهم کائنا من کان فان الدلیل لا یسع شانه ذلک ولا یمکنه الانحراف عما جعل دلیلا
علیه ویستفاد ذلک من عبارة الشیخ نجم الدین فی المنتخب قال لغشا القائد بهم وکان یتفقدهم تارة ویتاخر عنهم تارة فقلن
النساء یحق الله علیک الا ما عرجت بنا علی طریق کربلا ففعل ذلک حین وصل الی تلک الناحیة وکان قدومهم الی ذلک الموضع
فی یوم العشرین من صفر فوجدوا هناک جابر بن عبد الله الانصاری رحمه الله وجماعة من نساء بنی هاشم فتلاقوا فی وقت
واحد فاخذوا بالنوح والبکاء واقاموا الماتم الی ثلاثة ایام وتمام ما حکاه السید عن الراوی قال ووصلوا موضع المصرع فوجدوا
جابر بن عبد الله الانصاری رحمه الله وجماعة من بنی هاشم ورجالا من ال الرسول صلی الله علیه وآله قد وردوا لزیارة قبر الحسین
علیه السلام فوافوا فی وقت واحد وتلاقوا بالبکاء والحزن واللطم واقاموا الماتم المقرحة للاکباد واجتمع الیهم نساء ذلک
السواد فاقاموا علی ذلک ایاما اقول ولیس فیما رواه انهم وصلوا الی موضع المصرع یوم وصول جابر بن عبد الله الانصاری
زائرا الیه وهو یوم العشرین من صفر من سنة الشهادة وهی سنة احدی وستین من الهجرة علی الاصح لکون ذلک هو المشهور ونص
علیه جماعة وبعده فی غایة الظهور فلنحرر هذه المسئلة ونبسط المقال فیها فنقول ان زیارة جابر بن عبد الله الانصاری ومن صحبه الحسین
صلوات الله علیه بکربلا فی العشرین من صفر وهو یوم الاربعین علی التحقیق فی ذلک وتوقیتها وکونها من زیارة مما لا شک فیه
ولا شبهة تعتریه ولما کان من اکابر الصحابة واستن بفعله ذلک زیارة الاربعین وصار بابا لهذا الامر العظیم والشان الفخیم
تاسست به الشیعة سیما الامامیة منهم فاشتهرت فضیلتها بینهم ورزها ائمتنا صلوات الله علیهم ووردت الاثار عنهم
بالزیارة الماثورة عنهم وکانت ملاقاة جابر فی کربلا للامام زین العابدین ومن صحبه من العترة فی انصرافهم من الشام مشهورا
بین الشیعة واهل السیر والاثر صار الامر ان منشا لتوهم جماعة ان ورود الامام وملاقاة جابر کانا معا فی العشرین من صفر
والتحقیق ان هنا امورا ثلثة احدها ورود جابر کربلا وکونه بها یوم العشرین من صفر من سنة احدی وستین من الهجرة وهو
سنة الشهادة علی الاصح کما اسلفناه علی المشهور بین الخواص والعوام وعن کتاب مصباح الزائر مستفیضا عن عطا قال کنت
مع جابر بن عبد الله یوم العشرین من صفر فلما وصلنا الغاضریة اغتسل فی شریعتها ولبس قمیصا کان معه طاهرا ثم قال لی
امعک شیء من الطیب یا عطا قلت معی سعد فجعل منه علی راسه وسائر جسده ثم مشی حافیا حتی وقف عند راس الحسین وکبر ثلاثا
ثم خر مغشیا علیه وعن بث واحتمال کون صفر من سنة الثانیة وستین بعید لا یذهب الیه الفهم المستقیم بل التمیز عنه الطبع
السلیم ورایت علی هامش کتاب المصباح للکفعمی من الکتب المصححة هامشة علی زیارة الاربعین للفاضل البارع والسید
الکریم الامیر ابراهیم القزوینی بخطه رحمه الله وهو من ارباب التدقیق والتحقیق کثیر المطالعة والتتبع من تلامید جمال الدین
الخوانساری قدس الله روحهما کتب رحمه الله وهو من ارباب التدقیق والتحقیق کثیر المطالعة وانما سمیت بزیارة الاربعین
لان وقتها یوم العشرین من صفر وذلک لاربعین یوما من مقتل الحسین علیه السلام فکان اول من زاره من الناس جابر

ورد فیها جابر بن عبد الله الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وآله من المدینة الی کربلا لزیارة قبر الحسین علیه السلم فکان
اول من زاره من الناس وعن العسکری علیه السلام علامات المؤمن خمس صلوة الاحدی وخمسین و زیارة الاربعین والجهر ببسم الله
الرحمن الرحیم **اقول** وروی السید قده فی کتاب الاقبال باسناده الی الحسن العسکری علیه السلم انه قال علامات المؤمن صلوة احدی
وخمسین و زیارة الاربعین والتختم فی الیمین وتعفیر الجبین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم ثم اعترض علی نفسه بانه کیف یکون یوم العشرین
من صفر الاربعین وقد قتل یوم عاشورا بل یصیر احدی واربعین بدخوله واجاب بجوابین حاصل الاول ان شهر محرم کان ناقصا
فیکون یوم العشرین تمام الاربعین وحاصل الثانی ان قتله علیه السلم لما کان فی اخر العاشورا لم یحتسب یوم قتله علیه السلام
من جملة الاربعین وحکی عن شیخنا البهائی رحمه الله ایراد هذا الاعتراض فی بعض رسایله من غیر التفات الی الجوابین لورود
المناقشة فیهما فی الاول بانه غیر معلوم کون الشهر ناقصا الا من التتبع والاثر ولا الرصد المعتبر وفی الثانی بانه من داب المنجمین
حیث لا یعدون ما بعد الظهر من الیوم وینسب الی الاطباء ایضا لا المتعارف فی محاورات العرف فانها فی خلاف ذلک فالاولی
فی الجواب ان الروایات الواردة فی زیارته علیه السلم بعضها واردة بلفظ الاربعین وبعضها بلفظ یوم العشرین من صفر و
الظاهر کونهما واحدا الا اتفاقهما مغالبا لکن قد یتفارقان فینبغی ان یکون ایتانهم علیهم السلم الامر للبناء علی الغالب
هو کمال المحرم وعدم حساب العاشورا من جملة الاربعین وبناء الفهم العرفی وبنیة الکفایة وفی هذا الیوم کان رجوع
حرم الحسین علیه السلم من الشام الی المدینة والثانیة ورود سید الساجدین علیه السلم ومن صحبه من السبایا الیها فی هذا الیوم
ایضا قال العلامة المجلسی فیما الفه بالفارسیة فی الاذکار والادعیة من البقایا الجیاد وسماه زاد المعاد فیما یفعل فی یوم العشرین
من صفر ما عربیة هذا اعلم ان المشهور ان السبب فی فضل زیارة الحسین علیه السلم فی هذا الیوم ان الامام زین العابدین صلوات الله
علیه مع سایر اهل البیت فی هذا الیوم بعد رجعتهم من الشام وردوا کربلا والحقوا رؤس الشهداء المقدسة بابدانهم الشریفة ثم قال
وهذا بعید غایة البعید بجهات کثیرة یوجب ذکرها التطویل ثم قال وقال بعض ان فی هذا الیوم ورد اهل البیت المدینة وقال وهذا
ایضا بعید اقصی البعد وقال قال بعض لعل الامام زین العابدین ذهب بالاعجاز من الشام الیها والحق الرؤس بالابدان ثم قال
وهذا ممکن ولکن لم یصل فی هذا الباب الی روایة بل بعض الروایات ینافیه فی الجملة هذا ما اردنا نقله منه فان اراد کون ما
ذکره مشهورا بین العوام فهو کذلک وان اراد بین اهل العلم والخواص وارباب التتبع والاثر ففیه نظر یظهر وجهه مما مر نقله من المحقق
الرضی القزوینی فیما الفه فی المقتل وسماه التظلم الزهراء بعد حکایته شیا مما حکیناه عن کتاب الاقبال ثم قال طاب مضجعه ثم قال
رحمه الله فی الکتاب المزبور وحکی فی المصباح ان حرم الحسین علیه السلم وصلوا المدینة مع مولانا علی بن الحسین علیهما السلم یوم
العشرین من صفر وفی غیر المصباح انهم وصلوا کربلا ایضا فی عودهم من الشام یوم العشرین من صفر وکلاهما مستبعد لان عبید الله
زیاد لعنه الله کتب الی یزید یعرفه ما جری ویستاذنه فی حملهم ولم یحملهم حتی عاد الجواب الیه وهذا یحتاج الی نحو عشرین یوما
واکثر منها ولانه لما حملهم الی الشام روی انهم اقاموا فیها شهرا فی موضع لا یکنهم من حر ولا برد وصورة الحال یقتضی
انهم تلبثوا اکثر من اربعین یوما من یوم قتله علیه السلم الی ان وصلوا العراق او المدینة واما جوازهم فی عودهم علی
کربلا فیمکن ذلک ولکنه ما یکون وصولهم الیها یوم العشرین من صفر لانهم اجتمعوا علی ما روی مع جابر بن عبد الله
الانصاری فان کان جابر وصل زائرا من الحجاز فیحتاج وصول الخبر الیه ومجیئه اکثر من اربعین یوما او علی ان یکون وصل
جابر من غیر الحجاز من الکوفة او غیرها **قلت** واعل ما صدر من العلامة المجلسی رحمه الله من الاستبعاد ثم الاستبعاد فی زاد
المعاد منشاه ذلک الذی ذکره فی الاقبال وقال المحقق الرضی بعد ما نقلنا عنه **واقول** غایة ما قاله بعد تسلیمه محض
استبعاد ولا ینبغی بمحضه انکار الروایات فانا سمعنا من الموثقین ان برید کونه من دمشق قبل تبشر البرید ان یسیر بثلثة ایام ولا
سیما للولاة للولاة والحکام بالجور وسیما مثل هذا الخبر المشوم الذی هو عید للشامیین ومدة مقامهم فی دمشق علی
ما فی المنتخب لا نعلم کونها زائدة علی ثمانیة ایام تقریبا ولم نظفر علی روایة دلت علی مقامهم فیها علی مکة شهر والله یعلم

وایضا قد یذهب الحمام بالمکاتیب باسرع من ذلک واستبعاد مجیء جابر من ارض الحجاز ابعد من هذا لما روی ان ابا حنیفة رای هلال
ذی الحجة بکوفة او بغداد و ورد مکة وحج فی تلک السنة ولان اخبار نواعیه علیه السلم من الجن والطیر وانقلاب التربة دما وغیر
ذلک اکثر من ان یخفی علی امثال جابر کما مضی بعضه والله اعلم بحقیقة الحال والتسلیم لصاحب المقال **قلت** مقام النقد للتتبع والاثر
مقام ومقام التسلیم مقام اخر وعلی الاول فلا ریب فی ما استبعداه رحمهما الله فی محله ویؤکده ویحققه ما اسلفناه فی هذا
الکتاب من الوقایع السانحة من یوم عاشورا الی یوم رجوع السبایا الی کربلا مع کثرة القول بخلاف ما استظهره من المنتخب من
ان توقفهم بالشام لم یعلم منه کونه اکثر من ثمانیة ایام ومنها ما نص علیه الحسن بن علی بن محمد الطبری فیما الفه فی نصرة مذهب الامامیة
واشتملت علی النکات اللطیفة وسماه بالکامل فی السقیفة من ان ورود آل الرسول الدمشق کان یوم الاربعاء لستة عشر
مضی من ربیع الاول مع ان المتدبر العاقل لا یقبل القول بان التشهیر وجوه السبایا الذی رواه السید وغیره کان بالتوقف فی
ثمانیة ایام وان کان فی موضع لا یکنهم من حر ولا قر فمن کان له تدرب بالتتبع والاثر والخبرة بالطریق التی ساروا بهم الی الدمشق
من الکوفة وبعدة منازلهم فی الطریق ومدة مکثهم فی اکثر المنازل وغیر ذلک مما فصلناه فی هذا الکتاب یستبعد کون مدة
ذهابهم ورجوعهم فی ضمن اربعین یوما من الکوفة الی کربلا فکیف من یوم العاشورا من کربلا الی کربلا و وجود بعض الروایات
بانهم رجعوا الی کربلا و وردها فی العشرین من صفر لا ینفی ذلک الاستبعاد ولا یحصل له الظن بصدق ذلک فان ما ینفاه
من اخبار ما اسلفناه من الوقایع ونقلها یجعل مضمون تلک البعض موهونا ویصیره مرجوحا واما ایرادات الرضی رحمه الله فیقفها
اجمع مناقشة ففی قوله فانا سمعنا من الموثقین بان وجود الطریق بذلک المقدار من القصر لا ینکر و کذا طی اهیة بالسیر البریدی
ولکن الکلام فی جواز تلک الطریق ذهابا بل هو معلوم العدم وکذا ایابا الا ان النعمان بن بشیر مع وصیة یزید للبشیر ایاه بجال
رعایتهم وفیهم الصبیان وضعیفات النسوان لا یسیر بهم السیر البریدی وهو واضح وفی قوله ولم نظفر علی روایة دلت علی مقامهم
فیها مدة شهر بان الروایة الناطقة بحبسهم وابقائهم فی موضع لا یکنهم من حر ولا قر حتی تقشرت وجوههم کافیة فی اثبات
ذلک وان یمع الروایة التی دلت علی ان یزید کان یتخذ مجالس الشراب ویحضر علی بن الحسین علیهما السلم واخیه عمر بن الحسین او ابن
عمه عمرو بن الحسن فان عبارتها تدل علی کثرة تلک المجالس وفی قوله وایضا قد یذهب الحمام بالمکاتیب بان الظاهر من المنقول الذی
دلت علی کتابة ابن زیاد الی یزید یستامره فیه فی امر السبایا ظاهر خلاف ذلک ولم ینقل احد اعلام ابن زیاد لیزید بارسالة البشیر
الفتح الیه بتوسط الحمام المعلم بل ظاهر کل من نقله انه بتوسط بعض بنی ادم راجلا او راکبا وفی قوله لما روی ان ابا حنیفة بانه لا
ینکر مثل ذلک ولکن سفر جابر برجال ضعفه لهرمه مع جماعة من بنی هاشم رجالا او نساء لم یکن بطریق سفر ابی حنیفة وسیره شبرا
لادراک الموسم والمناسک الموقتة وهذا ظاهر وفی قوله ولان اخبار نواعیه من الجن والطیر وانقلاب التربة بان کل ذلک لا تفید
اعلاما علمیا بالشهادة وبموضع الشهادة انها کربلا او نفس الکوفة او غیرهما من مواضع العراق فان القدر المحقق عند اهل
المدینة خروج الحسین علیه السلم الی العراق لا الی موضع مخصوص منها وعلی فرض حصول العلم من مجموع تلک الامور بالشهادة
انما هو العلم بنفس الشهادة والخروج الی الزیارة تستدعی العلم بها وبما آل امر الشهید بعدها اهل دفن وفی ای موضع دفن یکون
الحد فنه ومضجعه یسیل حتی یزار ولا ولا یخفی ان کل ذلک لا یستعلم من مثل انقلاب التربة بالدم فالظاهر ان المخبر لاهل
المدینة باخبار الحسین علیه السلم من شهادته وموضع شهادته وما صار الیه اخر امره هو عبد الملک بن الحرث السلمی مبشر
عبید الله بن زیاد الی عمرو بن سعید بالمدینة کما هو الظاهر من خبر ارسال ابن زیاد له الی المدینة بالبشارة ورحل امر مثله
الی یزید بدمشق او الذی انفذه یزید الی المدینة بمقتل الحسین علیه السلم ای قصة قتله کما اسلفناه **واما الامر الثالث**
من الامور وهو موافاة جابر وعلی بن الحسین علیهما السلم المشهد فی یوم العشرین وتلاقیهما فلم یثبت بنقل لم یختلف فیه ولا
روایة تدل علیه وانما منشا توهم ما ذکرناه فی بدو البحث وعندی ان الملاقاة فی کربلا واقع اصلا واما کونه فی یوم العشرین
فلا ولا بین للتوهم المذکور وجه صحیح فانه ممکن کون ورود جابر یوم العشرین ولقائه لزین العابدین علیه السلم بعد ذلک

بمدة فانه لم يرجع بعد بادرته في يوم العشرين بل ذهب الى بعض ابيات الكوفة فاقام هناك وكان ياتي احيانا للزيارة الى كربلا
ويرجع الى منزله بعد الفراق فاتفق في حين من تلك الاحيان انه جاء ووافى المصرع وفيه كان ورود علي بن الحسين عليهما السلم
مع من صحبه فتوافقا في وقت واحد واقاموا بعد الموافاة والملاقات بعين ثلثة ايام واقاموا العزاء والماتم وهذا جمع غير بعيد
يمكن ان يستشهد له برواية العطية العوفي المنقولة عن كتاب بشارة المصطفى لشيعة المرتضى تاليف محمد بن ابي القاسم الطبري
مسندا عن الاعمش عن عطية العوفي قال خرجت مع جابر بن عبد الله الانصاري رحمه الله زائرا قبر الحسين عليه السلم فلما وردنا
كربلا دنى جابر من شاطئ الفرات فاغتسل ثم اتزر بازار وارتدى باخر ثم فتح صرة فيها سعد فنثرها على بدنه ثم لم يخط
خطوة الا ذكر الله حتى اذا دنى من القبر قال المسنيه فالمسته فخر على القبر مغشيا عليه فرششت عليه شيئا من الماء فلما افاق
قال يا حسين ثلثا ثم قال حبيب لا يجيب حبيبه ثم قال وانى لك بالجواب وقد شحطت اوداجك على اثباجك وفرق بين بدنك و
راسك فاشهد انك ابن خير النبيين وابن سيد المؤمنين وابن حليف التقوى وسليل الهدى وخامس اصحاب الكسا وابن سيد
النقباء وابن فاطمة سيدة النساء ومالك لا تكون هكذا وقد غذتك كف سيد المرسلين وربيت في حجر المتقين ورضعت من
ثدي الايمان وفطمت بالاسلام فطبت حيا وطبت ميتا غير ان قلوب المؤمنين غير طيبة بفراقك ولا شاكة في حياتك فعليك
سلام الله ورضوانه واشهد انك مضيت على ما مضى عليه اخوك يحيى بن زكريا ثم جال ببصره حول القبر وقال السلام عليكم
ايتها الارواح التي حلت بفناء الحسين عليه السلم واناخت برحله اشهد انكم اقمتم الصلوة واتيتم الزكوة وامرتم بالمعروف
ونهيتم عن المنكر وجاهدتم الملحدين وعبدتم الله حتى اتيكم اليقين والذي بعث محمدا بالحق لقد شاركناكم فيما دخلتم
فيه قال عطية فقلت لجابر فكيف ولم نهبط واديا ولم نعل جبلا ولم نضرب بسيف والقوم قد فرق بين رؤسهم وابدانهم
واوتمت اولادهم وارملت الازواج فقال لي يا عطية سمعت حبيبي رسول الله صلى الله عليه واله يقول من احب قوما
حشر معهم ومن احب عمل قوم اشرك في عملهم والذي بعث محمدا صلى الله عليه واله بالحق ان نيتي ونية اصحابي على ما مضى
عليه الحسين عليه السلام واصحابه الحديث ولا يخفى ان عدم تعرض الراوي لملاقات جابر لسيد الساجدين عليه السلام
في يوم الاربعين اقوى قرينة على عدم الملاقات والموافاة حتى انصرف جابر الى ابيات كوفان وحاصل ما اخترناه في كيفية
سلوك العترة الراجعة من الشام الى العراق وزيارتهم بالمصرع في كربلا الاشتهار القول به بين اهل السير والخبر قال مؤلف
حبيب السير وهو كتاب معتبر ومؤلفه خواندامير بن الامير خان صاحب روضة الصفا شيعي المسلك امامي المشرب خلاف ابيه
فانه يميل الى التسنن وكتب كتابه على وفق كتب العامة وكتب ابنه كتابه ذلك على وفق كتب الخاصة رضوان الله عليهم قال
بالفارسية ما عربيته فلما سمع يزيد ان الناس يلعنونه على قتل الحسين وسبي عترته غضب على الشمر ومن صحبه من امراء
العراق وقال لهم كنت ارضى من طاعتكم لي بدون قتل الحسين عليه السلم فلعن الله ابن مرجانة بعد ومر على هذا الامر الشنيع
ثم اذن في انصراف اهل البيت وهيأ اسباب سفرهم وجهزهم وسلم رؤس الشهداء اليهم وامر النعمان بن بشير الانصاري بالمسير بهم
الى المدينة وضم اليه ثلثين فارسا فسار الامام الرابع زين العابدين عليه التسليم والتكريم والحق الرؤس بابدان الشهداء
في يوم العشرين من صفر ثم قال اصح الروايات الذي هو مختار شيخ جليل الكرام وعلماء الاخيار في باب مدفن راس الحسين
انما هو هذا والملخص ادراك العترة لزيارة الحسين عليه السلم في كربلا في منصرفهم من الشام اجمالا واما انه هل كان باذن
من يزيد او باستدعائهم من القائد واجابته لهم ذلك اعتمادا على ما راه من تكريم يزيد وتبجيله لزين العابدين عليه السلم ووصيته
برعاية العترة الطاهرين وحفظ ثقلهم وملاحظة شانهم والاهتمام في طلب مرضاتهم حتى يصلوا الى اوطانهم والظاهر
هو هذا دون الاول لما مر من الوجه في بعده واما وصولهم بموضع المصرع يوم العشرين من صفر فقد عرفت ما فيه من النظر ولكن
صحته وكونه كذلك هو الاظهر لورود الخبر بذلك واشتهاره بين اهل السير والاثر سيما الامامية رضوان الله عليهم والظاهر
كفاية ذلك لاثبات نحو هذا المقصد واما ملاقاتهم لجابر بن عبد الله واصحابه بها فلم ار احدا انفاه بل لم يختلف فيه اثنان واما كون

الملاقات والموافات يوم العشرين فقد عرفت ان رواية العطية العوفي لا يساعده وان نص عليه السيد ووافقه جماعة كفخر الدين في المنتخب
وغيره في غيره ثم ان هنا مطلبا غامضا وبحثا طفيفا لم يهتد الى تحقيقه احد ممن وصل كتبهم وكلامهم الي وهو ان كل من ذكر انصراف العترة
الى كربلا ذكر انهم ساروا منها الى المدينة من غير ذكر دخولهم الكوفة ولكن الطبرسي ره صاغ كلامه على نحو يتبادر منه ذلك وانا اذكر كلامه
بالتمام وكل موضع يكون فيه دلالة على المطلب بعينه واشرح وجه الدلالة قال قدس الله روحه خطبة زينب بنت علي بن ابي طالب عليهما السلم
بحضرة اهل الكوفة في ذلك اليوم تقريعا لهم وتانيبا عن حذلم بن شير الاسدي قال لما اتى علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلم
بالنسوة من كربلا وكان مريضا واذا نساء اهل الكوفة ينتدبن مشققات الجيوب والرجال معهن يبكون فقال زين العابدين ع
بصوت ضئيل وقد نهكته العلة ان هؤلاء يبكون علينا فمن قتلنا غيرهم فاومت زينب بنت علي بن ابي طالب عليهما السلم الى الناس
بالسكوت قال حذلم الاسدي لم ار والله خفرة انطق منها كانما تنطق وتفرغ على لسان امير المؤمنين عليه السلم وقد اشارت
الى الناس بان انصتوا فارتدت الانفاس وسكنت الاجراس ثم قالت بعد حمد الله والصلوة على رسوله اما بعد يا اهل الكوفة
واهل الختر والغدر والخذل والمكر الا فلا رقات العبرة ولا هدات الزفرة فانما مثلكم كمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا
تتخذون ايمانكم دخلا بينكم هل فيكم الا الصلف والعجب والشنف والكذب وملق الاماء وغمز الاعداء كمرعى على دمنة او كفضة
على ملحودة الا بئس ما قدمت لكم انفسكم ان سخط الله عليكم وفي العذاب انتم خالدون اتبكون على اخي اجل والله فابكوا فانكم والله
احرياء بالبكاء فابكوا كثيرا واضحكوا قليلا فقد بليتم بعارها ومنيتم بشنارها ولن ترحضوها ابدا وانى ترحضون قتل سليل خاتم
النبوة ومعدن الرسالة وسيد شباب اهل الجنة وملاذ حربكم ومعاذ حزبكم ومقر سلمكم واسى كلمكم ومفزع نازلتكم و
المرجع اليه عند مقاتلتكم ومدرة حججكم ومنار محجتكم الا ساء ما قدمتم لانفسكم ان سخط الله عليكم وفي العذاب انتم خالدون
وساء ما تزرون ليوم بعثكم فتعسا تعسا ونكسا نكسا لقد خاب السعي وتبت الايدي وخسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت
عليكم الذلة والمسكنة اتدرون ويلكم اي كبد لمحمد فريتم واي عهد نكثتم واي كريمة له ابرزتم واية حرمة له هتكتم واي
دم له سفكتم لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا لقد جئتم بها شوهاء خرقاء طلاع
الارض والسماء افعجبتم ان تمطر السماء دما ولعذاب الاخرة اخزى وهم لا ينصرون فلا يستخفنكم المهل فانه عز وجل لا يحفزه البدار
ولا يخشى عليه فوت الثار كلا ان ربك لنا ولهم لبالمرصاد ثم انشات تقول ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا صنعتم وانتم
اخر الامم باهل بيتي واولادي وتكرمتي منهم اسارى ومنهم ضرجوا بدم ما كان هذا جزائي اذ نصحت لكم ان تخلفوني
بسوء في ذوي رحم انى لاخشى عليكم ان يحل بكم مثل العذاب الذي اودى على ارم ثم ولت عنهم قال حذلم فرايت الناس
حيارى قد ردوا ايديهم في افواههم فالتفت الى شيخ الى جانبي يبكي وقد اخضلت لحيته بالبكاء ويده مرفوعة الى السماء وهو يقول
بابي انتم وامي كهولكم خير الكهول وشبابكم خير الشباب ونسلكم نسل كريم وفضلكم فضل عظيم ثم انشد يقول كهولكم
خير الكهول ونسلهم اذا عد نسل لا يبور ولا يخزى فقال علي بن الحسين عليهما السلم يا عمة اسكتي ففي الباقي من الماضي اعتبار
وانت بحمد الله عالمة غير معلمة فهمة غير مفهمة ان البكاء والحزن لا يردان من اباده الدهر فسكتت ثم نزل عليه السلم وضرب فسطاطه
وانزل نساءه ودخل الفسطاط اقول لا يخفى ان قول الراوي لما اتى علي بن الحسين عليهما السلم بالنسوة من كربلا ظاهر في
فعل زين العابدين عليه السلم ذلك بالارادة وان الاتيان بهم كربلا الى الكوفة كان بمشيته بحيث بسبب الفعل الاختياري اليه فلا
يحمل هذا على الورود الاضطراري لهم بالكوفة من كربلا وهو الورود ما بعد الشهادة والاسر كما حمله عليه غير واحد من المؤلفين
ممن كان له دخل في هذا الشان فاوردوا خطبة زينب وفاطمة وعلي بن الحسين عليهما السلم هناك مع ان اخبارها تابى عن ذلك
كيف ومن المحقق انهم لما ادخلوهم الكوفة بعد الاسر ذهبوا بهم الى السجن بامر عبيد الله بن زياد ورواه حاجبه مهران على ما
اسلفناه سابقا وفي اخر هذه الرواية يقول الراوي ثم نزل عليه السلم وضرب فسطاطه وانزل نساءه ودخل الفسطاط
ومن المعلوم عند المتدرب في الفن انهم لما ادخلوا الكوفة بعد الاسر قهرا ومنعهم مقيدين بالحبال والقيود وكان علي بن الحسين

في عنفة الجماعة والشرط محيطون بهم وان الحرسة الموكلين من قبل عبيد الله على حراسة البلد والمحلات والشوارع ورؤس الارباع ومداخل الاسواق يمنعون الناس عن ان يقربوا اليهم او يكلمهم على المجاهرة او المسارّة ولم يكن للسبايا ما يسترن به وجوههن و ابدانهن ولا كان زين العابدين عليه السلام متمكنا من ذلك على جرى العادة من نزوله الفسطاط ومن ضرب له وان ضرب ولم يمنعه الحرس حتى يقال ثم نزل عليه السلام وضرب فسطاطه وانزل نساءه ودخل الفسطاط واما خبر اتى بهم على بن الحسين عليهما السلام من كربلا بناء على صحة اخبار راجع الانصراف الى المدينة فيتضح كل ذلك ويصدق ما رواه الراوي ولكن عليه ظاهر كلامه فانه عليه السلام حين كان نعم زار امكرما في نظر من كان نظره الى الظاهر وكان معه خدم وحشم وفائه من قواد يزيد مأمور باكرامه وحفظ حرمته ورعاية شأنه وكان له عليه السلام الفساطيط الخاصة يضربها في كل منزل ينزل فيها من كان في صحبته ينزل القافلة من معه من الحرم على جنب منهم يتقدمهم تارة ويتأخر عنهم اخرى ولذا ان اهل السواد لم يجتمعوا عليه في كربلا لم يكن لاحد ان يتولى منهم من الاجتماع عليه حتى اجتمعوا وكانوا معه ثلثة ايام في مراسم العزاء والنوح والبكاء والظاهر انهم لم يفارقوه حتى نهض عليه السلام من الكوفة وبعد وروده الكوفة فيمشي تصوير نزوله عليه السلام بمشيته وارادته وضرب فسطاطه ودخوله في الفسطاط وباقي ما وقع بعد خروجه من الفسطاط مما يدل على ان ذلك كله بمشيته واختياره ولم يكن مقهورا ومقسورا عليه كما كان في وروده الاول الكوفة بعد الاسر وقد مر ما نقلنا من امالي الشيخ مسندا عن حاجب عبيد الله بن زياد انه عند ورودهم هذا امر عبيد الله بان يسلكوا بهم الى السجن قال فمر بنا بين فاق الادكان ممتليا بالنساء والرجال والاطفال الباكين والباكيات والداعين والداعيات بالويل والثبور حتى ادخلوا السجن واغلق الباب عليهم الى ان احضرهم عبيد الله بمجلسه المشؤم ولم ينقل احد هناك بين الورود وبين مجلس عبيد الله نزول زين العابدين عليه السلام وضرب فسطاطه ودخوله فيه وان حكى صدور تلك الخطب هناك كثير من اهل السير مرددون تأمل وتدبر في رواياتها وكلام راويها وما يلائم مضمونها ثم سبك الاحتجاج صحيح والطبرسي رحمه الله اوردها بعد تحقيق جوانبها واطرافها ولا يرد شيء عليه في سبك نقلها بان بعد ما نقل رواية حذلم الاسدي الى هنا اي قوله ثم نزل عليه السلام وضرب فسطاطه وادخل نساءه قال احتجاج على بن الحسين عليهما السلام على اهل الكوفة حين خرج من الفسطاط وتوبيخه اياهم على غدرهم ونكثهم قال حذلم بن ستير خرج زين العابدين عليه السلام الى الناس واومى اليهم ان اسكتوا فسكتوا وهو قائم فحمد الله واثنى عليه وصلى على نبيه ثم قال ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا على بن الحسين ع المذبوح بشط الفرات من غير ذحل ولا تراث انا ابن من انتهك حريمه وسلب نعيمه وانتهب ماله وسبي عياله انا ابن من قتل صبرا فكفى بذلك فخرا ايها الناس ناشدتكم بالله هل تعلمون انكم كتبتم الى ابي وخدعتموه واعطيتموه من انفسكم العهد والميثاق والبيعة وقاتلتموه وخذلتموه فتبا لكم ما قدمتم لانفسكم وسوءة لرايكم باية عين تنظرون الى رسول الله اذ يقول لكم قتلتم عترتي وانتهكتم حرمتي فلستم من امتي قال فارتفعت اصوات بالبكاء ويدعو بعضهم بعضا هلكتم وما تعلمون فقال على بن الحسين ع رحم الله امرء قبل نصيحتي وحفظ وصيتي في الله وفي رسوله وفي اهل بيته فان لنا في رسول الله اسوة حسنة فقالوا باجمعهم نحن كلنا يا ابن رسول الله سامعون مطيعون حافظون لذمامك غير زاهدين فيك ولا راغبين عنك فمرنا بامرك رحمك الله فانا حرب لحربك وسلم لسلمك لناخذن ترتك وترتنا ممن ظلمك وظلمنا فقال على بن الحسين عليهما السلام هيهات هيهات ايها الغدرة المكرة حيل بينكم وبين شهوات انفسكم اتريدون ان تاتوا الى كما اتيتم الى ابائي من قبل كلا ورب الراقصات الى منى فان الجرح لما يندمل قتل ابي بالامس واهل بيته معه فلم ينسني ثكل رسول الله وثكل ابي وبني ابي وجدي شق لهازمي ومرارته بين حناجري وحلقي وغصصه تجري في فراش صدري ومسئلتي ان لا تكونوا لنا ولا علينا ثم قال عليه السلام لا غرو ان قتل الحسين وشيخه قد كان خيرا من حسين واكرما فلا تفرحوا يا اهل كوفة بالذي اصاب حسينا كان ذلك اعظما قتيل بشط النهر نفسي فداؤه جزاء الذي ارداه نار جهنما انتهى وقول اجتماع الناس على زين العابدين عليه السلام بالكوفة على باب فسطاطه وقيامه خطيبا فيهم في الورود الاول القهري مما يقضي البديهة بانكاره سيما بملاحظة ما مر من احتياط عبيد الله بن زياد على

الناس

الناس والبلد وجعله عليهم الحرس والحفظة والمنعة لهم عن مراودة آل الحسين ومن يتسبب التهيج كيف وهم متهمون عنده وعند يزيد بالميل الى الحسين عليه السلام والتشيع له ولابيه عليهما السلام ومع كون عبيد الله العتل الزنيم بالكوفة ونهاية اهتمامه بحفظها والاستيلاء على اهلها كما كان حين الورود الاول كيف يمكنه القيام بين الناس جهارا وتوبيخهم وتقريعهم على ترك نصرة الحسين عليه السلام والتهاون في امره والتقاعد عن المجاهدة مع خصمه وكيف يتجاسر الناس على الاشارة عليه بالخروج واخذ السيف بانهم معه ياخذون ثاره ويثورون ممن ظلمه وظلمهم يعني يزيد واتباعه الذين منهم عبيد الله بن زياد واما في الورود الثاني وهو ما نحن بصدد تحقيقه فيتمشى كل ذلك بعد فرض انه لم يكن ح عبيد الله بالكوفة بل بالبصرة فانه كان مأمورا بالاقامة في البصرة ستة اشهر وبالكوفة ستة اشهر وفي الستة الاشهر الاولى كان اللعين بالكوفة وكان الورود الاول للسبايا بكربلا بها حين مقامه بها فجرى ما جرى بينهم فكان في هذا الورود اما بالبصرة او كان ذهب الى الدمشق باشخاص يزيد له اليه لاستطابة خاطره وتاليف قلبه كما اسلفناه وسكوت الناس عموما واصغاؤهم لقوله وخطبته انما كان للاحتشام من ظاهر ما كان به عليه السلام في هذا الورود والمقام من الجلال ومسموعية المقال مع ميل منهم ايضا باطنا الى استماع مقالته وموعظته وهكذا كان سكوت الناس ورد الانفاس وسكون الاجراس لاستماع مقالة زينب بنت على وخطبتها الا ما تتوهمه عوام الذاكرين وجهلة الناس بانه انما كان لكرامة زينب وكونها منها بمنزلة الاعجاز مع ذكرهم له في الورود الاول القهري بعد الاسر والنهب وقد سلف هناك ان امرأة من الكوفيات اتت اليها بشيء من الماكولات والملبوسات والتمست قبول المخدرة لها فزجرها الزاجرون وابعدها عنها الشرطية و الحرس بالتهديد بل بالضرب الشديد فكيف كانوا يدعونها الاصغاء مثل تلك الخطبة المهيجة للدم في عروق اهل الحمية بخلاف الورود الثاني الذي نحن في بيانه واثباته فان المانع مفقود والمقتضي موجود والروايات فيه ظاهرة وعلائم الصدق باهرة نعم لم نقف على مصرح به ولا محقق لبحثه الا ما يظهر من الاحتجاج ويستفاد من غيره من بعض المؤلفات ولا ابالي بعد ان كانت ظواهر الروايات معي قلا ووحشة من انفرادي وقد ظفرت بما ذكرته بمرادي والله هو الهادي واليه مرجعي ومعادي وضيعة في رجوع على بن الحسين زين العابدين عليهما السلام مع السبايا من الشام الى المدينة مع الحسرة والحنين مع الايدي الخالية والعيون الباكية والانفاس الطويلة والاحزان الجليلة ولقد كان الرجوع الى الوطن لهن حسرة فوق الحسرات ومصيبة لهن بعد المصيبات حيث انهن كن يتذكرن خروجهن منها في موكب الحسين عليه السلام وليس لهذا الرجوع وان كان الى الوطن ومن الشام الى المدينة والى جوار صاحب الوقار والسكينة سرور ولا يبسط خاطر المستمعين من اهل العزاء والباكين عنوان الرجوع الى الوطن فان العبرة في كف العين من العبرة بانقضاء الحزن وانحلال الشجن لا بمجرد التوجه الى الوطن وانتهاء الحزن فرب خروج الى دار الغربة ولا انفكاك عن الكربة احب من رجوع الى الوطن وللقلب فيه كدورة وشجن ولقد كان الرجوع المذكور للمخدرات الطاهرات والمسافرات السائرات في البلدان والعرصات في اشد المحنات والكربات مصيبة بعد المصيبات وحسرة عقيب الحسرات فانهن كلها اقربن اليها كن من الذاكرات للخروج منها في موكب الحسين عليه السلام وصحبة امجاد الناس وحماية على بن الحسين ع والعباس محجبات بحجاب العز والجلال موقنات بفراغ البال ومساعدة الاقبال لم تر عين الشمس اسفار وجوههن من بعد الارض والسماء ولم تشعر بنشر شعورهن وكشفها الشعراء لم يزل يتزايد الماء في اوجه جمالهن ولم يسمع غير سمع الناموس اصوات خلخالهن وكن حال الرجوع حريقات بنار الحزن والخفة مما اصابهن في دار الغربة من هتك الحرمة حيث سرن في البلاد كالاماء بلا احتجاب ولا وقاء او كاسارى ديلم والتتار بلا مقدار واعتبار بتصفح وجوههن الابرار والفجار وتبدو زينتهن لكل لاحظ وناظر من المسلمين والكفار كن خرجن بالعزة والاعتبار ورجعن مع الذلة والصغار بقيات في غرق الخجل و الانفعال حريقات في بكرة الجواب عن السؤال وانه اذا سئلن سائل المهاجر والانصار وربات النواميس والاعتبار عن الوجوه المكشوفة في المدن والامصار وعن الشعور المنشورة بمنظر النظار من الابرار والفجار وعن الكشف والخزي في سكك الكوفة ومحلات ذلك السواد ومجلس عبيد الله بن زياد وكنيسة اليهود من اسواق الشام من بين هؤلاء النظار

والزحام والاحزان والسيد وكيفية مجلس يزيد واستخدام بعض الحواشي بدون الخوف والتحاشي لبنات الامام والمقام في حرم ابن هند الكافر بغير طيب الخاطر والمماشاة مع الامويات المتفاخرات بالحلي والحلل والجلابيب والكلل والاثواب الفاخرة والسوار المطرزة بالوان الجواهر والتيجان والاساور والمتفاخرات بالصبوات الاشجان واللهو والماسورات ونغمة الطفوف وهن في مبتذل اللباس وارذل الاثواب حافيات القدم كالاماء والخدم وكيف كان مقام الطاهرات الهاشميات مع تلك العاهرات الشاميات المشتهرات تكلما قربن من المدينة ازدادت الفكرة واشتدت الخيال في تصوير الجواب عن كل سؤال وارتفعت غبار الكدورة والملال فلا زال البؤس والعبوس ونكس الرؤس واهمال العين وتذكار يوم الحسين عليه السلام فلا رقات عبراتهن ولا هدات زفراتهن فلما قربن منها بحيث يرى سوادها انشات ام كلثوم بنت الحسين تقول وهي حزينة باكية والهة الى ساكنيها عما مستر في الغربة شاكية

مدينة جدنا لا تقبلينا ... فبالحسرات والاحزان جئنا
الا فاخبر رسول الله عنا ... بانا قد فجعنا في ابينا
وان رجالنا بالطف صرعى ... بلا راس وقد ذبحوا البنينا
واخبر جدنا انا اسرنا ... وبعد الاسر يا جد سبينا
ورهطك يا رسول الله اضحوا ... عرايا بالطفوف مسلبينا
وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا ... جنابك يا رسول الله فينا
فلو نظرت عيونك للاسارى ... على اقتاب الجمال محملينا
رسول الله بعد الصون صارت ... عيون الناس ناظرة الينا
وكنت تحوطنا حتى تولت ... عيونك ثارت الاعدا علينا
افاطم لو نظرت الى السبايا ... بناتك في البلاد مشتتينا
افاطم لو نظرت الى الحيارى ... ولو ابصرت زين العابدينا
افاطم لو رايتنا سهارى ... ومن سهر الليالي قد عمينا
افاطم ما لقيتي من عداكي ... ولا قيراط مما قد لقينا
فلو دامت حياتك لم تزالي ... الى يوم القيامة تندبينا
وعرج بالبقيع وقف ونادي ... اين حبيب رب العالمينا
وقل يا عم يا الحسن المزكى ... عيال اخيك اضحوا ضايعينا
ايا عماه ان اخاك اضحى ... بعيدا عنك بالرمضا رهينا
بلا راس تنوح عليه جهرا ... طيور والوحوش الموحشينا
ولو عاينت يا مولاي ساقوا ... حريما لا يجدن لهم معينا
على متن النياق بلا وطا ... وشاهدت العيال مكشفينا
مدينة جدنا لا تقبلينا ... فبالحسرات والاحزان جئنا
خرجنا منك بالاهلين جمعا ... رجعنا لا رجال ولا بنينا
وكنا في الخروج بجمع شمل ... رجعنا حاسرين مسلبينا
وكنا في امان الله جهرا ... رجعنا بالقطيعة خائفينا
ومولانا الحسين لنا انيس ... رجعنا والحسين به رهينا
فنحن الضايعات بلا كفيل ... ونحن النائحات على اخينا
ونحن السايرات على المطايا ... نشال على جمال المبغضينا
ونحن بنات يس وطه ... ونحن الباكيات على ابينا
ونحن الطاهرات بلا خفاء ... ونحن المخلصون المصطفونا
ونحن الصابرات على البلايا ... ونحن الصادقون الناصحونا
الا يا جدنا قتلوا حسينا ... ولم يرعوا جناب الله فينا
الا يا جدنا بلغت عدانا ... مناها واشتفى الاعداء فينا
لقد هتكوا النساء وحملوها ... على الاقتاب قهرا اجمعينا
وزينب اخرجوها من خباها ... وفاطم واله تبدي الانينا
سكينة تشتكي من حر وجد ... تنادي الغوث رب العالمينا
وزين العابدين بقيد ذل ... وراموا قتله اهل الخؤنا
فبعدهم على الدنيا تراب ... فكاس الموت فيها قد سقينا
وهذه قصتي مع شرح حالي ... الا يا سامعون ابكوا علينا

قلت صرح جماعة بان علي بن الحسين عليهما السلام لما قرب من المدينة نزل وضرب فسطاطه وانزل نساءه ثم سرح البشير الى داخل البلد بنعي الحسين عليه السلام وهذا صحيح على ما بينا عليه الكلام من انصراف الامام من الشام مع من كانت في صحبته من السبايا بان راس الحسين عليه السلام لم يكن معهم في ورود المدينة وانهم دخلوها في غاية الاحتشام ونهاية الاحترام ولكن حكى بعض اهل السير انه بعد سرح الراس الكريم والسبايا وعلي بن الحسين عليهما السلام وهو سفينة الى عمرو بن سعيد الاموي بالمدينة مع من كان من قواده وطائفة من الشرط والجندية وعليه فلا ينفي شيء مما ذكرته ففي البحار نقلت عن تاريخ البلاذري انه لما وافى راس الحسين عليه السلام المدينة سمعت الواعية من كل جانب فقال مروان بن الحكم

ضربت دوسر فيهم ضربة ... اثبتت اوتاد ملك فاستقر

ثم اخذ ينكت وجهه بقضيب ويقول

يا حبذا بردك في اليدين ... ولونك الاحمر في الخدين
كانه بات بمسجدين ... شفيت منك النفس يا حسين

اقول والاعتماد على المشهور الماثور الذي اجرين الكلام

عليه الى هنا تاركين لسيف في اللهوف جريا على المشهور ونقلا عن بشير بن حذلم قال لما قربنا منها نزل علي بن الحسين عليهما السلام فحط رحله وضرب فسطاطه وانزل نساءه وقال يا بشير رحم الله اباك لقد كان شاعرا فهل تقدر على شيء منه فقلت بلى يا ابن رسول الله اني لشاعر فقال عليه السلام ادخل المدينة وانع ابا عبد الله عليه السلام قال بشير فركبت فرسي وركضت حتى دخلت المدينة فلما بلغت مسجد النبي صلى الله عليه وآله رفعت صوتي بالبكاء وانشأت اقول

يا اهل يثرب لا مقام لكم بها ... قتل الحسين فادمعي مدرار
الجسم منه بكربلاء مضرج ... والراس منه على القناة يدار

قال ثم قلت هذا علي بن الحسين عليهما السلام مع عماته واخواته قد حلوا بساحتكم ونزلوا بفنائكم وانا رسوله اليكم اعرفكم مكانه قال فما بقيت في المدينة مخدرة ولا محجبة الا برزن من خدورهن مكشوفة شعورهن مخمشة وجوههن ضاربات خدودهن يدعون بالويل والثبور فلم ار باكيا اكثر من ذلك اليوم ولا يوما امر على المسلمين منه وسمعت جارية تنوح على الحسين عليه السلام فتقول

نعى سيدي ناع نعاه فاوجعا ... وامرضني ناع نعاه فافجعا
فعيني جودا بالدموع واسكبا ... وجودا بدمع بعد دمعكما معا
على من دهى عرش الجليل فزعزعا ... فاصبح هذا المجد والدين اجدعا
على ابن نبي الله وابن وصيه ... وان كان عنا شاحط الدار اشسعا

ثم قالت ايها الناعي جددت حزننا بابي عبد الله عليه السلام وخدشت منا قروحا لما تندمل فمن انت رحمك الله فقلت انا بشير بن حذلم وجهني مولاي علي بن الحسين عليهما السلام وهو نازل في موضع كذا وكذا مع عيال ابي عبد الله الحسين ونسائه قال فتركوني مكاني وبادروني فضربت فرسي حتى رجعت اليهم فوجدت الناس قد اخذوا الطرق والمواضع فنزلت عن فرسي وتخطيت رقاب الناس حتى قربت من باب الفسطاط وكان علي بن الحسين عليهما السلام داخلا فخرج ومعه خرقة يمسح بها دموعه وخلفه خادم معه كرسي فوضعه له وجلس عليه وهو لا يتمالك عن العبرة وارتفعت اصوات الناس بالبكاء وحنين النسوان والجواري والناس يعزونه من كل ناحية فضجت تلك البقعة ضجة شديدة فاومأ بيده ان اسكتوا فسكنت فورتهم فقال الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين باري الخلائق اجمعين الذي بعد فارتفع في السموات العلى وقرب فشهد النجوى نحمده على عظائم الامور وفجائع الدهور والم الفجائع ومضاضة اللواذع وجليل الرزء وعظيم المصائب الفاظعة الكاظة الفادحة الجائحة ايها القوم ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جليلة وثلمة في الاسلام عظيمة قتل ابو عبد الله الحسين عليه السلام وعترته وسبي نساؤه وصبيته وداروا براسه في البلدان من فوق عالي السنان وهذه الرزية التي لا مثلها رزية ايها الناس فاي رجالات منكم تسرون بعد قتله ام اية عين منكم تحبس دمعها وتضن عن انهمالها فلقد بكت السبع الشداد لقتله وبكت البحار بامواجها والسموات باركانها والارض بارجائها والاشجار باغصانها والحيتان ولجج البحار والملائكة المقربون واهل السموات اجمعون يا ايها الناس اي قلب لا يتصدع لقتله ام اي فؤاد لا يحن اليه ام اي سمع يسمع هذه الثلمة التي ثلمت في الاسلام ايها الناس اصبحنا مطرودين مشردين مذودين شاسعين عن الامصار كانا اولاد ترك وكابل من غير جرم اجترمناه ولا مكروه ارتكبناه ولا ثلمة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا في آبائنا الاولين ان هذا الا اختلاق والله لو ان النبي تقدم اليهم في قتالنا كما تقدم اليهم في الوصاية بنا لما ازدادوا على ما فعلوا بنا فانا لله وانا اليه راجعون من مصيبة ما اعظمها واوجعها وافجعها واكظها وافظعها وامرها وافدحها فعند الله نحتسب فيما اصابنا وما بلغ بنا فانه عزيز ذو انتقام قال الراوي فقام صوحان بن صعصعة بن صوحان وكان زمنا فاعتذر اليه صلوات الله عليه بما عنده من زمانة رجليه فاجابه بقبول معذرته وحسن الظن فيه وشكر له وترحم على ابيه قال علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاوس جامع هذا الكتاب ثم انه صلوات الله عليه رحل الى المدينة باهله وعياله ونظر الى منازل قومه ورجاله فوجد تلك المنازل تنوح بلسان احوالها وتبوح باعلان الدموع وارسالها لفقد حماتها ورجالها وتندب عليهم ندب الثواكل وتسأل عنهم اهل المناهل وتهيج احزانه على مصارع قتلاه وتنادي لاجلهم واثكلاه وتقول يا قوم اعذروني على النياحة والعويل وساعدوني على المصاب الجليل فان القوم الذين اندب لفراقهم واحن الى كرم اخلاقهم كانوا سمار ليلي ونهاري وانوار ظلمي واسحاري واطناب شرفي وافتخاري واسباب

١٤١ فوتى وانقضاء الخلف من شموس واقمار كم ليلة سهروا باكرامهم وخشيوا وشيدوا بانعامهم حرمهم واسمعوهم مناجات اسحار واشعوهم بابداع اشرابهم وكم يوم عمروا وادبجوا محافلهم وعظوا والصبي بفضائلهم واركبوا عوديهم بما عهدوهم واذهبوا نحو سنة بنماء سعودهم وكم شوالي من الشائب وحرسوا على من النوائب وكم اصبحت بهم الشرف على المنازل والقصور وامسين في نور المجد والسرور وكم اعاشوا في شبابي من اموات الدهور وكم انتاشوا على اغتابي من وفات المحدور فاقصدتهم سهم الحمام وحسدت عليهم الايام فاصبحوا غرباء بين الاعداء وعرضا لسهام الاعتداء واصبحت المكارم تقطع بقطع اناملهم والمناقب تشكو الفقد شمائلهم والمحاسن تزول بزوال اعضائهم والاحكام تنوح لوحشة ارجائهم فيا لله من ورع اريق دمه في تلك الحروب وكمال نكس علمه بتلك الخطوب ولئن عدمت مساعدة اهل العقول وخذلني عند المصائب جهل المفعول فان لي مسعدا من السنن الدارسة والاعلام الطامسة فانها تندب وتجد مثل وجدي وكربي فلو سمعتم كيف تنوح عليهم لسان حال الصلوة وتحن اليهم لسان الخلوات وتشتاقهم طوية المكارم وترتاح اليهم اندية الاكارم وتبكيهم محاريب المساجد وتناديهم مآرب الفوائد لشجاكم سماع تلك الواعية النازلة وعرفتم تقصيركم في المصيبة الشاملة بل لو رأيتم وحدتي وانكساري في خلوة مجالسي واثاري لرأيتم ما يوجع قلب الصبور ويهيج احزان الصدور ولقد شمت بي من كان يحسدني من الديار وظفرت بي اكف الاخطار فيا شوقاه الى منزل سكنوه ومنهل اقاموا عنده واستوطنوه ليتني كنت انسانا افديهم حز السيوف وادفع عنهم حر الحتوف واشفي غيظي من اهل الشنآن وارد عنهم سهام العدوان وهلا اذا فاتني شرف تلك المواساة الواجبة كنت محلا لضم جسومهم الشاحبة واهلا لحفظ شمائلهم من البلى ومصونا من لوعة هذا الهجر والقلى فآه ثم آه لو كنت محطا لتلك الاجساد ومحطا لنفوس اولئك الاجواد لبذلت في حفظها غاية المجهود ووفيت لها بقديم العهود وقضيت لها بعض الحقوق الاوائل ووقيتها من وقع الجنادل وخدمتها خدمة العبد المطيع وبذلت لها جهد المستطيع وفرشت لتلك الخدود والاوصال فراش الاكرام والاجلال وكنت ابلغ منيتي من اعتناقها وانور ظلمتي باشراقها فيا شوقاه الى تلك الاماني ويا قلقاه لغيبة اهلي وسكاني فكل حنين يقصر عن حنيني وكل دواء غيرهم لا يشفيني وها انا قد لبست لفقدهم اثواب الاحزان وانست بعدهم بجلباب الاشجان ويئست ان يلم بي التجلد والصبر وقلت يا سلوة الايام موعدك

ولقد احسن ابن قتيبة رحمه الله تعالى وقد بكى على المنازل المشار اليها فقال مررت على ابيات آل محمد صلى الله عليه وآله فلم ارها

امثالها يوم حلت — فلا يبعد الله الديار واهلها
وان اصبحت منهم برغمي تخلت — الا ان قتلى الطف من آل هاشم
اذلت رقاب المسلمين فذلت — وكانوا غياثا ثم اضحوا رزية
لقد عظمت تلك الرزايا وجلت — الم تر ان الشمس اضحت مريضة
لفقد حسين والبلاد اقشعرت — فلا قدس الرحمن امة جده
وانه رضا منا الا لو صلت

روضة في رجوع علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام مع السبايا من الشام الى المدينة مع الحسرة والحنين بالابدي الحالية والعيون الباكية والانفاس الطويلة والاحزان الجليلة ولقد كان الرجوع الى الوطن لهن حسرة فوق الحسرات ومصيبة بعد المصيبات حيث انهم كانوا يتذكرون خروجهم منها في موكب الحسين عليه السلام وليس لهذا الرجوع وان كان الى الوطن ومن الشام الى المدينة والى جوار صاحب الوقار والسكينة سرور ولا ينبسط خاطر المستمعين لذكر المصائب وعنوان الرجوع الى الوطن فان العبرة في كفها العين من العبرة بانقضاء الحزن وانجاء الغم لا بمجرد النسبة الى الوطن من حيث خروج الى دار الغربة ولا تنفك عن الكربة احبة من رجوع الى الوطن وللقلب منه كدورة وشجن ولقد كان الرجوع المذكور للمخدرات الطاهرات والمسافرات الشافرات السائرات في البلدان والغربة اشد الحسرات والكربات مصيبة بعد المصيبات وحسرة عقيب الحسرات فانهن كلما افترن اليها كن من الذاكرات الخروج منها في موكب الحسين عليه السلام وصحبة امجاد الناس وحمايته علي بن الحسين والعباس محتجبات بحجاب العز والجلال مؤتنفات بتراقي البال ومساعدة الامثال لم يرين الشمس بوجوههن من بعد الارض والسماء ولم تنشر شعورهن وكشفها السفر لم يزل بين ابدانهن فاوجعنا وجعا كثيرا ولم يسمع غيرهن الناموس اصوات محافلهن وكن حال الرجوع حريقات بنار الحزن والحرقة مما اصابهن في دار الغربة من هتك حرمهن حيث سرن في البلاد كالاماء بلا محام

لبست ح

ابن قتيبة الجند سطر مكرر شده تقصير كاتب است

١٤٢ ولا وفاء او كاسيات ذيل والنساء بلا مقنعة واعتبار يتصفح وجوههن الابرار والفجار ويتبدل وازينتهن لكل لاحظ وناظر من المسلمين والكفار كن يخرجن بالعزة والاعتبار ورجعن من الذلة والصغار عن قريبات في عز والتجمل والانفعال حريقات في نكرة الجواب عن السؤال وانهن اذا سالت نساء المهاجرين والانصار ربات النواميس والاغنياء عن الوجوه المكشوفة في المدن والامصار وعن الشعور المنشورة بمنظر النظار من الابرار والفجار وعن الكشف والخذلان في سكك الكوفة ومحلات ذلك السواد ومجلس عبيد الله بن زياد وكيفية العبور من اسواق الشام ومن بين ذلك الزحام والاحرار والعبيد وكيفية مجلس يزيد واستخدام بعض الحواشي يدون الخوف من النجاشي لبنات الامام الشهيد في المقام في حرم ابن هند الكافر بغير طيب الخاطر والمماشات مع الامويات المتفاخرات بالحلي والحلل والجلابيب الكحلى والاثواب الفاخرة والسواتر المطرزة بالوان الجواهر والتيجان والاساور المتغامزات بالضيوف ذات الاشجان والملهوفات الماسورات من وقعة الطفوف وهن في مبتذل اللباس واراذل الاثواب جالسات في القدم كالاماء والخدم وكيف كان مقام الطاهرات القانتات مع تلك العاهرات الشامتات المستهزئات فكلما قربن من المدينة ازدادت الفكرة واشتدت الحيرة في تصوير الجواب عن كل سؤال وازدادت غبار الكدورة والملال فلا زال البؤس والعبوس ونكس الرؤوس وانهمال العين وندب كل يوم الحسين فلا رقات عبرتهن ولا هدات لوعتهن فلما قربن منها بحيث يرى سوادها انشأت ام كلثوم بنت الحسين عليه السلام تقول وهي حزينة باكية والى الاحباب عيناها ساكبة

مدينة جدنا لا تقبلينا — فبالحسرات والاحزان جئنا فاجي ابن النسا

وكيف يكون شرح المسؤولات بتمام المقام لجارية الشام بلا فرش ووطاء وبغير ستر ووقاء ولا شراب وطعام ولا صباح ولا سراج وسهر الليل والناس نيام وغربة البنات الساهرات العاثرات والليالي بسمع الاعالي والاداني بلا وطاء وعلى براذع البغال بغير عطاء وعن السير بالقدم الحافي وقطع السبل القفار في مع جند الاعادي الخالين عن الآداب والمبادي وعن مهاد في الايذاء مواضع كربة وعن كيفية قتل عترة القاسم وقتله واسر العروس وعن كيفية النهب للغارات والكشف عن الجلابيب والستارات وعن ركوب اقتاب الجمال بلا وطاء وعلى براذعة البغال كالاماء فروى السيد عن بشير بن حذلم قال قال لي السجاد زين العابدين عليه السلام قال لي يا بشير رحم الله اباك لقد كان شاعرا فهل تقدر على شيء منه فقلت بلى يا ابن رسول الله اني لشاعر فقال ادخل المدينة وانع ابا عبد الله عليه السلام قال بشير فركبت فرسي وركضت حتى دخلت المدينة فلما بلغت مسجد النبي صلى الله عليه وآله رفعت صوتي بالبكاء وانشأت اقول

يا اهل يثرب لا مقام لكم بها — قتل الحسين فادمعي مدرار
الجسم منه بكربلا مضرج — والراس منه على القناة يدار

ثم ان صرح جماعة من اهل السير والخبر دخول علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام المدينة كان يوم خروج الناس اليه باخبار بشير ففي المقتل المنسوب الى ابي مخنف ان دخولهم كان يوم الجمعة والخطيب يخطب فتجددت الاحزان والمصائب تشقق الجيوب ولطم الخدود ونشر الشعور فانقلبت المدينة باهلها وحل بهم الوجهة والزلازل لكثرة النوح والعويل من المهاجرين والانصار ولقد كان ذلك اليوم اشد يوم مات فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وان الوليد كان على المنبر يخطب فسمع الصياح فقال ما الخبر قيل له هذا صياح الهاشميات فتحادرت دموعه على لحيته ثم نزل على المنبر فلقد المحقق ان والي المدينة حينئذ كان عمرو بن سعيد الاشدق وقد مرت ماثاته في الخطابة حتى لقبه معوية بالاشدق ولذلك مع كونه واليا وهو اشدق في الخطباء فكون الخطيب على المنبر في ذلك اليوم الوليد بن عتبة بعيد وان كان تحادر الدموع على لحية الوليد حيث كان له رقة ولين وميل الى بني هاشم وعدم اما عمرو بن سعيد فهو من كبراء بني امية ورؤسائهم الذين نصبوا بني هاشم وعداوتهم راسخة في قلوبهم ولذلك قال يوم اتيان عبد الملك بن الحرث السلمي من الكوفة من عند عبيد الله بن زياد بنعي الحسين عليه السلام وفتح يزيد وارتفع عند ذلك اصوات الهاشميات بالصياح والنعاة قال عمرو بن سعيد هذه واعية بواعية عثمان وتمثل بابيات عمرو بن معدي كرب الزبيدي

عجت نساء بني زياد عجة — كعجيج نسوتنا غداة الارنب

ثم صعد المنبر فاعلم الناس بقتل الحسين بن علي عليهما السلام ودعى ليزيد بن معاوية ونزل ويظهر من المنتخب ان دخوله عليه السلام كان نهارا الا راكبا ولعله للرافة بالنسوة الثاكلات والنسوان الصائحات والصبية الضاحيات والمشايخ والكهول الصائحين الموصولين ثم ما التشبيه فخر الدين بعد ذكر خطبة الامام عليه السلام ثم قام يمشي حتى دا

كانت بشير ... صرح جماعة لم ... فانظر لا اشتباه على البناء فافهم

الرسول صلى الله عليه وآله ليجعلها وأما أم كلثوم فحين توجهت الى المدينة جعلت تبكي وتقول بحزن وبكاء وثبور مدينة جدنا
لا تقبلينا فبالحسرات والأحزان جئنا الأبيات والأظهر أن انشاد أم كلثوم وهي بنت الحسين عليه السلم لا أخته كان بالموضع الذي
ذكرناه وأما يوم الورود فمن كثرة الصوائح والنوائح والنادبات والصالحات العلجات كادت المدينة أن تميد بأهلها كأنها تمطر
بالدموع من طولها وعرضها وسمائها وأرضها ودورها وحيطانها وسقوفها وجدرانها وشوارعها وذقاقها ومحالها
وأسواقها حتى قيل ان هذا اليوم بها كان كيوم قبض فيه رسول الله صلى الله عليه وآله فيها وكانت تصيح النادبات مع شق الجيوب و
خدش الخدود هلموا بنيك أصحاب العبا ويرثى سبط خير الأنبيا هلموا بنيك مقتولا بكته ملائكة الإله من السماء
هلموا بنيك مقتولا عليه بكى وحش الهامة في الفلاة ألا فابكوا قتيلا قد بكته البتولة فاطمة بنت النبي ألا فابكوا الثاوي
الطعين ألا فابكوا المذبوح القفا ألا فابكوا المراضخ عليه نوح الجن حزنا بالبكا ألا فابكوا المنعفر ذبيح على الرمضا
شلوا بالثراء ألا فابكوا قتيلا مستباحا ألا فابكوا المرمل بالدما بنفسي جسم مطروح جريح على حر الصعيد بلا وطا
بنفسي من بخيول الخيل ركضا عليه وهو مسلوب الردا بنفسي ما شتمت أسبابا تعجلن وهتك في ذات السبا بنفسي نسوة
جاءت إليه وهن مولولات بالبكاء ثم هجمت الناس من كل ناحية وجاؤا الى مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله لأن آل الرسول
أقبلوا إليه فامتلأ المسجد بالرجال والنسوان والشيوخ والشبان والصبيان والصبايا تقبل نادبة نائحة باكية واجلدت
بعضادتي باب المسجد وأقبلت برأسها ونظرت الى القبر ونادت جدتها وقالت يا جداه اني ناعية اليك أخي الحسين عليه السلم
وهي مع ذلك لا تجف لها عبرة ولا تفتر من البكاء والنحيب وكلما نظرت الى علي بن الحسين عليهما السلم تجدد حزنها وزاد وجدها
وفي بعض المؤلفات ان سكينة بنت الحسين عليه السلم جاءت الى جدتها صارخة ناعية لأبيها وأخيه وأفادت شاكية من يزيد عليه
من اللعن ما لا يقبل منه يزيد وقالت يا جداه اليك المشتكى مما رأيت بالشام من اللئام فوالله ما رأيت في الدنيا من يزيد ولا رأيت
كافرا ولا مشركا شرا منه ولا أجفى منه فلما قدم اليه رأس أبي الحسين عليه السلم ومن كان الشهرة عنه فاقبل يقول وينظر الى الرأس ليت
أشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل فأهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل وهو مع ذلك ينكت
ثنايا أبي بمخصرته ويقول كيف رأيت الضرب يا حسين وجاءت نادبة من جهة السبايا الكربلاء ونادت باعلى صوتها تعرب بمضمون
الأبيات شعر ألا يا رسول الله لو كنت بينهم لشاهدتهم في حالة تذهل الفكرا فهم بين أسرى يتامى ونسوة
أيامى وصرعى كالنذى سقوا خمرا ورؤوسهم فوق القنا وعيالهم بأيدي أعاديهم تنوفهم نهرا ومن نضع الأشيا بأخير مرسل
سلاوة سنين فاق فاطمة الصغرى مصائبك منها النساء وأهلها واشتهر التم الرعان على المسلم وصرح جماعة بأنه لم يبق
بالمدينة هاشمي ولا هاشمية الا وحضر بالمسجد وما حوله حتى تشد المسجد وما حوله بهم تقامت العجات وارتفعت الصيحات
ولعطرت الفضا أو يتسع كالسما في وسط الربيع يسمع الحنين وكل يقول وا اماماه واحسيناه ولا سيما بنات من صحب الحسين
عليه السلام في سفر العراق وتابعه في الابتلاء واستشهد وأتى كربلاء فضلا بآباء الاقارب عليه السلم من آل جعفر وعقيل ولم
يكن يبقى يومئذ من أولاد علي واخوة الحسين عليهما السلم الا محمد بن علي بن الحنفية وهي خولة بنت جعفر قاله الحنفية وعمر بن علي أمه
حبيب بنت ربيعة ويقال انه كان مع رقية بنت علي توأمين وهو عمر الأكبر الأصغر استشهد مع اخيه بالطف قبل العباس واخوته
رضوان الله عليهم أما محمد بن الحنفية المكنى أبا القاسم فحاله ومثل له بسانة أظهر من أن يخفى لكنه لم يصحب أخاه عليه السلم لعذر
سبق بيانه ففي كتاب المقتل المنسوب الى أبي مخنف عند وقايع هذا اليوم انه قال أبو مخنف ثم علي بن الحسين عليهما السلم خرج من عند تربة
رسول الله صلى الله عليه وآله ودخل على عمه محمد بن الحنفية وأخبره بقتل أبيه فبكى حتى غشي عليه فلما أفاق من غشوته قام ونذر
ونقلد بسيفه وركب جواده وصعد الجبل والناس يشاهدونه وغاب عنهم ولم يظهر الآن وقد ظهر منه المختار أقول
لم نعثر على هذا الخبر وإنما هو من بعض ما ذبل الكيسانية حيث انهم كانوا يعتقدون أنه المهدي وقد غاب بجبل رضوى
وأما ما نقلنا من غيره فقال انه نهض من المدينة بعد ذلك الى مكة زادها الله شرفا وأقام بها مستأمنا الى ان

عليها عبد الله بن الزبير وتقلد بنفسه الخلافة واستقل أمره بمعاونة المختار حيث قدم اليه من الكوفة ولم يتصل بما يريد من عنده فارقه
وخرج الى الكوفة وأظهر هناك للشيعة انه جاء من قبل المهدي محمد بن علي عليهما السلام لأخذ ثار الحسين عليه السلام من بني أمية
وقتلة قاتليه صلوات الله عليه فاجتمع الشيعة عليه وأطاعوه وأخذوه أميرا كما هو مذكور في كتب السير المطولة وذكرناه سابقا
اجمالا فلما استولى عبد الله بن الزبير على الأمر وبلغ استيلاؤه الى العراق انفذ الى الكوفة وهي قاعدة العراق عبد الله بن مطيع العدوي
أميرها وتأمر بها ابن مطيع الى ان أزاله المختار عن مقامه وأخرجه منها وتأمر هو عليها بنفسه ثم لم يلتفت الى عبد الله بن الزبير والى بني
مروان بل استقل في الحكم بالعراق بعد ان تحصل لإبراهيم بن الأشتر معه في ذلك اتفاق وبلغ أمره الى ما بلغ من الدرجة القصوى
والمرتبة العليا وكان يأتمر بأمر ابن الحنفية ويرى طاعته فرضا فلما بلغ المختار مبناه وعمر دينه كذا ولم يحتفل لشيء من قبل
ابن الزبير بعث عبد الله بن الزبير أخاه مصعبا الى البصرة في جيش كثيف وجحفل عظيم فقهر عليها مصعب وأخذها وتأمر عليها من قبل أخيه
داعيا بالرئاسة ولم يحصل الفتك بينه وبين المختار ائتلاف بل منافرة واختلاف فلما أن قتل المختار رحمه الله قتلة الحسين بالكوفة
واستأصلهم وأبادهم ولم ينج من بادرة سيف الأشتر منهم الا قليل منهم محمد بن الأشعث لعنه الله ففر والتحق بمصعب واستنفره واحليه لقتال
المختار وكان بينهما ما كان فلما كمل استيلاء ابن الزبير لغلبته على البصرة صار يبالغ في أخذ البيعة لنفسه بالخلافة من الزهاد والنساك
الذين كانوا بمكة زادها الله شرفا الى ان تعرض لمحمد بن علي بن الحنفية ودعاه الى البيعة لنفسه بالخلافة ولم يصغ اليه محمد بن علي و
اعتذر بمعاذير وكلما يعتذر بعذر يزداد حرص ابن الزبير ويشتد الامر عليه بالتهديد والوعيد والتخويف وكان غرضه من أخذ البيعة
من محمد بن الحنفية بتلك المبالغة والشدة يحتمل أنه اذا بايعه ابن الحنفية وسمع المختار ببيعة امامه ومقتداه لم يدع المخالفة ويبايعه
لقيام الحجة عليه لذلك فانه اذا كان في طاعة ابن الحنفية وصار ابن الحنفية مطيعا له فلابد للمختار أن يطيعه فلما بلغ المبالغة غايتها
ولم ينجح شيء من معاذير ابن الحنفية استمهل من ابن الزبير لينظر ويتأمل في ذلك فقال ابن الزبير لا أمهلك ولو كانت ساعة فما
من الامهال وهو شيء يشبه المحال فقال له محمد بن علي سبحان الله محمد رسول الله صلى الله عليه وآله امهل صفوان المشرك أربعة أشهر و
أنت لا تمهلني ساعة وأجاب ابن الزبير بما لا يستحسن وطال الكلام بينهما وبلغ الى الخشونة ثم سكنت الفورة وقرر الأمر على أن
يكون لمحمد بن علي مهلة شهرين ومع ذلك لم يرفع ابن الزبير يده عنه وحبسه في دار كانت تنبت على بئر زمزم ووكل بحفظه وحراسته
أربعون رجلا وقيل حبسه في فسطاط ضرب هناك وجعل عليه الأربعين يحرسونه ويضيقون عليه وأقام محمد في الفسطاط مع
جملة من أصحابه وأهل بيته وشاوروهم ليلا في الخلاص من ذلك الشدة فاتفقت آراؤهم على أن يرسلوا الى المختار ويعلموه بالواقعة
ويستنصروه فيها فكتب محمد بن علي حنفية الى المختار كتابا يستعين منه لدفع الحادثة وكشف الكربة فلما بلغ كتابه الى المختار استبشر
به وصار يرفع رأس المباهات والافتخار الى الفلك الدوار ثم جلس وأمر باجتماع أصحابه وأمرائه وقواده وكشف لهم عن صورة
الواقعة وقرأ كتاب محمد بن علي عليهم وقال ان ابن الزبير حبس المهدي ويكرهه على بيعته ويطالبه بانقياده وهو أرسل الي وطلب
مظاهرتي له وكشف العدو عنه فوالله اني لأقوم بمظاهرته ونصرته على نحو يكون عبرة للعالمين وحيرة للناظرين والسامعين
ثم استدعى جماعة من قواده وأعلام جنده وحماته منهم أبو المعتمر ومنهم هاني بن قيس منهم عمرو بن أبي طارق ومنهم يونس بن
عمران وعقد لكل راية يحملها ذا الف والفين من الفرسان الأبطال والشجعان مع السيف والسنان وأمرهم بالنهضة الى البطحاء
كل منهم على أثر آخر بحيث لا ينفصل اللواء باللواء فنهض الأمراء يقطعون الفيافي والسبل كأنهم يسرعون الى دار الضيافة والعرس
لا الى عرصة الهيجاء ومحل فرخ الضرس وكان مدة مسيرهم خدام ابن الزبير ومتجندته يجمعون الحطب وما يوقد به النار ذات الشرارة
واللهب وكانوا ينتظرون بأمر ابن الزبير انقضاء المدة وانصرام المهلة وأن المدة اذا انقضت لهم بايع محمد بن علي والا حرقوه بالنار
وما يصحبه قالوا فلما مضى من المدة ثمانية وخمسين يوما وكان أصحاب ابن الزبير مشغولين بما أمروا به على زمزم فما لبثوا
الا ان ارتفع الغبار من جانب الرائي لفلك الدوار وجاءت به الريح الى زمزم فبدار راية أبو المعتمر مع الجيش العرمرم فلما
بلغوا الحائط وانبسطا محمد بن علي وما معه وصاروا يمنعون الناس عنه بربه ويصلون على النبي ويمدحون المختار و

يسبون من اعدا علي واولاد علي الكرار سيما محمد صاحب الصيانة والوفاد وكان الناس واصحاب عبد الله بن الزبير يظنون ان جند
المختار انما هم الذين وصلوا مع ابي المعتمر حين ما وصلوا فما لبثوا الا وقد ثم الغوغا من جانب البر والبوغاء وتواتر جيوش الامراء
وتشتت الال على بر زمزم فصار جيشا عرمرم كل امير مع الطبل والعلم فاختلط المؤخر والمقدم فتغرد البوق ونعر بالكوس
وصار الجو كالابنوس ووجوه القوم كالسندوس فاضطربت القلوب ونكست الرؤس وقال بعضهم لبعض ما الخبر ام المجوس فالتجى
كل ما بيده من المزج والزماج والعمود والدبوس واخذ ما يكن به النفوس من الحجفة والترس واتخذوا ونحوا عن البئر واخذ جند
العراق في ورائهم في المكاء والتصفير اذ جعل اليوم عليهم قبل قيام القتال عبوس قمطرير فكانهم حمر مستنفرة فرت من هجوم قسورة
من منورة فلما اجتمع الامراء اقبلوا الى محمد بن علي وسلموا عليه وجاؤا بتحيات عظيمة وتعظيمات كريمة واستاذنوه في قتال القوم
وسفك دمائهم وازعاجهم من البلد الحرام ليصفوا لهما المقام ولم يرض محمد بن علي بذلك ومنعهم من بسط الايدي وزمع الكردوس
رعاية للامن الماتوس وحفظ الناموس وقال لهم ان القتال في الحرم غير جائز وكل بما رجاه من الثواب فائز وكان المختار رحمه الله
قد ارسل اليه مع الجند مالا لسد من يقود وغير منقود نعشها بتمامها في امراء العسكر ومطوعتهم واذن لهم في الانصراف الى اوطانهم
ودعا لهم بثبات بنيانهم وقرار اركانهم ودعوة امرائهم والمؤنة على مسيرهم قالوا انتما خرج محمد بن الاشعث مصعب بن الزبير على انه خرج
الى الكوفة والوثوب على المختار استمهل منهم مصعب ليلتحق به المهلب بن ابي صفرة من الاهواز فلما لحق به المهلب استعجل بامر مصعب
نهض الى الكوفة بمن معه من جند الحجاز والبصرة والاهواز والمشردين من الكوفة وهم رهط مشاء قمار وكان في جيشهم عمر بن
علي بن ابي طالب وكان السبب في وفوده الى مصعب والخروج معه على المختار انه قدم الى الكوفة واقدم على المختار رضوان الله عليه
طالبا منه الدنيا والعزة والاعتبار والدرهم والدينار بل انهى الميزان لا مقام لك بالعراق لانك لم تات من قبل المهدي ابتغي نوق
الودد والوفاق مع كونك ادهى جرابه والصق عشيرته به فاغتاظ عمر بن علي من ذلك وخرج الى البصرة والتحق بمصعب بن الزبير فابتهر
مصعب بقدومه وبالغ في اعزازه واكرامه واخذه معه في الخروج الى حرب المختار ليكون لجيشه بوجوده فيهم نوع من الاعتبار
فلما اقتربوا من الكوفة وسمع المختار بذلك انفذ اليهم ابن الشميط من رؤسا الشيعة في ثلثين الفا من ابطال الرجال ومجربي القتال
فلما تحقق التلاقي والتقابل فضي مدة الصبر والتحمل فاختلط الفريقان الكوفي والبصري وبالغوا في استعمال السيف والسنان
وكان الفتح في ذلك اليوم لمصعب فغلب البصرة على الكوفة وقتل ابن الشميط واكثر امراء المختار في ذلك المضمار فلما غلب مصعب بن
الزبير جد في النهضة والسير في فوج كثيف من الجند كانهم صفوف الطير معودين للخصومة والضير فلما بلغ خبر قتل ابن الشميط واكثر
الى المختار استوى عنده الليل والنهار بجمع الفكر وخلى البال فصمم نفسه على الخروج بنفسه للقتال فخرج بقية العساكر والجنود في
عدد غير معدود وكان محمد بن الاشعث واصحابه في مقدمة صفوف مصعب فلما بلغ الفريقان موضع النزال اسرعوا في القتال
والقتال من ضحوة اليوم الى الزوال ومن الزوال الى الغسق على الاتصال فلما جن عليهم الليل بلغ الزبي ارتفاع السيل فحمل ما
عن الزبير ممن من قواد عسكر المختار فيمن معه من الجند الكرار على محمد بن الاشعث واصحابه من الفجار الكفار وقتل ابن الاشعث
واصحابه من اهل الردة في تلك الحملة والشدة فصاروا باسرهم الى دار البوار وباؤا بغضب من الله الجبار جزاء سببية قتل الحسين
باصحابه الاخيار والله تعالى هو ولي ذو قتل عمر بن علي تلك الليلة في المعركة ولم يعلم من قتله بخصوص الا ان الظاهر انه قتل في ظلماء
بجهالة فكان امره اذ جاء العدد كوفيا عسر فذهب لم ينفعه الجد راد ترك المنحاز الى كربلا وان كثير هذا السفر ولا ارى حالة
خاليا من الخطر وفات منه ذكره في الشهداء وعده من اهل الاباء وحشره في المستشهدين بكربلا اثم ان امر المختار بين مصعب
الى ان صار الغلبة بالكلية لمصعب وتحصن المختار مع ستة الاف من انصاره واعوانه وعشيرته في الدار وحاصرها مصعب الزبيري
ولم يدع ان يطير عنها الطير او يصل الى اهلها غير الضير فلما تمادت مدة المحاصرة وهي اربعون يوما وليلة لم يصل فيها الى
اهل الدار واتباع المختار شيء من الطعام فانقلب الحال عليهم من شدة المدار واعوز القوت وما يمسك به الرمق وينتدفع
معه الضرار الى ان يأسوا من الحيوة وايقنوا بالممات فتشاوروا بينهم فاستقر الاراء على الاستيمان من مصعب ولبس لباس

وهم المرتكون معه كتاب من محامدين صلح رسالة في اعزازه واكرامه وتقية السلوك معه ثم ذهبا الى ما يقاد وثم يعطيه ما اطمعه من العزة والاعتبار صح

العسكر له وحثه على السير الى المقصد وبالغ في خلوصه ان لو لم يكن اشاره يزيد بتفويض امارة الجند الى ابن نمير لحدث بجهاد شلما
امر به على الجند لان اليمانية لا يخلون عن رقة والامر الذي قدامنا لا يليق به من شدة وبطش وصلابة واستقرار عزم وعدل
الى ما يشوش منه الخيال ويتزلزل به البال ثم وصى الحصين بنحو هذا المقال وقال له يا من راسك على الرجال اشد وحباذ بك للقتل
والقتال ولا تضع الى ما يبعد عن العزم من قيل وقال كان يقال لك هذا بيت الله وقد جعله حرما امنا فلا تحتفل بنحو هذه المزخرفات
فان حرمة امير المؤمنين اعظم من جميع الحرمات ومن البيت والحرم وساير المضافات فاذا وصلت البلد ورايت ابن الزبير واعوانه يحتمون
بها فحاصرهم وانصب المجانيق على الاعالي والشواهق وامطر على البلد بالاحجار اناء الليل واطراف النهار ودمرها ومن فيها باشد
الدمار وان كان يتفق بذلك خراب المسجد الحرام وانهدام الركن والمقام وافناء كل من لاذ بها من الخواص والعوام حتى يكون لك الظفر
وان لم يبق منها عين ولا اثر فلما اتم ما وصاه به جاء امر الملك القدير وسلك به الى بئس المصير ولعنة الله على المشار والمشير فنهض ابن
نمير وبالغ في سرعة السير حتى وصل الى مكة زادها الله شرفا وكرامة وحاصرها بمن فيها من اتباع ابن الزبير ونصب المجانيق على ابي
قبيس ورمى البلد بمن فيها من الابرار والفجار بالاحجار حتى هلك بها اهلها خلق كثير لا يحصى عددهم وخرب عمارات ودور اكثرة و
كان ذلك بعد مقاتلته مع العسكر الذي انفذهم ابن الزبير الى قتالهم وقتل منذر بن الزبير اخي عبد الله في تلك الوقعة وانهزام
جنده وتحصنهم مع عبد الله بالبلد الامين والحرم الشريف وكانوا مشتغلين بالتخريب والتهتيك والتقتيل الى ان بلغهم خبر موت يزيد
لعنه الله كما هو مسطور في المطولات وتمت تلك الامور الثلثة التي ارتكبها يزيد اللعين في خلافته في ثلث سنين قتل الحسين ع و
اصحابه وتخريب المدينة الطيبة بقتل اهلها وغارتها وهتك حرم حرم الله ثم وتخريب عمارته وقتل من سجاوره وساير سكانه
ولما نهض المسرف من المدينة رجع اليها من نفر واهلها ولم يكن منهم احد لم يصبه من تلك الوقعة ضر الا علي بن الحسين عليهما السلام
وشيعته الذين كانوا في صحبته والعائذين به اللائذين بفنائه لما مر ذكره من رعاية المسرف لجانبه عليه السلم وتعظيمه بامر يزيد
فلم يبق لهم وعليهم رقيب عتيد هذا مع ارتفاع لواء دولة المختار رحمة الله عليه بالعراق وتحقق حسن سلوكه وظهور خلوص نيته
واخلاصه لبقية العترة الاطهار سيما زين العابدين وسيد الساجدين علي بن الحسين عليهما السلم ولذا كان صلوات الله عليه
يذكره بالخير ويترضى عليه فروى الكشي عن حمدويه عن يعقوب عن ابن ابي عمير عن هشام المثنى عن سدير عن ابي جعفر عليه السلم قال لا
تسبوا المختار فانه قد قتل قتلتنا وطلب بثارنا وزوج اراملنا وقسم فينا المال على العسرة وايضا الكشي باسناده عن عبد الله بن
شريك قال دخلنا على ابي جعفر ع يوم النحر وهو متكئ وقد ارسل الى الحلاق فقعدت بين يديه اذ دخل عليه شيخ من اهل الكوفة فتناول
يده ليقبلها فمنعه ثم قال من انت قال انا ابو محمد الحكم بن المختار بن ابي عبيدة الثقفي وكان متباعدا من ابي جعفر ع فمد يده اليه حتى
كاد يقعده في حجره بعد منعه يده ثم قال اصلحك الله ان الناس قد اكثروا في ابي قالوا والقول والله قولك قال واي شيء يقولون قال
يقولون كذاب ولا تامرني بشيء الا قبلته فقال سبحان الله اخبرني ابي والله ان مهر امي كان مما بعث به المختار وكان اكثر ولده عليه السلم
تولد وافي عهد المختار رضوان الله عليه والعقب منه عليه السلم في ستة رجال محمد ابا قرة ولقب الباهر لجماله قالوا ما جلس
مجلسا الا بهر جماله وحسنه من حضر وفيه صدقة النبي والثالث زيد الشهيد الذي ينسب اليه الزيدية القائلين بامامته والمعتبرين
في الامام الخروج بالسيف الشارطين له في الامامة خلاف الامامية الذين اعتبارهم فيه النص وكان حال زيد في عدم
الرضا بما ينسبه اليه الزيدية من الامامة حال محمد بن الحنفية من عدم رضا بما ينسب اليه الكيسانية من الامامة وانه كان في
طاعة علي بن الحسين ع عليه من المذهب كما ان زيد الشهيد كان يدعو الناس الى الرضا من آل محمد ويريد به جعفر بن محمد
الصادق ع وكان رضي الله عليه يكنى ابا الحسين وامه ام ولد ومناقبه اجل من ان يحصى وفضله اكثر من ان يوصف وهو حليف
القرآن وعلى كونه رضي الله عنه مرضيا لم يرض بما ينسبون اليه من الامامة دلت جملة وافرة من روايات اصحابنا رضوان
الله عليهم وان دلت بعض الروايات على خلاف ذلك وانه كان يدعيها جهارا حتى بحضرة الامام عليه السلم ابي جعفر
الباقر ع اخيه ففي الكافي عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن الحسين بن الجارود عن موسى بن بكر بن داب

[illegible]

عمن حدثه عن ابي جعفر عليه السلام ان زيد بن علي بن الحسين دخل على ابي جعفر محمد بن علي عليه السلام ومعه كتب من اهل الكوفة يدعونه فيها الى انفسهم
ويخبرونه باجتماعهم ويامرونه بالخروج فقال له ابو جعفر هذه الكتب ابتداء منهم او جواب ما كتبت به اليهم ودعوتهم اليه فقال بل
ابتداء من القوم لمعرفتهم بحقنا وبقرابتنا من رسول الله صلى الله عليه واله ولما يجدون في كتاب الله عز وجل من وجوب مودتنا
وفرض طاعتنا ولما نحن فيه من الضيق والضنك والبلاء فقال له ابو جعفر ان الطاعة مفروضة من الله عز وجل وسنة امضاها
في الاولين وكذلك يجريها في الاخرين والطاعة لواحد منا والمودة للجميع وامر الله يجري لاوليائه بحكم موصول وقضاء مفصول وحتم
مقضي وقدر مقدور واجل مسمى لوقت معلوم فلا يستخفنك الذين لا يوقنون انهم لن يغنوا عنك من الله شيئا فلا تعجل فان الله
لا يعجل لعجلة العباد ولا تسبقن الله فتعجزك البلية فتصرعك قال فغضب زيد عند ذلك ثم قال ليس الامام منا من جلس في بيته و
ارخى ستره وثبط عن الجهاد ولكن الامام منا من منع حوزته وجاهد في سبيل الله حق جهاده ودفع عن رعيته وذب عن حريمه فقال
ابو جعفر عليه السلام هل تعرف يا اخي من نفسك شيئا مما نسبتها اليه فتجيء عليه بشاهد من كتاب الله او حجة من رسول الله صلى الله عليه واله
او تضرب به مثلا فان الله عز وجل احل حلالا وحرم حراما وفرض فرائض وضرب امثالا وسن سننا ولم يجعل الامام القائم
بامره في شبهة فيما فرض له من الطاعة ان يسبقه بامر قبل محله او يجاهد فيه قبل حلوله وقد قال الله عز وجل في الصيد لا
تقتلوا الصيد وانتم حرم افقتل الصيد وانتم حرم افقتل الصيد اعظم ام قتل النفس التي حرم الله وجعل لكل شيء محلا
وقال عز وجل واذا حللتم فاصطادوا وقال عز وجل لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام فجعل الشهور عدة معلومة فجعل منها
اربعة حرما وقال فسيحوا في الارض اربعة اشهر واعلموا انكم غير معجزي الله ثم قال تبارك وتعالى فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين
حيث وجدتموهم فجعل لذلك محلا وقال ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله فجعل لكل شيء محلا ولكل اجل كتابا فان
كنت على بينة من ربك ويقين من امرك وتبيان من شانك فشانك والا فلا ترومن امرا انت منه في شك وشبهة ولا تتعاط زوال
ملك لم ينقض اكله ولم ينقطع مداه ولم يبلغ الكتاب اجله فلو قد بلغ مداه وانقطع اكله وبلغ الكتاب اجله لانقطع الفصل وتتابع
النظام ولاعقب الله في التابع والمتبوع الذل والصغار اعوذ بالله من امام ضل عن وقته فكان التابع فيه اعلم من المتبوع
اتريد يا اخي ان تحيي ملة قوم قد كفروا بايات الله وعصوا رسوله واتبعوا اهواءهم بغير هدى من الله وادعوا الخلافة بلا برهان من الله
ولا عهد من رسوله اعيذك بالله يا اخي ان تكون غدا المصلوب بالكناسة ثم ارفضت عيناه وسالت دموعه ثم قال الله بيننا
وبين من هتك سترنا وجحدنا حقنا وافشى سرنا ونسبنا الى غير جدنا وقال فينا ما لم نقل في انفسنا ومع ذلك المعتمد فيه
روايات المدح وقول المحققين من اصحابنا بحسن حاله وجلالة قدره وقال المحقق البارع شارح الصحيفة الكاملة السيد
عليخان تغمده الله بالرحمة والغفران والروح والريحان في الشرح زيد بن علي عليه السلام هو ابو الحسن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام
امه ام ولد كان جم الفضائل عظيم المناقب وكان يقال له حليف القران روى ابو نصر البخاري عن ابن الجارود قال قدمت المدينة
فجعلت كلما سئلت عن زيد بن علي قيل لي ذاك حليف القران ذاك اسطوانة المسجد من كثرة صلوته وقال المفيد اعلى الله مقامه في
كتاب الارشاد كان زيد بن علي عين اخوته بعد ابي جعفر الباقر عليه السلام وافضلهم وكان ورعا عابدا فقيها سخيا شجاعا وظهر بالسيف يامر
بالمعروف وينهى عن المنكر ويطلب بثارات الحسين عليه السلام واعتقد كثير من الشيعة فيه الامامة وكان سبب اعتقادهم فيه ذلك خروجه
بالسيف يدعو الى الرضا من ال محمد فظنوه يريد بذلك نفسه ولم يكن يريدها لنفسه لمعرفته باستحقاق اخيه الامامة من قبله و
وصيته الى ابي عبد الله عليه السلام انتهى اقول ومما يدل على ان زيدا رضي الله عنه لم يكن يريدها وانه يدعو الى الرضا من ال محمد لا نفسه وانه كان يعرف
ان الامام بعد اخيه الامام محمد الباقر عليه السلام هو جعفر بن محمد لنصه عليه بالامامة دونه ما رواه عمير بن المتوكل بن هرون البلخي
عن ابيه المتوكل بن هرون عن يحيى بن زيد رضي الله عنه قال لقيت يحيى بن زيد بعد قتل ابيه وهو متوجه الى خراسان فما رايت رجلا في
عقله وفضله مثله فسالته عن ابيه فقال انه قتل وصلب بالكناسة ثم بكى وبكيت حتى غشي عليه فلما سكن قلت يا ابن رسول الله صلى الله عليه واله
وما الذي اخرجه الى قتال هذا الطاغية وقد علم من اهل الكوفة ما علم قال نعم لقد سالته عن ذلك فقال سمعت ابي يحدث عن ابيه

بدا عليه الروايات المعتبرة التي مر ذكرها في بيان حال ابن الحنفية وعندي انه من الاجلاء الذين لا يخفى وضوح جلالتهم وعلو
قدرهم من الايضاح وتوضيح الواضحات لغو ملغى فالتجنب عنه اولى واما وجه عدم قراءة عمر بن علي بالحجاز وهو ضد وجوده الى
العراق فهو اشتهاره بين الناس عن بعض افعاله واقواله الموجبين لاعراض نفوس الناس من قائله وفاعله فمنها ان سيد الساجدين
علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام كان يظهر الميل والمحبة بعبيد الله بن عباس بن علي كما انه عليه السلام كان يميل الى بني عقيل بن ابي
طالب فقيل له ما بالك تميل الى بني عمك هؤلاء دون ال جعفر فقال عليه السلام اني اذكر يومهم مع ابي عبد الله الحسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام
فارق لهم ولا يخفى ان ما ذكره عليه السلام هو السبب لميله ومحبته لولد العباس بن علي فروى الثمالي ان علي بن الحسين عليهما السلام
نظر يوما الى عبيد الله بن العباس بن علي بن ابي طالب فاستعبر ثم قال عليه السلام ما من يوم اشد على رسول الله صلى الله عليه واله من يوم
احد قتل فيه عمه حمزة بن عبد المطلب اسد الله واسد رسوله وبعده يوم موتة قتل فيه ابن عمه جعفر بن ابي طالب ثم قال عليه السلام
ولا يوم كيوم الحسين عليه السلام ازدلف عليه ثلثون الف رجل يزعمون انهم من هذه الامة كل يتقرب الى الله عز وجل بدمه وهو بالله يذكرهم
فلا يتعظون حتى قتلوه بغيا وظلما وعدوانا ثم قال عليه السلام رحم الله العباس فلقد اثر وابلى وفدى اخاه بنفسه حتى قطعت
يداه فابدله الله عز وجل بهما جناحين يطير بهما مع الملئكة في الجنة كما جعل لجعفر بن ابي طالب فلما ابت الناس على العزاء والماتم ايام
وسكن فورتهم خرج عمر بن علي وانشا الخصومة مع ابن اخيه عبيد الله بن العباس في طلب ميراث اخوته من ابيه الشهداء بالطف
كما حكاه العلامة المجلسي عن ابي الفرج انه قال كان العباس بن علي يكنى ابا الفضل وامه ام البنين ايضا وهو اكبر ولدها وهو اخر
من قتل من اخوته لابيه وامه فحاز مواريثهم ثم تقدم فقتل فورثهم واياه عبيد الله ونازعه في ذلك عمه عمر بن علي فصولح
على شيء رضي به قلت قد عرفت سابقا ان المنازعة في ذلك من عمر بن علي غير مسموعة الا على بعض مذاهب العامة واما على
قواعد الامامية فلا فان الاخوة لا يرثون مع وجود الام وام البنين ام العباس واخوته كانت حية ولا شك ان مرتبتها وابن
العباس مقدمة على مرتبة عمر بن علي وكذلك تقدمهما على العباس في حيازة ميراث ساير الاخوة والحاصل ان عمر بن علي لم يرجع
في ذلك الى ما كان زين العابدين عليه السلام يذهب اليه وانشا المنازعة مع عبيد الله ودعاه الى التحاكم عند القاضي المتولي للقضا
لتولية السلطان الطاغية وهذا مما يقضي من مثله بالعجب ثم مع تخلفه عن اخيه الحسين وهو احد سيدي شباب اهل الجنة
باعتقاد الامة وعدم رجوعه الى ما ثبت من مذهب ابيه امير المؤمنين عليه السلام وتصديق الامام زين العابدين عليه السلام كان يتوقع نصرة
الناس له في المنازعة بسبب كونه اكبر سنا من عبيد الله واحوج الى المال وكان الناس يلومونه على ذلك ويراعون جانب ابن
العباس ثم بعد ذلك بسنين انشا الخصومة والمنازعة مع ابن اخيه الاخر الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام على ما صرح به جماعة في
الكتب المعتبرة منها كتاب عمدة الطالب في انساب ال ابي طالب وغيره كما اشرنا اليه سابقا ان الحسن بن الحسن المثنى كان يتولى صدقات امير
المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام فلما كان زمن الحجاج نازعه فيها عمر بن علي وساله ان يشركه فيها فاستشفع عمر بالحجاج فبينا
الحسن يساير الحجاج ذات يوم قال له يا ابا محمد ان عمر بن علي عمك وبقية ولد ابيك فاشركه معك في صدقات ابيه فقال الحسن والله
لا اغير شرط علي فيها ولا ادخل فيها من يدخله وكان امير المؤمنين قد شرط ان يتولى صدقته ولده من فاطمة دون غيرهم من
اولاده فقال الحجاج اذن ادخله معك فنكص الحسن عنه حين سمع كلامه وذهب من فوره الى الشام فمكث بباب عبد الملك بن
مروان شهرا لا يوذن له فذكر ذلك ليحيى بن الحكم وهي بنت مروان وابوه ثقفي فقال سأستاذن لك عليه وارفدك عنده
وكان يحيى قد خرج من عند عبد الملك فكر راجعا فلما راه عبد الملك قال يا يحيى لم رجعت فقد خرجت انفا قال لامر لم يسعني تاخيره
دون ان اخبر به امير المؤمنين قال وما هو قال لهذا الحسن بن الحسن بالباب له منذ شهر لا يؤذن له وان له ولابيه وجده شيعة
يرون ان يموتون عن اخرهم ولا ينال احد منهم ضرا ولا اذى فامر عبد الملك بادخاله فدخل فاعظمه واكرمه واجلسه معه على
سريره ثم قال لقد اسرع اليك الشيب يا ابا محمد فقال يحيى وما يمنعه من ذلك امانى اهل العراق يرد عليه الوفد بعد الوفد يمنونه
الخلافة فغضب الحسن من هذا الكلام وقال بئس الرفد رفدت لست كما زعمت ولكنا قوم يقبل نساؤنا فيسرع الينا الشيب فقال

له عبد الملك ما الذي يا ابا محمد فذكر له حكاية ابن عمه عمرو ان الحجاج يريد ان يدخله معه في صدقات جده فكتب عبد الملك الى
الحجاج كتابا ان لا يعارض للحسن بن الحسن في صدقات جده ولا يدخل معه من لم يدخله علي وكتب في اخر الكتاب شعر انا اذا اسالنا
دواعي الهوى وانصت السامع للقائل واصطرع القوم باحلامهم يقضي بحكم فاصل عادل لا نجعل الباطل حقا ولا
نلفظ دون الحق بالباطل نخاف ان تسفه احلامنا فنخمل الدهر مع الخامل ثم ختم الكتاب وسلمه اليه وامر اليه بجائزة وصرفه مكرما
وسمعت عن بعض مشايخي من اهل الاثر والسير ان عمر بن علي يخرج من بيته في غالب الايام ويجلس على دكة باب داره متلبسا بثوب
جديد له معصفر وينظر في مقاديم اكمامه واعطافه مظهرا السرور والانبساط قائلا ان المرء ينبغي ان يكون سديدا في احواله واقواله
رشيدا في افعاله بصيرا بعواقب اموره ناظرا الى خاتمة ومآله واني لو كنت خرجت مع اخي في صحبة الحسين ع الى العراق لكان مادحا
هم ولكنت مقتولا بسيف الشقاق بين اهل النفاق بعيدا عن الوطن مدفونا بغير غسل وكفن لكني سددت الراي ونظرت العاقبة
فاخترت العافية فصرت معها وصارت معي فهذا لباسي وهذا فراري وهذه سلامتي وتلك داري لا مبعد ولا مشرد ولا مجدل
ولا مجرد وكان الناس يسمعون امثال المزخرفات منه ويرون غير الملايمات من افعاله وزهده المزخرف من اقواله فيتنافرون عنه
طبعا ويتضجرون منه قلبا ويتنكرهون صحبته ولا يستانسون اليه ولا يعتنون بشي من امره لا يوازنونه بقبضة من تراب ثم
الاوضات صدرا ونقض قدرا فخرج الى العراق طالبا لرعاية المختار له وهو حينئذ رئيس شيعة ابيه فقصده من دون اتكال على كتابه
او علامة اخرى من محمد بن علي فكان من امره ما كان رجعنا الى ما كنا فيه وهو نزول الامام زين العابدين ع ومن في صحبته من المخدرات
من الشام كل الى داره ومسكنه الذي كان له قبل الخروج الى السفر قال المحقق الرضي القزويني فلما رجعوا الى بيوتهم الخاوية و
ودورهم الخالية ومساكنهم النادبة تباكى بالدور وتندب بلسان الحال وتنوح بتسكاب الدموع على الاذيال وتاوه كالنوا
وتحن على المصائب النوازل وتصرخ كالصوايح وتضج على فقد النوازح وتان على طموس اثار الكافلات وكانها تقول لاخرتنا
على شمائلنا ما حسدتنا من الديار واتلفاه على اضحى لازمانى من الشرف على الكواكب السيار ويا شوقاه الى بزوغ انور من الصباح
وبالحياه وناسب ان ينشد بلسان بعض من دخل دار الحسين عليه السلام من ساكنيه يا ايها المنزل المحيل عاتك مستخص هطول
اودى بك الزمان لما سخاك من اهلك الرحيل لا تغتر بالزمان واعلم ان يد الدهر تستطيل يفني الليالي وليس يفني
شوقي ولا حسرتي تزول واما اخوات الحسين ع فام كلثوم تنادي ليس الذي جا بي قليل تقول لما رانه خاويا
كانها حاسر ثكول جاشت بشجو قلبها تقول ما فعل السيد القتيل ابن الذي حين ارضعوه ناغاه في المهد جبرئيل
ابن الذي حين عمدوه قبله احمد الرسول ابن الذي جده النبي وامه فاطم البتول واما الى دار العباس بن علي واخوته
فلم يكن منهم احد يرجع اليه قال ابو الفرج على ما في البحار بعد ذكر العباس واخوته وكانت ام البنين ام هؤلاء الاربعة الاخوة
القتلى تخرج الى البقيع فتندب بنيها اشجى ندبة واحرقها فيجتمع الناس اليها يسمعون منها فكان مروان يجيء بمن يجيء لذلك فلا
يزال يسمع ندبها ويبكي واما دار اولاد عقيل بن ابي طالب فنزلها بعض من بقي منهم وعدة من بناته لكنها كغيرها من دور المستشهدين
امتلت الى الخراب بيسيرة مدة من عدوان الطاغية وعدم عامر لها ذي مقدرة حين بعث المختار رضوان الله عليه عشرة الاف
دينار الى زين العابدين عليه السلم لتعمير تلك الديار الخالية البالية واخذها الامام ع وعمرها بها واما سائر الخواتين التابعة ورجع
الحسين ع ام سكينة فدخلت مع ابنها دارها وجلست في ماتم الحسين عليه السلم وعزائه وانت بما يليق ويجوز من ذلك الماتم وتلك
العزاء وكان السجاد عليه السلم يسعدها في ذلك بكل ما يحتاج اليه فروى البحار عن الكافي باسناده عن مصقلة الطحان قال سمعت
ابا عبد الله عليه السلم يقول لما قتل الحسين ع اقامت امراته الكلبية عليه ماتما وبكت وبكين النساء والخدم حتى جفت دموعهن
وذهبت فبينا هي كذلك اذا رات جارية من جواريها تبكي ودموعها تسيل فدعتها فقالت لها ما لك انت من بيننا تسيل دموعك على
قالت اني لما اصابني الجهد شربت شربة سويق قال فامرت بالطعام والاسوقة فاكلت وشربت واطعمت وسقت وقالت
انما نريد بذلك ان نتقوى على البكاء على الحسين عليه السلم قلت حكاية الامام ع لقولها نريد بذلك ان نتقوى

على البكاء

على البكاء على الحسين عليه السلم تشعر وتدل على حسن السكون عليه وهو كالتقرير له على عدم كراهية الاكل والشرب في مثل ايام عاشورا
ومجالس العزا التي كثرت وتداولت في زماننا خصوصا في الليالي وان ذلك اذا كان موجبا لسكون القوى وصرف عنان الاشتها
الموجب لشغل النفس باشتها الطعام والشراب فاذا سكنت القوى وفرغت النفس من الشغل تتقوى على البكا وانه من رسوم العزا وا
واهدت الى الكلبية جونا لتستعين بها على ماتم الحسين ع فقالت لسنا في عرس فما نصنع بها ثم امرت بهن فاخرجن من الدار فلما
اخرجن من الدار لم يحس بها حس كانما طرن بين السما والارض ولم ير لهن بعد خروجهن من الدار اثر قال رحمه الله بيان الجون بضم
من القطا سود البطون والاجنحة ذكره الجوهري وكان الجون بالضم وكسر جمعه وان لم يذكره اللغويون وقوله واهدت اي بجل والقطا
اهدت على بنا المجهول ورفع جون ولعل فقدهن على سبيل الاعجاز ذهبن الى الجنة ويحتمل ان يكون الاتي بهن من الملكة
ايض قلت يصحح كون فقدهن على سبيل الاعجاز بحسب اي مختم واحتمال كونهن كالاتي بهن من الملكة المتصورة بتلك الصور
تمثيلا لان يبكوا في مطبخ دار ماتم الامام الشهيد ويتقربوا بذلك الى الله احتمال غير بعيد لاخبار الحال صاحبة الماتم وكعز
على الكلبية كما يحكى ان ملكا اتى بصورة الحمام الى امير المؤمنين ع واستجار به واخبره انه قد فر مخليا من البزاة وانه في بريق
فهو استجار به نفصيا من صيد البازي اياه فجاره امير المؤمنين ع وآواه في كمه فجاء البازي على اثره يطلب صيده وطالبه منه ع
وطال الكلام بينهما الى ان قال له امير المؤمنين ع فبر ان يأتي بسكين لاخذ اللحم من الفخذ الشريف فاتاه فلما وضعه على لحم الفخذ
البازي وردف وقال هما يا امير المؤمنين وفيت بما وعدته وبلغنا ما مقصودنا ولسنا من سنخ الحمام والبازي وانما هو فلان الملك
وانا فلان جئناك لاختبار المروة ولقد كملت فقد وصلنا الى مقصودنا ما قصدناه واحتمال الاختبار الاملاك للكلبية بعيد وان كان محتمل
ضعيفا لمكان شدة محبة الحسين ع للكلبية حتى قال فيها وفي ابنتها سكينة لعمرك انني لاحب دارا تكون بها سكينة والرباب
احبهما وابذل جل مالي وليس لعاتب عندي عتاب فلعل الاملاك جاؤا الى الدار التي فيها سكينة والرباب لاختبار المحبة
المذكورة من الحسين عليه السلم هل كانت في موضعها وبعد الاختبار صدقوه وصوبوه وغابوا والله اعلم وعن كتاب الفصول المهمة
ان الكلبية عاشت بعد الحسين ع سنة لم يظلها سقف بيت الى ان ماتت رضي الله تعالى عنها قلت عاشت ما عاشت وهي في الماتم
حسب ما ذكرنا منه رمزا ولو تفت وهي في العزاء وحقت وجه محبة الحسين ع لهما وكونهما في موقعها واما وجه محبته لابنتها سكينة
فواضح لانها ثمرة فواده وبضعة كبده عليه السلم مع براعتها في الحسب بعد كونها محظوظة بعلو النسب رضوان الله عليها وفي الفصول
المهمة ايض في الكلبية هذه انها خطبها الاشراف من قريش بالمدينة فقالت ما كنت لاتخذ حموا بعد رسول الله صلى الله عليه وآله
اي ما كنت لاتخذ حموا بعد ما كان حموي رسول الله صلى الله عليه وآله فان ذلك من الجفا الامن لوازم الوفاء ولست باهل جفا ان لم
اكن صاحبة وفاء والحمو قريب الزوج وقال الفيروزابادي في القاموس حمو المراة وحموها وحماها وحمها وحموها ابو زوجها
وهذا هو الصق بالمقام والنسب بعد خبرك بحال الكلبية في ماتم الحسين عليه السلم تكشف لك حالة سيدة النساء زينب بنت علي
وساير اخوات الحسين ع فروي عن الصادق عليه السلام انه ما اختضبت منا امراة ولا ادهنت ولا اكتحلت ولا ارحلت حتى
اتانا راس عبيد الله بن زياد لعنه الله وما زلنا في عبرة بعده وعن الكشي باسناده الى ابي عبد الله عليه السلم انه قال ما امتشطت
فينا هاشمية ولا اختضبت حتى بعث الينا المختار برؤوس الذين قتلوا الحسين ع واما حال سيد الساجدين علي بن الحسين
زين العابدين ع فاشهر من ان يخفى على احد حتى يحتاج الى البيان وان جاء في الروايات ففي كامل الزيارة على ما حكاه عنه
باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام قال بكى علي بن الحسين بن علي عليهما السلم عشرين سنة او اربعين سنة ما وضع بين
يديه طعام الا بكى حتى قال له مولى له جعلت فداك اني اخاف عليك ان تكون من الهالكين قال انما اشكوا بثي وحزني الى
الله واعلم من الله ما لا تعلمون اني لم اذكر مصرع بني فاطمة الا خنقتني العبرة لذلك قلت لعل الترديد بين العشرين والاربعين
من الراوي وعين السيد ره في اللهوف الاربعين في رواية عن الصادق عليه السلم قال الغزوي الصادق ع انه قال ان
زين العابدين عليه السلم بكى على ابيه اربعين سنة صائما نهاره وقائما ليله فاذا حضر الافطار جاء غلامه بطعامه

وشرابه فيضعه بين يديه فيقول كل يا مولاي فيقول قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فلا يزال يكرر ذلك حتى يبتل طعامه من دموعه ثم يمزج شرابه بدموعه فلم يزل كذلك حتى لحق بالله عز وجل **قلت** وهذا بناء في بكاء العشرين فانه عليه السلام لم يتوف بعد العشرين من يوم الحسين والتحقيق انه عليه السلام توفي سنة خمس وتسعين فتكون مدة بكائه خمس وثلثين سنة او اربع وثلثين او اربع وثلثين على الاختلاف في سنة قتل الحسين فتكون امامته اربع وثلثون سنة نص عليه ابن شهراشوب لا العشرين ولا الاربعين ايضا نعم الترديد بين العشرين والاربعين جاء في رواية اخرى غير هذه الرواية فروى في البحار عن الخصال عن ابي عبد الله الصادق عليه السلام مسندا انه قال البكاؤن خمسة آدم ويعقوب ويوسف وفاطمة بنت محمد وعلي بن الحسين فاما آدم فبكى على الجنة حتى صار في خديه امثال الاودية واما يعقوب فبكى على يوسف حتى ذهب بصره وحتى قيل له تالله تفتؤ تذكر يوسف حتى تكون حرضا او تكون من الهالكين واما يوسف فبكى على يعقوب حتى تاذى به اهل السجن فقالوا له اما ان تبكي بالليل وتسكت بالنهار واما ان تبكي بالنهار وتسكت بالليل فصالحهم على واحدة منهما واما فاطمة ع فبكت على رسول الله صلى الله عليه وآله حتى تاذى اهل المدينة فقالوا لها قد اذيتنا بكثرة بكائك فكانت تخرج الى المقابر الشهداء فتبكي حتى تقضي حاجتها ثم تنصرف واما علي بن الحسين فبكى على الحسين عشرين سنة او اربعين سنة وما وضع بين يديه طعام الا بكى حتى قال له مولى له جعلت فداك يا ابن رسول الله اني اخاف عليك ان تكون من الهالكين قال انما اشكو بثي وحزني الى الله واعلم من الله ما لا تعلمون اني لم اذكر مصرع بني فاطمة الا خنقتني لذلك عبرة وفي اللهوف عن علي بن الحسين عليهما السلم انه حدث مولى له انه برز يوما الى الصحراء فتبعته فوجدته قد سجد على حجارة خشنة فوقفت من ورائه وهو ساجد وانا اسمع شهيقه وبكاءه زمانا طويلا واحصيت عليه حتى قال الف مرة لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ايمانا وصدقا ثم رفع راسه من سجوده وان لحيته ووجهه قد غمرا بالماء من دموع عينيه فقلت يا سيدي اما آن لحزنك ان ينقضي ولبكائك ان يقل فقال لي ويحك ان يعقوب بن اسحق بن ابرهيم كان نبيا ابن نبي وله اثنى عشر ابنا فغيب الله واحدا منهم فشاب راسه من الحزن واحدودب ظهره من الغم وذهب بصره من البكاء وابنه حي في دار الدنيا وانا رايت ابي واخي وسبعة عشر من اهل بيتي صرعى مقتولين فكيف ينقضي حزني ويقل بكائي وقد حكيت هذه الرواية عن كامل الزيارة بعينها الا ان بينهما تفاوت وفيها فقد شكى يعقوب الى ربه في اقل مما رايت حين قال يا اسفى على يوسف انه فقد ابنا واحدا وانا رايت ابي وجماعة من اهل بيتي يذبحون حولي قال السيد ره والشيخ في المنتخب وملخصهما انه روى عن الصادق ع انه قال ان زين العابدين ع كان مع علمه وصبره شديد الجزع والشكوى لهذه المصيبة والبلوى وانه بكى على ابيه اربعين سنة بدمع مسفوح وقلب مقروح صائما نهاره قائما ليله فاذا حضر الافطار جاء غلامه بطعامه وشرابه فيضعه بين يديه فيقول كل يا مولاي فيقول وا اباه اكل وقتل ابن رسول الله جائعا اشرب وقتل ابن رسول الله عطشانا فلا يزال يكرر ذلك ويبكي حتى يبتل طعامه من دموعه ويمزج شرابه بدموعه حتى يغشى عليه فاذا افاق اكل قليلا وحمد الله كثيرا وقام الى عبادة ربه واصبح صائما ولم يزل هكذا حتى لحق بالله عز وجل **قلت** قوله كان مع علمه وصبره شديد الجزع والشكوى لهذه المصيبة لا يخفى ان علمه عليه السلم بشان الواقعة اقتضى عدم اصطباره وشدة جزعه فان العالم بهذا الشان لا يصبر عليها وهذا الجزع عبادة واية عبادة لا يعلم مقدارها وفضلها بحقها الا الراسخون في العلم والائمة المعصومون الذين بينوا لنا في الروايات المتواترة بعض ما يعطى من الاجر عليها وحقيق بزين العابدين ع ان لا يصبر عنها بل هو حري بان يأتي باشدها كما اعترف هو به ويدل على ما ذكرناه قوله ع في الرواية انما اشكو بثي وحزني الى الله واعلم من الله ما لا تعلمون اي واعلم من شان هذا الجزع وحصول القرب والاجر عليه من الله ما لا تعلمون واما شكواه عليه السلم فلم تكن من اجل الم نفسه الشريفة من الجزع والبكاء بل المورد للشكاية هو فعل ما صدر عن الظلمة بكربلاء فرجع الى الشكوى منهم بفعلهم ما اوجب بثه وحزنه عليه السلم كما ان شكوى يعقوب في قوله انما اشكو بثي وحزني الى الله انما هو من فراق يوسف وابعاده عنه الذي اوجب بثه وحزنه عليه وعلى نبينا السلم فكان عليه السلم يرى الجزع والبكاء على الحسين واصحابه عليهم السلام من اعظم العبادات وافضلها حتى كان يصبر عليها مع كثرة اشتغاله بسائر العبادات وشوقه الى فعلها

بحيث

بحيث ما يفرغ عنها الا قليلا بما ارتكابه من ضروريات لوازم العيشة والمعيشة فروى ابن شهراشوب في المناقب قال واتت فاطمة بنت علي بن ابي طالب الى جابر بن عبد الله فقالت له يا صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله ان لنا عليكم حقوقا ومن حقنا عليكم ان اذا رايتم احدنا يهلك نفسه اجتهادا ان تذكروه الله وتدعوه الى البقيا على نفسه وهذا علي بن الحسين بقية ابيه الحسين قد انخرم انفه وثفنت جبهته وركبتاه وراحتاه اداب نفسه في العبادة فاتى جابر الى بابه فاستاذن فلما دخل عليه وجده في محرابه قد انضته العبادة فنهض علي فسأله عن حاله سؤالا خفيا ثم اجلسه بجنبه ثم اقبل جابر يقول يا ابن رسول الله اما علمت ان جدك رسول الله انما خلق الجنة لكم ولمن احبكم وخلق النار لمن ابغضكم وعاداكم فما هذا الجهد الذي كلفته نفسك فقال له علي بن الحسين ع يا صاحب رسول الله اما علمت ان جدي رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر فلم يدع الاجتهاد له وتعبد بابي وامي حتى انتفخ الساق وورم القدم وقيل له اتفعل هذا وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال افلا اكون عبدا شكورا فلما نظر اليه جابر وليس يغني فيه قول قال يا ابن رسول الله البقيا على نفسك فانك من اسرة بهم يستدفع البلاء وبهم يستكشف اللاواء وبهم تمسك السماء فقال يا جابر لا ازال على منهاج ابوي متاسيا بهما حتى القاهما فاقبل جابر على من حضر فقال لهم ما رأي من اولاد الانبياء مثل علي بن الحسين عليه السلم **قلت** قوله ما رأي من اولاد الانبياء الى آخره لم يبلغ بحق مدحه عليه السلم وابن اولاد الانبياء من ولد محمد خاتم النبيين واشرف المرسلين نعم هو بليغ من جهة ايهام ما به المدح لتذهب ذهن السامع كل مذهب ممكن وان كان الظاهر من سياق الرواية انه العبادة وكثرتها فلا باس بان ناتي بنبذ مما ماخوذ من مناقب ابن شهراشوب في عبادته روى عن الصادق ع كان علي بن الحسين اذا قام في الصلوة تغير لونه فاذا سجد لم يرفع راسه حتى يرفض عرقا وعن الباقر عليه السلم كان علي بن الحسين يصلي في اليوم والليلة الف ركعة وكانت الريح تميله بمنزلة السنبلة وكانت له خمسمائة نخلة فكان يصلي عند كل نخلة ركعتين وكان اذا قام في صلوته غشي لونه لون اخر وكان قيامه في صلاته قيام العبد الذليل بين يدي الملك الجليل كان اعضاؤه ترتعد من خشية الله وكان يصلي صلوة مودع يرى انه لا يصلي بعدها ابدا وروي انه كان اذا قام الى الصلوة تغير لونه واصابه رعدة وحال امره فربما سئله عن حاله من لا يعرف امره في ذلك فيقول اني اريد الوقوف بين يدي ملك عظيم وكان اذا وقف في الصلوة لم يشتغل بغيرها ولم يسمع شيئا لشغله بالصلوة وسقط بعض ولده في بعض الليالي فانكسرت يده فصاح اهل الدار واتاهم الجيران وجئ بالمجبر فجبر الصبي وهو يصيح من الالم وكل ذلك لا يسمعه فلما اصبح راى الصبي يده مربوطة الى عنقه فقال ما هذا فاخبروه ووقع حريق في بيت هو فيه ساجد فجعلوا يقولون يا ابن رسول الله النار النار فما رفع راسه حتى اطفئت فقيل له بعد قعوده ما الذي الهاك عنها قال الهتني النار الكبرى الاخرة ولقد كان سقط منه كل سنة سبع ثفنات من مواضع سجوده فكان يجمعها فلما مات دفنت معه الاصمعي كنت اطوف حول الكعبة ليلة فاذا شاب ظريف الشمائل وعليه ذوابتان وهو متعلق باستار الكعبة وهو يقول نامت العيون وغارت النجوم وانت الملك الحي القيوم غلقت الملوك ابوابها واقامت عليها حراسها وبابك مفتوح للسائلين جئتك لتنظر الي برحمتك يا ارحم الراحمين ثم انشأ يقول

يا من يجيب دعا المضطر في الظلم ... يا كاشف الضر والبلوى مع السقم
قد نام وفدك حول البيت نائمة ... وانت وحدك يا قيوم لم تنم
ادعوك رب دعاء قد امرت به ... فارحم بكائي بحق البيت والحرم
ان كان عفوك لا يرجوه ذو سرف ... فمن يجود على العاصين بالنعم

قال فتقفيته فاذا هو زين العابدين عليه السلام طاوس الفقيه رايته يطوف من العشاء الى سحر ويتعبد فلما لم ير احدا رمق السماء بطرفه وقال الهي غارت نجوم سمواتك وهجعت عيون انامك وابوابك مفتحات للسائلين جئتك لتغفر لي وترحمني وتريني وجه جدي محمد صلى الله عليه وآله في عرصات القيمة ثم بكى وقال وعزتك وجلالك ما اردت بمعصيتي مخالفتك وما عصيتك اذ عصيتك وانا بك شاك ولا بنكالك جاهل ولا لعقوبتك متعرض ولكن سولت لي نفسي واعانني على ذلك سترك المرخى به علي فانا الآن من عذابك من يستنقذني وبحبل من اعتصم ان قطعت حبلك عني فوا سوأتاه غدا من الوقوف بين يديك اذا قيل للمخفين جوزوا وللمثقلين حطوا امع المخفين اجوز ام مع المثقلين احط ويلي كلما طال عمري كثرت خطاياي ولم اتب اما آن لي ان استحيي من ربي ثم بكى وانشأ يقول

اتحرقني بالنار يا غاية المنى ... فاين رجائي ثم اين محبتي
اتيت باعمال قباح ردية ... وما في الورى خلق جنى كجنايتي

ثم بكى وقال سبحانك

تعقبه كانك لا ترى ونعلم كانك لم تعص نتودد الى خليفتك بحسن الصنع كانك الحاجة اليهم وانت يا سيدي الغني عنهم ثم خر الى الارض ساجدا قال فدنوت منه وشلت راسه ووضعته على ركبتي وبكيت حتى جرت دموعي على خده فاستوى جالسا وقال من الذي اشغلني عن ذكر ربي فقلت انا طاوس يا ابن رسول الله ما هذا الجزع والفزع ونحن يلزمنا ان نفعل مثل هذا ونحن عاصون جافون ابوك الحسين بن علي عليهما السلام وامك فاطمة الزهراء وجدك رسول الله صلى الله عليه وآله قال فالتفت الي وقال هيهات يا طاوس دع عني حديث ابي وامي وجدي خلق الله الجنة لمن اطاعه واحسن ولو كان عبدا حبشيا وخلق النار لمن عصاه ولو كان ولدا قرشيا اما سمعت قوله تعالى فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون والله لا ينفعك غدا الا تقدمة تقدمها من عمل صالح من ذلك تمثلا لا ابن حماد ره وراهب اهل البيت كان ولم يزل يلقب بالسجاد حسن تعبده يقضي بطول الصوم طول نهاره منيبا ويقضي ليله بتهجده فيا ابن امين علمه وقائم وابن بر من نسكه وتعبده قال ابن شهراشوب وكفى لك من زهده الصحيفة الكاملة والندب المروية عنه عليه السلام فمنها ما روى الزهري يا نفس حتام الى الحيوة سكونك والى الدنيا وعمارتها ركونك اما اعتبرت بمن مضى من اسلافك ومن وارته الارض من الافك ومن فجعت به من اخوانك نقم في بطون الارض بعد ظهورها بوالي بهوا ونظرته ودهم منهم واقوت عراصهم وساقتهم نحو المنايا المقادر وخلوا تحت التراب الخفايا ومنها ما روى الصادق عليه السلام حتى متى يعدني الدنيا فتخلف وائتمنها فتخون واستنصحها فتغش لا تحدث تجديد الاخلاق مثلها ولا تجمع شملا الا تفريق بين كانها غيره او مجيئه قفا وعلى الاف نجد اهل النعم فقد آذنتني بانقطاع وفرقة واومض لي من كل افق بروقها ومنها ما روى سفيان بن عيينة عن ابن السلف الماضون والاهل والاقربون والانبياء والمرسلون طحنتهم والله المنون وتوالت عليهم السنون وفقدتهم العيون وانا اليهم لصائرون وانا لله وانا اليه راجعون اذا كان هذا نهج من كان قبلنا فانا على آثارنا نتلاحق فكن عالما ان سوف تدركك من مضى ولو عصمتك الراسيات الشواهق فما هذه دار المقامة فاعلمن ولو عمر الانسان ما ذر شارق ومما جاء في صدقته ما روي في الحلية وشرف النبي والاغاني وعن محمد بن اسحق بالاسناد عن الثمالي وعن الباقر عليه السلام انه كان علي بن الحسين يحمل جراب الخبز على ظهره بالليل فيتصدق به قال ابو حمزة الثمالي وسفيان الثوري كان عليه السلام يقول الصدقة السر تطفي غضب الرب في الحلية والاغاني عن محمد بن اسحق انه كان ناس من اهل المدينة يعيشون لا يدرون من اين معاشهم فلما مات علي بن الحسين عليهما السلام فقدوا ما كانوا يؤتون بالليل اقول تمثلا بابيات قد انشدها عدي في الكرام ومن يشابه ابه فما ظلم فقد روي ان الذين كانوا يقفون اثر الشهداء بكربلاء وجدوا على كتف الحسين ثفنة كبيرة فسئلوا زين العابدين ع عن ذلك فاجابهم بانه صلوات الله عليه كان يحمل بالليالي الاجربة والجمال الى مساكن الارامل والايتام وسائر الفقراء والمساكين وفي رواية احمد بن حنبل عن معمر عن شيبة بن نعامة انه كان يقول مائة اهل بيت بالمدينة وقيل كان في كل بيت جماعة من الناس الحلية قال ان عائشة سمعت اهل المدينة يقولون ما فقدنا صدقة السر حتى مات علي بن الحسين ع وفي رواية محمد بن اسحق انه كان في المدينة كذا وكذا بيتا يأتيهم رزقهم وما يحتاجون اليه لا يدرون من اين يأتيهم فلما مات علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام فقدوا ذلك وصرخوا صرخة واحدة وفي خبر ابي جعفر ع انه كان يخرج في الليلة الظلماء فيحمل الجراب على ظهره حتى ياتي بابا بابا فيقرعه ثم يناول من كان يخرج اليه وكان يغطي وجهه اذا ناول فقيرا لئلا يعرفه الخبر وفي خبر انه كان اذا جنه الليل وهدأت العيون قام الى منزله فجمع ما يبقى فيه عن قوت اهله وجعله في جراب ورمى به على عاتقه وخرج الى دور الفقراء وهو متلثم ويفرقه عليهم وكثيرا ما كانوا قياما على ابوابهم ينتظرونه فاذا راوه تباشروا به وقالوا جاء صاحب الجراب ابو جعفر في علل الشرائع سفيان بن عيينة راى الزهري علي بن الحسين ع في ليلة باردة مطيرة وعلى ظهره دقيق وحطب وهو يمشي فقال له يا ابن رسول الله ما هذا قال اريد سفرا اعد له زادا احمله الى موضع حريز فقال الزهري فهذا غلامي يحمله عنك فابى قال فانا احمله عنك فاني ارفعك عن حمله فقال علي بن الحسين لكني لا ارفع نفسي عما ينجيني في سفري ويحسن ورودي على ما ارد عليه سألتك

سألتك بالله لما مضيت في حاجتك وتركتني فانصرف عنه فلما كان بعد ايام قال له يا ابن رسول الله لست ارى لذلك السفر الذي ذكرته اثرا قال بلى يا زهري ليس ما ظننت ولكنه الموت وله كنت استعد حمران بن اعين عن ابي جعفر عليه السلام انه كان يعول عليه السلام مائة بيت من فقراء المدينة وكان يعجبه ان يحضر طعامه اليتامى والاضراء والزمنى والمساكين الذين لا حيلة لهم وكان يناولهم بيده ومن كان منهم له عيال الحمل بيده فيتصدق به الحلية قال الطائي ان علي بن الحسين عليهما السلام يتصدق بالسكر واللوز فسئل عن ذلك فقرأ قوله تعالى لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون وكان عليه السلام يحبه الصادق ع انه كان علي بن الحسين عليهما السلام يعجبه العنب فدخل منه الى المدينة شيء حسن فاشترت منه ام ولده شيئا واتته به عند افطاره فاعجبه فقبل ان يمد يده وقف بالباب سائل فقال لها احمليه اليه قالت يا مولاي بعضه يكفيه قال لا والله وارسله اليه كله فاشترت له من غد واتت به فوقف السائل ففعل مثل ذلك فارسلت فاشترت له واتته به في الليلة الثالثة ولم يات سائل فاكل وقال ما فاتنا منه شيء والحمد لله عن الحلية انه قال ابو جعفر عليه السلام ان اباه علي بن الحسين عليهما السلام قاسم الله ماله مرتين قال ابن شهراشوب نقلا عن الحلية وكان عليه السلام اذا انقضى الشتاء تصدق بكسوته واذا انقضى الصيف تصدق بكسوته وكان يلبس من خز اللباس فقيل له تعطيها من لا يعرف قيمتها ولا يليق به لباسها فلو تصدقت بثمنها فقال اكره ان ابيع ثوبا صليت فيه ولقد اجاد السوسي في مدحه على الساجد للرب معفر الجبهة بالادمان على التجوب الى القرآن ومما جاء في صومه وحجه روي عن ابي عبد الله عليه السلام انه كان علي بن الحسين اذا كان اليوم الذي يصوم فيه يامر بشاة فتذبح وتقطع اعضاؤها وتطبخ فاذا كان عند المساء اكب على القدر حتى يجد ريح المرق وهو صائم ثم يقول هاتوا القصاع اغرفوا لآل فلان حتى ياتي على آخر القدر ثم يؤتى بخبز وتمر فيكون ذلك عشاءه وحج عليه السلام ماشيا فسار في عشرين يوما من المدينة الى مكة وعن زرارة بن اعين لقد حج على ناقة عشرين حجة فما قرعها بسوط رواه صاحب الحلية عن ابرهيم الرافعي عن عمرو بن ثابت قال اقبلت عليه ناقته فرفع القضيب واشار اليها وقال لولا خوف القصاص لفعلت وفي رواية آه من القصاص ورد يده عنها … وعن عبد الله بن المبارك انه قال حججت بعض السنين الى مكة فبينما انا سائر في عرض الحاج واذا صبي سباعي او ثماني وهو يسير في ناحية من الحاج بلا زاد ولا راحلة فتقدمت اليه وسلمت عليه وقلت له مع من قطعت البر قال مع البار فكبر في عيني فقلت يا ولدي من تكون فقال مطلبي فقلت ابن لي فقال هاشمي فقلت ابن لي فقال علوي فاطمي فقلت يا سيدي هل قلت من الشعر شيئا فقال نعم فقلت انشدني شيئا من شعرك فانشد لنحن على الحوض رواده نذود ونسقي وراده وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده ومن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا ساء ميلاده ومن كان غاصبنا حقنا فيوم القيامة ميعاده ثم غاب عن عيني الى ان اتيت مكة فقضيت حجتي ورجعت فاتيت الابطح فاذا بحلقة مستديرة فاطلعت لانظر من بها فاذا هو صاحبي فسئلت عنه فقيل هذا زين العابدين ع قلت هذا الحديث مشكل من جهة انه يدل على انه عليه السلام يلقب بزين العابدين وهو سباعي او ثماني مع اشتهار ذلك التلقيب بعد … اهل البلاد قال ويروى له عليه السلام نحن بنو المصطفى ذو غصص يجرعها في الانام كاظمنا عظيمة في الانام محنتنا اولنا مبتلى وآخرنا يفرح هذا الورى في عيدهم ولبس يامن طول الزمان خائفنا وما خصصنا به من الشرف الطائل بين الانام آفتنا يحكم فينا لنا جاحدنا حقنا … اما احوال سكان المدينة منهم بعمومهم كانوا بعد قيام … عزاء الحسين في ظل مراحم علي بن الحسين زين العابدين لا يحتفلون بما يبلغهم من عبد الله بن الزبير في ان يبايعوه بالخلافة وهو مقيم بمكة ولا يلتفتون الى لزوم ما يبلغهم من قبل يزيد بن معوية في لزوم الطاعة والتسليم له في دعوى الخلافة وهو لعنه الله لا يدعهم بحالهم بل يريد منهم ان يطيعوا طاعة اهل الشام له وان يعتقدوا فيه ما يعتقده هؤلاء الفجرة اللئام فحكى العلامة المجلسي عن كتاب المناقب القديم انه لما قتل الحسين بن علي بن ابي طالب ع الى عبد الله الزبير فدعا ابن عباس الى بيعته فامتنع ابن عباس وظن يزيد بن معوية عليهما اللعنة ان امتناع ابن عباس تمسكا منه ببيعته فكتب اليه اما بعد فقد بلغني ان الملحد ابن الزبير دعاك الى بيعته والدخول في طاعته لتكون له على الباطل ظهيرا وفي المآثم شريكا وانك اعتصمت ببيعتنا وفاء منك لنا وطاعة لله لما عرفك من حقنا فجزاك الله عن ذي رحم خير ما يجزي الواصلين بارحامهم

175 المؤمنين بعهوهم فما اشبه من الاشياء فلست بناس تركك وتعجيل صلتك بالذي انت له اهل من القرابة من الرسول فانظر من طلع عليك من
الآفاق ممن سحرهم ابن الزبير بلسانه وزخرف قوله فاعلمهم برأيك فانهم منك اسمع لك اطوع من المحل للحرم المارق والسلام فكتب اليه ابن عباس اما
بعد فقد جاءني كتابك تذكر دعاء ابن الزبير اياي الى بيعته والدخول في طاعته فان يكن ذلك كذلك فاني والله ما ارجو بذلك برك و
تعجيل صلتك فاني حابس عنك ودي فلعمري ما تؤتينا مما في يدك من حقنا الا اليسير وانك لتحبس عنا منه العريض الطويل وسألت ان
احث الناس اليك وان اخذلهم من ابن الزبير فلا ولا سرور ولا حباء انك تسألني نصرتك وتحثني على ودك وقد قتلت حسينا
وفتيان عبد المطلب مصابيح الهدى ونجوم الاعلام غادرتهم خيولك بامرك في صعيد واحد مرملين بالدماء مسلوبين بالعراء
لا موسدين تسفي عليهم الرياح وتنتابهم عوج الضباع حتى اتاح الله بقوم لم يشركوا في دمائهم كفنوهم واجنوهم وجلست مجلسك الذي
جلست فما انسى من الاشياء فلست بناس اطرادك حسينا من حرم رسول الله صلى الله عليه وآله الى حرم الله وتسييرك اليه الرجال لتقتله
في الحرم فما زلت بذلك وعلى ذلك حتى اشخصته من مكة الى العراق فخرج خائفا يترقب فزلزلت به خيلك عداوة منك لله ولرسوله
ولاهل بيته الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا اولئك لا كآبائك الجلاف الجفاة اكباد الحمير فطلب اليكم الموادعة وسألكم
الرجعة فاغتنمتم قلة انصاره واستيصال اهل بيته تعاونتم عليه كانكم قتلتم اهل بيت من الترك فلا شيء اعجب عندي من طلبتك ودي
وقد قتلت ولد ابي وسيفك يقطر من دمي وانت احد ثاري فان شاء الله لا يطل لديك دمي ولا تسبقني بثاري وان سبقتني في الدنيا
فقبل ذلك ما قتل النبيون وآل النبيين فيطلب الله بدمائهم وكفى بالله للمظلومين ناصرا ومن الظالمين منتقما فلا يعجبك ان ظفرت
بنا اليوم فلنظفرن بك يوما وذكرت وفائي وما عرفتني من حقك فان يك ذلك كذلك فقد والله بايعتك ومن قبلك وانك لتعلم
اني وولد ابي احق بهذا الامر منك ولكنكم معشر قريش كابرتمونا عن حقنا وليتم الامر دوننا فبعدا لمن تحرى ظلمنا واستغوى السفهاء
علينا كما بعدت ثمود وقوم لوط واصحاب مدين الا وان من اعجب الاعاجيب وما عسى ان اعجب حملك بنات عبد المطلب واطفالا
صغارا من ولده اليك بالشام كالسبي المجلوبين ترى الناس انك قهرتنا وانت تمن علينا وبنا من الله عليك ولعمر الله فلئن كنت
تصبح آمنا من جراحة يدي اني لارجو ان يعظم الله جرحك من لساني ونقضي وابرامي والله ما انا بآيس من بعد قتلك ولد رسول الله
صلى الله عليه وآله ان يأخذك اخذا اليما ويخرجك من الدنيا مذموما مدحورا فعش لا ابا لك ما استطعت فقد والله ازددت
عند الله اضعافا واقترفت مأثما والسلام على من اتبع الهدى لا يخفى عليك دلالة هذا المنقول على كمال جلالة الرجل اعني عبد الله بن
العباس كما دللنا عليه في المجلد الثاني قال رحمه الله ذكر كتاب يزيد لعنه الله الى محمد بن الحنفية ومصيره اليه واخذ جائزته كتب يزيد لعنه
الله الى محمد بن علي بن الحنفية وهو يومئذ بالمدينة اما بعد فاني اسأل الله لنا ولك عملا صالحا يرضى به عنا فاني ما اعرف اليوم
في بني هاشم رجلا هو ارجح منك حلما وعلما ولا احضر منك فهما وحكما ولا ابعد من كل سفه ودنس وطيش وليس من يتخلق بالخير تخلقا
ويتنحل بالفضل تنحلا كمن جبله الله على الخير جبلا وقد عرفت ذلك منك قديما وحديثا شاهدا وغائبا غير اني قد احببت زيارتك
والاخذ بالحظ من رؤيتك فاذا نظرت في كتابي هذا فاقبل الي آمنا مطمئنا ارشدك الله امرك وغفر لك ذنبك والسلام عليك
ورحمة الله وبركاته قال فلما ورد الكتاب لمحمد بن علي وقرأه اقبل على ابنيه جعفر وعبد الله ابي هاشم فاستشارهما في ذلك فقال له ابنه
عبد الله يا ابه اتق الله في نفسك ولا تصر اليه فاني خائف ان يلحقك باخيك الحسين ولا يبالي فقال محمد يا بني ولكني لا اخاف ذلك
منه فقال له ابنه جعفر يا ابه انه قد الطفك في كتابه اليك ولا اظنه يكتب الى احد من قريش بان ارشدك الله امرك وغفر لك ذنبك
وانا ارجو ان يكف الله شره عنك قال فقال محمد بن علي عليهما السلام يا بني اني توكلت على الله الذي يمسك السماء ان تقع على الارض
الا باذنه وكفى بالله وكيلا قال ثم تجهز محمد بن علي وخرج من المدينة وسار حتى قدم على يزيد بن معاوية بالشام فلما استأذن
اذن له وقربه وادناه واجلسه معه على سريره ثم اقبل عليه بوجهه فقال يا ابا القاسم آجرنا الله واياك في ابي عبد الله الحسين بن
علي فوالله لئن كان نقصك فقد نقصني ولئن كان اوجعك فقد اوجعني ولو كنت انا المتولي لحربه لما قتلته ولدفعت عنه القتل
ولو بحز اصابعي وذهاب بصري ولفديته بجميع ما ملكت يدي وان كان قد ظلمني وقطع رحمي ونازعني حقي ولكن عبيد الله بن زياد

لم يعلم رأيي في ذلك فعجل عليه بالقتل فقتله ولم يستدرك ما فات وبعد فانه ليس يجب علينا ان نرضى بالدنية في حقنا ولم يكن يجب على 176
اخيك ان ينازعنا في امر خصنا الله به دون غيرنا وعزيز علي ما ناله والسلام فهات الآن ما عندك يا ابا القاسم قال فتكلم محمد بن علي
فحمد الله واثنى عليه ثم قال اني قد سمعت كلامك فوصل الله رحمك ورحم حسينا وبارك له فيما صار اليه من ثواب ربه والخلد الدائم الطويل
في جوار الملك الجليل وقد علمنا ان ما نقصنا فقد نقصك وما عراك فقد عرانا من فرح وترح وكذا اظن ان لو شهدت ذلك بنفسك
لاخترت افضل الرأي والعمل ولجانبت اسوء الفعل والخطل والآن فان حاجتي اليك ان لا تسمعني فيه ما اكره فانه اخي وشقيقي
وابن ابي وان زعمت انه قد كان ظالما لك وكان عدوا لك كما تقول قال فقال له يزيد انك لن تسمع مني الا خيرا ولكن هلم فبايعني واذكر
ما عليك من الدين حتى اقضيه عنك قال فقال له محمد بن علي رضي الله عنه اما البيعة فقد بايعتك واما ما ذكرت من امر الدين
فما علي دين والحمد لله واني من الله تبارك وتعالى في كل نعمة سابغة لا اقوم بشكرها قال فالتفت يزيد لعنه الله الى ابنه خالد فقال
يا بني ان ابن عمك هذا بعيد من الخب واللوم والدنس والكذب ولو كان غيره كبعض من عرفت لقال علي من الدين كذا وكذا ليستغنم
اخذ اموال الناس قال ثم اقبل عليه يزيد فقال بايعتني يا ابا القاسم فقال نعم يا امير المؤمنين قال فاني قد امرت لك بثلاث مائة الف درهم
فابعث من يقبضها فاذا اردت الانصراف عنا وصلناك ايضا قال فقال له محمد بن علي لا حاجة لي في هذا المال ولا له جئت
قال يزيد فلا عليك ان تقبضه وتفرقه فيمن احببت من اهل بيتك قال فاني قد قبلت يا امير المؤمنين قال فانزل في بعض منازله
وكان محمد بن علي يدخل عليه في كل يوم صباحا ومساء قال واذا وفد اهل المدينة قد قدموا على يزيد فيهم منذر بن الزبير وعبد الله بن
عمرو بن حفص بن مغيرة المخزومي وعبد الله بن حنظلة بن ابي عامر الانصاري فاقاموا عند يزيد لعنه الله اياما فاجازهم يزيد بكل رجل منهم
بخمسين الف درهم واجاز المنذر بن الزبير بمائة الف درهم فلما ارادوا الانصراف الى المدينة اقبل محمد بن علي حتى دخل على يزيد فاستأذنه
في الانصراف معهم الى المدينة فاذن له في ذلك ووصله بمائتي الف درهم واعطاه عروضا بمائة الف درهم ثم قال يا ابا القاسم اني لا اعلم
في اهل بيتك اليوم رجلا هو اعلم منك بالحلال والحرام وقد كنت احب ان لا تفارقني وتأمرني بما فيه حظي ورشدي فوالله ما احب ان
تنصرف عني وانت ذام لشيء من اخلاقي فقال له محمد بن علي اما ما كان منك الى الحسين بن علي فذلك شيء لا يستدرك واما الآن
فاني ما رأيت منك مذ قدمت اليك الا خيرا ولو رأيت منك خصلة اكرهها لما وسعني السكوت دون ان انهاك عنها واخبرك بما يحق
لله عليك منها للذي اخذ الله تبارك وتعالى على العلماء في علمهم ان يبينوه للناس ولا يكتموه ولست مؤديا عنك الى من ورائي من الناس الا
خيرا غير اني انهاك عن شرب هذا المسكر فانه رجس من عمل الشيطان وليس من ولي امور الامة ودعي لهم بالخلافة على رؤوس الاشهاد
على المنابر كغيره من الناس فاتق الله في نفسك وتدارك ما سلف من ذنبك والسلام قال فسر يزيد بما سمع من محمد بن علي سرورا شديدا
ثم قال فاني قابل منك ما امرتني به وانا احب ان تكاتبني في كل حاجة تعرض لك من صلة او تعاهد ولا تقصرن في ذلك فقال محمد بن
علي افعل ذلك ان شاء الله ولا اكون الا عندما تحب **قلت** ما وعده من التوبة لم يف به بل ادمن شرب الخمور وضرب الطنبور الى ان
انتقل من دار الغرور وحكي قيل انه مات سكرانا ولا يخفى ان خراب المدينة الطيبة والقتل والغارة فيها بامر اللعين انما كان سببه
الى هذا ومنه لشرب الخمور واجهاره به حتى عرف ذلك منه من حضر بدمشق ومن وفد اليه من اهل الآفاق ومنهم وفد مدينة مثل
عبد الله بن حنظلة وابنائه وعبد الله بن ابي عمرو المخزومي ومنذر بن الزبير واضرابهم من المعارف وجميعهم قد وفدوا اليه حال كون محمد بن
الحنفية عنده فجوزهم يزيد جميعا واكرمهم ووصلهم بالصلوة السنية فاعطى عبد الله بن حنظلة غسيل الملائكة مائة الف درهم
وكل واحد من ابنائه وهم ثمانية عشرة آلاف درهم وقد عرفت ما وصله به محمد بن علي بن الحنفية فلما رجع القوم من عنده ودخلوا المدينة
انطلق السنتهم جميعا بسب يزيد وشتمه جهارا وقالوا لاهل المدينة رجعنا من عند من يشرب الخمور ويصغي نغمات الطنبور و
يخرج الى الصيد بالجوارح والكلاب والفهود ويصرف عمره في اللعب بهذه الامور وقال عبد الله بن حنظلة رجعت من عند شخص لو وجدت
غيرا ولادي من يعينني وينصرني لحربته وجاهدته فلما سمع اهل المدينة تلك المقالات ويتقنوا من يزيد هذا ومن امثاله الجهالات
اعلنوا بخلعه وخلع بيعته من اعناقهم وقدموا عبد الله بن حنظلة وبايعوه وفي خلال ذلك اخرج عبد الله بن الزبير عمال يزيد من

١٧٧ الحجاز من مكة والمدينة واختل امره وخرج مروان بن الحكم مع اولاده واهل بيته الى يزيد وحرضه على قتال اهل المصرين والطفاء نائرة
وسرح يزيد مسلم بن عقبة المري في جند كثيف فيهم طائفة من اعيان الشام وامرائهم وامر مسلما الذي يلقب بالمسرف لاسرافه في سفك
الدماء واراقتها ان يوقع القتل الذريع بالمدينة ثلاثة ايام ويغير على اهلها غارة لا تذر لاهلها شيئا فاذا فرغوا من ذلك اقبلوا الى
مكة ويأخذوا عبد الله بن الزبير ويربطوه ويرسلوه الى الدمشق اسيرا صاغرا ذليلا فنهض مسلم وجيشه في سورة عظيمة الى المدينة
وقبل وصولهم لها سبقهم النعمان بن بشير بامر يزيد اليها فلما دخلها كلم مع اهاليها وولاتها واعاليها وحذرهم من مخالفة يزيد وقال
لا طاقة لكم اليوم في قتاله وقد سرح اليكم من جنوده ما لا قبل لكم به مع كونهم نذرا من كثير وجمعا من الجم الغفير فاقبل عبد الله بن مطيع
العدوي وكلم النعمان وقال له ان المتوقع من جنابك ان لا تسعى في تفريق الجماعة ولا تدخل في فساد امر اراد الله سبحانه اصلاحه فقال له
النعمان بالله الذي لا اله الا هو اني لا ارى وليس يخطر ببالي ان جيشا عرمرما غير محصورين قد دخلوا المدينة في القتل والقتال
ونائرة الحرب في غاية الاشتعال وهؤلاء المساكين الانصار وابناؤهم قد افناهم السيف مقتولون مجدلون في الاسواق والسكك
والدروب في المساجد والمجامع وانت يا عبد الله قد ركبت ناقتك وتسوقها سوقا عنيفا فرارا الى مكة والتوسع عما نفعهم
الحذر ولا تيسر لهم المفر فخرج النعمان الى المشرق والصحيح فيما ينقل من تلك الوقعة ان في اوايل سنة ثلث وستين اخرج اهل المدينة
عامل يزيد عليها منها وهو عثمان بن محمد بن ابي سفيان ومن كان بها من بني امية في دار مروان بن الحكم وحقوهم هناك من غير ان وحبسوا
يضيعهم فتشكى المحبوسون الى يزيد بن معوية واعلموه ما هم فيه من الذل والخزي فامر يزيد عمرو بن سعيد الاشدق الاموي بالخروج الى المدينة
في عسكر عظيم بالقتل والقتال واعتذر عمرو بن سعيد عن ذلك والتمس منه ان يعافيه من ذلك فارسل يزيد رسولا الى عبيد الله بن زياد
والله اني لا اجمع لهذا الفاسق بين قتل ابن رسول الله وبين القتل والقتال في حرم الله ثم تمارض ولم يخرج من بيته فسرح يزيد بن معوية
مسرفا في جحفل عظيم وجند كثيف وامرهم بما امرهم لعنة الله عليه وعليهم فساروا الى ان قربوا من المدينة ومما وصى به مسلما ان قال
له ادعهم يعني اهل المدينة الى الطاعة ثلثا فان طاوعوا فهو والا فلا تقصر في القتل والغارة وان كنت مريضا غير متقوي على اقامة
مراسم الحرب فهذا الحصين بن نمير اجعله خليفتك القائم مقامك في موضع النزال واسراف القتل والقتال ثم قال له يا مسلم اوصيك
في بني هاشم ان لا تقصر في تبجيل علي بن الحسين زين العابدين وتعظيمه وتكريمه على ما يليق بشانه فانه بلغني صحيحا ان القوم ولما
المدينة اقبلوا اليه في مبدا امرهم واول اظهارهم مخالفتي ودعوه الى التفات بامر الخلافة فرضي بما بايعوه فلم يقبل هو منهم ما دعوه
اليه ولم يحتفل بما عرضوه عليه وخرج من مبالغة الناس واصرارهم في الاستدعا والتمني الى ضيعة من ضياعه فاقام بها واختار العافية
والسلامة والفراغ للعبادة ونعم ما فعل فان المؤمن لا يلسع من جحر مرتين قال بعض المورخين ان اهل المدينة لما اخرجوا واليها من قبل
يزيد وهو عثمان بن ابي سفيان في المحرم اول شهر من سنة ثلث وستين ولما بلغهم اقبال جنود الشام اليهم قال اميرهم عبد الله محمد بن
بن حنظلة غسيل الملائكة الراي ان ناخذ في قتل من كان من بني امية بالمدينة وانهم كثيرون ولسنا معهم بآمنين من ان يقوموا
بنصرة اهل الشام ويمدوهم بالاسلحة ونحوها وان يخرجوا علينا بالاشيا المشهورة اذا قرب الاعدا منا وان يتصلوا بهم ويرجعوا
الى محاربتنا ويعلموهم مدخل البلد وكيفية المقاتلة معنا وطرق الظفر بنا وفتح حصوننا واجابهم عبد الله بن حنظلة بان هذا
الراي بعيد من الصواب غاية البعد فانكم ان قتلتم ذلك وقتلتم بني امية وفيهم الاكابر والمعارف منهم فلا شك ان يزيد يقبل الى
قتالنا بجميع جنود الشام وعساكرها ويقوم عبيد الله بن زياد بنصره بجميع جنود العراق وعمادها ويأتوا جميعا الينا يطلبون
بثار بني امية ولا طاقة لنا بهم جميعا فيؤل امرنا الى ما يستحيل اصلاحه وانما الراي ان نحلف القوم بالايمان الغليظة ونأخذ
منهم العهود الموثقة ان لا يقاتلونا ولا يعينوا الاعادي بالزاد والنفقة والسلاح وغير ذلك مما يتعلق بالقتال ثم بعد ذلك
نخرجهم جميعا من المدينة ونخليها من وجودهم فخذلهم الله ونامن من شرورهم واجابه مشاهير اهل المدينة الى فعل ما راه وامّا و
صوبه فحضروا بني امية واحلفوهم بالايمان المغلظة واخرجوهم من المدينة كلها الا مروان بن الحكم وعبد الملك بن مروان على
رواية قوية عند اليه حكيناها من خروج مروان واهل بيته الى الشام ولحوقهم بيزيد فلما اخرجوا منها ساروا فاصطدم الشام

١٧٨ مسرف وجنده علوم حالهم في المدينة ولقيهم مسلم بن عقبة ودعاهم الى ان يشيروا عليه في امر المحاربة والمقاتلة ويعينوه عليه فاخبره
بحلفهم على ان لا يفعلوا ذلك وقالوا له ان القوم كلهم استحلفوا وحلفوا الا عبد الملك بن مروان وهو الان بالبلد فارسل اليه من
يلاقيه ويأتيه بتدابير الامر وما فيه رشده وصلاحه فقال ان عبد الملك بن مروان شاب من الشبان لم ار ان يكون عنده ما
يكون عند اهل التجربة المستحصلة من صرف العمر في حوادث الدهر وفرق من الكهول الراكبين مراكب العقول في النكبات والسهول وقال له
القوم ان عبد الملك وان كان شابا من الشبان بحسب السن بلا ارتياب لكنه ذو همة شديدة واستعداد في غاية السداد فارسل
الى عبد الملك واحضره عنده واستخلى معه وشاوره في الامر فاشار عليه عبد الملك بانك اذا قربت من البلد تنزل بجندك في النخلة
بحيل الاشجار لتلك الحصار وتطلب العلوفة وما يحتاج اليه من الموضع الفلاني وسماه له ثم قال له ان بعد ما حصل الجند راحة من
تعب السفر فليكن اخذك في المحاربة واقدامك على المقاتلة والمقاتلة من الجانب الشرقي للحصار وان يكون المقاتلة من مطلع الشمس الى
ارتفاع النهار لان الشمس حينئذ من ورائكم ووجوه اهل الحصار نحوهم بحرها ولا تصيبكم ضرها واصغا المسرف الى ما يقوله
الفتى فقال له عبد الملك شيئا فشيئا انما تراه له مصلحة حتى تعجب مسلم من جودة طبعه وحسن استعداده فاخذ في الدنو الى الحصار لاسعار
نار الحرب واستعمال ادوات الطعن والضرب بحسب ما اشار اليه عبد الملك فاقبلت عساكره كالشعلة الجوالة الركبان والرجال
من الجانب الشرقي الى القتال وما حجبهم المهابط والتلال كالسيل المنحدر من قلل الجبال وكان اهل المدينة اعدوا موضع
القتال من نحو الباب الغربي الذي كان مدخل الشاميين ومخرجهم سنين مدة الحصار وقد حفروا هنالك خندقا وسيعا عميقا
محفوفا بالاشجار والاشواك الملفوفة بعضها في بعض كالحائط المحكم فلما انجز القضية بعكس ما مهدوه وصار الحرب من الجانب
الشرقي اطلت التمهيدات وبطلت التدبيرات فازدلفوا نحو الباب الشرقي فلما تقابلوا خرج مسلم واقبل اليهم بعظمهم وشخصه ولا
يجمعهم شيء من ذلك حتى قام الحرب على الساق وسد باب الائتلاف والاتفاق ولحق المسرف في تعبئة الصفوف فلما تهيأ وعبى اصحابه
اضطجع لمكان ضعفه ومرضه على سرير موضوع قدام فسطاطه ثم دعا بعبد رومي من عبيده واعطاه راية العظمى ليرفعها قدام الفسطاط
واما عبد الله بن حنظلة فجعل مقدم جنده الفضل بن العباس بن ربيعة واعطاه رايته فخرج الفضل وشد بمن معه من ابطال
الرجال ومجربي ساحات القتل والقتال على اهل الشام وازالهم عن المقام فتفرقوا بالانهزام الى ان وصلوا مضارب الخيام فقصد
الفضل بن العباس بذلك العبد الرومي حامل اللوا وحسبه مسلم بن عقبة مقدم الاعدا فشد عليه بالمشرفي الصارم فضربه
على ام راسه فعمل السيف في المغفر وشقه وبلغ الهامة ومضى الى الاسنان والذقن وصار درعه على قالبه الكفن وجدل في موضع
النزال وغفل من الاشتغال بشغل القتال وصاح الفضل باعلا صوته في ساحة الميدان مع اللعب والجولان ان قتلت مسلما ورب
الكعبة فلما سمع به مسلم قام فورا واستدعى بدرعه ولبسه وتقلد سيفه وركب جواده وحركه وصرخ صرخة عالية ان يا صايح
المنادي بقتل مسلم ها انا مسلم لم اقتل ولا اقتل ولكني اقتلك ثم صاح باهل الشام وقال لهم هكذا تقاتلون وفي اول
المعركة تنهزمون فوالله ان من انهزم منكم يقتله امير المؤمنين اشد قتلة وانما يبقى عليه عار الفرار فان لا تكونوا تقاتلون
عن جد واجتهاد فلا تفارقون وكونوا معي لا تقتلون الا اذا انا قتلت فلما فرغ عن قوله هذا شد برمحه على الفضل وطعنه في
خصره وارداه وجدله في الغبرا فلما اراد الرجوع شد عليه ابن عبد الرحمن بن عوف وحمل عليه مسلم واثار الغبار من شدة المضا
وطعنه بالرمح فصرعه ايضا وبان الانكسار من قتلهما في وجوه اهل المدينة وتجاسرت اهل الشام وقامت غوغاء الشاميين فحملوا
على اهل المدينة حملة رجل واحد وقتلوا منهم خلقا غير معدود فانكسروا وتولوا راجعين الى البلد وتعاقبهم اهل الشام الى باب
الحصار واوقعوا فيهم القتلا فخرج عبد الله بن حنظلة بمن معه من اصحابه وامرهم خارج الباب ان يترجلوا من مراكبهم و
يقاتلوا رجالا كالاسود الضواري ويسدوا عليهم الطرق والمجاري فلما ابصر بهم مسلم امر جنده بالترجل بعد ان ترجل هو ايضا
بنفسه فخالطوهم ووضعوا فيهم السيوف والخناجر والرماح وقتل من ابناء عبد الله بن حنظلة ثلاثة فتيان بمراه و
منظره فجدل اصحابه وعسكره وعند ذلك صار الفضا وترشح الجو بالدما وارتفع الاصوات بالزجل والضوضاء واخرجت

بالبقیع ساحة الهیجا فلما قتل ابناء عبد الله نادم صاح وانا ابن الثکلی وقال لا خیر فی العیش بعد هؤلاء الفتیة الاعزة ثم تقدم هو مع اخیه من امه محمد بن ثابت بن قیس الانصاری وغاصا فی غمرات الموت واظهرا غایة الجلادة وبالغا فی اداء حق الجهاد حتی اصابهما من الشامیة سهمان فقتلا فی مقتلهما فقتلا معا وانکسر ابن عبد الله وانهزم اصحابه واهل المدینة ودخلوا البلاد وتعاقبهم المسرف وجیشه ودخلوها قهرا وعنوة ونادی منادی المسلم فی قومه بامره بالقتل والغارة وطفق جنده فیما امر وابه ووضعوا السیف فی الکبیر والصغیر والرجال والنسوان حتی ملئت الاسواق والشوارع والسکک من القتلی وجری الدم من کل سکة کالنهر واتصلت الانهار بعضها ببعض حتی بلغ مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وجعلت الطیبة عالیها سافلها فلنعم ما قال القاآنی بالفارسیة مستزاد بیارفت بتعمیر خانهٔ شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری ففقیل انه قتل من اهلها سبعة الاف وقیل اکثر وقیل استباحوا النساء وفعلوا بهن الفواحش حتی قیل انه حملت من الزنا نحو سبعمائة امرأة ولعنة الله علی المسرف وعلی من انفذه بذلک وکان فی خلال ذلک ینادی منادی المسلم المسرف الکافر فی قومه بان الامیر جعل بحکم امیر المؤمنین یزید دماء المدنیین کاموالهم مباحا وحلالا علی الشامیین فلیفعل من شاء ما شاء ولا یخف من شیء وکانت الحال علی ذلک مستمرة ثلثة ایام ثم خرج المسرف لعنه الله ودخل المسجد ونادی فی الناس بالکف عن القتل والغارة وبان کل من بایع امیر المؤمنین یزید لعنه الله فهو آمن وکانت بقیة الشیعة من اهل المدینة قد تواروا فی شعاب الجبال ومغاراتها وآبار العمران وسردابها مبالغین فی الاختفاء والاستتار باللیل والنهار حتی سمعوا امان المنادی وسکنت روعتهم طفقوا فی البروز والخروج والرجوع الی الاماکن والدخول فی المساکن واقبلوا الی ملاقات المسرف بعضهم اثر بعض فاول من دخل علیه منهم عبد الله بن ربیعة سبط ام سلمة زوجة النبی صلی الله علیه وآله فلما دخل علیه قال له مسلم تابع امیر المؤمنین یزید قال عبد الله ابایعه علی کتاب الله وسنة رسوله ولم یحتفل به مسلم وقال له لا بد لکم ان تبایعوه علی ان یکون الحکم حکمه علیکم فی اموالکم واولادکم کیف کان حکمه فعبس وجه عبد الله واظهر انه تردد فی ذلک فلما بصر بحاله المسرف وما هو علیه من التردد والتلجلج امر بضرب عنقه فضرب والقی جسده خارج الباب ثم دخل علیه ابو الجهم بن حذیفة العدوی فقال له المسرف انت الذی خرجت الی الشام ووفدت الی امیر المؤمنین یزید فوصلک بالصلات السنیة وغمرک بالجوائز الهنیة واکرم مثواک فلما خرجت من عنده ورجعت الی مامنک المدینة قلت ان امیر المؤمنین لیشرب الخمور ویضرب الطنبور وهو باللعب بالملاهی مسرور وکالاشتغال بالصقور بالجوارح والکلاب والفهود ثم امر بضرب عنقه ایضا فضرب ورمی بجسده فلما فرغ من ذلک امر بقتل معقل بن سنان الاشجعی وجاء بهشام فقتل ثم اتی بعمرو بن عثمان الیه فلما بصر به مسلم قال له انت الخبیث بن الطیب وانت الذی اذا اتینا اهل الشام قلت انا معکم انا عمرو بن عثمان بن عفان واذا خلوت مع اهل الحجاز قلت انا معکم وواحد منکم ثم امر به ان ینزع وینتف لحیته وشیبته شعرا شعرا ففعل به ذلک ولم یدع من الوقاحة والشناعة شیئا الا واوردوها علیه حتی قام عبد الملک بن مروان یشفع عنه واستعفا دمه من المسرف وعفی عنه فلما فرغ لعنه الله من غارة المدینة بعد القتل واخذ البیعة ممن بقی لیزید استدعا بعلی بن الحسین علیهما السلام فلما حضر علیه السلام عنده قام مسلم بتعظیمه وتکریمه اجلاله وبالغ فی ذلک وجلس معه فی بساط واحد ثم قال له یا علی بن الحسین ان امیر المؤمنین یزید یبلغک السلام بتوسطی وقال ابلغه انک نعم ما فعلت من ترک موافقتک لاهل یثرب وعدم خروجک معهم علی الخلاف فابق واعلم ان جزاء صنیعک لا یضیع عندی فقال زین العابدین علیه السلام انی کنت لما فعل بالمدینة کارها فلما خرج علیه السلام واراد الرکوب لیرجع خرج مسلم علی اثره واخذ برکابه وارکبه اجلالا له وتعظیما فرجع سالما وفی اوائل سنة اربع وستین کتب یزید بن معاویة علیه الهاویة الی المسرف وهو بالمدینة یامره ویقول له یا مسلم ان کنت فرغت مما امرتک بان تصنع بالمدینة فانهض بنفسک وقضیضک وخیلک ورجلک الی مکة وشمر عن ساعد الاجتهاد واهجر المراح والرقاد وجد فی قتال ابن الزبیر وقتله واطفا نائرة الفتنة وفتنه ولا تقصر فی لوازم ذلک وافعل کل ما تری فیه صلاحنا وان کان لا ینفک عن الفساد فی غیره فلما بلغ الکتاب الی المسرف نهض بجنده من المدینة واقبل الی مکة فلما بلغ منها علی ثلثة مراحل مرض مرضا شدیدا اشرف علی الهلاک فلما رای من نفسه ضعف القیام بما امره یزید بها وهو فی السیر واستدعی بحصین بن نمیر وجعله باسمه الجند وامارة

الذل والصغار ولم یوافقهم فی ذلک المختار وقال لهم یا قوم تعلمون انکم فی زمن الاقتدار قتلتم خلقا کثیرا من الاشرار وخلیتم منهم الدیار وخربتم منهم الضیاع والعقار وکل من بقی منهم او من اقاربهم وعشایرهم اختار الفرار علی القرار والتحق بمصعب و اکثرهم الیوم فی عسکره فلئن اعطاکم امیرهم مصعب الامان فهم لا یتقاعدون عن الانتقام حتی یروا حرارة العوام ویسکن غلیل صدورهم الطغام بقتلکم واستیصالکم بالتمام فحیث لیس الختام الا الموت فلئن صبرتم وقاتلتم اباهم ولو عن الاضطرار وقتلتم کلکم فهو والله لخیر من رکوب العار والناس الان ممن لا یختار لکم الا السیف والسنان فاتبعونی وکونوا معی نخرج من الحصار ونقاتلهم خارج الدار فاما الظفر واستقرار الجهود مع العز والاعتبار واما القتل فی المضمار بابقاء ذکر الجمیل فی الاعصار فلما سمع القوم مقالة المختار وراوا ثبات قدم ذلک الکرار عرض لهم الملال مما قال وهو من ناصح المقال لم یحصل لهم بما دعاهم الیه الاقبال فلما ایس منهم المختار صمم فی نفسه الخروج من الحصار فدعا بالفرس والجوشن ولبس تحت درعه الکفن وتقلد بالسیف المهند ورکب الجواد واغمض عن الاهل والاولاد فخرج فی شرذمة من اقاربه والمتصلین وهم تسعة عشر نفسا من الصناد ید الابطال وشد علی الاعداء فی غایة التهور وکانه یمشی الی الموت بلا تصور ودارت علیهم عساکر مصعب وجنوده حتی جعلوهم فی مثل الحلقة وتواترت شدات المختار وحملاته فی المضمار فی یوم ادبار الاقبال واقبال الادبار وهو المسمی بیوم الدار فیما ای تعبده من الاعصار وبالغ فی الجلاد والجهاد حتی دارت علیه الدوائر وافل کوکب حیوته من المناظر وخطر علی اسمه من دفتر الاحیاء وکتب فی کتاب اهل الاباء رضوان الله علیه فلما اصبح مصعب اقبل الیه رهط من الاشرار ومعهم راس المختار ذلک الاسد الکرار ناصر آل احمد المختار واحد الثار من الفجار الکفار فلما نظر الیه مصعب عض ببنانه انملة الاعتبار ولکن لم یسکن طیشه ونادی فی القوم فجاش جاشه وجیشه ورکبوا الی الدار وقاتلوا مع اهل الحصار ثم یلبثوا الا واخذوها عنوة واستحوذوا علیها ووضعوا السیف فیمن کان فیها من تلک الستة الاف فقتلوهم عن آخرهم بعد لحوق الذل بهم والخسران عشروا ابا او لو الایصار ثم ان مصعبا اعطا حامله راس المختار ثلثین الف درهم جایزة وانفذ الراس مع کتاب الفتح الی اخیه عبد الله بن الزبیر بمکة صحبة عبد الله بن عبد الرحمن فقال عبد الله هذا انی بعد قطع الطریق وصلت الی المسجد الحرام بعد صلوة العشاء ورایت عبد الله بن الزبیر یصلی فصبرت علی ذلک حتی فرغ من الصلوة وقت السحر فقدمت الیه بالکتاب فقال ما الخبر فقلت البشر بالفتح وقتل المختار بعد الحصار مع اصحابه للدار وهذا راسه معی ارسله الیک اخوک الامیر مصعب فقال ما الغرض من هذا الکلام فقلت الجایزة فقال الی لک الراس خذه واذهب وحسبک الجایزة وکان هذا من نتایج امساک عبد الله بن الزبیر وبخله کما هو لا یهمله کتب اتباعه نبحث له اکلتم تمری وعصیتم امری حیث کان لا یزید معتدا به من التمر فی الاحتکار مدة کونه فی الحصار فلما ضاق علیه وذلک منه قدم الفرار لمجاهدة الاعوان والانصار فرق بینهم ذلک التمر وهو فی نظر البخیل اکرم من الغر واحسن من نفوذ الامر فلما فرغ باله من جانب المختار وسلمت له الحجاز والعراقین بالبوادی والامصار صمم بخاطره الفاتر اخذ البیعة من محمد بن علی بحیث یطلع علیه العدو والولی فارسل اخاه عروة بن الزبیر ان یا محمد ان لم تکن تبایعنی فلا کان بینی وبینک الا القتال ولقد تستعد لذلک واجابه محمد بن علی بما فیه الخشونة والغلظة وارتفع غبار التمادی بینهما تاثیا فقال محمد بن علی للشیعة تفرقوا فی البلاد فانی لا اثار فی الحرم حتی یحکم الله بینی وبین ابن الزبیر وهو خیر الحاکمین فلما اخذت شیعته فی التفرق وصل الیه کتاب من عبد الملک بن مروان یستعطفه ویعده ویمنیه بما فیه طیبة خاطره ویستحثه علی المسیر الیه بالدمشق الی ان وصله مدین فسمع محمد بن علی ان عبد الملک غدر مع عمرو بن سعید الاشدق وقتله غدرا ومکرا فندم من خروجه من الحرم ورجع مما قصده من السفر الیه فاقام ببعض نواحی الشام وسمع عبد الملک باقبال قلوب الناس الی محمد بن علی وذکرهم له بالجمیل فندم من طلبه وکتب الیه ان یا محمد بن علی اعلم ان من لم یتقلد بقلادة بیعتی فلیس له فی ارض الشام وهی مملکتی مقام فاخرج منها والا فلا تکن مامونا علی نفسک فلما بلغ الکتاب الی محمد بن علی رجع الی مکة فهم بعد نزول الشعب ابی طالب واطمان به فلما بلغ ذلک الی عبد الله بن الزبیر ارسل الیه ان یا محمد بن علی واخرج من ارض مکة مملکتی فلما سمع شیعة محمد بن علی واتباعه تلک المقا

جاشوا واجتمعوا عليه واستاذنوه في مقاتلة ابن الزبير ولم يجبهم محمد بن علي ولم ياذن لهم في ذلك ولكن دعا عليه واتباعه بان قال اللهم البس عبد الله بن الزبير واعوانه لباس الذل والخوف وسلط عليهم من يتصف بشدة الباس وقوة القلب ثم خرج من الشعب قصد الطائف واقام فيها الى اوان محاصرة الحجاج لعبد الله بن الزبير بمكة ثم خرج منها ورجع الى الشعب واسكن هناك فلما سمع الحجاج بذلك ارسل اليه ان يا محمد بن علي اعلم ان التوقع من جنابك ان لا تستنكف ولا تتمرد من بيعة عبد الملك وكتب اليه محمد بن علي انه ان اتفق الامة على بيعة عبد الملك ولا يبقى له مخالف فانا ابايعه ايضا فلما قتل عبد الله بن الزبير وطوى بساطه وخمد ذكره كتب محمد بن علي الى عبد الملك بن مروان كتابا استامن فيه لنفسه واتباعه واصحابه واجابه عبد الملك الى ذلك وكتب الى الحجاج كتابا امره فيه بتوقير محمد بن علي وتعظيمه وتكريمه وحسن السلوك مع من يتعلق به وينتسب اليه وصرح بعض الماهرين في علم السير بان ابن الحنفية خرج بعد ذلك الى الدمشق وبايع عبد الملك بن مروان بها ورجع الى الحجاز سالما امنا مغتنما ورحل الى الطائف فاقام بها حتى توفي فيها رضوان الله عليه وقد مر ما يدل على ان محمد بن علي الباقر كتب كتاب وصيته وغسله وكفنه ودفنه هناك وقيل قتل ببعض بلاد الشام لا كما يقوله الكيسانية انه غاب بجبل رضوى وهو حي لم يمت ولا يموت الى اخر الزمان فيظهر اذا شاء الله ويملأ الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا وفي ذلك يقول السيد الحميري حال كونه على مذهب الكيسانية

الا ان الائمة من قريش ... ولاة الامر اربعة سوا ... علي والثلثة من بنيه ... وهم اسباطنا والاوصيا ... فسبط سبط ايمان
وبر وسبط غيبته كربلاء ... وسبط لا يذوق الموت حتى ... يقود الجيش يقدمه اللوا ... يغيب لا يرى عنا زمانا ... برضوى عنده عسل وماء
وقال عفى الله عنه ايضا ... الا حي المقيم بشعب رضوى ... واهد له بمنزله السلاما ... وقل يا ابن الوصي فدتك نفسي ... اطلت بذلك الجبل المقاما
نحن بمعشر والوك منا ... وسموك الخليفة والاماما ... فما ذاق ابن خولة طعم موت ... ولا وارت له ارض عظاما ... والوجه في

اقبال الناس الى مقالة الكيسانية انه لما اضطهد الحسن وسم وشرد الحسين عليه السلم من الحجاز الى العراق واستشهد هناك وقتل رجاله ونهب امواله وسبي حرمه وداروا براسه واهله في البلدان ثقل ذلك على الشيعة وعز عليهم تحمل تلك المصائب ولم يقدر احد من ال ابي طالب لجبر هذا الكسر ومكافات تلك الاعتداءات بمثلها على الظالمين الى ان مضى يزيد بن معوية لعنه الله لسبيله الى الهاوية تحركت شيعة العراق وصاروا يطلبون رئيسا للخروج على الظلمة والقيام بمكافات ظلمهم لال محمد وشيعتهم وينوبون الاقدام بذلك من علي بن الحسين عليهما السلم حيث كان هو ولي الدم للحسين فلما لم ينالوا ما يتوقعون منه ايسوا وزادهم غم على الغموم وغصة على الغصص وبقوا متحيرين كما وصفهم بينما الكوفيين منهم المغيرة للمختار حين قدم الى الكوفة وهو يكبر بهم من السوق مع المغيرة فقال له المغيرة لو تعلق لها ناعق ولا ناعق لها الا تبعوه ولا سيما الاعاجم الذين اذا القي اليهم الشيء قبلوه فقال له المختار وما هي يا عم قال يستبادون بال محمد ما غضب عليها المختار ولم يزل ذلك في نفسه ثم جعل يتكلم بفضل ال محمد وينشر مناقب علي والحسن والحسين عليهم السلم ويسير ذلك ويقول انهم احق بالامر من كل احد بعد رسول الله ويتوجع لهم مما نزل بهم حتى مالت اليه قلوبهم واقبلت عليه وجوههم الى ان دعاهم الى الخروج لاخذ ثار الحسن والحسين والشهداء فلما ولى علي بن الحسين عليهما السلم عمه محمد بن علي في امر اخذ الثار واذن محمد بن علي فيه للمختار وترأس المختار بذلك على شيعة العراق واظهر لهم ان محمد بن علي امره بذلك تعلقوا به وجعلوه اميرا على انفسهم وكان محمد بن علي يراسله ويكتب اليه في كليات الامور وبعض الجزئيات يامره وينهاه والمختار ياتمر بامره وينتهي بنهيه توهم العوام الذين هم كالانعام ان ذلك الامر والنهي امر الامام ونهيه لذلك ينتهي اليه المختار فاستحوذ عليهم الشيطان وخيل لهم ان محمد بن علي هو امام الزمان فلما انتقل محمد بن علي من الشعب بلاد الغربة ومات بها انقطع خبره عنهم وزعموا انه غاب بجبل رضوى بشعب من شعابها وتاولوا فيه ما بلغهم من اخبار قائم المهدي عليه السلم فقالوا انه حي لا يذوق طعم الموت الى زمان قدر الله ظهوره فيه وقد سبق جملة الكلام في ذلك في بيان احوال محمد بن الحنفية ومن تخلفه عن الحسين عليه السلم في سفر العراق ومذهب الطائفة الحقة والشيعة الامامية ان محمد بن علي لم يدع الامامة لنفسه لا جهرا ولا سرا وانه كان يقول بامامة علي بن الحسين زين العابدين عليه السلم بعد ابيه الشهيد الحسين بن علي و

الحسين بن علي ع قال وضع رسول الله صلى الله عليه وآله يده على صلبي فقال يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيدا اذا كان يوم القيمة يتخطا هو واصحابه رقاب الناس ويدخل الجنة فتحببت ان اكون كما وصفني رسول الله صلى الله عليه وآله ثم قال رحم الله زيدا كان والله اعبد المتعبدين قائم ليله صائم نهاره جاهد في سبيل الله حق جهاده فقلت يا ابن رسول الله هكذا يكون الامام بهذه الصفة فقال يا ابا عبد الله ان ابي لم يكن بامام ولكن كان من السادات الكرام وزهادهم وكان من المجاهدين في سبيل الله فقلت يا ابن رسول الله اما ان اباك قد ادعى الامامة وقد جاء عن رسول الله فيمن ادعى الامامة كاذبا فقال مه يا عبد الله ان ابي كان اعقل من ان يدعي ما ليس له بحق انما قال ادعوكم الى الرضا من ال محمد عنى بذلك ابن عمي جعفر قلت فهو اليوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بني هاشم ثم قال يا عبد الله اني اخبرك عن ابي وزهده وعبادته انه كان يصلي في نهاره ما شاء الله فاذا جن عليه الليل نام نومة خفيفة ثم يقوم فيصلي في جوف الليل ما شاء الله ثم يقوم قائما على قدميه يدعو الله تعالى الى الفجر فاذا فرغ من صلوته قعد في التضرع له ويبكي بدموع جارية حتى يطلع الفجر فاذا طلع الفجر سجد سجدة ثم يقوم فيصلي الغداة فاذا وضح الفجر فاذا فرغ من صلوته قعد في التعقيب الى ان يتعالى النهار ثم يقوم في حاجته ساعة فاذا كان قرب الزوال قعد في مصلاه فسبح الله ومجده الى وقت الصلوة وقام فصلى الاولى وجلس هنيئة وصلى العصر وقعد في تعقيبه ساعة ثم سجد سجدة فاذا غابت الشمس صلى المغرب والعتمة قلت كان يصوم دهره قال لا ولكنه كان يصوم في السنة ثلثة اشهر وفي الشهر ثلثة ايام قلت وكان يفتي الناس قال ما اذكر ذلك عنه ثم اخرج الي صحيفة كاملة فيها ادعية علي بن الحسين ع فهذا الحديث صريح في انه كان عارفا بالحق معتقدا له رحمه الله تعالى انتهى **قلت** وهكذا يدل على حسن اعتقاد يحيى ابنه وانه عارفا بالحق بما يعرفه ابوه رضوان الله عليهما واعلم اني لما بلغ سوق الكلام الى هنا احببت ان اورد مجمل احوال جملة من السادات العلوية الذين ظلموا وقهروا وقتلوا دون الملك وان كان بعضهم غير مستبصر في الحق لاشتمال ذلك على الفوائد اخرى منها الاعتبار بما دار عليه فلك الدوار والسبب في مقهوريتهم ومقتوليتهم خروجهم بالسيف على الطواغيت والظلمة او خوف الطواغيت لعنهم الله من خروجهم واستحواذهم على الملك فمن اجلائهم رضوان الله عليهم زيد بن علي بن الحسين وهو مستبصر في البصيرة جليل القدر عظيم المنزلة وزعم الزيدية في شانه فاسد ولم يكن رحمه الله يرتضي هذا الذي يزعموه بل يود عنهم من تلك المقالة كما نطقت به ما رويناه عن ابنه يحيى رحمه الله واكثر فرق الشيعة غير الامامية والزيدية مثل الكيسانية والاسماعيلية والفطحية والواقفية قد انقرضوا واندرسوا ذهبوا اليه ولم يبق اعيانهم واشخاصهم ولا اماكنهم ولا رسوم مذهبهم فالشيعة في هذا الزمان رجلان امامي وزيدي والاول يرى الامامة بالنص لا استحقاق بالفضل والثاني يراها في العلوي بشرط خروجه بالسيف وجهاده مع الطواغيت فاقول من يرون اهلا لذلك وموصوفا به هو هذا الرجل زيد بن علي بن الحسين وامه ام ولد وهي جارية بعثها الامير مختار بن ابي عبيدة الثقفي هدية لعلي بن الحسين عليهما السلم وهبة فقبلها عليه السلم فاولدها فولدته رضوان الله عليه كما رواه ابو حمزة الثمالي قال كنت ازور علي بن الحسين في كل سنة مرة في وقت الحج فاتيته سنة واذا على فخذه صبي فقام الصبي فوقع على عتبة الباب فانشج فوثبت اليه مهرولا فجعل ينشف دمه ويقول اني اعيذك ان تكون المصلوب في الكناسة قلت بابي انت وامي واي كناسة قال كناسة الكوفة قلت ويكون ذلك قال اي والذي بعث محمدا بالحق لئن عشت بعدي لترين هذا الغلام في ناحية من نواحي الكوفة وهو مقتول مدفون منبوش مسحوب مصلوب في الكناسة ثم ينزل فيحرق ويذرى في البر فقلت جعلت فداك وما اسم هذا الغلام فقال ابني زيد ثم دمعت عيناه وقال لاحدثنك بحديث ابني هذا بينا انا ليلة ساجد وراكع ذهب بي النوم فرايت كاني في الجنة وكان رسول الله وعليا وفاطمة والحسن والحسين قد زوجوني حورا من حور العين فواقعتها واغتسلت عند سدرة المنتهى ووليت وهاتف بي هاتف ليهنئك زيد فاستيقظت وتطهرت وصليت صلوة الفجر فدق الباب رجل فخرجت اليه فاذا معه جارية ملفوف كمها على يده مخمرة بخمار قلت ما حاجتك قال اريد علي بن الحسين قلت انا هو قال انا رسول المختار بن ابي عبيدة الثقفي يقرئك السلم ويقول وقعت هذه الجارية في ناحيتنا فاشتريتها بستمائة دينار وهذه ستمائة دينار فاستعن بها على دهرك ودفع الي كتابا فكتبت جوابه وقلت ما اسمك قالت حورا فهيئوها لي وبت بها عروسا فعلقت

ابن العلام فاسمعه زيدا وشرى ما قلت لك قال ابو حمزة الثمالي فوالله لقد رايت كل ما ذكره عليه السلام في زيد وانه السبب في خروج زيد
رضوان الله عليه ففي شرح الصحيفة السجادية للنحرير المحقق السيد عليخان تغمده الله بالغفران واسكنه بحبوحة الجنان قال اهل التاريخ
كان السبب في خروجه وخلعه طاعة بني مروان انه وفد على هشام بن عبد الملك شاكيا من خالد بن عبد الملك بن الحرث بن الحكم امير
المدينة **قلت** كان السبب في خروجه على ما في شرح النهج والمسيب لشكايته عن خالد امير المدينة انه كان يخاصم عبد الله بن حسن بن حسن بن
علي بن ابي طالب عليه السلام في صدقات علي ع هذا يخاصم عن بني حسين وهذا عن بني حسن فتنازعا يوما عند خالد بن عبد الملك بن
الحارث بن الحكم امير المدينة فاغلظ كل واحد منهما لصاحبه فسر خالد بن عبد الملك بذلك واعجبه سبابهما وقال لهما حين سكتا اغدوا
علي فلست ابن عبد الملك ان لم افصل بينكما غدا فباتت المدينة تغلي كالمرجل من قائل يقول قال زيد كذا ومن قائل يقول قال عبد الله كذا
فلما كان الغد جلس خالد في المجلس وجمع الناس فمن بين شامت ومغموم ودعى بهما وهو يحب ان يتشاتما فذهب عبد الله يتكلم فقال زيد
لا تعجل يا ابا محمد اعتق زيد ما يملك ان خاصمك الى خالد فقال له اجمعت ذرية رسول الله صلى الله عليه وآله لامر ما كان يجمعهم عليه
ابو بكر ولا عمر فقال خالد اما لهذا السفيه احد يكلمه فتكلم رجل من الانصار من آل عمرو بن حزم فقال يا ابن ابي تراب ويا ابا حسين السفيه
اما ترى عليك لوال حقا ولا طاعة فقال زيد اسكت ايها القحطاني فانا لا نجيب مثلك فقال الانصاري ولم ترغب عني فوالله اني
لخير منك واني خير من ابيك وامي خير من امك فتضاحك زيد وقال يا معشر قريش هذا الدين قد ذهب افذهبت الاحساب فتكلم
عبد الله بن واقد بن عبد الله بن عمر بن الخطاب فقال كذبت ايها القحطاني والله لهو خير منك نفسا واما وابا ومحتدا وتناوله
بكلام كثير واخذ كفا من الحصا فضرب به الارض فقال انه والله ما لنا على هذا من صبر وقام فقام زيد ايضا وشخص من فوره الى هشام بن
عبد الملك فجعل هشام لا ياذن له وزيد يرفع اليه القصص وكلما رفع اليه قصة كتب هشام في اسفلها ارجع الى ارضك فيقول زيد
والله لا ارجع الى ابن الحرث ابدا ثم اذن له بعد حبس طويل فلما قعد بين يديه قال له هشام بلغني انك تذكر الخلافة وتتمناها
ولست هناك لانك ابن امة فقال زيد ان لك جوابا قال تكلم قال انه ليس احد اولى بالله من نبي بعثه وهو اسمعيل بن ابرهيم وهو ابن امة قد اختاره
الله لنبوته واخرج منه خير البشر فقال هشام فما يصنع اخوك البقرة فغضب زيد حتى كاد يخرج من اهابه ثم قال سماه رسول الله الباقر
وتسميه انت البقرة لشد ما اختلفتما ولتخالفنه في الآخرة كما خالفته في الدنيا فيرد الجنة وترد النار فقال هشام فما يصنع
اخوك البقرة فغضب زيد حتى كاد يخرج من اهابه ثم قال سماه رسول الله الباقر وتسميه انت البقرة لشد خذوا بيد هذا الاحمق
المائق فاخرجوه فاخرج زيد واشخص الى المدينة ومعه نفر يسير حتى طردوه عن حدود الشام فلما فارقوه عدل الى العراق ودخل
الكوفة وبايعه اكثر اهلها والعامل عليها وعلى العراق يوسف بن عمر الثقفي فكان بينهما من الحرب ما هو مذكور في كتب التواريخ وفي
تنقيح وجه رفعه وتاريخ شجرة وجدت في سنة احدى وعشرين ومائة خرج بالكوفة على هشام بن عبد الملك وهو بالشام
بدمشق وكان السبب في ذلك ان زيدا وداود بن علي بن عبد الله بن العباس ومحمد بن عمر بن علي بن ابي طالب قدموا الى خالد بن عبد الله
القسري بالعراق وهو والي العراق فاعطاهم خالد بن عبد الله جوائز سنية وصلات ثمينات وبعد ذلك بمدة يسيرة عزل خالد
من مكانه من عند هشام بن عبد الملك يوسف بن عمر الثقفي لا رضي الله عنه فكتب الى هشام بن عبد الملك ان خالد بن عبد الله
ابتاع من زيد بن علي بن الحسين ضياعا بعشرة الاف دينار ثم اعطاها له لاظهار الميل والرغبة وسلمه الضياع ايضا واشخص
هشام زيدا ومحمدا وداود الى الشام واستعلمهم عن صحة الواقعة فحلفوا له ان خالدا لم يعطهم سوى الجوائز والصلة على
مقتضى العادة ولم يقع عنده امر زائد على ذلك وصدقهم هشام في حلفهم ومع ذلك امرهم بان يذهبوا الى يوسف بن عمر بالعراق
ويوضحوا عنده ما جرى بينهم وبين خالد حتى يكتب اليه ما وضح وصح عنده فخرجوا من عنده متالمين وساروا الى العراق كارهين
متكرهين فلما اجتمعوا هناك لم يثبت عليهم شيء فخلى يوسف بن عمر فلما انصرفوا من عنده ونزلوا قادسية توافد كتب الكوفة
الى زيد بن علي عليهما السلام وهم يلتمسون منه ان يرجع الى الكوفة حتى يبايعوه ويستكملوا له الامر ويبادروا بواعده فعزم زيد على
الرجوع الى الكوفة ومنعه داود نفسه من ذلك وكلما بالغ داود في المنع بالغ هو في تنفيذ ما صممه من العزم فتحرك زيد وداود

محمد بن عمر الى الكوفة وذهب سائر رفقائه لسبيلهم فلما ورد بها اجتمع عليه من اهلها اعاليها وادانيها واخذ الطها خلق كثير فبايعوا
زيدا والتزموا طاعته وهو رحمه الله مع بلوغ الاعلام اليه من جعفر بن محمد الصادق ع وغيره بان هذا الامر لا يتم له امكنهم من ذلك
فبايعوه وعزموا على الخروج وجعلوا له موعدا فقيل ان الذين اجتمعوا له كانوا اربعين الفا ولكن رجع عنه قبل خروجه كثير من خواص
اصحابه واعيانهم وقالوا ان الامام المفترض الطاعة في هذا الآن هو جعفر بن محمد الصادق ع لا غير وان كان زيد شيخا ذا فضل وانا نسلم
له ذلك جميعه ونفروا عنه حتى لم يبق معه الا نحو من خمسمائة رجل راجلا وراكبا فتحير زيد في امره وتعجب من عادة اهل الكوفة وقال
للمعرضين عن امره رفضتموني يا قوم فاطلق اسم الرافضة على الشيعة الجعفرية من هناك والصحيح ما اسلفناه لك من انه رضي الله عنه
كان على معتقد الشيعة الجعفرية وكان يدعو الى الرضا من آل محمد ويريد به لزوم طاعة جعفر بن محمد ع واشتبه امره على العوام فتوهموا
انه يريد به طاعة نفسه يدعوهم اليها فالخطا في اثبات الامامة له من هؤلاء المتوهمين لا منه رحمه الله فما نسبوه اليه كان بتبي
رضا منه ولا مداخلة منه فيه وانما استحوذ عليهم الشيطان وصدهم عن السبيل بغير برهان ودليل فخرج في اول ليلة
من ليالي صفر من شهور سنة احدى وعشرين ومائة او الثانية والعشرين والمائة على خلاف في ذلك خرج من دار معوية بن اسحق بن
زيد بن حارثة الانصاري وامر بايقاد النار على السطوح والاعالي حتى يراها اصحابه ويجتمعوا عنده وكان ذلك بينهم علامة
ومواعدة ونادى غلمانه وخدامه بالشعار باعلى صوتهم يا منصور امت وكلما اوقدوا النار ونادوا بالشعار لم يجتمع عنده ما يزيد
على نحو من خمسمائة فلما طلع الصبح خرج يوسف بن عمر من دار الامارة بمن معه من الجند وصعد على تل كان هناك فرمقته رايته
واجتمع عليه العساكر والاعيان من اهل العراق واكثر الاعاظم والاكابر بغيت لجنده واخرج منهم الافواج وارسلهم الى حرب زيد
كالامواج المتتابعة من البحر المواج واقبل زيد بمن معه من الشرذمة القليلة الى مدافعتهم وكان كلما يدافع فوجا يابنه فوج
وينضم الموج الى موج حتى تكاثروا عليهم وجعلوهم في مثل الحلقة واشرعوا بهم الرماح وامطروا عليهم الانابل حتى غلبوا
عليهم وقتل من رؤسائهم وخواص زيد زيد بن خزيمة ومعوية بن ابي اسحق وزياد بن عبد الرحمن وسبع وستين رجلا اخر
من شيعته واتوا برؤسهم جميعا الى يوسف بن عمر لعنه الله فلما كان ذلك غاص زيد بنفسه في غمار الموت وبالغ في الجلاد
والجهاد بالشجاعة الموروثة من الاباء والاجداد ثم بالجهد الى ان جاءه امر رب العباد وما له من دافع ولا راد فاتاه من النوع سهم
محدد واصاب جبهته فقضى عليه وانجدل الى الارض صريعا واتاه بعض خدامه واخذه مرملا بالدم معفرا بالتراب وحمله الى
دار رجل من شيعته فجاؤا بطبيب يعالجه فلم ينجع له ذلك ومات رضي الله عنه هناك ومضى الى الروح والريحان والرحمة والرضوان
واجتمع عليه عدة من مواليه وخدامه وشيعته وجهزوه واتوا به ودفنوه في مجرى ماء وصار يوسف بن عمر الثقفي لعنه الله يتتبع
اخباره اعلانه واسراره فبلغه موته وتجهيزه ودفنه فطلب مدفنه ولم يهتد اليه سبيلا فاظهر الغلظ والخشونة في
ذلك وبالغ في التفتيش عنه فظفر بعبد من عبيد زيد واستخبره عن مدفن زيد وهدده بالقتل ان كتمه ولم يبده فاعلمه
العبد بمدفنه ودله على موضعه خوفا على نفسه فاخرجه يوسف من قبره وحز راسه وانفذه الى هشام بن عبد الملك لعنهما الله وامر
بصلب جثته الشريفة مجردا من الكفن عاريا فصلبوه كذلك بكناسة الكوفة وقال شارح الصحيفة وخذل اهل الكوفة زيدا وثبت
معه ممن بايعه نفر يسير وابلى بنفسه بلاء حسنا وجاهد جهادا عظيما حتى اتاه سهم غرب فاصاب جانب جبهته اليسرى
فثبت في دماغه فحين نزع مات رضوان الله عليه وكان مقتله يوم الاثنين لليلتين خلتا من صفر سنة احدى وعشرين ومائة
وله اثنتان واربعون سنة ثم صلب جسده الشريف بكناسة الكوفة اربعة اعوام وفيها بالنسبة الى الرضا من الاشعار ولم يثبت
ابن النبي يزيد المصلوب بمحضر بجذعه علقته القوم ازمانا يعني بحسب ظاهر الحيات والا فقد راه رسول الله صلى الله
عليه وآله فيما الزم الحبوة عنده تبرد في بها مصلوبا ويبكي عليه كما دلت عليه رواية جرير بن ابي حازم الآتية فسدت العنكبوت
على عورته وبعث براسه الى المدينة ونصب عند قبر النبي ص يوما وليلة وعن جرير بن ابي حازم قال رايت النبي صلى الله عليه و
آله في المنام كان مسندا الى خشبة زيد بن علي وهو يقول هكذا تفعلون بولدي ولما هلك هشام وولي بعده الوليد بن

يزيد كتب الى يوسف بن عمر اما بعد فاذا اتاك كتابي هذا فاعمد الى عجل اهل العراق فحرقه ثم انسفه في اليم نسفا فانزله وحرقه ثم ذراه في الهواء ولما قال الحكم بن عباس الكلبي: صلبنا لكم زيدا على جذع نخلة ولم ار مهديا على الجذع يصلب فبلغ قوله الصادق ع رفع يديه الى السماء وهما يرعشان فقال اللهم ان كان عبدك كاذبا فسلط عليه كلبك فبعثه بنو امية الى الكوفة فافترسه واتصل خبره بالصادق ع فخر ساجدا وقال الحمد لله الذي انجزنا ما وعدنا وروى ابن بابويه في كتاب عيون اخبار الرضا ع باسناده الى عبد الله بن سيابة قال خرجنا ونحن سبعة نفر فاتينا المدينة فدخلنا على ابي عبد الله فقال اعندكم خبر عمي زيد فقلنا قد خرج او هو خارج قال فان اتاكم خبر فاخبروني فمكثنا اياما فاتى رسول البسام الصيرفي بكتاب فيه اما بعد فان زيد بن علي خرج يوم الاربعاء غرة صفر فمكث الاربعاء والخميس وقتل يوم الجمعة وقتل معه فلان وفلان فدخلنا الى الصادق ع ودفعنا اليه الكتاب فقراه وبكى ثم قال انا لله وانا اليه راجعون عند الله احتسب عمي انه كان نعم العم ان عمي كان رجلا لدنيانا واخرتنا مضى والله عمي شهيدا مضى والله عمي شهيدا كشهداء استشهدوا مع رسول الله صلى الله عليه واله وعلي والحسن والحسين وباسناده عن الفضيل بن يسار قال انتهيت الى زيد بن علي صبيحة خرج في الكوفة فسمعته يقول من يعينني منكم على قتال انباط اهل الشام فوالذي بعث محمدا بالحق بشيرا ونذيرا لا يعينني منكم على قتالهم احد الا اخذت بيده يوم القيامة فادخلته الجنة باذن الله تعالى فلما قتل اكتريت راحلة وتوجهت نحو المدينة فدخلت على ابي عبد الله عليه السلام فقلت في نفسي لا اخبرنه بقتل زيد بن علي فيجزع عليه فلما دخلت عليه قال ما فعل عمي زيد فخنقتني العبرة فقال قتلوه قلت اي والله قتلوه قال فصلبوه قلت اي والله صلبوه قال فاقبل يبكي ودموعه تنحدر على جانبي خده كانها الجمان ثم قال يا فضيل شهدت مع عمي قتال اهل الشام قلت نعم قال فكم قتلت منهم قلت ستة قال فلعلك شاك في دمائهم فقلت لو كنت شاكا ما قتلتهم فسمعته وهو يقول اشركني الله في تلك الدماء مضى والله زيد عمي شهيدا مثل ما مضى عليه علي بن ابي طالب ع واصحابه اخذنا من الحديث موضع الحاجة وروى ابو خالد الواسطي قال سلم الي ابو عبد الله عليه السلام الف دينار وامرني ان اقسمها في عيال من اصيب مع زيد فاصاب عبد الله بن الزبير اخا فضيل منها اربعة دنانير وروى ثقة الاسلام باسناده الى سليمان بن خالد قال قال لي ابو عبد الله ع كيف صنعتم بعمي زيد قلت انهم كانوا يحرسونه فلما شف الناس اخذنا خشبته فدفناه في جرف على شاطئ الفرات فلما اصبحوا جالت الخيل يطلبونه فوجدوه فاحرقوه فقال افلا اوقرتموه حديدا والقيتموه في الفرات ولعن الله قاتله وباسناده عن الحسن بن علي الوشاء عمن ذكره عن ابي عبد الله قال ان الله عز ذكره اذن في هلاك بني امية بعد احراقهم زيدا بسبعة ايام وروى الكشي باسناده عن فضيل الرسان قال دخلت على ابي عبد الله عليه السلام بعد ما قتل زيد بن علي فادخلت بيتا جوفا فقال لي يا فضيل قتل عمي زيد قلت نعم جعلت فداك قال رحمه الله اما انه كان مؤمنا وكان عارفا وكان عالما صادقا اما انه لو ظفر لوفى اما انه لو ملك لعرف كيف يضعها وعن ابي ولاد الكاهلي قال قال لي الصادق ع رايت عمي زيدا قلت نعم رايته مصلوبا ورايت الناس بين شامت حنق وبين محزون محترق فقال اما الباكي فمعه في الجنة واما الشامت فشريك في دمه تلك الذكور المعروفون من اولاد زيد ثلاثة يحيى بن زيد وهو اكبر ولده والحسين بن زيد وابو الدمعة او العبرة بن زيد وعيسى بن زيد فيما تلونك كفاية لبيان حال زيد بن علي واما ما يكشف عن حال يحيى بن زيد بن علي بن الحسين ففيما ذكر في اول الصحيفة الكاملة السجادية من الطرق الراوية لها كفاية فيه فارجع الى ما ذكر هناك والملخص اتصال تلك الطرق الى عمير بن المتوكل بن هرون الثقفي البلخي قال لقيت يحيى بن زيد بن علي ع وهو متوجه الى خراسان فسلمت عليه فقال لي من اين اقبلت قلت من الحج فسألني عن اهله وبني عمه بالمدينة واحفى السؤال عن جعفر بن محمد ع فاخبرته بخبره وخبرهم وحزنهم على ابيه زيد بن علي ع فقال قد كان عمي محمد بن علي اشار على ابي بترك الخروج وعرفه ان هو خرج وفارق المدينة ما يكون اليه مصير امره فهل لقيت ابن عمي جعفر بن محمد قلت نعم قال فهل سمعته يذكر من امري شيئا قلت نعم قال بم ذكرني قلت جعلت فداك ما احب ان استقبلك بما سمعته منه فقال ابالموت تخوفني هات ما سمعته فقلت سمعته يقول انك تقتل وتصلب كما قتل ابوك وصلب فتغير وجهه وقال يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب

يا متوكل

يا متوكل ان الله عز وجل ايد هذا الامر بنا وجعل لنا العلم والسيف فجمعا لنا وخص بنو عمنا بالعلم وحده فقلت جعلت فداك اني رايت الناس الى ابن عمك جعفر اميل منهم اليك والى ابيك فقال ان عمي محمد بن علي وابنه جعفرا دعوا الناس الى الحيوة ونحن دعوناهم الى الموت فقلت يا ابن رسول الله اهم اعلم ام انتم فاطرق الى الارض مليا ثم رفع راسه وقال كلنا له علم غير انهم يعلمون كل ما نعلم ولا نعلم كل ما يعلمون ثم قال لي اكتبت من ابن عمي شيئا قلت نعم قال ارنيه فاخرجت اليه وجوها من العلم فاخرجت له دعاء املاه علي ابو عبد الله عليه السلام وحدثني ان اباه محمد بن علي ع املاه عليه واخبره انه من دعاء ابيه علي بن الحسين ع من دعاء الصحيفة الكاملة فنظر فيه يحيى حتى اتى على اخره وقال لي اتاذن في نسخه فقلت يا ابن رسول الله اتستاذن فيما هو عنكم فقال اما لاخرجن اليك صحيفة من الدعاء الكامل مما حفظه ابي عن ابيه وان ابي اوصاني بصونها ومنعها عن غير اهلها فقمت اليه فقبلت راسه وقلت له والله يا ابن رسول الله اني لادين الله بحبكم وطاعتكم واني لارجو ان يسعدني في حياتي ومماتي بولايتكم فرمى صحيفتي التي دفعتها اليه الى غلام كان معه وقال اكتب هذا الدعاء بخط بين حسن واعرضه علي لعلي احفظه فاني كنت اطلبه من جعفر حفظه الله فيمنعنيه اياه قال المتوكل فندمت على ما فعلت ولم ادر ما اصنع ولم يكن ابو عبد الله ع تقدم الي الا ادفعه الى احد ثم دعا بعيبة فاستخرج منها صحيفة مقفلة مختومة فنظر الى الخاتم وقبله وبكى ثم فضه وفتح القفل ثم نشر الصحيفة ووضعها على عينه وامرها على وجهه وقال والله يا متوكل لولا ما ذكرت من قول ابن عمي انني اقتل واصلب لما دفعتها اليك ولكنت بها ضنينا ولكني اعلم ان قوله حق اخذه عن ابائه وانه سيصح بعيني انا اخذه قوله عن ابيه وابوه عن ابيه الى ان ينتهي الى رسول الله صلى الله عليه واله وهو عن جبرئيل عن الله تعالى عز وجل فلا ريب في حقيقته وصدقه وصحته ووقوعه فاقبضها واكفنيها وتربص بها فاذا قضى الله من امري وامر هؤلاء القوم ما هو قاض فهي امانة لي عندك حتى توصلها الى ابني عمي محمد وابراهيم ابني عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي عليهما السلام فانهما القائمان في هذا الامر بعدي قال المتوكل فقبضت الصحيفة فلما قتل يحيى بن زيد صرت الى المدينة فلقيت ابا عبد الله عليه السلام فحدثته الحديث عن يحيى فبكى واشتد وجده به وقال رحم الله ابن عمي والحقه بابائه واجداده قلت الرواية تدل على حسن حال يحيى واستبصاره ومعرفته للامام وبكائه ع ووجده عليه والدعاء له بالترحم اقوى شاهد عليه واما تخلفه عن قول الامام والخروج وايثار القتل على الحيوة فهو لا يضر بايمانه وبصيرته فاعتقاده صحيح وفعله ذلك اختيارا للموت على الذل فان تحمل الذل له اصعب من تحمل الموت على اهل الحمية وارباب الغيرة فرحمة الله عليه ورضوانه واما كيفية خروجه الى مقتله اجمالا فنرويه من عمدة الطالب قال مؤلفه قدس سره يحيى بن زيد امه ريطة بنت ابي هاشم عبد الله بن محمد الحنفية وهو ابن امير المؤمنين علي بن ابي طالب ع وامها ريطة بنت الحارث بن نوفل بن عبد المطلب بن هاشم ولما قتل زيد بن علي خرج يحيى بن زيد حتى نزل المدائن فبعث يوسف بن عمر في طلبه فخرج الى الري ثم خرج الى نيسابور فسالوه المقام بها فقال بلدة لا يرتفع لعلي فيها راية ثم خرج الى سرخس واقام عند يزيد بن عمر التيمي ستة اشهر قال الشهيد التستري في كتاب مجالس المؤمنين بعد توصيفه له فيه بالفضل والشجاعة ان هذه الابيات له عند عزيمته للخروج: خليلي عني بالمدينة بلغا بني هاشم اهل النهى والتجارب لكل قتيل معشر يطلبونه وليس لزيد بالعراقين طالب سابغي بحد السيف ثاركم وضيعتم ما دامت السيف ضارب؛ حتى مضى هشام لسبيله فكتب الوليد بن يزيد الى نصر بن سيار الليثي في طلبه فاخذه ببلخ من دار الحريش بن ابي الحريش وقيده وحبسه فقال عبد الله بن معوية بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب لما بلغه ذلك: اليس بعين الله ما يفعلونه عشية يحيى موثقا في السلاسل كلاب عوت لا قدس الله امرها فجئن بصيد لا يحل لاكل وكتب نصر بن سيار الى يوسف بن عمر يخبره بذلك وكتب يوسف الى الوليد يخبره بذلك فكتب الوليد بن يزيد بان يحذره الفتنة ويخلي سبيله فخلى سبيله واعطاه الفي درهم وبغلين فخرج حتى نزل الجوزجان فلحق به قوم من اهل جوزجان والطالقان نحو خمسمائة رجل فبعث اليه نصر بن سيار سالم بن احوز فقاتلوا اشد القتال ثلثة ايام حتى قتل جميع اصحاب يحيى وبقي هو وحده فقتل يوم الجمعة وقت العصر بقرية يقال لها ارغوا سنة خمس وعشرين ومائة واحتز راسه سورة بن محمد واخذ العنبري سلبه وهذان احد

مسلم المروزي فقطع ايديهما وارجلهما وصلبهما وقتل يحيى وله ثمانية عشر سنة وبعث برأسه الى الوليد بن يزيد لعنهما الله فبعث به الوليد بن يزيد الى المدينة فجعل في حجر امه ريطة فنظرت اليه وقالت شردتموه عني طويلا واهديتموه الي قتيلا صلوات الله عليه وعلى ابائه بكرة واصيلا والى مصرع يحيى هذا ومدفنه بالجوزجان يشير دعبل بن علي الخزاعي المادح الامامي في ابيات من قصيدة له معروفة فقال مخاطبا للسيدة الزهراء بعد قوله افاطم لو خلت الحسين مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده واجريت دمع العين في الوجنات افاطم قومي يا ابنة الخير واندبي نجوم سموات بارض فلاة قبور بكوفان واخرى بطيبة واخرى بفخ نالها صلوات واخرى بارض الجوزجان محلها وقبر بباخمرى لدى الغربات وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن في الغرفات وقبر بطوس يا لها من مصيبة الحت على الاحشا بالزفرات و اما محمد وابرهيم اللذان اوصى يحيى الى المتوكل بدفع كتاب الصحيفة الكاملة اليهما قائلا بانهما القائمان بهذا الامر بعدي يعني الخروج بالسيف فهما ابنا عبد الله بن الحسن المثنى الذي يلقب بالمحض لمكانه من الحسين وابوه الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب وامه فاطمة بنت الحسين وكان يشبه برسول الله صلى الله عليه واله وكان شيخ بني هاشم في زمانه وقيل له بما صرتم افضل الناس قال لان الناس كلهم يتمنون ان يكونوا منا ولا نتمنى ان نكون من احد وكان قوي النفس شجاعا وربما قال من الشعر شيئا كما في عمدة الطالب فمن شعره قوله بيض غدائرها هن برهية كظباء مكة صيدهن حرام يحسبن من لين الكلام زوانيا ويصدهن عن الخنا الاسلام واما محمد بن عبد الله فهو الذي يلقب بالنفس الزكية عند الزيدية وبالمهدي ايضا للحديث المشهور عن النبي صلى الله عليه واله ان المهدي من ولدي اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي وتطاعت اليه نفوس بني هاشم وعظموه وكان جم الفضائل كثير المناقب حكى ذلك عمدة الطالب عن البخاري وحكى ايضا عن الشيخ ابو الفرج الاصفهاني انه اخذ بركابه ذات يوم حتى ركب فقيل له في ذلك فقال ويحك هذا مهدينا اهل البيت وكان المنصور قد بايع له ولاخيه ابرهيم مع جماعة من بني هاشم فلما بويع لبني العباس اختفى محمد وابرهيم مدة خلافة السفاح فلما ملك المنصور وعلم انهما على عزم الخروج جد في طلبهما وقبض على ابيهما وجماعة من اهلهما فيحكى انهما اتيا اباهما وهو في السجن فقالا له يقتل رجلان من ال محمد خير من ان يقتل ثمانية فقال لهما ان منعكما ابو جعفر ان تعيشا كريمين فلا يمنعكما ان تموتا كريمين ولما عزم محمد على الخروج واعد اخاه ابرهيم على الظهور في يوم واحد وذهب محمد الى المدينة وابرهيم الى البصرة فاتفق ان ابرهيم مرض فخرج اخوه بالمدينة وهو مريض بالبصرة فلما برئ من مرضه وظهر اتاه خبر اخيه انه قتل وهو على المنبر يخطب فقال بل اتاه وقد توجه الى الكوفة لحرب المنصور ولما اتاه الخبر فقال شعر سابكيك بالبيض الصوارم والقنا فان بها ما يدرك الطالب الوترا ولست كمن يبكي اخاه بدمعة يعصرها من مقلتيه ما عصرا وانا اناس لا تفيض دموعنا على هالك منا ولو قصم الظهرا ولما بلغ ابا جعفر خروج محمد بن عبد الله خلا ببعض ثقاته فقال له ويحك قد ظهر محمد فماذا ترى فقال واين ظهر قال بالمدينة فقال له غلبت عليه ورب الكعبة قال وكيف قال انه ظهر بحيث لا مال ولا رجال فعاجله بالحرب فارسل اليه عيسى بن موسى بن علي بن عبد الله بن العباس في جيش كثيف فحاربهم محمد خارج المدينة وتفرق اصحابه حتى بقي وحده فلما احس بالخذلان دخل داره وامر بالتنور فسجر ثم عمد الى الدفتر الذي اثبت فيه اسماء الذين بايعوه فالقاه في التنور فاحترق ثم خرج فقاتل حتى قتل باحجار الزيت هكذا ما في عمدة الطالب وفي شرح النهج رواية عن ابي الفرج الاصفهاني في كتاب مقاتل الطالبيين ان محمدا دعا في الاخر ذلك اليوم اني في هذا اليوم على قتال هؤلاء فان زالت الشمس ومطرت السماء فاني مقتول وان زالت الشمس ولم تمطر السماء وهبت الريح فاني ظافر بالقوم فاتي الساتر وهي هذه الكتب يعني كتب البيعة الواردة عليه من الافاق فان زالت الشمس ومطرت السماء فاطرحوا هذه الكتب في الساتر فان قدرتم على بدني فخذوه وان لم تقدروا على راسي فخذوا راسي بابلق فاتوا به ظلة بني بليه على مقدار اربعة اذرع او خمسة منها فاحفروا لي حفيرة وادفنوني فيها فمطرت السماء وقت الزوال وقتل محمد وكان عندهم مشهورا ان اية قتل النفس الزكية ان يسيل دم بالمدينة حتى يدخل بيت عاتكة فكانوا يعجبون كيف يسيل الدم

حتى تدخل ذلك البيت فلما مطرت السماء ذلك اليوم سال الدم بالمطر حتى دخل بيت عاتكة واخذ بجسده فحفر له حفيرة في الموضع الذي حده لهم فوقعوا على صخرة فاخرجوها فاذا فيها مكتوب هذا قبر الحسن بن علي بن ابي طالب فقالت زينب اخت محمد اخي كان اعلم حيث اوصى ان يدفن في هذا الموضع وفي شرح النهج انه قدم قادم على المنصور فقال له هرب محمد فقال له كذبت انا اهل البيت لا نفر قلت هذا ما اتذا وله نقل ارباب السير على اختلاف يسير في النقل والاولى الرجوع الى ما حكاه ثقة الاسلام في الكافي برواية اصحابنا عن طرقهم فروى باسناده عن عبد الله بن ابرهيم بن محمد الجعفري عن موسى بن عبد الله بن الحسن اخي محمد وابرهيم انه قال لمن حضر منهم عبد الله بن ابرهيم بن محمد الجعفري والله لاخبرنكم بالعجب رايت ابي لما اخذ في امر محمد بن عبد الله واجمع على لقاء اصحابه فقال لا اجد هذا الامر يستقيم الا ان القى ابا عبد الله جعفر بن محمد فانطلق وهو متكئ علي فانطلقت معه حتى اتينا ابا عبد الله ع فلقيناه خارجا يريد المسجد فاستوقفه ابي وكلمه فقال له ابو عبد الله عليه السلام ليس هذا موضع ذلك نلتقي ان شاء الله فرجع ابي مسرورا ثم اقام حتى اذا كان الغد او بعده بيوم انطلقنا حتى اتيناه فدخل عليه ابي وانا معه فابتدأ الكلام ثم قال له فيما يقول قد علمت جعلت فداك ان السن لي عليك وان في قومك من هو اسن منك ولكن الله عز وجل قد قدم لك فضلا ليس هو لاحد من قومك وقد جئتك معتمدا لما اعلم من برك واعلم فديتك انك اذا اجبتني لم يتخلف عني احد من اصحابك ولم يختلف علي اثنان من قريش ولا غيرهم فقال له ابو عبد الله عليه السلام انك تجد غيري اطوع لك مني ولا حاجة لك في فوالله انك لتعلم اني اريد البادية او اهم بها فاثقل عنها واريد الحج فما ادركه الا بعد كد وتعب ومشقة على نفسي فاطلب غيري وسله ذلك ولا تعلمهم انك جئتني فقال له ان الناس مادون اعناقهم اليك وان اجبتني لم يتخلف عني احد ولك ان لا تكلف قتالا ولا مكروها قال و هجم علينا ناس فدخلوا وقطعوا كلامنا فقال ابي جعلت فداك ما تقول فقال نلتقي ان شاء الله فقال اليس على ما احب فقال على ما تحب ان شاء الله من اصلاحك ثم انصرف حتى جاء البيت فبعث رسولا الى محمد في جبل بجهينة يقال له الاشقر على ليلتين من المدينة فبشره واعلمه انه قد ظفر له بوجه حاجته وما طلب ثم عاد بعد ثلثة ايام فوقفنا بالباب ولم نكن نحجب اذا جئنا فابطا الرسول ثم اذن لنا فدخلنا عليه فجلست في ناحية الحجرة ودنا ابي اليه فقبل راسه ثم قال جعلت فداك قد عدت اليك راجيا مؤملا قد انبسط رجائي واملي ورجوت الدرك لحاجتي فقال له ابو عبد الله عليه السلام يا ابن عم اني اعيذك بالله من التعرض لهذا الامر الذي امسيت فيه واني لخائف عليك ان يكسبك شرا فجرى الكلام بينهما حتى افضى الى ما لم يكن يريد وكان من قوله باي شيء كان الحسين احق بها من الحسن فقال ابو عبد الله عليه السلام رحم الله الحسن ورحم الحسين وكيف ذكرت هذا قال لان الحسين ع كان ينبغي له اذا عدل ان يجعلها في الاسن من ولد الحسن فقال ابو عبد الله ع ان الله تبارك وتعالى لما ان اوحى الى محمد صلى الله عليه واله اوحى اليه بما شاء ولم يؤامر احدا من خلقه وامر محمد صلى الله عليه واله عليا بما شاء ففعل ما امر به ولسنا نقول فيه الا ما قال رسول الله صلى الله عليه واله من تبجيله وتصديقه فلو كان امر الحسين ان يصيرها في الاسن او ينقلها في ولدهما يعني الوصية لفعل ذلك الحسين وما هو بالمتهم عندنا في الذخيرة لنفسه ولقد ولى وترك ذلك ولكنه مضى لما امر به وهو جدك وعمك فان قلت خيرا فما اولاك به وان قلت هجرا فيغفر الله لك اطعني يا ابن عم واسمع كلامي فوالله الذي لا اله الا هو لا الوك نصحا وحرصا فكيف ولا اراك تفعل وما لامر الله من مرد فسر ابي عند ذلك فقال له ابو عبد الله عليه السلام والله انك لتعلم انه الاحول الاكشف الاخضر المقتول بسدة اشجع عند بطن مسيلها فقال ابي ليس هو ذلك والله ليحارين باليوم يوما وبالساعة ساعة وبالسنة سنة وليقومن بثار بني ابي طالب جميعا فقال له ابو عبد الله عليه السلام يغفر الله لك ما اخوفني ان يكون هذا البيت يلحق صاحبنا منتك نفسك في الخلا ضلالا لا والله لا يملك اكثر من حيطان المدينة ولا يبلغ عمله الطائف اذا احفل يعني اذا اجهد نفسه وما للامر من بد ان يقع فاتق الله وارحم نفسك وبني ابيك فوالله اني لاراه اشأم سلحة اخرجتها اصلاب الرجال الى ارحام النساء والله انه المقتول بسدة اشجع بين دورها والله لكاني به صريعا مسلوبا بزته بين رجليه لبنة ولا ينفع هذا الغلام ما يسمع قال موسى بن عبد الله يعنيني وليخرجن معه فيهزم ويقتل صاحبه ثم يمضي فيخرج معه راية اخرى فيقتل كبشها ويتفرق جيشها فان

اطاعتی فلیطلب الامان عنده لك من بنی العباس حتی یاتیه الله بالفرج والله لقد علمت بان هذا الامر لا یتم وانك لتعلم ونعلم ان ابنك الاحول الاکشف الاخضر المقتول بسدة اشجع بین دورها عند بطن مسیلها فقام ابی وهو یقول بل یغنی الله عنك ولتعودن او لیفی الله بك وبغیرك وما اردت بهذا الا امتناع غیرك وان یکون ذریعتهم الی ذلك فقال ابو عبد الله علیه السلم الله یعلم ما ارید الا نصحك ورشدك وما علی الا الجهد فقام ابی یجر ثوبه مغضبا فلحقه ابو عبد الله علیه السلم فقال له اخبرك انی سمعت عمك وهو خالك یذکر انك وبنی ابیك ستقتلون فان اطعتنی ورایت ان تدفع بالتی هی احسن فافعل والله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم الکبیر المتعال علی خلقه لوددت انی فدیتك بولدی وباحبهم الی وباحب اهل بیتی الی وما یعدلك عندی شیء فلا تری انی غششتك فخرج ابی من عنده مغضبا اسفا قال فما اقمنا بعد ذلك الا قلیلا عشرین لیلة او نحوها حتی قدمت رسل ابی جعفر فاخذوا ابی وعمومتی سلیمان بن حسن وحسن بن حسن وابرهیم بن حسن وداود بن حسن وعلی بن حسن وسلیمان بن داود بن حسن وعلی بن ابرهیم بن حسن وحسن بن جعفر بن حسن وطباطبا ابرهیم بن اسمعیل بن حسن وعبد الله بن داود قال فصفدوا فی الحدید ثم حملوا فی محامل اعراء لا وطاء فیها ووقفوا بالمصلی لکی یشتمهم الناس قال فکف الناس عنهم ورقوا لهم للحال التی هم فیها ثم انطلقوا بهم حتی وقفوا عند باب مسجد رسول الله صلی الله علیه واله قال عبد الله بن ابرهیم الجعفری فحدثتنا خدیجة بنت عمر علیهم لما اوقفوا عند باب المسجد الباب الذی یقال له باب جبرئیل اطلع علیهم ابو عبد الله ع وعامة ردائه مطروح بالارض ثم اطلع من باب المسجد فقال لعنکم الله یا معاشر الانصار ثلثا ما علی هذا عاهدتم رسول الله ص ولا بایعتموه اما والله ان کنت حریصا ولکنی غلبت ولیس للقضاء مدفع ثم قام واخذ احدی نعلیه فادخلها رجله والاخری فی یده وعامة ردائه یجره فی الارض ثم دخل بیته فحم عشرین لیلة لم یزل یبکی فیها اللیل والنهار حتی خفنا علیه فهذا حدیث خدیجة قال الجعفری وحدثنا موسی بن عبد الله بن الحسن انه لما اطلع بالقوم فی المحامل قام ابو عبد الله ع من المسجد ثم اهوی الی المحمل الذی فیه عبد الله بن الحسن یرید کلامه فمنع اشد المنع واهوی الیه الحرسی فدفعه وقال تنح عن هذا فان الله سیکفیك ویکفی غیرك ثم دخل بهم الزقاق ورجع ابو عبد الله علیه السلم الی منزله فلم یبلغ بهم البقیع حتی ابتلی الحرسی ببلاء شدید رمحته ناقته فدقت ورکه فمات فیها ومضی بالقوم فاقمنا بعد ذلك حینا ثم اتی محمد بن عبد الله بن الحسن فاخبر ان اباه وعمومته قتلوا قتلهم ابو جعفر الا حسن بن جعفر وطباطبا وعلی بن ابرهیم و سلیمان بن داود وداود بن حسن وعبد الله بن داود قال فظهر محمد بن عبد الله عند ذلك ودعا الناس لبیعته قال فکنت ثالث ثلثة بایعوه واستوسق الناس لبیعته ولم یختلف علیه قرشی ولا انصاری ولا عربی قال وشاور عیسی بن زید وکان من ثقاته وکان علی شرطه فشاوره فی البعثة الی وجوه قومه فقال له عیسی بن زید ان دعوتهم دعاء یسیرا لم یجیبوك او تغلظ علیهم فخلنی و اباهم فقال له محمد امض الی من اردت منهم فقال ابعث الی رئیسهم وکبیرهم یعنی ابا عبد الله جعفر بن محمد فانك اذا اغلظت علیه علموا جمیعا انك ستمرهم علی الطریق التی امررت علیها ابا عبد الله قال فوالله ما لبثنا ان اتی بابی عبد الله ع حتی اوقف بین یدیه فقال له عیسی بن زید اسلم تسلم فقال له ابو عبد الله علیه السلم احدثت نبوة بعد محمد صلی الله علیه واله فقال له محمد لا ولکن بایع تامن علی نفسك ومالك وولدك ولا تکلفن حربا فقال له ابو عبد الله علیه السلم ما فی حرب ولا قتال ولقد تقدمت الی ابیك وحذرته الذی حاق به ولکن لا ینفع حذر من قدر یا ابن اخی علیك بالشباب ودع عنك الشیوخ فقال له محمد ما اقرب ما بینی وبینك فی السن فقال له ابو عبد الله ع انی لم اعازك ولم اجیء لاتقدم علیك فی الذی انت فیه فقال له محمد لا والله لابد ان تبایع فقال له ابو عبد الله ع ما فی یا ابن اخی طلب ولا حرب وانی لارید الخروج الی البادیة فیصدنی ذلك ویثقل علی حتی تکلمنی فی ذلك الاهل غیر مرة وما یمنعنی منه الا الضعف والله والرحم ان تدبر عنا ونشقی بك فقال له یا ابا عبد الله علیه السلم قد والله مات ابو الدوانیق الا ان یکون یعنی ابا جعفر فقال له ابا عبد الله ع وما تصنع بی وقد مات قال ارید الجمال بك قال ما الی ما ترید سبیل لا والله ما مات ابو الدوانیق الا ان یکون مات موت النوم قال والله لتبایعنی طائعا او مکرها ولا تحمد فی بیعتك فابی علیه اباء شدیدا فامر به الی الحبس فقال له عیسی بن زید اما ان طرحناه فی السجن وقد خرب السجن ولیس الیوم علیه غلق خفنا

ان یهرب منه فضحك ابو عبد الله علیه السلم ثم قال لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم او تراك تسجننی قال نعم والذی اکرم محمدا صلی الله علیه واله بالنبوة لاسجننك ولاشددن علیك فقال عیسی بن زید احبسوه فی المخبا وذلك دار ریطة الیوم فقال له ابو عبد الله اما والله انی سأقول ثم اصدق فقال له عیسی بن زید لو تکلمت لکسرت فمك فقال له ابو عبد الله ع اما والله یا اکشف یا ازرق لکانی بك تطلب لنفسك جحرا تدخل فیه وما انت فی المذکورین عند اللقاء وانی لاظنك اذا صفق خلفك طرت مثل الهیق النافر فنفر علیه محمد بانتهار حبسه وشدد علیه واغلظ علیه فقال له ابو عبد الله ع اما والله لکانی بك خارجا من سدة اشجع الی بطن الوادی وقد حمل علیك فارس معلم فی یده طرادة نصفها ابیض ونصفها اسود علی فرس کمیت اقرح فطعنك فلم یصنع فیك شیئا وضربت خیشوم فرسه فطرحته وحمل علیك اخر خارج من زقاق آل ابی عمار الدئلیین علیه غدیرتان مضفورتان قد خرجتا من تحت بیضته کثیر شعر الشاربین فهو والله صاحبك فلا رحم الله رمته فقال له محمد یا ابا عبد الله حسبت فاخطأت وقام الیه السراقی بن سلخ الحوت فدفع فی ظهره حتی ادخل السجن واصطفی ما کان له من مال وما کان لقومه ممن لم یخرج مع محمد قال فطلع باسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب وهو شیخ کبیر ضعیف قد ذهبت احدی عینیه وذهبت رجلاه وهو یحمل حملا فدعاه الی البیعة فقال له یا ابن اخی انی شیخ کبیر ضعیف وانا الی برك وعونك احوج فقال له لابد من ان تبایع فقال له وای شیء تنتفع ببیعتی والله انی لاضیق علیك مکان اسم رجل ان کتبته قال له لابد لك ان تفعل واغلظ له فی القول فقال له اسمعیل ادع لی جعفر بن محمد فلعلنا نبایع جمیعا قال فدعا جعفرا ع فقال له اسمعیل جعلت فداك ان رایت ان تبین له فافعل لعل الله یکفه عنا قال قد اجمعت الا اکلمه فلیر فی رایه فقال اسمعیل لابی عبد الله انشدك الله هل تذکر یوما اتیت اباك محمد بن علی ع وعلی حلتان صفراوان فادام النظر الی ثم بکی فقلت له ما یبکیك فقال لی یبکینی انك تقتل عند کبر سنك ضیاعا لا ینتطح فی دمك عنزان قال قلت متی ذاك قال اذا دعیت الی الباطل فابیته واذا نظرت الی الاحول مشؤم قومه ینتمی من آل الحسن علی منبر رسول الله صلی الله علیه واله یدعو الی نفسه قد تسمی بغیر اسمه فاحدث عهدك واکتب وصیتك فانك مقتول فی یومك او من غد فقال له ابو عبد الله ع نعم وهذا ورب الکعبة لا یصوم من شهر رمضان الا اقله فاستودعك الله یا ابا الحسن واعظم الله اجرنا فیك واحسن الخلافة علی من خلفت وانا لله وانا الیه راجعون قال ثم احتمل اسمعیل ورد جعفر الی الحبس قال فوالله ما امسینا حتی دخل علیه بنو اخیه بنو معویة بن عبد الله بن جعفر فتوطؤه حتی قتلوه وبعث محمد بن عبد الله الی جعفر فخلی سبیله قال واقمنا بعد ذلك حتی استهللنا شهر رمضان فبلغنا خروج عیسی بن موسی یرید المدینة قال فتقدم محمد بن عبد الله علی مقدمته یزید بن معویة بن عبد الله بن جعفر وکان علی مقدمة عیسی بن موسی ولد الحسن بن زید بن الحسن وقاسم ومحمد بن زید وعلی بن ابرهیم بنو الحسن بن زید فهزم یزید بن معویة وقدم عیسی بن موسی المدینة وصار القتال بالمدینة فنزل بذباب ودخلت علینا المسودة من خلفنا وخرج محمد فی اصحابه حتی بلغ السوق فاوصلهم ومضی ثم تبعهم حتی انتهی الی مسجد الخوامین فنظر الی ما هناك فضاء لیس فیه مسود ولا مبیض فاستقدم حتی انتهی الی شعب فزارة ثم دخل هذیل ثم مضی الی اشجع فخرج الیه الفارس الذی قال ابو عبد الله علیه السلم من خلفه من سکة هذیل فطعنه فلم یصنع فیه شیئا وحمل علی الفارس فضرب خیشوم فرسه بالسیف فطعنه الفارس فانفذه فی الدرع وانثنی علیه محمد فضربه فاثخنه وخرج علیه حمید بن قحطبة وهو مدبر علی الفارس یضربه من زقاق العماریین فطعنه طعنة انفذ السنان فیه فکسر الرمح وحمل علی حمید برمح الرمح فصرعه ثم نزل الیه فضربه حتی اثخنه وقتله واخذ راسه ودخل الجند من کل جانب واخذت المدینة واجلینا هربا فی البلاد قال موسی بن عبد الله فانطلقت حتی لحقت بابرهیم بن عبد الله فوجدت عیسی بن زید مکمنا عنده فاخبرته بسوء تدبیره وخرجنا معه حتی اصیب ع ثم مضیت مع ابن اخی الاشتر عبد الله بن محمد بن عبد الله بن الحسن حتی اصیب بالسند ثم رجعت شریدا طریدا تضیق علی البلاد فلما ضاقت علی الارض واشتد الخوف ذکرت ما قال ابو عبد الله ع فجئت الی المهدی وقد حج وهو یخطب الناس فی ظل الکعبة فما شعر الا وانی قد قمت من تحت المنبر فقلت لك الامان یا امیر المؤمنین وادلك علی نصیحة لك عندی فقال نعم ما هی فقلت ادلك علی موسی بن عبد الله بن حسن فقال لی نعم لك الامان فقلت له اعطنی ما اثق به فاخذت منه عهودا

191 ومواثيق ووثقت لنفسي ثم قلت انا موسى بن عبد الله فقال لي اذا نكرم وتحبا فقلت له اقطعني الى بعض اهل بيتك يقوم بامري عندك
فقال لي انظر الى من اردت فقلت عمك العباس بن محمد فقال العباس لا حاجة لي فيك فقلت ولكن لي فيك الحاجة اسئلك بحق امير
المؤمنين الا قبلتني فقبلني شاء او ابى وقال لي المهدي من يعرفك وحوله اصحابنا او اكثرهم فقلت هذا الحسن بن زيد يعرفني وهذا موسى بن
جعفر يعرفني وهذا الحسن بن عبد الله بن عباس يعرفني فقالوا نعم يا امير المؤمنين كانه لم يغب عنا ثم قلت للمهدي يا امير المؤمنين لقد
اخبرني بهذا المقام ابو هذا الرجل واشرت الى موسى بن جعفر قال موسى بن عبد الله وكذبت على جعفر كذبة فقلت له وامرني ان اقرئك
السلام وقال انه امام عدل وسخي قال فامر لموسى بن جعفر بخمسة الاف دينار فامر لي منها موسى بالفي دينار ووصل عامة اصحابه ووصلني
فاحسن صلتي فحيثما ذكر ولد محمد بن علي بن الحسين فقولوا صلى الله عليهم وملئكته وحملة عرشه والكرام الكاتبون وخصوا ابا
عبد الله باطيبها لك وجزى موسى بن جعفر عني خيرا فاني والله مولاهم بعد الله هذا ما يتعلق باحوال محمد بن عبد الله الملقب
بالنفس الزكية عند الزيدية ولا يزكي مثل تلك النفس مع ما صدر منهما من الشرارة وان كانت من العلوية واما اخوه ابرهيم بن
عبد الله فهو ايضا مقتول في طلب الرياسة والجاه مدفون بباخمرى قرية قرب الكوفة قال الفيروزابادي في مادته هو بالخاء المعجمة
والراء المهملة وباخمرى كسكرى قرية قرب الكوفة بها قبر ابرهيم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي وكان قد اختفى عن الناس
بعد قتل اخيه محمد بن عبد الله وله حال اختفائه حالات وقصص مذكورة في المطولات منها ما ذكره الزمخشري في ربيع الابرار
من انه لما بلغه خبر قتل اخيه محمد انشد هذه الابيات سابكيك بالبيض الرقاق وبالقنا فان بها ما يدرك الطالب الوترا
وانا القوم لا نفيض دموعنا على هالك منا ولو قصم الظهرا ولسنا كمن يبكي اخاه بعبرة يعصرها من جفن مقلته عصرا
ولكنني اشفي فؤادي بغارة تلهب في قطري كتائبها الجمرا منها ما حكى عن ابي الفرج عن المفضل بن احمد الضبي انه قال كان
ابرهيم بن عبد الله بن الحسن متوارى عندي بالمدينة وكنت اخرج واتركه فقال لي اذا خرجت ضاق صدري فاخرج الي شيئا من كتبك
اتفرج به فاخرجت اليه كتبا من الشعر فاختار منها القصائد السبعين التي صدرت بها كتاب المفضليات ثم اتممت عليها باقي الكتاب
فلما خرج خرجت معه فلما صار بالمربد مربد سليمان بن علي فوقف عليها وامنهم واستسقى ماء فاتي به فشرب فاخرج اليه صبيان
من صبيانهم فضمهم اليه فقال هؤلاء والله منا ونحن منهم وهم اهلنا ولحمنا ودمنا ولكن اباءهم انتزوا على امرنا وابتزوا
حقوقنا وسفكوا دماءنا ثم تمثل مهلا بني عمنا ظلامتنا ان بنا سورة من الغلق لمثلكم تحمل السيوف ولا تغمز احسابنا
من الرقق اني لانمي اذا انتميت الى عز عزيز ومعشر صدق بيض سباط كان اعينهم تكحل يوم الهياج بالعلق فقلت
ما اجود هذه الابيات واحلاها فلمن هي فقال هذه يقولها ضرار بن الخطاب الفهري يوم جمع الخندق على رسول الله صلى الله
عليه واله وتمثل بها علي بن ابي طالب عليه السلام يوم صفين والحسين يوم الطف وزيد بن علي يوم السبخة ويحيى بن زيد يوم الجوزجان
فتطيرت له من تمثله بابيات لم يتمثل بها احد الا قتل ثم سرنا الى باخمرى فلما قرب منها اتاه نعي اخيه محمد فتغير لونه وجرض بريقه
ثم اجهش باكيا وقال اللهم ان كنت تعلم ان محمدا خرج يطلب مرضاتك ويبتغي طاعتك ويؤثر ان يكون كلمتك العليا وامرك المتبع
المطاع فاغفر له وارحمه وارض عنه واجعل ما نقلته اليه خيرا مما نقلته عنه من الدنيا ثم انفجر باكيا ثم تمثل ابا المنازل يا خير
الفوارس من يفجع بمثلك في الدنيا فقد فجعا الله يعلم اني لو خشيتهم واوجس القلب من خوف لهم فزعا لم يقتلوك ولم اسلم
لهم حتى نعيش جميعا او نموت معا قال المفضل فجعلت اعزيه واعاتبه على ما ظهر من جزعه فقال اني والله في هذا كما قال دريد
بن الصمة تقول الا تبكي اخاك وقد ارى مكان البكا لكن بنيت على الصبر لمقتل عبد الله والهالك الذي على الشرف الاعلى
قتيل ابي بكر وعبد يغوث او نديمي مالك وحل قصابا بالحشو فرد على قبر ابى القتل الا ال صمة انهم ابو غيره والقدر يجري
الى القدر فاما ترينا لا تزال دماؤنا لدى واتر يسعى بها اخر الدهر فانا للحم السيف غير نكيرة ونلحمه طورا وليس
بذي نكر يغار علينا واترين فيشتفى بنا ان اصبنا او نغير على وتر بذاك قسمنا الدهر شطرين بيننا فما ينقضي
الا ونحن على شطر قال المفضل ثم ظهرت لنا جيوش ابي جعفر مثل الجراد فتمثل ابرهيم بقوله نبئت ان بني خزيمة اجمعت

192 امرا تديره لتقتل خالد ان يقتلوني لا تصب رماحهم ثاري ويسعى القوم سعيا جاهدا ارمي الطريق وان رصدت بضيقه
وانازل البطل الكمي الحاردا فقلت له من يقول هذا الشعر يا ابن رسول الله فقال يقوله خالد بن جعفر بن كلاب يوم شعب جبلة وهو اليوم الذي
لقيت فيه قيس تميما قال واقبلت عساكر ابي جعفر فطعن رجلا وطعنه اخر فقلت له اتباشر القتال بنفسك وانما العسكر منوط بك فقال
اليك يا اخا بني ضبة فاني كما قال عويف القوافي المت سعاد والمامها احاديث نفس واحلامها يمان من بني مالك تطاول
في المجد اعلامها وان لها اصل جرثومة ترد الحوادث ايامها ترد الكتيبة مغلولة بها افنادها واورامها والتحم الحرب
اشتدت فقال يا مفضل حدثني بشيء فذكرت ابياتا لعويف القوافي لما كان ذكره هو من شعره فانشدته الا ايها الناهي فزارة
ما اخذت لها انما انتظالم ابى كل حر ان ابيت يوره ويمنع منه النوم اذا انت نائم اقول لفتيان كرام تروحوا على الجرد
في افواههن الشكائم فقوا وقفة من يحي لا يحر بعدها ومن يخترم لا يتبعه اللوائم وهل انت ان باعدت نفسك عنهم
لتسلم فيما بعد ذلك سالم فقال اعد وتبينت من وجهه انه يستقتل فانتبهت فقلت او غير ذلك فقال لا بل اعد الابيات فاعدتها فتمطى
في ركابه فقطعهما وحمل فغاب عني واتاه سهم غائر فقتله وكان اخر عهدي به رده وحكى القاضي التستري رحمه الله في كتاب مجالس المؤمنين
عن بعض التواريخ خروج ابرهيم في جمادي الاخرة سنة خمس واربعين ومائة وقال وكان من اكابر علماء الزمان وكانت قوته بحيث
ياخذ ذنب الجمل الشارد العادي حال شروده وعدوه ويمسكه في مكان الاخذ وربما كان الجمل يذهب ويبقى ذنبه في كف ابرهيم
مبانا من الجمل قلت ومن ذلك حكى في عمدة الطالب انه قال يحكى انه كان واقفا مع ابيه واخيه محمد وابل لهم يوردوا فيها
ومنها ناقة شرود لا يملك فاقبلت مع الابل يوردها فقال محمد لابرهيم وهو ملتف في شملة ان رددتها فلك كذا فوثب ابرهيم فقبض
على ذنبها وشردت الناقة وتبعها ابرهيم ممسكا بذنبها حتى غابا عن اعينهم فقال عبد الله لابنه محمد بئس ما صنعت عرضت اخاك
للتلف فلما كان بعد ساعة اقبل ابرهيم ملتفا بشملته فقال له محمد الم اقل لك انك لا تقدر على ردها فاخرج ذنب الناقة فالقاه
وقال اما يقبل من جاء بهذا وكان ابرهيم من كبار العلماء في فنون كثيرة يقال انه كان في ايام اختفائه بالبصرة قد اختفى عند المفضل
بن محمد الضبي فطلب منه دواوين العرب ليطالعها فاتاه بما قدر عليه فاعلم ابرهيم على ثمانين قصيدة فلما قتل ابرهيم استخرجها
المفضل وسماها بالمفضليات وقرئت بعد على الاصمعي فزاد فيها وظهر ابرهيم لليلة الاثنين غرة شهر رمضان سنة خمس واربعين ومائة
بالبصرة وتابعه وجوه الناس منهم بشير الرحال والاعمش سليمان بن مهران وعباد بن منصور القاضي صاحب مسجد عباد بالبصرة والمفضل
بن محمد وسعيد الحافظ في نظرائهم ويقال ان ابا حنيفة الفقيه بايعه وكان قد افتى الناس بالخروج مع ابرهيم ويحكى ان امرأة اتته فقالت
له انك افتيت ابني بالخروج مع ابرهيم فقتل فقال لها ليتني كنت مكان ابنك وكتب ابو حنيفة اما بعد فاني قد ارسلت اليك اربعة الاف
درهم ولم يكن عندي غيرها ولولا امانات للناس عندي للحقت بك فاذا لقيت القوم وظفرت فافعل كما فعل ابوك في اهل صفين اقتل
مدبرهم واجهز على جريحهم ولا تفعل كما فعل ابوك في اهل الجمل فان القوم لهم فئة ويقال ان هذا الكتاب رفع الى الدوانيقي وكان
تغيره على ابي حنيفة وكان ابرهيم قد يلقب بامير المؤمنين وعظم شانه ولحب الناس ولايته وارتضوا سيرته فقلق الدوانيقي لذلك
قلقا عظيما وندب عيسى بن موسى من المدينة الى قتاله وسار ابرهيم من البصرة حتى التقيا بباخمرى قرية قريبة من قرى الكوفة وانهزم
عسكر عيسى بن موسى من المدينة ويحكى ان ابرهيم نادى لا يتبعن احد منهزما فعاد اصحابه وظن اصحاب عيسى انهم انهزموا فكروا واتبعه
فقتلوا اصحابه الا قليلا وقيل بل انهزم بعض عسكر عيسى على غناء فلقيه فلما صاروا في عكسها ظن اصحاب ابرهيم انهم كمين
قد خرج ورفع ابرهيم البرقع عن وجهه فجاءه سهم غائر فوقع على جبهته فقال الحمد لله اردنا امرا واراد الله غيره انزلوني فانزلوه
وكان اخر امره ولما اتصل بالمنصور انهزام عسكره وهو بالكوفة اضطرب اضطرابا شديدا وجعل يقول يا ابن فواصاد فهم
ابن لعب الغلمان والصبيان ثم جاء بعد ذلك خبر الظفر وجاؤه براس ابرهيم فوضع في طست بين يديه والحسن بن زيد بن الحسن
علي واقف على راسه عليه السواد فخنقته العبرة فالتفت اليه المنصور وقال اتعرف راس من هذا فقال نعم فتى كان يحميه من الضيم
سيفه وينجيه من دار الهوان اجتنابها فقال المنصور صدقت ولكن اراد راسي فكان راسه اهون علي ولوددت انه فاء

الى طاغيه وكان قتل ابراهيم على ما قال ابو نصر البخاري لخمس بقين من ذي القعدة سنة خمس واربعين ومائة وهو ابن ثمان واربعين سنة وقال ابو الحسن العمري قتل في ذي الحجة السنة المذكورة وحمل ابن ابي الكرام الجعفري راسه الى مصر قال مادح اهل البيت دعبل الخزاعي فيما اشتد من الابيات في قصيدته التائية مخاطبا للبتول الزهراء افاطم لو خلت الحسين مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات الى ان قال قبور بكوفان واخرى بطيبة واخرى بفخ نالها صلوات اقول الفخ موضع معروف قرب مكة واقع على ستة اميال من مكة يخرج منها للعمرة وفي القاموس موضع بمكة دفن بها ابن عمر ولبس الخزاعي يريد بشعره قبر ابن عمر قطعا بل انما يريد به قبور شهداء الفخ من العلوية السادة من بني الحسن ومقدمهم الحسين بن علي العابد بن الحسن المثلث ابن الحسن المثنى ابن الحسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلم كما قال في المجمع يوم الفخ كان ابو عبد الله الحسين بن علي بن الحسن عم موسى الكاظم عليه السلم دعا الى نفسه وقد قال له موسى بن جعفر عم حين ودعه يا ابن عم انك مقتول فاحد الضراب فان القوم فساق فقتل بفخ كما اخبره وفي عمدة الطالب بعين يوم الفخ يوم التروية سنة تسع وستين ومائة وقيل سنة سبعين ومن ابتدائه انه حكى الشيخ ابو الفرج الاصفهاني في كتاب مقاتل الطالبيين ان بني حسن لما طال مكثهم في حبس المنصور وضعفت اجسامهم كانوا اذا اخلوا بانفسهم نزعوا قيودهم فاذا احسوا بمن يجئ اليهم لبسوها ولم يكن علي العابد يخرج رجله من القيد فقالوا له في ذلك فقال لا اخرج هذا القيد من رجلي حتى القى الله عز وجل فاقول يا رب سل ابا جعفر فيما قيدني ومن ولد العابد بن الحسن المثلث الحسين بن علي وهو الشهيد صاحب فخ خرج ومعه جماعة من العلويين في زمان الهادي موسى بن المهدي بن المنصور بمكة وجاء موسى بن عيسى بن علي ومحمد بن سليمان بن المنصور فقتلاهم بفخ يوم التروية سنة تسع وستين ومائة وقيل سنة سبعين وحملا راسه الى الهادي ونقل ابو نصر البخاري عن محمد الجواد بن علي الرضا انه قال لم يكن لنا مصرع بعد الطف اعظم من فخ انتهى وكان ممن خرج مع الحسين بن علي صاحب الفخ هذا وشهد فخا عبد الله الشهيد بن الحسن الافطس بن علي الاصغر بن علي زين العابدين عليه السلم ولكنه لم يقتل فيمن قتل معه بها بل عاش الى ملك هرون الرشيد فقتله جعفر البرمكي بغير امر له من الرشيد ولقب بالشهيد فقال ابو العباس في عمدة الطالب واما عبد الله الشهيد بن الافطس شهد فخا متقلدا بسيفين وابلى بلاء حسنا فقال ان الحسين صاحب فخ اوصى اليه وقال ان اصبت فالامر بعدي اليك واخذه الرشيد وحبسه عند جعفر بن يحيى فصادف من الحبس وكتب الى الرشيد ليشتمه فيها شتما قبيحا فلم يلتفت الرشيد الى ذلك وامر ان يوسع عليه وكان قد قال يوما بحضور جعفر بن يحيى اللهم اكفنيه على يد ولي من اوليائي واولياءك فامر جعفر ليلة النيروز بقتله فقتله وحز راسه واهداه الى الرشيد في جملة هدايا النيروز فلما دخلت المكبة عنه استعظم الرشيد ذلك فقال جعفر ما علمت ابلغ في سرورك من حمل راس عدوك وعدو ابائك اليك فلما اراد الرشيد قتل جعفر بن يحيى قال لجعفر المسرور الكبير شهيد تمّا يستحل امير المؤمنين دمي قال بقتلك ابن عمه عبد الله بن الحسن بن علي بغير امره قال العمري قبره ببغداد لبسوق الطعام عليه وكان عقبه بالمدائن جماعة كثيرة ولقد كان اسراف الطغاة من بني العباس في قتل العلوية والفاطمية من السادات الحسنية والحسينية اشد واكثر من اسراف الطغاة من بني امية سيما المنصور منهم الملقب بالدوانيقي وهرون الملقب بالرشيد وهو غير رشيد عليهما لعنة الله والملئكة والناس اجمعين واحكى من اسرافه لعنه الله في ذلك حكاية ترشدك الى ما ذكرته وهي ما رواه العيون مسندا عن عبد الله البزاز النيشابوري وكان مسنا قال كان بيني وبين حميد بن قحطبة الطائي الطوسي معاملة فرحلت اليه في بعض الايام فبلغه خبر قدومي فاستحضرني للوقت وعلى ثياب السفر لم اغيرها وذلك في شهر رمضان ثم ذكرت فامسكت يدي وقلت حميد ما لك لا تاكل فقلت ايها الامير هذا شهر رمضان ولست بمريض ولا بي علة توجب الافطار ولعل الامير له عذر في ذلك او علة توجب الافطار واني لصحيح البدن ثم دمعت عيناه وبكى فقلت له بعدما فرغ من طعامه ما يبكيك ايها الامير فقال انفذ الي هرون الرشيد وقت كونه بطوس في بعض الليل ان اجب امير المؤمنين فلما دخلت عليه رايت بين يديه شمعة تتوقد وسيفا اخضر مسلولا وبين يديه خادم واقف فلما قمت بين يديه رفع راسه فقال كيف طاعتك لامير المؤمنين فقلت في نفسي انا لله وانا اليه راجعون اخاف على نفسي ان يكون قد عزم على قتلي وانه لما رأى استحيى متى تعدت الى بين يديه فرفع راسه الي فقال كيف طاعتك

لامير المؤمنين فقلت بالنفس والمال ثم الاهل والولد فاطرق ثم اذن لي في الانصراف فلم البث في منزلي حتى عاد الرسول الي وقال اجب امير المؤمنين فقلت في نفسي انا لله وانا اليه راجعون اخاف على نفسي ان يكون قد عزم على قتلي وانه لما رأى استحيى مني فعدت الى بين يديه فرفع راسه الي فقال كيف طاعتك لامير المؤمنين فقلت بالنفس والمال والاهل والولد فتبسم ضاحكا ثم اذن لي في الانصراف فلما دخلت لم البث ان عاد الي الرسول فقال اجب امير المؤمنين فحضرت بين يديه وهو على حاله فرفع راسه الي فقال كيف طاعتك لامير المؤمنين فقلت بالنفس والمال والاهل والولد والدين فضحك ثم قال خذ هذا السيف وامتثل ما يامرك هذا الخادم فتناول الخادم السيف وناولنيه وجاء بي الى بيت بابه مغلق ففتحه فاذا فيه بئر في وسطه ثلثة بيوت ابوابها مغلقة ففتح باب بيت منها فاذا فيه عشرون نفسا عليهم الشعور والذوائب شيوخ وكهول وشبان مقيدون فقال ان امير المؤمنين يامرك بقتل هؤلاء وكانوا كلهم علويين من ولد علي وفاطمة عليهما السلم فجعل يخرج الي واحدا بعد واحد فاضرب عنقه حتى اتيت الى اخرهم ثم رمى باجسادهم ورؤسهم في تلك البئر ثم فتح باب بيت اخر فاذا فيه عشرون نفسا من العلوية من ولد علي وفاطمة عليهما السلم مقيدون فقال لي ان امير المؤمنين يامرك بقتل هؤلاء فجعل يخرج الي واحدا بعد واحد فاضرب عنقه ويرمي به في تلك البئر حتى اتيت على اخرهم ثم فتح باب البيت الثالث فاذا فيه مثلهم عشرون نفسا من ولد علي وفاطمة مقيدون عليهم الشعور والذوائب فقال لي ان امير المؤمنين يامرك بقتل هؤلاء ايضا فجعل يخرج الي واحدا بعد واحد فاضرب عنقه فيرمي به في تلك البئر حتى اتيت على تسعة عشر نفسا منهم وبقي شيخ منهم عليه شعر فقال لي تبا لك يا مشؤوم اي عذر لك يوم القيمة اذا قدمت على جدنا رسول الله صلى الله عليه واله وقد قتلت من اولاده ستين نفسا قد ولدهم علي وفاطمة عليهما السلم فارتعشت يدي وارتعدت فرائصي فنظر الي الخادم مغضبا وهددني فاتيت على ذلك الشيخ ايضا فقتلته ورمى به في تلك البئر فاذا كان فعلي هذا وقد قتلت من اولاد رسول الله ستين نفسا فما ينفعني صومي وصلوتي وانا لا اشك اني مخلد في النار فلله واني ايضا لا اشك في انه مخلد في النار لا انه لعنه الله من ناصبي شديد النصب والعداوة ولكن الرشيد الامر له بذلك وشوه قد يقال بكونه من الشيعة فان اراد القائل بذلك انه عارف بحقية امير المؤمنين فهو غير بعيد ولا ينفي نصبه للدنيا وحب الرياسة كما ان احتمال ذلك غير بعيد في المنصور والميل الى التشيع بعد معرفة الحقية ثوبي في مامون بن الملعون حتى ان جماعة من اهل السير والاثار ذكروا القول بانه سم علي بن موسى الرضا ومن المصرين على القول بتشيعهما القاضي السعيد الشهيد التستري قدس الله روحه قال في كتاب مجالس المؤمنين ان مامون بن هرون الرشيد كان من افاضل ال العباس وكان عالما بالحكمة والطب وعلم الفرائض والكلام والعربية والفقه والنحو الى ان قال ان ابن كثير الشامي صرح في كتابه بتشيعه وان تعصبا انه اظهر في سنة اثنى عشر بعد المائتين بدعتين احديهما اعظم من الاخرى اولهما القول بخلق القران والثانية القول بتفضيل علي بن ابي طالب بعد رسول الله صلى الله عليه واله ثم ساق الكلام الى ان قال ان ابن كثير ايضا صرح بان ماموناً اوصى الى اخيه المعتصم ان لا يسم ويجري ما يعيش على مذهبه معتقده وان يحسن ويبر الى اخيار العلوية ويتجاوز ويعفو عن اشرارهم ومسيئهم وان يوصل اليهم مستمرا الصلات التي عينها وقررها هو لهم وكان يصلهم بها مستمرا ثم انه ذكر في الاحتجاج ان ماموناً قال يوما لاصحابه اتعلمون اني ممن اخذت الاعتقاد بالتشيع قالوا لا قال ذلك قال اخذته من الرشيد ابي قالوا كيف يكون ذلك وهو يعني الرشيد يسيء بالعلوية ويقتلهم حتى كاد ان يستاصلهم قال انه كان يفعل ذلك لبقاء الملك لان الملك عقيم ومما استدلوا به على شدة ارادة المامون وكمال الخلوص للرضا عليه السلم حتى فرقوا على القول بتشيع المامون وتحاشوا من ان ينسب اليه القول بانه سمه في العنب وفي عصير الرمان او غيره ذلك انه افضى عن جرم زيد بن موسى بن جعفر اخي الرضا عليه السلم لاسيره وهيبته له اعظاما له واكراما قائلا له اليك هذا انه مع ما صدر منه وصنع في ابناء عمه من بني العباس ما صنع لا يستوجب الا القتل والصلب والشنق وهيناه لا حفظا لمقامك وشانك واغمضنا عن ان الملك عقيم وكل من صنع في ملكنا ما صنع اخوك هذا لا يرى الا القتل والصلب والحرق وبعده: الد فعفوه

عنه مع عظم جرمه وشدة اهتمام بني العباس لاستئصال الطالبيين والعلويين منهم خاصة دليل على انه عاد الى الحق مستبصرا موالٍ
للائمة محب لهم متشيع منظر وبطريقتهم ذاهب مذهبهم وكيفية هذه القصة انه كان زيد بن موسى المدعو بزيد النار وامره
ولد عقد له محمد بن محمد بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام ايام ابي السرايا على اهواز وانه دخل البصرة و
غلب عليها واحرق دور بني العباس واضرم النار في نخيلهم وجميع اسبابهم فقيل له زيد النار وحاربه الحسن بن سهل فظفر به وارسله الى
المامون فادخل عليه بمرو مقيدا فارسله المامون الى اخيه الرضا ووهب له جرمه فحلف علي الرضا ان لا يكلمه ابدا وامر باطلاقه
ثم ان المامون سقاه السم فمات **قلت** ما ذكروه من سقي المامون اياه السم بعيد جدا مع ذلك بضعف الاسناد لان المزبور
كون سم الرضا عليه السلام مع ضعفه في نفسه الاظهر كما هو الاشهر قولا ورواية ان اللعين سمه وهو قاتله حشره الله مع يزيد
معوية وامثالهما ويؤيده وفي العيون عن محمد بن يحيى الصولي في جملة كلام له انه كان المامون في باطنه يحب سقطات الرضا عليه السلام
وان يعلوه المحتج وان اظهر غير ذلك وهو كلام صحيح عليه شواهد في الاخبار الواردة في المقامات المختلفة وفيه ايضا حدثني ابو الحسن
علي بن احمد النسابه عن مشايخه ان زيد بن موسى كان ينادم المنتصر وكان في لسانه فضل وكان زيد هذا نزل بغداد على نهر كرخايا
وهو الذي كان بالكوفة ايام ابي السرايا فولاه فلما قتل ابو السرايا تفرق الطالبيون فتوارى بعضهم ببغداد وبعضهم بالكوفة و
صار بعضهم الى المدينة وكان ممن توارى زيد بن موسى هذا فطلبه الحسن بن سهل حتى دل عليه فاتي به فحبسه ثم احضره على ان يضرب
عنقه وجرد السياف ليضرب عنقه وكان حضر هناك الحجاج بن خيثمة فقال ايها الامير اتاك بما تفعل امر من امير المؤمنين قال لا
قال فعلى م تقتل ابن عم امير المؤمنين من غير اذنه واستطلاع رايه فيه ثم حدثه بحديث عبد الله فان الرشيد حبسه عند جعفر بن
يحيى فقدم عليه جعفر فقتله من غير امره وبعث براسه اليه في طبق مع هدايا النيروز وان الرشيد لما امر مسرور الكبير بقتل جعفر بن
يحيى قال له اذا سالك جعفر عن الذنب الذي تقتله به فقل له انما قتلك بابن عمه ابن الافطس الذي قتلته من غير امره ومنه ايضا
عن الصولي عن محمد بن يزيد النحوي عن ابن ابي عبدون عن ابيه قال لما جاء زيد بن موسى اخو الرضا ع الى المامون وقد خرج
بالبصرة واحرق دور العباسيين وذلك في سنة تسع وتسعين ومائة سمي زيد النار قال له المامون يا زيد خرجت بالبصرة و
تركت ان تبدا بدور اعدائنا من امية وثقيف واهله والزياد وقصدت بني عمك قال وكان مزاحا اخطات يا امير المؤمنين من كل
جهة وان عدت بدات باعدائنا فضحك المامون وبعث به الى اخيه الرضا ع وقال قد وهبت جرمه لك فلما جاء وابه عنفه وخلى
سبيله وحلف انه لا يكلمه ابدا ما عاش واما محمد بن محمد بن زيد بن علي فهو الذي اجتباه ابو السرايا وقلده الامر فحاربهم هرثمة بن
اعين من قبل الحسن بن سهل فاسره وحمله هو الى المامون بمرو وقتله المامون هناك غيلة بالسم قال ابو العباس في عمدة الطالب
لما خرج ابو السرايا السري بن منصور الشيباني واخذ البيعة لمحمد بن ابرهيم بن اسمعيل بن ابرهيم بن الحسن بن علي بن ابي طالب ع وتوفي
محمد فجاة نصب ابو السرايا مكانه محمد بن محمد هذا ولقبه المؤيد فندب الحسن بن سهل اليهم هرثمة بن اعين فحاربه واسره وحمله الى
الحسن بن سهل فحمله الحسن الى المامون بمرو فتعجب المامون من صغر سنه وقال له كيف رايت صنع الله بابن عمك فقال محمد بن محمد
بن زيد رايت امين الله في العفو والحلم وكان يسيرا عنده اعظم الجرم فاعرض عن جهلي وداوى سقامه بعفو جلا عن جلدي هبوة
السقم وتوفي محمد بن محمد بن زيد بمرو وسقاه المامون السم سنة اثنتين ومائتين وهو ابن عشرين سنة فقيل انه نظر الى
كبده يخرج من حلقه قطعا قطعا فيلقيه في طست ويقلبه بخلال في يده وممن خرج مع محمد هذا من بني الحسين الحسن الافطس
علي الاصغر بن علي بن الحسين زين العابدين ع ولكنه لم يقتل في جملة من قتل معه قال ابو العباس النسابة في عمدة الطالب في نسب آل
ابي طالب ان امه ام ولد ... مات ابوه وهو حمل وتكلم فيه النسابون ثم ساق الكلام الى ما ساق فيظهر منه انه لا يجوز الكلام
في نسب الرجل ونقل ان كل من طعن فيه من النسابة انما كان الطعن لشيء جرى بينه وبين الصادق ع لا للنسب حكاه عن ابي النصر
البخاري وحكى بعيد ذلك عن ابي الحسن العمري النسابه انه عمل الشيخ ابو الحسن محمد بن محمد يعني شيخ الشرف العبيدلي كتابا وسمه
بالانتصار لبني فاطمة الابرار ذكر الافطس وولده بصحة النسب وذم الطاعن عليه قال ابو نصر البخاري خرج الافطس مع محمد بن

عبد الله بن الحسن النفس الزكية وبيده راية بيضاء وابلى ولم يخرج معه اشجع منه ولا اصبر وكان يقال له رمح آل ابي طالب لطوله
وطوله وقال ابو الحسن العمري كان صاحب راية محمد بن عبد الله الصغرى ولما قتل النفس الزكية محمد بن عبد الله اختفى الحسن بن علي
فلما دخل جعفر الصادق ع العراق ولقي ابا جعفر المنصور قال له يا امير المؤمنين تريد ان تسدي الى رسول الله صلى الله عليه وآله
يدا فقال نعم يا ابا عبد الله فقال تعفو عن ابنه الحسن بن علي فعفى عنه وفي كتاب ابي الغنائم الحسني النسابة قال حدثني ابو القاسم بن
خداع قال قال حدثنا عبد الله بن الفضل الطائي قال حدثنا ابن اسباط عمن حدثه عن حميد قال حدثتني سالمة مولاة ابي عبد الله
الصادق ع قالت اشتكى ابو عبد الله فخاف على نفسه فاستدعى ابنه موسى ع قال يا موسى اعط الافطس سبعين دينارا وفلانا
وفلانا كذا وكذا فقلت تعطي الافطس وقد فعل بك ذلك بشفرة يريد قتلك فقال يا سالمة تريدين ان اكون ممن قال الله تعالى ويقطعون
ما امر الله به ان يوصل وحكى ابو نصر البخاري هذه الحكاية بتغيير يسير قال سمعت جماعة يقولون ان الصادق ع كان يوصي لجماعة من اهله
من عشيرته عند موته فاوصى للافطس الحسن بن علي بن علي بثمانين دينارا فقالت له عجوز في البيت اتامر له بذلك وقد فعل بك ما يجيء
في البيت يريد ان يقتلك فقال اتريدين ان اكون ممن قال الله تعالى ويقطعون ما امر الله به ان يوصل لاصلن رحمه وان قطع الكبو له ثمانين
دينارا قال البخاري وهذه شهادة قاطعة من الصادق ع انه ابن رسول الله صلى الله عليه وآله ثم حكى لهم ما راه من سلوك ابيه
هرون مع موسى بن جعفر عليهما السلام وقال ان موسى بن جعفر ع دخل على الرشيد يوما في المدينة وانا حاضر واستقبله الرشيد و
اكرمه واجلسه في الصدر وجلس هو دونه في مقابله خاضعا له واخذ موسى بن جعفر ع في موعظته ونصحه وحثه ورغبه في
ان يرفق ويحسن السلوك مع فقراء الامة وان يعدل وينصف مع الرعية وان يسلك بهم بحسن السيرة واشفاق السريرة فقبل
الرشيد كل ما اشار اليه من ذلك فاجابه بالسمع والطاعة فلما قام موسى ع قام هرون تابعه ثم دعاني واخي محمد الامين وامرنا بمشايعته
وقال اذهبا مع عمكما وخذا بركابه وسويا ثيابه ولباسه من جوانبه وانطلقا به مشايعين له الى منزله فلما خرجنا معه امرني
الى موسى ع ببشارة الملك لي بعد ابي وقال عليه السلام اذا بلغنا الى ذلك فاحسن الى اولادي وبقيتي فلما اوصلناه الى داره ورجعنا
الى الرشيد وخلى مجلسنا عن الاغيار سالت انا ابي لما كان بي من الاجتراء على مثل ذلك وقلت له يا ابه من كان هذا الرجل الذي
اجلسته على صدرك وجلست بين يديه بعد ما استقبلت له واكرامك اياه الى هذه الغاية وامرتنا بما امرتنا من اخذ الركاب وتسوية
الثياب والمشايعة الى منزله بعد الاياب فقال هذا امام الناس ووارث الاساس ورحمة الله على خلقه وخليفته على عباده هذا موسى بن
جعفر ع وقلت له يا امير المؤمنين اليس كل هذه الصفات مخصوصة بجنابك فقال لي يا بني انا امام الجماعة على الظاهر والمتغارف
استحوذت على ذلك بالقهر والغلبة واما موسى بن جعفر فهو امام حق من عند الله فوالله الذي لا اله الا هو يا بني انه احق بهذا
الامر منا واحق بمقام النبي من ابيك ومن سائر الخلق ولكنه مع ذلك ايم الله لا تظهر علي واراد ان ينازعني في الملك لاقلعن
عينيه من الراس والملك عقيم ثم قال وحكي عن المامون انه قال لما اراد الرشيد النهوض من المدينة الى مكة امر الفضل وزيره ان
يبعث ببدرة فيها مائتا دينار الى موسى بن جعفر ع ويقول له ان امير المؤمنين يقول لك ضيق وقتنا منعنا عن صلتك بازيد من
هذا ونتلافى ذلك في سعة الوقت انشاء الله ثم قال المامون فقلت له يا امير المؤمنين انك قد وصلت بحوت سائر احاد بني هاشم
ممن لا تعرفهم بحسب وكرامة بازيد من هذا واقل ما اعطيته لواحد منهم خمسة الاف دينار وهذه العطية غير مناسبة لشان
موسى بن جعفر ع وشان امير المؤمنين قال اسكت لا ام لك فاني ان اعطيته او وصلته بصلة عظيمة مناسبة لشانه لا امن بعقلي
ان لا يخرج علي مع مائة الف سيف من شيعته ومواليه ثم قال لي يا بني اعلم ان فقر هذا واهل بيته اسلم لي ولكم من غناه وغنى
اهل بيته **قلت** وهذا الذي سول له الشيطان ورسخ في عقيدته واوصى به بنيه هو عين ما رسخ في عقيدة الشيخين
الاولين من غاصبي الخلافة فدعاهما الى غصب فدك من بضعة الرسول صلى الله عليه وآله ليفتقر بذلك بيت زوج البتول وسيف
الله المسلول فيشتغل هو وولده بكسب ما يعولون به اهلهم ويسقط بذلك اعتبارهم عن اعين الناس الذين انظار غالبهم الى ظاهر
الحال وجمع المال واوصى ثانيهما بذلك الى بني امية وهم حفظوه عنه وعملوا به واوصلوه الى بني العباس فلعنة الله على اول من

اسس الاساس وتابعيه من بني امية وبني العباس والفرق بين الطائفتين ان الفرقة الاولى كانوا نصابا معلنين بعداوة آل محمد الا قليلا منهم كعمر بن عبد العزيز والفرقة الثانية على عكس الاولى لان اغلبهم عارفون بحقية علي امير المؤمنين والائمة الطاهرين من ولده وان كان كل من الفريقين لم يدع شيئا من الظلم والجور والمساوي الاصغر واجراه عليهم مع تلك المعرفة فمن نعمهم قوله تبارك وتعالى عن الله ثم ينكرونها وعمدة ما صدر من الظلم على العلويين وقتلهم وطلب استيصالهم من بني امية كانت بتوسط الحجاج بن يوسف الثقفي واخيه محمد بن يوسف عليهما اللعنة كما ان اكثر ما جرى على من بني العباس عليهم كان بتوسط موسى بن عيسى بن علي الذي قد يلقب بالهاشمي وهو ناصبي شديد النصب والعداوة وجرى على يده لبني العباس ما هو مذكور في الكتب المبسوطة الى ان قتل يزيد بن الحسين عليه السلام وصار الى سجين فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين اما الحجاج فحكى عن المسعودي في مروج الذهب ان اللعين ولد مشوها لا دبر له فثقب عن دبره وابى ان يقبل ثدي امه او غيرها فاعياهم امره فيقال ان الشيطان تصور لهم بصورة الحرث بن كلدة فقال ما خبركم قالوا ولد ليوسف من الفارعة وقد ابى ان يقبل ثدي امه فقال اذبحوا له جديا اسود واولغوه دمه فاذا كان في اليوم الثاني فافعلوا به كذلك واذا كان في اليوم الثالث فاذبحوا له تيسا اسود واولغوه دمه ثم اذبحوا له اسودا سالخا فاولغوه دمه واطلوا به وجهه فانه يقبل الثدي في اليوم الرابع قال ففعلوا به فكان لا يصبر عن سفك الدماء والحجاج يخبر عن نفسه ان اكبر لذاته سفك الدماء انتهى وقد قيل ان اللعين كان مخنثا وعن مجمع البحرين للشيخ فخر الدين انه من قصته انه كان يوما يصلي على سجادة خنفساء تدب اليه فقال نحوه عني فانها وخزة الشيطان ونقل بعض ان الحجاج كان مخنثا وكان يا بنة خنفسا يجعلها على مقعدته لتعض ذلك الموضع فيسكن بعض علته انتهى وكان لعنه الله في عشرين سنة مدة ولايته سفاكا للدماء الطالبيين وقتالا للعلويين ساعيا في اساس الشاجرة الى عبد الملك بن مروان اللعين بن اللعين ولم يزل كذلك الى ان قتل سعيد بن جبير فقتله الله به وازاح الخلق عن شره لعنه الله وفي كتاب حيوة الحيوان قال عون بن ابي شداد العبدي بلغني ان الحجاج بن يوسف لما ذكر له سعيد بن جبير ارسل اليه قائدا من اهل الشام يسمى المتلمس بن الاحوص ومعه عشرون رجلا من اهل الشام من خاصة اصحابه فبينا هم يطلبونه اذا هم براهب في صومعة له فسألوه عنه فقال الراهب صفوه لي فوصفوه له فدلهم عليه فانطلقوا فوجدوه ساجدا يناجي باعلى صوته فدنوا منه وسلموا عليه فرفع راسه فاتم بقية صلوته ثم رد عليهم السلام فقالوا ان رسل الحجاج اليك فاجبه قال ولا بد من الاجابة قالوا لا بد فحمد الله واثنى عليه وصلى على نبيه ثم قام فمشى معهم حتى انتهى الى دير الراهب فقال الراهب يا معشر الفرسان اصبتم صاحبكم قالوا نعم قال لهم اصعدوا الدير فقالوا اما تركت الاسد والضبع فقال لا ولكن لا ادخل منزل مشرك ابدا قالوا انا لا نأمن عليك ان السباع تقتلك قال سعيد ان معي ربي يصرفها عني ويجعلها حولي حراسا من كل سوء ان شاء الله تعالى قالوا فانت من الانبياء قال ما انا من الانبياء ولكن عبد من عبيد الله خاطئ مذنب قالوا له احلف لنا انك لا تبرح فحلف لهم قال الراهب اصعدوا الى الدير واوتروا القسي لتنفروا السباع عن هذا العبد الصالح فانه كره الدخول علي في الصومعة لمكانكم فدخلوا واوتروا القسي فاذا هم بلبوة قد اقبلت فلما دنت من سعيد تحككت به وتمسحت به ثم ربضت قريبا منه واقبل الاسد فصنع مثل ذلك فلما رأى الراهب ذلك واصبحوا نزل اليه فسأله عن شرائع دينه وسنن رسوله صلى الله عليه وآله ففسر لهم سعيد ذلك كله فاسلم الراهب وحسن اسلامه واقبل القوم على سعيد يعتذرون اليه ويقبلون يديه ورجليه ويأخذون التراب الذي وطئه بالليل فصلوا عليه ويقولون يا سعيد حلفنا الحجاج بالطلاق والعتاق ان نحن رأيناك لا ندعك حتى نشخصك اليه فمرنا بما شئت قال امضوا لشأنكم فاني لائذ بخالقي ولا راد لقضائه واخذوا وصلوا الى واسط فلما انتهوا اليها قال لهم سعيد يا معشر القوم قد تحرمت بكم وصحبتكم ولست اشك ان اجلي قد حضر وان المدة قد انقضت فدعوني الليلة آخذ اهبة السفر واستعد لمنكر ونكير واذكر عذاب القبر وما يحثى علي فاذا اصبحتم فالميعاد بيني وبينكم المكان الذي تريدون فقال بعضهم لا تريدوا اثرا بعد عين وقال بعضهم قد بلغتم امنكم واستوجبتم جوائزكم من الامير فلا تعجزوا عنه فقال بعضهم هو علي ادفعه اليكم ان شاء الله فنظروا الى سعيد وقد دمعت عيناه وتغير لونه ولم يأكل ولم يشرب ولم يضحك منذ لقوه وصحبوه فقالوا اجمعهم يا خير اهل الارض ليتنا لم نعرفك ولم نرسل اليك الويل لنا كيف ابتلينا بك اعذرنا عند خالقنا

يوم الحشر الاكبر فانه القاضي الاكبر والعادل الذي لا يجور فلما فرغوا من البكاء والمجاوبة لهم قال كفيله اسألك بالله يا سعيد ونسألوا سبيله فغسل راسه ومد عنه وكساؤه وهم مختفون الليل كله فلما انشق عمود الصبح جاء هم سعيد بن جبير فقرع الباب فقالوا صاحبكم ورب الكعبة فنزلوا اليه وبكوا معه طويلا ثم ذهبوا به الى الحجاج فدخل عليه المتلمس فسلم عليه وبشره بقدوم سعيد بن جبير قال انت شقي بن كسير قال بل امي كانت اعلم باسمي منك قال شقيت انت وشقيت امك قال الغيب يعلمه غيرك قال لابدلنك بالدنيا نارا تلظى قال لو علمت ان ذلك بيدك لاتخذتك الها قال فما قولك في محمد قال نبي الرحمة قال فما قولك في علي في الجنة هو ام في النار قال لو دخلتها وعرفت اهلها من فيها قال فما قولك في الخلفاء قال لست عليهم بوكيل قال فايهم ارضى للخالق قال علم ذلك عند الذي يعلم سرهم ونجواهم قال فما بالك لا تضحك قال كيف يضحك مخلوق خلق من الطين والطين تأكله النار قال فما بالنا نضحك قال لم تستو القلوب قال ثم امر الحجاج باللؤلؤ والزبرجد والياقوت فوضعه بين يدي سعيد فقال سعيد ان كنت جمعت هذا لتفتدي به من فزع يوم القيمة فصالح والا ففزعة واحدة تذهل كل مرضعة عما ارضعت ولا خير في شيء جمع للدنيا الا ما طاب وزكى ثم دعا الحجاج بالآلات اللهو فبكى سعيد فقال الحجاج ويلك يا سعيد اي قتلة تريد ان اقتلك قال اختر لنفسك يا حجاج فوالله لا تقتلني قتلة الا قتلك الله مثلها في الآخرة قال فتريد ان اعفو عنك قال ان كان العفو فمن الله واما انت فلا قال اذهبوا به فاقتلوه فلما خرج من الباب ضحك فاخبر الحجاج بذلك فقال ما اضحكك قال لعجبت من جرأتك على الله وحلم الله عليك فامر بالنطع فبسط وقال اقتلوه فقال سعيد وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا مسلما وما انا من المشركين قال وجهوه لغير القبلة قال سعيد فاينما تولوا فثم وجه الله فقال كبوه لوجهه قال سعيد منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى فقال الحجاج اذبحوه اذبحوه فقال سعيد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله ثم قال اللهم لا تسلطه على احد يقتله بعدي فذبح على النطع وكانت راسه تقول بعد قطعها لا اله الا الله وعاش الحجاج بعده خمس عشرة ليلة وذلك في سنة خمس وتسعين وكان عمر سعيد تسعا واربعين سنة وفي بعض الكتب ان آخر من قتله الحجاج سعيد بن جبير رضي الله عنه قلت المراد ان آخر من قتله من الاخيار والمعارف سعيد بن جبير وممن قتله قبله منهم قنبر امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ففي الارشاد ان الحجاج بن يوسف الثقفي قال ذات يوم احب ان اصيب رجلا من اصحاب ابي تراب فاتقرب الى الله بدمه فقيل له ما نعلم احدا كان اطول صحبة لابي تراب فاتقرب الى الله بدمه فقيل له ما نعلم احدا كان اطول صحبة لابي تراب من قنبر مولاه فبعث في طلبه فاتي به فقال انت قنبر قال نعم قال ابو همدان قال نعم قال مولى علي بن ابي طالب قال الله مولاي وامير المؤمنين ولي نعمتي قال ابرأ من دينه قال فاذا برئت من دينه تدلني على دين غيره افضل منه قال اني قاتلك فاختر اي قتلة احب اليك قال قد صيرت ذلك اليك قال ولم قال لانك لا تقتلني قتلة الا قتلتك مثلها ولقد خبرني امير المؤمنين ان منيتي تكون ذبحا ظلما بغير حق قال فامر به فذبح وفي البحار روي ان قنبر مولى امير المؤمنين دخل على الحجاج بن يوسف فقال له ما الذي كنت تلي من علي فقال كنت اوضئه فقال له ما كان يقول اذا فرغ من وضوئه فقال يتلو هذه الآية فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شيء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين فقال الحجاج اظنه كان يتأولها علينا قال نعم فقال ما انت صانع اذا ضربت علاوتك قال اذا اسعد وتشقى فامر به ومنهم كميل بن زياد النخعي رضي الله عنه فان الحجاج قتله ايضا قيل سعيد بن جبير وحاله في الجلالة اجلى من ان يخفى على احد من الشيعة ففي الارشاد باسناده عن جرير عن المغيرة قال لما ولي الحجاج طلب كميل بن زياد فهرب منه فحرم قومه عطاءهم فلما رأى كميل ذلك قال انا شيخ كبير وقد نفد عمري لا ينبغي ان احرم قومي عطياتهم فخرج فدفع بيده الى الحجاج فلما رآه قال له لقد كنت احب ان اجد عليك سبيلا فقال له كميل لا تصرف علي انيابك ولا تهدد علي فوالله ما بقي من عمري الا مثل كواسل الغبار فاقض ما انت قاض فان الموعد لله وبعد القتل الحساب ولقد خبرني امير المؤمنين عليه السلام انك قاتلي فقال له الحجاج الحجة عليك اذا فقال كميل ذلك ان كان القضاء اليك قال بلى قد كنت فيمن قتل عثمان بن عفان اضربوا عنقه فضربت عنقه رضوان الله عليه ولا يخفى ان ما فعله بنو امية الا يزيد ومعوية لا يبلغ معشار ما فعله بنو العباس من الظلم والاستيصال بالسادة العلويين والنجباء الفاطميين وان ما فعله موسى بن عيسى من جملتهم

١٩٢ في دولتهم لا يقصر عما فعله الحجاج في الدولة الأموية فعل الطائفتين اللعنة الأبدية ويحكى في المنتخب أنه لما بنى المنصور الأبنية ببغداد
جعل يطلب العلوية طلباً شديداً ويجعل من ظفر منهم بالأسطوانات المجوفة المبنية من الجص والآجر فظفر ذات يوم بغلام منهم حسن
الصورة عليه ثوب أسود من ولد الحسن بن علي بن أبي طالب عليهم السلام فسلمه إلى البناء الذي كان يبني له فأمره أن يجعله في جوف
أسطوانة ويبني عليه ووكل به من ثقاته من يراعي ذلك حتى يجعله في جوف الأسطوانة بمشهده فجعله البناء في أسطوانة فدخلته رقة عليه
ورحمة له فترك في الأسطوانة فرجة يدخل منها الروح وقال للغلام لا بأس عليك فاصبر فإني سأخرجك من هذه الأسطوانة وقال له
اتق الله في دمي ودم الفعلة الذين معي وغيب شخصك فإني إنما أخرجتك في ظلمة هذا الليل من جوف هذه الأسطوانة
لأني خفت إن تركتك في جوفها أن يكون جدك رسول الله صلى الله عليه وآله يوم القيامة خصمي بين يدي الله عز وجل ثم أخذ شعره
بآلات الجصاصين ما أمكن فقال له غيب شخصك وانج بنفسك ولا ترجع إلى أمك قال الغلام فإن كان هذا هكذا
فعرف أمي أني قد نجوت وهربت لتطيب نفسها ويقل جزعها وبكاؤها وإن لم يكن لعودي إليها وجه فهرب الغلام ولا يدري أين قصد
من أرض الله ولا إلى أي بلد وقع قال ذلك البناء وكان ذلك الغلام عرفني أمه وأعطاني شعره فانتهيت إليها في الموضع الذي كان
دلني عليه فسمعت دوياً كدوي النحل من البكاء فعلمت أنها أمه فدنوت منها وعرفتها خبر ابنها وأعطيتها شعره وانصرفت كذا في
عيون أخبار الرضا عليه السلام ومن ولد العباس من سلك مسلك المنصور في النصب والعداوة لآل الرسول وأولاد علي أمير المؤمنين و
فاطمة البتول المتوكل لعنه الله تعالى ويوضح ذلك ما صنعه اللعين الشانئ بقبر أبي عبد الله الحسين ففي المنتخب وغيره روي أن
المتوكل من خلفاء بني العباس كان كثير العداوة شديد البغض لأهل بيت الرسول وهو الذي أمر الحارثين بحرث قبر الحسين عليه السلام
وأن يخربوا بنيانه ويخفوا آثاره وأن يجروا عليه الماء من نهر العلقمي بحيث لا يبقى له أثر ولا أحد يقف له على خبر وتوعد الناس بالقتل
لمن زار قبره وجعل رصداً من أجناده وأوصاهم كل من وجدتموه يريد زيارة قبر الحسين فاقتلوه يريد بذلك إطفاء نور الله وإخفاء
آثار ذرية رسول الله صلى الله عليه وآله فبلغ الخبر إلى رجل من أهل الخير يقال له زيد المجنون ولكنه ذو عقل سديد ورأي رشيد
وإنما لقب بالمجنون لأنه أفحم كل لبيب وقطع حجة كل أديب وكان لا يعيى عن الجواب ولا يمل من الخطاب فسمع بخراب بنيان قبر الحسين ع
وحرث مكانه فعظم ذلك عليه واشتد حزنه وتجدد مصابه بسيده الحسين وكان مسكنه يومئذ بمصر فلما غلب عليه الوجد
والغرام لحرث قبر الإمام الحسين خرج من مصر ماشياً هائماً على وجهه شاكياً وجده إلى ربه وبقي حزيناً كئيباً حتى بلغ الكوفة وكان البهلول
من أين لك معرفتي يومئذ بالكوفة فلقيه زيد المجنون وسلم عليه فرد عليه السلام فقال له البهلول من أين لك معرفتي ولم ترني
قط فقال زيد يا هذا اعلم أن قلوب المؤمنين جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف فقال له البهلول يا زيد
ما الذي أخرجك من بلادك بغير دابة ولا مركوب فقال والله ما أخرجني إلا من شدة وجدي وقد بلغني أن هذا اللعين أمر بحرث
قبر الحسين وخراب بنيانه وقتل زواره فهذا الذي أخرجني من موطني ونغص عيشي وأجرى دموعي وأقل هجوعي فقال البهلول وأنا
والله كذلك فقال له قم بنا نمضي إلى كربلا لنشاهد قبور أولاد علي المرتضى قال فأخذ كل بيد صاحبه حتى وصلا إلى قبر الحسين ع
وإذا هو على حاله لم يتغير وقد هدموا بنيانه وكلما أجروا عليه الماء غار وحار واستدار بقدرة العزيز الجبار ولم يصل قطرة واحدة
إلى قبر الحسين عليه السلام وكان القبر الشريف إذا جاءه الماء يرتفع أرضه بإذن الله تعالى فتعجب زيد المجنون مما شاهده وقال انظر يا
بهلول يريدون ليطفؤوا نور الله بأفواههم ويأبى الله إلا أن يتم نوره ولو كره المشركون قال ولم يزل المتوكل يأمر بحرث قبر
الحسين مدة عشرين سنة والقبر على حاله لم يتغير ولا يعلوه قطرة من الماء فلما نظر الحارث إلى ذلك قال آمنت بالله وبمحمد
رسول الله صلى الله عليه وآله والله لأهربن على وجهي وأهيم في البراري ولا أحرث قبر الحسين بن بنت رسول الله ص وإن لي
مدة عشرين سنة أنظر آيات الله وأشاهد براهين آل بيت رسول الله ص ولا أتعظ ولا أعتبر ثم إنه حل الثيران وطرح الفدان
وأقبل يمشي نحو زيد المجنون وقال له من أين أقبلت يا شيخ قال من مصر فقال له ولأي شيء جئت إلى هنا وإني لأخشى عليك من
القتل فبكى زيد وقال والله قد بلغني حرث قبر الحسين فأحزنني ذلك وهيج حزني ووجدي فانكب الحارث على أقدام زيد يقبلهما

وهو يقول

٢٠ وهو يقول فداك أبي وأمي فوالله يا شيخ من حين ما أقبلت إليّ أقبلت إليّ الرحمة واستنار قلبي بنور الله وإني آمنت بالله وبرسوله وإن لي مدة
عشرين سنة وأنا أحرث هذه الأرض وكلما أجريت الماء على قبر الحسين غار وحار واستدار ولم يصل إلى قبر الحسين منه قطرة وكأني
كنت في سكر وأفقت الآن ببركة قدومك إليّ فبكى زيد وتمثل بهذه الأبيات تالله إن كانت أمية قد أتت قتل ابن بنت
نبيها مظلوماً فلقد أتاه بنو أبيه بمثله هذا لعمرك قبره مهدوماً أسفوا على أن لا يكونوا شاركوا في قتله فتتبعوه
رميماً فبكى الحارث وقال يا زيد قد أيقظتني من رقدتي وأرشدتني من غفلتي وها أنا الآن ماض إلى المتوكل بسر من رأى أعرفه
بصورة الحال إن شاء أن يقتلني وإن شاء أن يتركني فقال له زيد وأنا أيضاً أسير معك إليه وأساعدك على ذلك قال فلما
دخل الحارث وأمر أن يشد في رجليه حبل ويسحب على وجهه في الأسواق ثم يصلب في مجمع الناس ليكون عبرة لمن اعتبر ولا
(في الهامش: إلى المتوكل وخبره بما شاهد من برهان قبر الحسين عليه السلام استشاط غيظاً وازداد بغضاً لأهل بيت رسول الله ص وأمر بقتل الحارث ع)
يبقى أحد يذكر أهل البيت بخير أبداً وأما زيد المجنون فإنه ازداد حزنه واشتد عزاؤه وطال بكاؤه وصبر حتى أنزلوه من الصلب
وألقوه على مزبلة هناك فجاء إليه زيد فاحتمله إلى الدجلة وغسله وكفنه وصلى عليه ودفنه وبقي ثلاثة أيام لا يفارق قبره
وهو يتلو كتاب الله عنده فبينما هو ذات يوم جالس إذ سمع صراخاً عالياً ونوحاً شجياً وبكاءً عظيماً ونساء كثيرة منشرات الشعور
مشققات الجيوب مسودات الوجوه ورجالاً بكثرة يندبون بالويل والثبور والناس كافة في اضطراب شديد وإذا بجنازة
محمولة على أعناق الرجال وقد نشرت لها الأعلام والرايات والناس من حولها أفواجاً وقد انسدت الطرق من الرجال
والنساء قال زيد فظننت أن المتوكل قد مات فتقدمت إلى رجل منهم وقلت له من يكون هذا الميت فقال هذه جنازة جارية
المتوكل وهي جارية سوداء حبشية وكان اسمها ريحانة وكان يحبها حباً شديداً ثم إنهم عملوا لها شأناً عظيماً ودفنوها
في قبر جديد وفرشوا فيه الورد والرياحين والمسك والعنبر وبنوا عليها قبة عالية فلما نظر زيد إلى ذلك ازدادت أشجانه
وتضاعفت نيرانه وجعل يلطم وجهه ويمزق أطماره ويحثي التراب على رأسه وهو يقول وا ويلاه وا أسفاه عليك يا حسين أتقتل
بالطف غريباً وحيداً ظمآناً شهيداً وتسبى نساؤك وبناتك وعيالك وتذبح أطفالك ولم يبك عليك أحد من الناس و
تدفن بغير غسل ولا كفن ويحرث بعد ذلك قبرك ليطفؤوا نورك وأنت ابن علي المرتضى وابن فاطمة الزهراء ويكون هذا الشأن
العظيم لموت جارية سوداء ولم يكن الحزن والبكاء لابن محمد المصطفى ص قال ولم يزل يبكي وينوح حتى غشي عليه والناس كافة ينظرون
إليه فمنهم من رق عليه ومنهم من جفا عليه فلما أفاق من غشوته أنشد يقول أيحرث بالطف قبر الحسين ويعمر قبر بني الزانية
لعل الزمان بهم قد يعود ويأتي بدولتهم ثانية ألا لعن الله أهل الفساد ومن يأمن الدنية الفانية قال إن زيداً
كتب هذه الأبيات في ورقة وسلمها لبعض حجاب المتوكل قال فلما قرأها اشتد غيظه وأمر بإحضاره فأحضر وجرى بينه وبينه
من الوعظ والتوبيخ ما أغاظه حتى أمر بقتله فلما مثل بين يديه سأله عن أبي تراب من هو استحقاراً فقال والله إنك عارف به وبفضله
وشرفه وحسبه فوالله ما يجحد فضله إلا كل كافر مرتاب ولا يبغضه إلا كل منافق كذاب وشرع يعدد فضله ومناقبه حتى
ذكر منها ما أغاظ المتوكل فأمر بحبسه فلما أسدل الظلام وهجع جاء إلى المتوكل هاتف ورفسه برجله وقال له قم وأخرج زيداً
من حبسه وإلا أهلكك الله عاجلاً فقام هو بنفسه وأخرج زيداً من حبسه وخلع عليه خلعة سنية وقال له اطلب ما تريد قال أريد
عمارة قبر الحسين وأن لا يتعرض أحد لزواره فأمر له بذلك فخرج من عنده فرحاً مسروراً وجعل يدور في البلدان وهو يقول
من أراد زيارة الحسين ع فله الأمان طول الأزمان أقول قد صح النقل واستفاض بأن اللعين كلما اشتد في الأمر والمنع
من الزيارة والسعي في محو آثار القبر المقدس زاد في وجد الشيعة واشتد حرصهم إلى الزيارة والوفود إلى القبر المقدس ووضع
الأعلام والآثار في الطرق والنواحي مما يرشد إلى القبر الشريف إلى أن أباد الله ملكه وسلب عزه وابتلاه بذله وقتله بسعي ابنه
المنتصر وجماعة الأتراك من موافقيه ومتابعيه وقال بعض المهرة في السير والتواريخ إن في هذه السنة وهي سنة خمس وثلاثين
بعد المائتين أمر المتوكل بتخريب قبر الحسين وقبور الشهداء الذين معه وهدم الدور والمنازل التي كانت هنالك وسوى
آثارها مع الأرض ومنع الناس من زيارة قبر الحسين إلى أن قال بحرث موضع قبر الحسين وحوله والشهداء معه وزرع في ذلك

الموضع فلم تحرث حوالي قبر الحسين صلوات الله عليه وان الماء صار حائرا حول القبر مما لا ينكر واما تخريب القبر الشريف وسائر القبور وحرث موضعها بعد الخراب فلم يبق عقلا عن زرعها الآن يكون المراد بالزراعة الحرث وكانت العلوية في مدة خلافة الملعون يعيشون في نهاية الانكسار والمذلة ونهاية الخمول وسوء الحالة ومع ذلك لا زال يسوء السلوك مع ابنه المنتصر الذي كان جعله ولي عهده ويقول له مجاهرة ينبغي ان تسمى بالمنتظر لا المنتصر يعني منتظر موت الاب وكان يأمر ان تشربوه الخمور شربا فوق الطاقة ثم يأمر بعد سكره بضرب بالكف واللطم على راسه المكشوف وضربات موجعا بالشدة وكان يؤذيه على هذا المنوال مع انه لا اختصاص له بتلك الاذية وامثالها بل كان الملعون يؤذي ندمائه وخواص مجلسه واهل محفله بميل الطبيعة العقربية لا لغرض عقلي او عرفي وكان اذا صار بمجلسه منتشيا يتصور الاغاظ والاكابر باطلاق الاسود والنمور وسائر السباع الضارية والحيات اللادغة وجعلها في الجرار العظيمة ثم يأتون بها الى مجلسه ويكسروها بامره فتتفرق العقارب والمودبات وتلسع الناس من اي موضع من ابدانهم واجسامهم وهم لا يجسرون على قتلها ودفعها او الفرار والخلاص من اذيتها فكان يعجبه ذلك ويضحك لعنه الله نعم ولا زال ذلك على خبثه حتى حان حينه وهجم الاتراك مع السيوف المسلولة ودخلوا مجلسه لقتله فقال بعض ندمائه ما هذا يا خليفة يوما اللعب بالاسود والسباع الضاريات ويوما بالعقارب والحيات ويوما بالاتراك والسيوف الهنديات يا ما ابيت المتوكل ان قتلوه في مجلسه وجعلوه اربا اربا ومن عجيب الاتفاقات ان ذلك الموضع والمجلس كان موضع مجلس كسرى خسرو پرويز الذي قتله ابنه شيرويه واراح الله بقتله خاتم النبيين واصحابه الانصار والمهاجرين وقد اراح بقتل المتوكل فئة السادة العلوية والشيعة المحقة الناجية الاخيار وزوار قبر الحسين والوافدين اليه من البلدان والقرى والامصار والحمد لله الواحد القهار المنتقم العزيز الجبار وحيث انجر الكلام الى هنا فلنذكر بعض الحكايات مما يحضرني فيمن اهان تربة الحسين وزواره منها ما في امالي الطوسي مسندا عن القاسم بن احمد بن معمر الاسدي الكوفي قال بلغ المتوكل جعفر بن المعتصم ان اهل السواد يجتمعون بارض نينوى لزيارة قبر الحسين فيصير الى قبره منهم خلق كثير فانفذ قائدا من قواده وضم اليه كتيفا من الجند لشعب قبر الحسين ويمنع الناس من زيارته والاجتماع الى قبره فخرج القائد الى الطف وعمل بما امر وذلك في سنة سبع وثلثين ومائتين فثار اهل السواد به واجتمعوا عليه وقالوا لو قتلنا عن آخرنا لما امسك من بقي منا عن زيارته ورأوا من الدلائل ما حملهم على ما صنعوا فكتب بالامر الى الحضرة فورد كتاب المتوكل الى القائد بالكف عنهم والمسير الى الكوفة مظهرا ان مسيره اليها في مصالح اهلها والانكفاء الى المصر فمضى الامر على ذلك حتى كانت سنة سبع واربعين فبلغ المتوكل ايضا مصير الناس من اهل السواد والكوفة الى كربلا لزيارة قبر الحسين وانه قد كثر جمعهم لذلك وصار لهم سوق كبير فانفذ قائدا في جمع كثير من الجند وامر مناديا ينادي ببراءة الذمة ممن زار قبره ونبش القبر وحرث ارضه وانقطع الناس عن الزيارة وعمل على تتبع آل ابي طالب والشيعة فقتل ولم يتم له ما قدره وفيه ايضا مسندا عن ابي عبد الله الباقطاني قال ضمني عبيد الله بن يحيى بن خاقان الى هرون المعري وكان قائدا من قواد السلطان وكان بدنه كله ابيض شديد البياض حتى يديه ورجليه كاللبن وكان وجهه اسود شديد السواد كانه القير وكان يتفقأ مع ذلك مدة منتنة قال فلما انس بي سألته عن سواد وجهه فابى ان يخبرني ثم انه مرض مرضه الذي مات فيه فقعدت فسألته فرأيته كانه يحب ان يكتم عليه فضمنت له الكتمان فحدثني قال وجهني المتوكل انا والديزج لنبش قبر الحسين واجراء الماء عليه فلما عزمت على الخروج والمسير الى الناحية رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في المنام فقال الم امرك ان لا تخرج معهم ولا تفعل فعلهم فلم تقبل حتى فعلت ما فعلوا ثم لطمني وتفل في وجهي فصار وجهي مسودا كما ترى وجسمي على حالته الاولى وفيه ايضا مسندا عن الفضل بن محمد بن عبد الحميد قال دخلت على ابرهيم الديزج وكنت جاره اعوده في مرضه الذي مات فيه فوجدته بحال سوء واذا هو كالمدهوش وعنده الطبيب فسألت الطبيب عن حاله وكان يعرفني فقال انا اصف له من الدواء ما يستعمله فقام وخرج وخلى الموضع فسألته عن حاله فقال اخبرك والله واستغفر الله ان المتوكل امرني بالخروج الى نينوى الى قبر الحسين فامرنا ان نكربه ونطمس اثر القبر فوافيت الناحية مساء ومعنا الفعلة والروزكاريون معهم المساحي والمرور فتقدمت الى غلماني

واصحابي

واصحابي ان يأخذوا والفعلة بخراب القبر وحرث ارضه فطرحت نفسي لما نالني من تعب السفر فنمت فذهب بي النوم فاذا ضوضاء شديد واصوات عالية وجعل الغلمان ينبهوني فقمت وانا ذعر فقلت للغلمان ما شأنكم قالوا اعجب شأن قلت وما ذاك قالوا ان بموضع القبر قوما قد حالوا بيننا وبين القبر وهم يرمونا مع ذلك بالنشاب فقمت معهم لاتبين الامر فوجدته كما وصفوا وكان ذلك في اول الليل من ليالي البيض فقلت ارموهم فرموا فعادت سهامنا الينا فما سقط سهم منها الا في صاحبه الذي رمى به فقتله فاستوحشت لذلك وجزعت واخذتني الحمى والقشعريرة ورحلت عن القبر لوقتي ووطنت نفسي على ان يقتلني المتوكل لما لم ابلغ في القبر جميع ما تقدم الي به قال ابو برزة فقلت له قد كفيت ما تحذر من المتوكل قد قتل بارحة الاولى واعان عليه في قتله المنتصر فقال لي قد سمعت بذلك وقد نالني في جسمي ما لا ارجو معه البقاء وفيه ايضا مسندا عن عبد الله الطوري قال حججت سنة سبع واربعين ومائتين فلما صدرت من الحج صرت الى العراق فزرت امير المؤمنين علي بن ابي طالب على حال خيفة من السلطان وزرته ثم توجهت الى زيارة قبر الحسين عليه السلام فاذا هو قد حرث ارضه ويجري فيها الماء وارسلت الثيران العوامل في الارض فبعيني وبصري رأيت الثيران تساق في الارض فتنساق لهم حتى اذا حاذت مكان القبر حادت عنه يمينا وشمالا فتضرب بالعصا الضرب الشديد فلا ينفع ذلك فيها ولا تطأ القبر بوجه ولا سبب فما امكنني الزيارة فتوجهت الى بغداد وانا اقول تالله ان كانت امية

قد اتت قتل ابن بنت نبيها مظلوما ... فلقد اتاك بنو ابيه بمثلها
هذا لعمرك قبره مهدوما ... اسفوا على ان لا يكونوا شايعوا
في قتله فتتبعوه رميما

فلما قدمت بغداد سمعت الهايعة فقلت ما الخبر قالوا الطاير بقتل جعفر المتوكل فعجبت لذلك وقلت الهي ليلة بليلة وفيه عن ابي برزة انه قال كان اي قتل المتوكل لعنه الله اول النهار وفي امسية الديزج حتى مات قال ابو حشيش قال ابو الفضل ان المنتصر سمع اباه يشتم فاطمة فسئل رجلا من الناس عن ذلك فقال له قد وجب عليه القتل الا انه من قتل اباه لم يطل له عمر قال ما ابالي اذا اطعت الله بقتله ان لا يطول لي عمر فقتله وعاش بعده سبعة اشهر قلت ان صح النقل فلا شك لي ان فاطمة الزهراء سيدة النساء تكافي المنتصر في المحشر بحسن نيته وخير عمله فتشفع له عند الله ولا شك ان الشفاعة مقبولة فسبحان الذي يخرج الحي من الميت كالمنتصر من المتوكل ومنها ما فيه ايضا مسندا عن محمد بن الازدي قال صليت في جامع المدينة والى جانبي رجلان على احدهما ثياب السفر فقال احدهما لصاحبه يا فلان اما علمت ان طين قبر الحسين شفاء من كل داء وذلك انه كان بي وجع الجوف فتعالجت بكل دواء فلم اجد فيه عافية وخفت على نفسي وآيست منها وكان عندنا امرأة من اهل الكوفة عجوز كبيرة فدخلت علي وانا في اشد ما بي من العلة فقالت لي يا سالم ما ارى علتك الا كل يوم زائدة فقلت لها نعم فقالت فهل لك ان اعالجك فتبرئ باذن الله تعالى فقلت لها ما انا الى شيء احوج مني الى هذا فسقتني ماء في قدح فسكنت عني العلة وبرأت حتى كان لم يكن بي علة قط فلما كان بعد اشهر دخلت على العجوز فقلت لها بالله عليك يا سلمة وكان اسمها سلمة بماذا داويتني فقالت بواحدة مما في هذه السبحة من سبحة كانت في يدها فقلت وما هذه السبحة فقالت انها من طين قبر الحسين فقلت لها يا رافضية داويتني بطين قبر الحسين فخرجت من عندها مغضبا ورجعت والله علتي كاشد ما كانت وانا اقاسي منها الجهد والبلاء وقد والله خشيت على نفسي ثم اذن المؤذن فقاما يصليان وغابا عني ومنها ما فيه ايضا من قتل موسى بن عيسى الهاشمي وهلاكه وصيرورته الى بئس المصير بسبب الاهانة بالتربة الحسينية فروى مسندا عن ابي المفضل عن فضل بن محمد بن ابي طاهر عن محمد بن موسى السريعي عن ابيه موسى بن عبد العزيز قال لقيني يوحنا بن سراقيون النصراني المتطبب في شارع ابي احمد فاستوقفني وقال لي بحق نبيك ودينك من هذا الذي يزوره قوم منكم بناحية قصر ابن هبيرة من اصحاب نبيكم قلت ليس هو من اصحابه هو ابن بنته فما دعاك الى المسألة عنه فقال له عندي حديث طريف فقلت حدثني به فقال وجه الي سابور الكبير الخادم الرشيدي في الليل فصرت اليه فقال تعال معي فمضى وانا معه حتى دخلنا على موسى بن عيسى الهاشمي فوجدته زائل العقل متكئا على وسادة واذا بين يديه طست فيها حشو جوفه وكان الرشيد استحضره من الكوفة فاقبل سابور على خادم كان من خاصة موسى فقال له ويحك ما خبره فقال له اخبرك انه كان من ساعته جالسا وحوله ندمائه وهو من

اصح الناس جسما واطيبهم نفسا اذ جرى ذكر الحسين عليه السلام قال يوحنا هذا الذي سألتك عنه فقال موسى ان الرافضة ليغلون فيه
حتى انهم فيما عرفت يجعلون تربته دواء يتداوون به فقال له رجل من بني هاشم كان حاضرا قد كانت بي علة عليلة فتعالجت لها
بكل علاج فما نفعني حتى وصف لي كاتبي ان آخذ من هذه التربة فاخذتها فنفعني الله بها وزال عني ما كنت اجده قال فبقي عندك
منها شيء قال نعم فوجه فجاء منها بقطعة فناولها موسى بن عيسى فاخذها موسى فاستدخلها دبره استهزاء بمن تداوى بها واحتقارا
وتصغيرا لهذا الرجل الذي هي تربته يعني الحسين فما هو الا ان استدخلها دبره حتى صاح النار النار الطست الطست فجئناه
بالطست فاخرج فيها ما ترى فانصرف الندماء وصار المجلس مأتما فاقبل على سابور فقال انظر هل لك فيه حيلة فدعوت بشمعة
فنظرت فاذا كبده وطحاله ورئته وفؤاده خرج منه في الطست فنظرت الى امر عظيم فقلت ما لاحد في هذا صنع الا ان يكون
لعيسى الذي كان يحيي الموتى فقال لي سابور صدقت ولكن كن هيهنا في الدار الى ان يتبين ما يكون من امره فبت عندهم وهو
بتلك الحال ما رفع راسه فمات في وقت السحر قال محمد بن موسى قال لي موسى بن سريع كان يوحنا يزور قبر الحسين عليه السلام وهو على
دينه ثم اسلم بعد هذا وحسن اسلامه وكان هذا الناصبي اعني موسى بن عيسى في الدولة العباسية كالحجاج بن يوسف الثقفي
في الدولة الاموية لعنهما الله تعالى وان كان محمد بن يوسف الثقفي اخو الحجاج ايضا من النواصب المشهورين ولكن لم يبلغ مبلغ الحجاج
ولا موسى بن عيسى في اظهار النصب والعداوة لكن حكي عن وهب بن منبه انه قال كان محمد بن يوسف اخو الحجاج بن يوسف من اشد
الناس بغضا لامير المؤمنين عليه السلام واعظمهم وقيعة فيه وكان امير على اليمن من قبل عبد الملك بن مروان وكان لا يرقى منبرا خطيبا
على عهده ولا يبتدئ احد في مجلسه كلاما الا جعل مفتاح قوله سب علي ع قال وهب فبعث رسوله فطرق بابي ليلا فقال اجب الامير
فقلت لماذا دعاني فقال لا اعلم فوجست منه خيفة قلت لم يدعوني في الليل الاليلاء فقلت امهلني حتى اوصي اهلي قال اسرع
الى ذلك فانطلقت معه حتى دخلت على محمد بن يوسف فاذا هو جالس في فرشه قال لما رآني ما لك يا وهب لم لا تدخل علينا فاعتذرت
اليه بالكبر والضعف قال انك قد علمت ما صنع ابو تراب بالخلفاء الثلثة قتل عثمان بن عفان وفعل يوم البصرة مع ام المؤمنين
ومع اهل الشام بصفين فانا امرك ان تقوم بين الناس اذا امتلأت بهم في داري في كل يوم مقاما يهتك اليك مثالك من العلماء
وذوي الرأي من الوقيعة فيه بسيئ القول ومنكره وربما اتخذ به بيان الناس في منقصته وبغضه وبعثهم على سبه والبراءة
منه ولعنه حتى اعطيك جميع ما تريد من العطايا والصلات وان تكون مع ذلك اول داخل علي وآخر خارج من داري فقلت
ايها الامير انا لا افعل ذلك ابدا لان الرسول صلى الله عليه وآله قال قولوا في موتاكم خيرا ونهى عن سب الاموات وامر بحب علي عليه السلام
فقال من احب عليا احبه الله ومن ابغض عليا ابغضه الله ومن سب عليا سبه ومن اهانه اهانه الله يوم القيمة وعلي ابن عم
نبينا فلما سمع ذلك مني غضب واحمر عيناه وقال اظنك ترابيا قلت اجل من التراب خلقت والى التراب اعود فقال دع ذلك
والله لئن لم تفعل ما امرتك به في غد على رغم انفك قلت لا افعل ذلك وان قطعتني اربا اربا ثم حبسني عنده فلما اصبح
اقبل على الحرس وقال اخرجوا عليه الناس فانطلق الحرس وجاؤا بالناس والملأ امتلأت داره قال اخرجوه وتكلم الخبيث قال قم فقف
امامه ودعا بالسياط وامرني بما كان قد امرني به فاجبت بمثل ما كنت اجبته قال اضربوه فضربوني حتى لغبوا وقد اغمي علي
وحملت الى الحبس والدم ينفجر من الضرب وامر بكبش فذبح والقى علي اهابه يريد ينقيه بذلك فلما كان من الغد دعاني بملأ
من الناس وقال ايها المشرك تدارك نفسك وابرأ من ابي تراب فاجبته بالقول الاول فصنع بي ما صنع بالامس ثم دعاني في اليوم
الثالث فاتوني رجلان فاقاماني فلم استطع قياما فاخذا العضدي وامسكاني ودعي بالسوط وامرني بالبراءة من علي عليه السلام
وولده وقال لا افطر بعد عرض هذا اليوم الثالث فان برأت من ابي تراب الا ادا وبناك بالسيف غدا فرضيت بالموت و
قلت ايها الامير تامرني بسب من قال فيه رسول الله صلى من كنت مولاه فعلي مولاه فقام وغضب فقال كذبت وكذب من حدثك
هذا اضربوه بالسياط قبل السيف لان في السيف راحة فضربت حتى اغمي علي وحملت وانا لا اشعر الى حبسه على ان يقتلني
في غد بالسيف فغشيني فرأيت في المنام امير المؤمنين ومعه الحسن والحسين ع فاردت ان اشكو اليهم ما بي من الضرب والبلا

فلم اقدر من الضعف فبكيت اليه فقال لا بأس عليك لا ضرر بعد هذا ثم دنى مني ومسح يده على ظهري الى قدمي ثم قال عليه السلام
يهلك عدو الله عن قريب يجزيه الله حيا وميتا قال فاستيقظت وانا لم احس شيئا كاني لم الق جهدا قط ولم اشعر الما وقد هجم
الشرط في الحبس وجاؤني يحملوني الى محمد بن يوسف لعنه الله فقلت اليكم عني فقمت معهم امشي على قدمي فجعلوا يتعجبون مني فدخلت عليه واذا
به داء الخناق ويتناول الجدار براسه فيغشى عليه ثم يفيق وهو يقول يا امير المؤمنين ما لي ولك يا علي صوتي فلما نظر الي اعرض عني و
قال اطلقوا عنه ويبكي ويحكما ليمضي حيث يشاء فاطلقاني فقد امرني امير المؤمنين عليه السلام قال فما لبث غير ثلثة ايام وهلك فلما
جهزوه وحفروا قبره وانزلوه ليدفنوه ابصروا في قبره ثعبانا اسود حتى امتد في وسط القبر بطوله فارادوا قتله او طرده فلم يستطيعوا
ذلك واخذا دفنوه فتركوه وحفروا قبرا آخر فابصروا فيه الثعبان كما كان في القبر الاول فحفروا ستة قبور وكان الحال في ذلك واحدا
فدفنوه في القبر السادس وهم ينظرون ان نزل القبر منهم احد فرأوا الثعبان قد التقمه ودخل في اكفانه فهالوا عليه التراب وانصرفوا انتهى
ولا يخفى ان اكثر الملوك من بني امية وبني العباس لما كانوا نصابا وان الناس على دين ملوكهم صار اكثر الناس في دولتهم لعنهم الله
ناصبيين واستحقوا ان يحيط بهم دائرة السوء والعذاب بملكهم عن اخرهم الا ان المصالح اللهية اقتضت تاخير العذاب عنهم ومن تلك المصالح
كينونة من يصير شيعيا بصيرا بالحق فاقتضت المصلحة ان يؤخر العذاب حتى يتزيلوا لقوله تعالى لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا والمراد بتزيل
الشيعي من صلب الناصبي ويستبصر بالحق ويمشي على صراط مستقيم وذلك تقدير العزيز العليم ومن ذلك المعنى والمقصد خروج الشيخ
جمال الدين الخليعي الشاعر المعروف الشيعي المستبصر من صلب الناصبي ورحم الناصبية وصيرورته بالمكانة التي لا تخفى على عامة
الناس من الفريقين فانهم يعرفونها بالتشيع والاستبصار في الاعصار والامصار فقد ذكر الشيخ السعيد الشهيد التستري قدس الله
روحه وحشره مع الائمة الطاهرين في كتاب مجالس المؤمنين ان جمال الدين الخليعي الشاعر المعروف الموصلي كان اباه من ولاة الموصل
كان ناصبيا شديد النصب والعداوة لعلي امير المؤمنين وولده الطاهرين وكانت امه ناصبية في شدة النصب ومضت عليهما
مدة لم يكن لهما ولد فنذرت امه لعنها الله على معتقدها ان رزقها الله ولدا اقامته واتبعته في ايذاء زوار الحسين عليه السلام
وسلبهم وافنائهم فلم تلبث كثيرا ان ولد منها من زوجها الناصبي ولد ذكر سوي سمتها جمال الدين فلما بلغ مبلغ الرجال اخبرته
الناصبية بالحال وما نذرته لله في ذلك الحال فبعثته للامر المزبور ورغبته وتبشه فخرج جمال الدين بامرها وتحثيثها في قتل
جماعة من الزوار من اهل الشام من جبل عامل التي كانت قديما معروفين بالتشيع وكانوا قد عبروا في تلك الايام من الموصل قاصدين
كربلاء لزيارة قبر ابي عبد الله والشهداء عليهم السلام فخرج جمال الدين متسليا في اثرهم فقطع المسافة حتى بلغ المسيب القرية التي على
شاطئ الفرات قرب كربلاء اذ رأى ان القوم قد عبروا الفرات فلما اقترب من الارض التي ثبت لزوم احترامها من المذهب صار منها غبرة
وجاءت بها الريح الى ان صار وجه الشاب مغبرا بغبار ذلك التراب ودخل منها في جوفه شيء من منافذ راسه فتوقف في مكانه
ذلك انتظارا للمراجعين من الزيارة حتى يبيدهم فلما نام في مكانه حين غلبه النوم رأى في منامه ان القيامة قد قامت وحشر الناس
في المحشر ورأى ان الملئكة من الزبانية وغيرهم اخذوه وجروه الى نار جهنم فلما احاطوه فيها لم تضره فجنبه النار الموصدة وتنحت
عنه فصاح مالك خازن النار الناظر عليها وسألها عن موجب ترك التعرض له وعدم اخذها اياه فاجابته بما حاصله ان عليه
غبار الارض المقدسة والتربة الحسينية فلو شيء فكيف لها حيلة ان تقربه وتحرقه او تؤذيه وقال لو غسل الرجل وذهب
ما عليه من غبار التربة تمكنت من التضرر منه بالاحراق والاذية ثم رأى جمال الدين ان الملئكة بادروا بغسله وازالة اثر التراب
عنه ولكن لما كان مشمولا للرحمة اللهية ببركة التربة الحسينية لم تذهب الغسل عنه الغبار بالكلية فعاد ومالت النار فلم تتعرض
فيه النار فعاينها مالك بتغليظ الخطاب في عادة النار ما سبق من الجواب فنبه جمال الدين من هول ما رآه من مالك من العتاب
غلظ الخطاب ومن النار من الزفرة والالتهاب فلما انتبه وتفكر في نفسه استرجع ورجع عما كان عليه من الاعتقاد فلما اصبح
خلع ما عليه من ثياب اهل الظاهر ولباس ابناء الحكام والولاة مما يعد من المفاخر وتزيا بزي اهل النسك والصلاح واختار
مجاورة قبر الحسين ع مدة او من زيارته وخلت ساحته في الشهور والاعوام واشتغل بانشاد الاشعار في مدح محمد وآل محمد

باطلاقه

ورثاء الحسين حتى ملأت الدواوين والاصقاع انشده من رايقات الاشعار رضوان الله عليه منها قصيدته التي على رديف
الالف دونها يرع بها واجاد في اداء لفظها ومعناها وهي هذه | لم ابك ربعا للاحبة قد خلا | وعفا وغيره الجديد واحملا
كلا ولا كلفت صحبي وقفة | في الدار ان اشفي صبابة عاذلا | ومطارح النادي وغزلان النقي | والجزع لم احفل لها متغزلا
وبواكر الاظعان لم استبكها | دمعا ولا اهل نأى وترحلا | لكن بكيت لفاطم ولمثلها | فلتكاد وتدانت الحزن الاولا
اذ طالما باديتها فروى لها | خبرا بنا في المحكم المنزلا | لهفي لها وجفونها قرحى | وقد حملت من الاحزان عبئا مثقلا
وغدا تعنيت منقبة وجيهها | منطرا بكائها متشقلا | تخفي بحجتها وتخفض صوتها | وتظل نادبة اباها المرسلا
تبكي على نكد يردهم ما صفا | من بعده وقد هي عيش ماحلا | لم انسها اذ اقبلت في نسوة | من قومها تروي مدامعها الملا
وتنفست صعدا ونادت ايها | الانصار يا اهل الحماية والكلا | تزرون يا نجب الرجال وانتم | انصارنا وحماتنا ان تخذلا
ما لي ويوما الدعي ثم دعني | ارثي وصل مكذبا ومبدلا | اعليه قد نزل الكتاب مبينا | حكم الفرائض ام علينا نزلا
ام خص المبعوث منه بعلمها | اخفاه عنا كي نضل ونجهلا | ام انزلت آي نحي ارثه | فلكان يحجبها النبي اذا تلا
ام كان في حكم النبي وشرعه | نقص فتممه الغوي وكملا | ام كان ديني غير دين ابي فلا | ميراث لي منه ولست له ولا
قوموا انصروني ايها الفتية | لمن اعتدى لي ناصرا متكفلا | واستعطفوه وشوقوه وشهدا | ذلي له وحنانى بين الملا
ان لج في سخطي فقد حد الرضا | عن ذي الجلال وللعقاب تعجلا | او دام في طغيانه فقد اشتفى | لعنا على مر الزمان مطولا
اين المودة والقرابة يا ذوي | الايمان ما هذا القطيعة والقلا | افهل عسيتم ان توليتم بان | تمضوا على سنن الجبابرة الاولى
وتنكبوا نهج السبيل بقطع ما | امر الاله عباده ان يوصلا | ولقد ازالكم الهوى واحلكم | دار البوار من الجحيم واوحلا
فلسوف يعقب ظلمكم ان تركوا | ولدي رمضاء الطفوف مجدلا | في فتية مثل البدور ركوا ملا | عرض المحاق بها فاضحت افلا
واقوم من خلل اللحود حنينه | والقوم قد قرنت بهم عبر البلا | ويروعني نقط الفتى بجسومهم | ولسوف تشكل الشيوخ على الهناة
فاقبل الثغر الخضيب وامسح | الوجه التريب ضحجا ومرملا | ويقوم سيدنا النبي ورهطه | متلهفا متاسفا متقلقلا
وترى الغريب المنتضا الناي | الاوطان ملقى في الثرى ما غسلا | وتقوم آسية وثاني مريم | يبكين من كرب بعرصة كربلا
ويطوف حولي نادبات الحور اشفاقا | على نقضي دمعا مسبلا | وتضج املاك السما لعبرتي | وتضج بالشكوى الى رب العلى
وارى بناتي يشتكين حواسرا | نهب المعاجر والهاة تكللا | وارى امام العصر بعد ابيه في | الحبل مغلولا ومعللا
وارى كريم مؤمل في ذابل | كالبدر في ظلم الدياجي يجتلي | يهدى الى الرجس اللعين فيشتفي | منه فؤاد بالحقود قد امتلا
ويظل يقرع سنه تغراطا لما | قد ما رشفه النبي وقبلا | ومضلل اضحى يوطى عذره | ويقول وهو من البصيرة قد خلا
لو احرم احد ميراثه | لم يمنعوه اهله وتاول لا | تحبيه اصر بقلبك ام قذا | في العين منك عدتك يقصر الجلا
او ليس اعطاها ابن خطابه | الرضا مستغنيا متنصلا | ازراه حلل ما راه محرما | ام ذاك حرم ما راه محللا
يا راكبا تطوي المهامه عيسه | طي الردى ويجوب اجواز الفلا | عرج باكناف الغري مبلغا | شوقي وناد بها الامام الافضلا
وزر الحبيب لشوقي لمن ارتمى | لم ينقذ الا فؤادي منزلا | ناحبس وقل اخبر من وطا الثرى | واعز من حاز او اعتب منهلا
لو شئت من ينصر بتغشير | الهادي بعقد عزيمة لتحللا كي لا يقولوا ان تجلت عليهم | كنا نراجع امرنا لو اهملا
مولاي يا حبيب الاله وعينه | يا ذا المناقب والمراتب والعلا | احباؤك العظم الوسيم وردك | الشمس المنيرة والدجى قد اسبلا
وخضوعها لك الخطاء وقولها | يا نادرا يا قاهرا يا اول لا | وكلام اصحاب الرقيم وردهم | منك السلام وما اسناد
وحديث سلمان ونصرته على | اسد الفلاة وعلم ما قد اشكلا | لا يستفز ذوي النهى ويقل من | ان يرتضي ويحل من ان يذهلا
اخذ الاله لك العهود على الورى | في الذر لما ان برى وبلا اشلي | في يوم قال لهم الست بربكم | وعلي مولاكم قالوا بلى
سما بوده من حبا عن معادن | ولسري العذب الرحيق السلسلا | وعز استجارك من نفي مرسلا | ودعى بحقك ضارعا متوسلا

لو قلت انك رب كل فضيلة | ما كنت فيما قلته متنحلا | او بحت بالخطر الذي اعطاكه | العرش كاد يخر والو اند علا
فاليك من تقصير عبدك عذره | فكثير ما انهي اليه مقللا | بل كيف يبلغ كنه وصفك قائل | والله في علياك ابلغ مقولا
وثنا ابن القران فيك تنزلت | وبك اغتدى متحليا متجملا | فاستجلها بكرا فانت مليكها | وعلى سواك تجل من ان تجتلى
ولئن تعيبك لا انطمن فلا اندا | بلسنى نرصعها النظام لاولا | شهد الاله باني متبرئ | من جبتر ومن الدلام ونعثلا
وبرائة الخليعي من عصب الخنا | تبنى على ان البراصل الولا | وحيث انجر الكلام الى هنا احببنا ايراد مثل ما جرى لجمال الدين
الخليعي من الشعر انما يدل على فضل مولينا امير المؤمنين عليه السلم وهو ما رواه العلامة المجلسي في البحار عن الثقات عن ابي محمد
الكوفي عن دعبل بن علي الخزاعي قال لما انصرفت عن ابي الحسن الرضا عليه السلم بقصيدته التائية نزلت بالري واني لفي ليلة من
الليالي وانا اصوغ قصيدة وقد ذهب من الليل شطره فاذا طارق يطرق الباب فقلت من هذا فقال اخ لك فبدرت الى الباب ففتحته
فدخل شخص اقشعر منه بدني وذهلت منه نفسي فجلس ناحية وقال لي لا ترع انا اخوك من الجن ولدت في الليلة التي ولدت فيها
ونشات معك واني جئت احدثك بما يسرك ويقوي نفسك ويصيرك قال فرجعت نفسي وسكن قلبي فقال يا دعبل اني كنت
من اشد خلق الله بغضا وعداوة لعلي بن ابيطالب ع فخرجت في نفر من الجن المردة العتاة فمررنا بنفر يريدون زيارة الحسين ع قد جنهم
الليل فهممنا بهم واذا ملئكة تزجرنا من السماء وملئكة في الارض تزجر عنهم هوامها فكاني كنت نائما فانتبهت وغافلا فتيقظت
وعلمت ان ذلك لعناية بهم من الله لمكان من قصدوا او تشرفوا بزيارته فاحدثت توبة وجددت نية وزرت مع القوم وقفت
بوقوفهم ودعوت بدعائهم وحججت بحجهم تلك السنة وزرت قبر النبي ص ومررت برجل حوله جماعة فقلت من هذا فقالوا هذا ابن
رسول الله الصادق ع قال فدنوت منه وسلمت عليه فقال لي مرحبا بك يا اهل العراق اذكر ليلتك ببطن كربلا وما رايت من كرامة
الله تعالى لاوليائنا ان الله قد قبل توبتك وغفر خطيئتك فقلت الحمد لله الذي من علي بكم ونور قلبي بنور هدايتكم وجعلني
من المعتصمين بحبلكم ولائكم فحدثني يا ابن رسول الله حديثا انصرف به الى اهلي وقومي فقال نعم حدثني ابي محمد بن علي عن ابيه
علي بن الحسين ع عن ابيه علي بن ابيطالب ع قال قال لي رسول الله ص يا علي الجنة محرمة على الانبياء حتى ادخلها انا وعلى الاوصياء
حتى تدخلها انت وعلى الامم حتى تدخلها امتي وعلى امتي حتى تقروا بولايتك وتدينوا بامامتك يا علي والذي بعثني بالحق
لا يدخل الجنة احد الا من اخذ منك بنسب او سبب قال خذها يا دعبل فلن تسمع مثلها من مثلي ابدا ثم ابتلعته الارض فلم اره انتهى
والقصيدة التائية التي اتى دعبل رحمه الله بها الى مولانا الرضا بخراسان ووصله الرضا ع بالجبة والدنانير كما ياتي هذه | تجاوبن
بالارنان والزفرات | نوايح عجم اللفظ والنطقات | يخبرن بالانفاس عن سر انفس | اسارى هوى ماض وآخر آت
فاسعدن او اسعفن حتى تقوضت | صفوف الدجى بالفجر منهزمات | على العرصات الخاليات من المها | سلام شج صب على العرصات
فعهدي بها خضر المعاهد مالفا | من العطرات البيض والخفرات | ليالي يعدين الوصال على القطا | وتعدي تدانينا على الغربات
واذ هن يلحظن العيون سوافرا | ويسترن بالايدي على الوجنات | واذ كل يوم لي بلحظي نشوة | يبيت بها قلبي على نشوات
فكم حسرات هاجها بمحسر | وقوفي يوم الجمع من عرفات | الم تر للايام ما جر جورها | على الناس من نقص وطول شتات
ومن دول المستهزئين ومن غدا | بهم طالبا للنور في الظلمات | فكيف ومن انى بطالب زلفة | الى الله بعد الصوم والصلوات
سوى حب ابناء النبي ورهطه | وبغض بني الزرقاء والعبلات | وهند وما ادت سمية وابنها | اولي الكفر في الاسلام والفجرات
هم نقضوا اهل الكتاب وفرضه | ومحكمه بالزور والشبهات | ولاية اهل الاحمق كشفتهم | بدعوى ضلال من هن وهنات
تراث بلا قربى وملك بلا هدى | وحكم بلا شورى بغير هداة | رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة | وردت اجاجا طعم كل فرات
وما سهلت تلك المذاهب فيهم | على الناس الا بيعة الفلتات | وما قيل اصحاب السقيفة جهرة | بدعوى تراث في الضلال تبات
ولو قلدوا الموصى اليه امورها | لزمت بمامون على العثرات | اخي خاتم الرسل المصفى من القذى | ومفترس الابطال في الغمرات
فان جحدوا كان الغدير شهيده | وبدر واحد شامخ الهضبات | وآي من القرآن تتلى بفضله | وايثاره بالقوت في اللزبات

وعز جلال الدين ركنه بسيفها	مناقب فيه مؤتلفات	مناقب لم تدرك بكيد ثم تنل	بشيء سوى حد القنا الذربات
نجي لجبريل الامين وانتم	عكوف على العزى معا ومنات	بكيت لرسم الدار من عرفات	واجريت دمع العين والعبرات
وبان عرا صبري وهاجت صبابتي	رسوم ديار قد عفت وعرات	مدارس ايات خلت من تلاوة	ومنزل وحي مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخيف من منى	وللسيد الداعي الى الصلوات	ديار علي والحسين وجعفر	وحمزة والسجاد ذي الثفنات
ديار لعبد الله والفضل صنوه	نجي رسول الله في الخلوات	وسبطي رسول الله وابني وصيه	ووارث علم الله والحسنات
منازل وحي الله ينزل بينها	على احمد المذكور في السورات	منازل قوم يهتدى بهداهم	فتؤمن منهم زلة العثرات
منازل كانت للصلوة وللتقى	وللصوم والتطهير والحسنات	منازل لا تيم يحل بربعها	ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
ديار عفاها جور كل منابذ	ولم تعف للايام والسنوات	قفا نسئل الدار التي خف اهلها	متى عهدها بالصوم والصلوات
واين الاولى شطت بهم غربة النوى	افانين في الاطراف مفترقات	هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا	وهم خير سادات وخير حمات
اذا لم نناج الله في صلواتنا	بذكرهم لم يقبل الصلوات	مطاعيم في الاقتار في كل مشهد	لقد شرفوا بالفضل والبركات
وما الناس الا غاصب ومكذب	ومضطغن ذو احنة وترات	اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر	ويوم حنين اسبلوا العبرات
وكيف يحبون النبي ورهطه	وهم تركوا احشائهم وغرات	لقد لاينوه في المقال واضمروا	قلوبا على الاحقاد منطويات
فان لم تكن الا بقربى محمد	فهاشم اولى من هن وهنات	سقى الله قبرا بالمدينة غيثه	فقد حل فيه الامن بالبركات
نبي الهدى صلى عليه مليكه	وبلغ عنا روحه التحفات	وصلى عليه الله ما ذر شارق	ولاحت نجوم الليل مبتدرات
افاطم لو خلت الحسين مجدلا	وقد مات عطشانا بشط فرات	اذا للطمت الخد فاطم عنده	واجريت دمع العين في الوجنات
افاطم قومي يا ابنة الخير واندبي	نجوم سموات بارض فلات	قبور بكوفان واخرى بطيبة	واخرى بفخ نالها صلوات
واخرى بارض الجوزجان محلها	وقبر بباخمرى لدى الغربات	وقبر ببغداد لنفس زكية	تضمنها الرحمن في الغرفات
وقبر بطوس يا لها من مصيبة	الحت على الاحشا بالزفرات	الى الحشر حتى يبعث الله قائما	يفرج عنا الغم والكربات
علي بن موسى ارشد الله امره	وصلى عليه افضل الصلوات	فاما المحصات التي لست بالغا	مبالغها مني بكنه صفات
قبور بجنب النهر من ارض كربلا	معرسهم منها بشط فرات	توفوا عطاشا بالفرات فليتني	توفيت فيهم قبل حين وفات
الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم	سقتني بكاس الذل والفضعات	اخاف بان ازدارهم فتشوقني	مصارعهم بالجزع فالنخلات
تقسمهم ريب المنون فما ترى	لهم عقوة مغشية الحجرات	خلا ان منهم بالمدينة عصبة	مدينين انضاء من اللزبات
قليلة زوار سوى ان زورا	من الضبع والعقبان والرخمات	لهم كل يوم تربة بمضاجع	ثوت في نواحي الارض مفترقات
تنكب لاواء السنين جوارهم	ولا تصطليهم جمرة الجمرات	وقد كان منهم بالحجاز واهلها	مغاوير يختارون في الازمات
حمى لم تزره المذنبات واوجه	تضيء لدى الاستار في الظلمات	اذا وردوا خيلا تشمس بالقنا	مساعير حرب اقحموا الغمرات
فان فخروا يوما اتوا بمحمد	وجبريل والفرقان والسورات	وعدوا عليا ذا المناقب والعلى	وفاطمة الزهراء خير بنات
وحمزة والعباس ذا الهدى والتقى	وجعفر الطيار في الحجرات	اولئك لا منسوج هند وحزبها	سمية من نوكى ومن قذرات
ستسأل تيم عنهم وعديها	وبيعتهم من افجر الفجرات	هم منعوا الآباء عن اخذ حقهم	وهم تركوا الابناء رهن شتات
وهم عدلوها عن وصي محمد	فبيعتهم جاءت على الغدرات	ملامك في آل النبي فانهم	احباي ما داموا واهل ثقات
تخيرتهم رشدا لنفسي انهم	على كل حال خيرة الخيرات	نبذت اليهم بالمودة صادقا	وسلمت نفسي طائعا لولات
فيا رب زدني في هواي بصيرة	وزد حبهم يا رب في حسنات	سابكيهم ما حج لله راكب	وما ناح قمري على الشجرات
واني لمولاهم وقال عدوهم	واني لمحزون بطول حيات	بنفسي انتم من كهول وفتية	لفك عنات او لحمل ديات
وللخيل لما قيد الموت خطوها	فاطلقتم منهن بالذربات	احب قصي الرحم من اجل حبكم	واهجر فيكم زوجتي وبنات

واكتم

واكتم حبيكم مخافة كاشح	عنيد لاهل الحق غير مؤات	فيا عين بكيهم وجودي بعبرة	فقد آن للتسكاب والهملات
لقد خفت في الدنيا وايام سعيها	واني لارجو الامن عند وفات	الم تر اني مذ ثلاثين حجة	اروح واغدو دائم الحسرات
ارى فيئهم في غيرهم متقسما	وايديهم من فيئهم صفرات	وكيف اداوي من جوى بي والجوى	امية اهل الكفر واللعنات
وآل زياد في الحرير مصونة	وآل رسول الله منهتكات	سابكيهم ما ذر في الارض شارق	ونادى منادي الخير بالصلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها	وبالليل ابكيهم وبالغدوات	ديار رسول الله اصبحن بلقعا	ودار زياد اصبحت عمرات
وآل رسول الله تدمى نحورهم	وآل زياد زينوا الحجلات	وآل رسول الله تسبى حريمهم	وآل زياد آمنوا السربات
وآل رسول الله هلب رقابهم	وآل زياد غلظ القصرات	اذا وتروا مدوا الى واتريهم	اكفا عن الاوتار منقبضات
فلولا الذي ارجوه في اليوم او غدا	تقطع نفسي اثرهم حسرات	خروج امام لا محالة خارج	يقوم على اسم الله والبركات
يميز فينا كل حق وباطل	ويجزي على النعماء والنقمات	فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري	فغير بعيد كلما هو آت
ولا تجزعي من مدة الجور انني	ارى قوتي قد آذنت بثبات	فان قرب الرحمن من تلك مدتي	واخر من عمري ووقت وفات
شفيت ولم اترك لنفسي غصة	ورويت منهم منصلي وقنات	فاني من الرحمن ارجو بحبهم	حيوة لدى الفردوس غير بتات
عسى الله ان يرتاح للخلق انه	الى كل قوم دائم اللحظات	فان قلت عرفا انكروه بمنكر	وغطوا على التحقيق بالشبهات
تقاصر نفسي دائما عن جدالهم	كفاني ما القى من العبرات	احاول نقل الصم عن مستقرها	واسماع احجار من الصلدات
فحسبي منهم ان ابوء بغصة	تردد في صدري وفي لهوات	فمن عارف لم ينتفع ومعاند	يميل مع الاهوا للشهوات
	كانك بالاضلاع قد ضاق رحبها	لما حملت من شدة الزفرات	

قد تم الكتاب بعون الملك الوهاب في شهر شوال
المكرم من شهور سنة ١٢٩٧ على يد اقل الكتاب
زين العابدين بن محمد شفيع
الخوانساري

اعلان از جناب جلالتمآب اجل اکرم آقای اعتماد السلطنه دام اقباله وزیر دام اجلاله بر اینکه تا مدت شش سال [illegible] در داخله ممالک محروسه ایران وچه در سایر ممالک اجازه وحق طبع اینکتاب که هم جلد شهادت وهم جلد اسیری است ندارد بعد از آن هم باز موقوف باذن واجازه جناب مستطاب نخبة العلماء عمدة الواعظین وفخر المحدثین آقا میرزا صدر الدین ابن الفاضل العلامه مؤلف اینکتاب رحمه الله میباشد فی سنه ١٣٠٥ من الهجرة
ربیع الثانی

مطالعه کننده اینکتاب فی الواقع مستغنی است از کتاب دیگر صحت روایات وسقم عبارات علی نحو التحقیق والتدقیق در اینکتاب ودر کتاب جلد شهادت که مشغول الطبع است معلوم خواهد شد اولو الافئده میدانند که متاع ما کجا است [illegible]

هو
بعون الملك الوهاب

باتمام
رشید ابن
کتاب مستطاب السعی
واهتمام عالیجناب
قدسی نصاب عمدة المحدثین ونخبة
الراثین افصح المتکلمین واملح الناطقین
صدر الواعظین وبدر اللافظین آقا میرزا صدر الدین
زید توفیقاته مطبوع طبع وطباع
فرمود ان هذا ذخر لی زاد
لیوم المعاد فی شهر
الله الاصب
رجب